انتشارات
بنگاه ترجمه و نشر کتاب
۱۴۰

مجموعهٔ متون فارسی

۱۰



چاپ اول : ۲۵۲۱
چاپ دوم : ۲۵۳۵

از این کتاب سه هزار نسخه روی کاغذ اعلا
در چاپخانهٔ بهمن بطبع رسید .

مجموعهٔ متون فارسی
شمارهٔ ۱۰
زیر نظر احسان یارشاطر

مهمان نامهٔ بخارا

(تاریخ پادشاهی محمد شیبانی)

تألیف

فضل الله بن روزبهان خنجی

سدهٔ نهم و دهم هجری

باهتمام

دکتر منوچهر ستوده



بنگاه ترجمه و نشر کتاب
تهران ۲۵۳۵ [redacted]

توضیح

غرض از انتشار این مجموعه اینست که آثار مهم زبان فارسی ، که مهمترین میراث فرهنگی ما بشمار میرود ، با روش انتقادی و دقت علمی بتدریج بطبع برسد ودر دسترس طالبان قرار گیرد .

با آنکه سالهاست انتشار متون فارسی توسط ناشران مختلف رواج دارد ، برای غالب این آثار طبع انتقادی دقیقی که با روش علمی صورت پذیرفته باشد دردست نیست ، و اگر «مؤسسهٔ اوقاف گیب » و بعضی ناشران خارجی دیگر بطبع انتقادی بعضی‌ازین متون همت نگماشته‌بودند، تعداد چاپهای قابل اعتماد ازین هم کمتر بود .

درایران هنوز هیچ دستگاهی درصدد رفع این نقیصه برنیامده است. رقابت مالی‌و تجاری نیز که در ایام اخیر موجب رواج طبع یا تجدید طبع برخی ازین آثار شده کمکی بصحت‌ودقت آنها نکرده ، بلکه برعکس درغالب موارد باعث رواج نسخ مغلوط‌و نادرستی که بشتاب تحویل بازار گردیده شده است .

با پیشرفتی که در سالهای اخیر در یافتن نسخ خطی کهن حاصل شده و با امکان دسترسی به کتابخانه‌هایی مانند کتابخانه‌های ترکیه که نسخهٔ آنها پیش ازین در دسترس نبود ، ضرورت طبع انتقادی متون زبان فارسی ویا تجدید طبع آنها بیش از گذشته مشهود است .

این « مجموعه » بهمهٔ آثار معتبر زبان فارسی از شعر و نثر نظر دارد و امید است بتواند بتدریج به‌مهمترین آثار ادبی‌و تاریخی و فلسفی وجزاینها بپردازد .

روش اصلی که راهنمای طبع این‌آثاراست همان روشی است که در کشورهای غربی درطبع انتقادی اینگونه متون متداول است ، و براساس رعایت حق قضاوت برای خوانندگان قراردارد: کسی که تدوین‌و تصحیح متنی رابعهده دارد ، باآنکه در روشن ساختن‌آن میکوشد وخواننده را برحسب اطلاع‌و درایت خود به‌متن درست اصلی راهنمایی میکند ، درك و سلیقهٔ خود را حاکم مطلق نمی‌شمارد و همهٔ نکاتی راکه ممکن است موجب تعبیر دیگری بشود نیز ضبط میکند .

نتیجهٔ این روش در عمل غالباً اینست که مصحح معتبرترین نسخه‌ها را متن قرار میدهد و تفاوت سایر نسخ را درحاشیه ضبط می‌کند تا خواننده درقضاوت و اختیارآنچه بنظر وی صواب می‌نماید مختار باشد و انتخاب و ترجیح مصحح نکته‌ای را پوشیده ندارد و راه داوری را بر دیگران نبندد.

معمولاً معتبرترین نسخ کهن‌ترین آنهاست، مگر آنکه بدلیل خاصی نسخهٔ جدیدتری ترجیح داده شود. کسی که به تنظیم و تصحیح اهتمام میکند طبعاً نسخ را خوب می‌سنجد، با احوال هریك آشنا میشود، نسخ معتبر را از نسخ فرعی که نکتهٔ تازه‌ای دربر ندارد باز می - شناسد. بسیاری موارد شجرهٔ نسب نسخ و ارتباط آنها با یکدیگررا تشخیص میدهد ونسخ‌فرعی‌و بی‌فایده راکنار می‌گذارد و تنها بذکر نسخه بدلهای معتبر اکتفا می‌کند.

خواندن نسخ خطی بعلت ابهامی که در خط ما وجود دارد وهم بسبب کهنگی و فرسودگی نسخ غالباً دشوار است. در نسخ قدیمتر چون نقطه کمتر بکار میرود، کار ازاینهم دشوارتراست. کاتبان نسخ هرچند عموماً خوش خط‌اند، دقیق یا عالم نیستند و ازینرو درکارآنها سهو و لغزش فراوان است. ازین گذشته درهر تحریر تازه‌ای اثر اصلی‌اندکی تغییر می‌پذیرد وکاتب گاه‌بخطاو گاه بگمان خود برای اصلاح، چیزی می افزاید یا میکاهد. نسخ خطی بعضی آثار بحدی متفاوت است که گویی هریك تألیف دیگری است. پس‌کار مصحح که باید اثر اصلی نویسنده‌را ازمجموعهٔ نسخی که در اختیار دارد تشخیص دهد وغبار تغییر و تصرفی راکه بگذشت ایام بر چهرهٔ عبارات آن نشسته است پاك کند، وگذشته از دانایی و تبحر محتاج دقت و بردباری و حوصله‌ایست که از همه‌کس ساخته نیست. اگر تنها یك نسخه در دست باشد عموماً خواندن‌و فهمیدن اثر است که مشکل مصحح محسوب میشود.

آثاری که با روش انتقادی‌و ذکر نسخه بدلها طبع میشود شاید برای خوانندگان‌عادی‌و‌با بی‌حوصله چندان مناسب نیست ومعمول نیز اینست که متونی که برای مدارس‌و‌با استفادهٔ‌عمومی بچاپ‌میرسد ازذکر نسخه بدلها وبحثهای مربوط بآن خالی باشد وخواننده اثری روشن‌و‌یکسان در برابر خود بیابد. اما تردید نیست که برای‌آنکه خوانندهٔ عادی نیز از متن درست و شایستهٔ اعتمادی برخوردار شود شرط اول وجود طبع انتقادی کتاب است. چنین طبعی ضروری است تا متن اصلی را درحدودی که امکان‌پذیر است بدست بدهد و درست را از نادرست جداکند وپایهٔ استواری برای طبعهای عادی فراهم سازد.

امید است با انتشار «مجموعهٔ متون فارسی» گامی در راه این مقصود برداشته شود.

احسان یارشاطر

فهرست مندرجات

مقدمهٔ مصحح

کتاب مهمان‌نامهٔ بخارا که مؤلف آنرا « سفرنامهٔ بخارا » نامیده بود و بدستور محمدخان شیبانی ازلك بنام مهمان نامهٔ بخارا خوانده شده کتابی است تاریخی از مؤلفات اوایل قرن دهم . فضل‌الله‌بن روزبهان این کتاب را در بخارا شروع بتألیف کرد و قریب یك جزء آنرا درآنجا نوشت و سپس در ربیع‌الآخر سنهٔ ۹۱٤ در هرات دنبالهٔ کار خود را گرفت و عصر جمعهٔ بیست و سوم جمادی‌الاولی سنهٔ ۹۱۵ کتاب را تمام کرد . نخستین تاریخی که در این کتاب بآن برمیخوریم « جمعه‌ای از جمعات شهر ربیع‌الاول سنهٔ ۹۱٤ » است . اگر ابتدای تألیف کتاب در این تاریخ باشد تقریباً چهارده ماه از وقایع دوران حکومت محمد خان شیبانی را شامل خواهد بود . از پنجاه و چهار مبحث کتاب ، سی‌و هشت مبحث آن تاریخی ، سیزده مبحث آن فقهی و کلامی ودو مبحث آن در شرح احوالات مؤلف و یك مبحث آن شامل خطبه و مقدمه است . مؤلف مطالب کتاب خود را چنین تجزیه و تحلیل کرده است :

« تألیف این کتاب بر طرزی غریب که در خیال نمی‌آمد اتفاق افتاد و شاید که اگراین تصنیف را نسبت به تصانیف سابقیان کنند، حکم مجموعه‌ای دهند که از جمیع اقسام‌فوائدبهره‌ای دارد . مضمونش مشتمل‌است بربسیاری از رسایل علوم دقیقه وحل مشکلات که شاید در این مدت که عرصهٔ تصنیف گشاده‌اند ، کسی فرزین بند آن مشکلات هرگزنگشاده باشد و رخ بسوی‌منصوبهٔ پرکره او ننهاده ، مداخل سخن [چنان] در ابواب فتاده که کم فرزانه‌ای درآن شعاب افتاده‌باشد و مع‌ذلك مشتمل است بر تاریخ احوال . . . محمد الشیبانی‌خان . . . چه سوابق ایام طلب علم و ملك کـه آن حضرت فرموده‌اند و باعثات آن حضرت برگرفتن عالم و معظم واقعات سابقهٔ آن حضرت علی سبیل‌الاجمال از او مستفاد می‌گردد و تفاصیل اکثراحوال پدران و اصل‌قبیله واقوام و عساکر و اصل مملکت و موطن ایشان و کیفیت ممالك و معابر نسبت با بلاد ترکستان از محاوی آن مفهوم و معلوم میشود . و همچنین کیفیت فتح ترکستان علی سبیل الاجمال و احوال و واقعات بعد از فتح خراسان نموده میشود تا منتهی میگردد بمهمانی حضرات سلطانان در بخارا و تفاصیل سفر قزاق و ذکر جمیع منازل و مراحل و واقعات هرمرحله و فواید علمیه مجلس حضرت خان‌در منازل رفتن و بازگشتن و کیفیت ظفر بر قزاق و حکایت جنگ با ایشان و تفاصیل غارتهای ایشان که به بلاد اسلام آوردند و حکایت ایام چهارگانه که درسمرقند بودند با فواید و مباحث که دراین مدت واقع شد ، این جمله بتمامها از این کتاب مستفاد میگردد و مع‌ذلك اوصاف این ممالك در ضمن‌تشبیهات غریبه و کنایات عجیبه مذکورگشته ، چنانچه برناظرانشاءالله مخفی نخواهد بود.»[1]

مؤلف در ضمن بیان این مباحث ۸۵۲ بیت شعردر تنبیه و تحذیر و نصیحت و اندرز، وصف

۱ـ ن . ك . به همین کتاب صفحات ۳۵٤ و ۳۵۵ .

مناظر مختلف طبیعی ، تعریف و تمجید محمدخان شیبانی ، توصیف و تشریح مساجد و قصوروسایر ابنیه ، و مطالب دیگر سروده و درآخر کتاب در بارهٔ این اشعار چنین گفته است : « دراین تألیف از اشعار سابقیان تلفیقی نموده نشد مگر با اشعار بذکر قائل او و جواهر نظمش تمامی از معدن خاطر کسیر استخراج یافت . »[۱]

مؤلف در وصف مناظر طبیعی چون نقاشی چیره دست تمام زوایا و نهفته‌های طبیعت‌رانشان داده است . مناظر را با قلم خود چنان مجسم میکند که خواننده پس از خواندن هر وصف گویی خود شاهد و ناظرآن مناظربوده است . توصیفاتی که فضل‌الله از نهر سیحون ، نزهت‌بلادترکستان، کثرت برف مملکت قزاق، چول نمکسارسمرقند ، رود سیحون درتحت یخ ، شدت سرمای‌مملکت قزاق، شب ایلغار، جنگ روز زمستان ، بهار و علفزارهای صحرای ترکستان و غلیان آب سیحون کرده است ، باریك بینی و دقت و قدرت قلم او را بخوبی نشان میدهند .

فضل‌الله ، شهرها ، دیها ، قلاع و بناهایی را که در سفر خود به‌ترکستان‌و خراسان دیده، یکایك با چشمی باز و دقیق نگریسته و قسمتهای مختلف هریك را بخوبی وصف کرده است . این توصیفات وضع و شکل این نقاط را تا امروز در این کتاب زنده نگاه داشته است . بعضی از این جایها از این قرارند : بلدهٔ سقناق ، شهر سمرقند ، ییلاق کان‌گل ، قلعهٔ ارقوق ، قلعهٔ کلات ، عمارت مزار خواجهٔ یسوی ، مزار ابوالخیر خان ، مدرسهٔ خانیهٔ سمرقند .

شرحی که مؤلف در بارهٔ قمیز و قیق[۲] داده بسیارجالب و خواندنی است وتاکنون کسی باین دقت این دو را وصف نکرده است .

در سراسر کتاب نکاتی در بارهٔ زندگی اجتماعی‌صفحات ماوراءالنهر وترکستان دیده میشود. گله‌داری قزاقها ، خانه‌های روان ایشان ، آیین و آداب نیایش‌آنها ، طمع و علاقهٔ آنان‌به تجاوز مورد بحث قرار گرفته است . شرح مجالس میهمانی و سوگواری ، انواع پیشکشها و صدقات ، غذاهای مختلف ، آداب زیارت مکانهای متبرك و مطالب دیگر که هریك گوشهٔ تاریك زندگی اجتماعی این صفحات را روشن میکند ، در این کتاب فراوان است .

نسخه‌های کتاب و نکاتی از رسم‌الخط

از این کتاب دو نسخه موجود است :

۱ـ نسخه‌ای در کتابخانهٔ « نور عثمانیه » بشمارهٔ ۳٤۳۱ ، مورخ ۹۱۵ ، که Tauer آنرا در فهرست خود شرح داده است وطبع‌ما‌دراین‌نسخه‌مبتنی‌بر آنست.

۲ـ نسخهٔ دیگر متعلق به کتابخانهٔ عمومی ازبکستان در تاشکند است .

۱ ـ همین کتاب ص ۳۵٦ . در فهرست اشعار بسراهندگان آنها اشاره شده است . بصفحات ۱۷٤ ـ ۱۷۸ و ۱۹٤ ـ ۱۹۵ .

۲ ـ ن. ك .

والحمد لله رب العالمین تم الکتاب المسمی بمهمان نامهٔ بخارا بدار السلطنة هراة المحروسة
بعد عصر الجمعة من الثالث والعشرین من شهر جمادی الاولی سنة خمس عشره وتسعمایه من
مولفه العبد فضل الله بن روزبهان بن فضل الله المشتهر بخواجه مولانا الاصفهانی
بلغه الله غایات الامانی وقد کان الشروع فی التالیف فی البلدة الفاخرة بخارا

وکتب فیه قریب جزو ثم شرع فی اتمامه
فی هراة المحروسة حرسها الله فی
ربیع الآخر وکمل فی جمادی الاولی
والحمد لله اولا وآخرا
والختم بالصلوة
والسلام
علی
محمد

هکذا وجد بخط المصنف مد الله ظلاله
حرره اضعف عباد الله
حاجی علی الکاتب الهروی
غفر الله ذنوبه فی
جمادی الآخر سنه خمس عشر
وتسعمایه

ودرین تالیف از اشعار
سابقیان تلفیقی نموده
نشد مگر با اشعار بذکر قایل
او وجواهر نظمش تمامی از معدن
خاطر فقیر استخراج یافت
والحمد لله والختم بالصلوة
علی محمد

صفحهٔ آخر نسخهٔ شمارهٔ ۳۴۳۱ کتابخانهٔ « نورعثمانیه » (ترکیه)

درچاپ مهمان نامه از پاره‌ای مشخصات که کاتب در سراسر نسخه مراعات کرده بود چشم پوشیدیم . این مشخصات بشرح زیراند :

۱ ـ کلماتی که دارای حرف « چ » فارسی هستند و کاتب آنها را بشکل « ج » نوشته بود بشکل اصلی برگرداندیم. نظیر : جنگیر ، جرا ، جنان، جنین ، هیج ، جشم که بصورت چنگیز چرا ؛ چنان ، چنین ، هیچ ، چشم آوردیم .

۲ ـ هرجا حرف « پ » ـ که‌کاتب آنرابصورت « ب » نوشته ـ درکلمه‌ای‌آمده است آنرا بصورت اصلی بچاپ رساندیم نظیر : چپ بجای جب ، پنج بجای بنج .

۳ ـ حرف « ژ » را که کاتب بصورت « ز » نوشته بود بشکل اصلی چاپ کردیم نظیر : هژبر بجای هزبر .

٤ ـ کاتب در سراسر نسخه طبق رسم الخط زمان دو نقطه زیر حرف « ی » و سه نقطه زیر حرف « س » گذاشته بود . ضبط این نقطه‌ها باوسایل کنونی چاپ مقدور نبود و احتیاجی هم برای نقل آنها احساس نمیشد .

٥ ـ های هوز دراین نسخه بشکل دندانه ومرکزی نوشته شده بود وعلامتی که امروز زیر آن اضافه میکنیم درنسخه دیده نمیشد این هاء رابشکل « های دوچشم »چاپ کردیم .

٦ ـ کاتب در این‌نسخه گاهگاهی کلماتی راکه دارای « ذال معجمه » بوده‌اند بشکل‌اصلی ضبط کرده بود وما آنها را به « دال مهمله » تبدیل کردیم .

درپاره‌ای از مشخصات املایی دخل‌وتصرفی نکردم وآنچنانکه دراصل بوددراین چاپ‌آوردم زیرا با این تغییرات خصوصیات نسخه از میان‌میرفت وکار کسی که میخواست دررسم الخط نسخه هم دقتی کند مشکل می‌شد .گذشته ازاین شکل ضبطو ثبت‌پاره‌ای ازاین‌کلمات وترکیبات حاکی ازگذشتهٔ دور و دراز آنها بود دریغ آمدم که یکسره بر آنها قلم بطلان بکشم و آنها را بشیوهٔ کاتبان امروز بچاپ برسانم . شکل بعضی از این‌کلمات و ترکیبات در نخستین برخورد ممکن است زیاد خوشایند نباشدولی با ادامهٔ‌مطالعهٔ کتاب و دیدن‌این‌کلمات در موارد مختلف چشم با آنها آشنا میشود .

اینك این پاره از مشخصات :

۱ ـ کلماتی که اول آنها « الف » است چون مضاف‌الیه واقع شوند «الف» آنها حذف‌میشود.
درین = دراین ' ازینجا = ازاینجا ص۱۹۸ ـ بریشان = برایشان ص ۲۱۱ ـ ازیشان = ازایشان ص ۲۱٤ ـ درو = در او ص ۲۲۸ و۲۵۵ ـ دریشان = درایشان ص ۲٤۲ .

۲ ـ کلمات مرکب که امروزمعمولاً بهم متصل می کنیم دراین نسخه ازهم جدا نوشته شده است : دل‌آوری= دلاوری‌ص٥٦ـآن چه = آنچه ص٦۳ـ دی روز = دیروزص ۸۳ـدست‌گیر = دستگیر ص ۲۲۰ ـ خدمت گزاری = خدمتگزاری ص۱۳۲ ، شب روان = شبروان ۲۳۷ و موارد متعدد دیگر نظیر :

خدمت‌گاری ، صورت‌گری ، دولت خانه ، سخن‌وری و خوش رفتار .

۳ ـ آوردن یاء مجهول بجای کسرهٔ اضافه در انتهای مضاف نظیر :

شاخی شمشاد = شاخ شمشاد ص ۱۹۵ ـ حیوانی سبعی = حیوان سبعی ص ۲۶۹ ـ علمی سبزی = علم سبزی ص ۳۴۶ ـ شرری گرمی = شرر گرمی ص ۳۲۵ ـ مظهری بسیاری = مظهر بسیاری ص ۶ ـ مسجدی مصر = مسجد مصر ص ۱۶۲ ـ لشکری بی‌شمارانجم = لشکر بی شمار انجم ص ۲۳۶ ـ صندلی‌آبنوس رنگ = صندل آبنوس رنگ ص ۱۱۱ .

۴ ـ همزه با کرسی آن دراین نسخه بشکل « ء » نوشته شده است نظیر :

ملایکه = ملائکه ص ۱۴ ـ اولیك = اولئك ص ۵۱ و ۳۱۳ ـ فرایض = فرائض ص ۲۷ ـ نایمون = نائمون ص ۲۳۸ ـ عزایم = عزائم ص ۱۶۵ ـ سایفاً = سائفاً ص ۱۷۴ ـ خاینةالاعین = خائنةالاعین ص ۱۶ و ص ۱۷ ـ منشیات = منشآت ص ۳۲۳ ـ شیون = شؤون ص ۶۴ ـ سبعمایه = سبعمائه ص ۹ وشکلهای دیگر همزه که شیوهٔ نوشتن آن باامروز اختلاف داشت نظیر : مبداء = مبدأ ، بداء = بدء ، والیء = والی بایاءنکره .

۵ ـ هنگام مضاف واقع شدن‌کلمات مختوم به‌الف ، یاء کوچکی به شکل سرحرف یاء یا همزه‌بین‌مضاف ومضاف‌الیه می‌آورد . نظیر :

عطاء شامل = عطای شامل ص ۱۹۶ ـ سرماء مملکت قزاق = سرمای مملکت قزاق ص ۲۰۲ ـ ثناء خداوند = ثنای خداوند ص ۲۴۵ ـ داناء دل‌آگاه = دانای دل‌آگاه ص ۱۴۵ .

۶ ـ یاء نسبت ویاء وحدت درآخر کلمات مختوم به « هاء مختفی » بخلاف رسم‌الخط امروز ظاهرنیست واین کلمات بشکل حالت اضافی نشان داده شده‌اند نظیر :

مکهٔ مسکن = مکه‌ای مسکن ص ۳۳۷ ـ بمرتبهٔ که = بمرتبه‌ای که ص ۲۰۲ ـ خاشهٔ = خاشه‌ای ص ۲۶۴ ـ مخاطرهٔ = مخاطره‌ای ـ لطیفهٔ = لطیفه‌ای .

۷ ـ درمورد جمع کلمات مختوم به‌هاءمختفی وغیر ملفوظ حرف « ه » از آخر آنها حذف شده وسپس علامت جمع بدانها افزوده شده است نظیر :

موزها = موزه‌ها ، دیدها = دیده‌ها ، خانها = خانه‌ها ، چشمها = چشمه ها ، بیشها بیشه‌ها ، لالها = لاله‌ها ، تودها = توده‌ها ، پردها = پرده‌ها، گلها = گله‌ها ، ارابها = ارابه‌ها، گردونها = گردونه‌ها ، دریچها = دریچه‌ها. گاهی کلمات عربی را نیز با این قاعده جمع بسته است نظیر :

حملها = حمله‌ها ، خیمها = خیمه‌ها ، قطرها = قطره‌ها .

۸ ـ استعمال « تاءگرد » بجای « تاءکشیده » درجمع و مفرد نظیر :

جهة = جهت ص ۲۱۰ ـ جماعة = جماعت ص ۲۰۳ ـ جنة = جنت ص ۲۸۳ ـ حقیقة = حقیقت ص ۶۱ ـ قوة = قوت ص ۶۳ ـ خصلة = خصلت ص ۱۰۵ . ساداة = سادات ص ۹۳ ـ افاداة = افادات ص ۶ ـ ثقاة = ثقات صفحات ۸۷ ، ۱۴۳ ، ۱۷۱ ، ۱۷۲ ، ۱۷۳ ، ۱۷۴ ، ۱۹۹ ، ۲۰۳ ، ۲۰۷ ، ۲۲۴ ، ۲۴۲ .

۹ ـ کلمات ترکی واعلام جغرافیایی درضبط اختلاف داشت وما آنچنان که در نسخه آمده بود بچاپ رساندیم نظیر :

سقناق = سغناق ، صبرام = صوران ، اوزبك = ازبك ؛ الوس= اولوس .

فوايد لغوى

این کتاب متضمن پاره‌ای فواید لغوی است که اشاره به‌آنها برای نمودن ارجمندی وفایدت کتاب خالی از فایده نخواهد بود .

۱ ـ کلمهٔ دیوان ، را مؤلف درچندین موردبمعنی اصلی یعنی « دولت » و « دولتیان » بکار برده است نظیر : دیوان همایون ص ۱۵۵ و ص ۱۸۵ ، دیوان حضرت سلطنت پناهی ص ۲۶۳ ، اموال دیوان ص ۲۹۵ ، تصرف دیوان ص ۲۹۷، خراج دیوان‌ص۲۹۹ ، مثالات دیوان ص۳۰۶.
ولی درچهار مورد این کلمه را درست بجای « صاحبدیوان » بکار برده است . نظیر :

رشیدالدین فضل‌الله الطبیب التبریزی که دیوان نامدار سلاطین چنگیزی از اولاد هلاکو بوده ص ۲۹ ، دیوان نامدار صاحب الامانةو التحریر مولانا امیرسمرقندی ص۱۳۲، جناب دیوان سمرقندی ص ۱٤۰ ، جناب دیوان مسعود خواجه‌کمال‌الدین محمود ص ۳۲۳ .

۲ ـ مؤلف کلمهٔ « شکاری » را بمعنی صید ونخجیر و کلمهٔ « شکاریان» را بمعنی صیدها و نخجیرها بکار برده است نظیر :

جمیع صحاری و براری آن دیار کثیرالبرکات مشحون بشکاری ص ۸۷ ، درصحرای آن مملکت شکاریان از آهو وگوره‌خر وگوسفند صحرایی ودیگر انواع حیوانات ص۱۹۹، گله‌های شکاری هنگام چرا در اقطار از کثرت علف ناپدید میگردند ص ۲۶۹، تادرآن دشت تازه بگذشتم ـ من شکاری صیدآن دشتم ص۲۷۰ ،ودرمغاك کوهها انواع شکاری که مدد قوت‌اهل قلعه میگردد موجود است ص۲۷۲ .

۳ ـ عدد « پانزده » راکه امروز باحرف« زاء » می‌نویسیم وتلفظ میکنیم مؤلف درسه مورد با « جیم » آورده است : پانجده خصلت ص۱۰۵ ، پانجده روزه راه ص ۲۲۷، پنج شنبه پانجدهم ذی حجه ص ۲۵۸ .

٤ ـ کلمهٔ « شناویان » یك بار در مهمان نامه بمعنی « شناگران » بکار رفته است . شناویان تیز رفتار . ص ۳۲۲ :

۵ـ کلمهٔ «گورخر» راکه بمعنی خردشتی و خروحشی‌است کاتب دردوموردبشکل «گوره‌خر» با افزودن « هاء مختفی » میان این دوکلمه ، نوشته است . ص۸۶ و ص ۱۹۹ .

۶ ـ مؤلف کلمهٔ « فرمودن » را درست بمعنی « نزول کردن » و « فرود آمدن » بکار برده است نظیر : بحمدالله موکب سعادت‌و اقبال خانی ، درعین دولت و کامرانی به بلاد قزاق فرمودند ص ۲۳۰ تا آن سال که رایات همایون بعزم دفع قزاق به بخارا فرمود ص۲۷۳ ، وامام رضا وقتی که به نیسابور فرمود ص ۳٤٤ .

۷ ـکلمهٔ « آهو » راکه با افزودن الف و نون جمع باید قاعدةً « آهوان » نوشت کاتب بشکل « آهویان » نوشته است ص ۸۷وص۳۳۷ .

۸ ـ کلمات ترکی ومغولی در این کتاب زیاد است و در فهرست لغات و اصطلاحات بترتیب الفبائی آورده شده‌اند .

✿ ✻ ✿

در تهیه عکس و تصحیح کتاب دوستانی چندبمن یاری کرده‌اند . از نسخهٔ اول دوست ارجمند و فاضل گرامی آقای مجتبی مینوی میکروفیلمی تهیه کردند و در سال ۱۳۳۵ به کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تحویل دادند . نگارنده از آن فیلمها ۳۰۴ برگ عکس تهیه کرد و از همان‌سال بکار تصحیح این کتاب پرداخت . در سال ۱۳۳۶ که بدعوت دانشگاه لندن در « سمینار» تاریخ آنجا شرکت داشتم عکسها را با خود بردم ودرآنجا هنگام فراغت دوبار نسخه را بدقت خواندم .

پاره‌ای ازاغلاط را خود تصحیح کردم ، چند مشکل با مکاتبه با آقای مجتبی مینوی حل شد ، بسیاری از موارد مشکوك ونکات نامعلوم بصورت یادداشت باقی ماند . درباز گشت به تهران دوباره‌باین کتاب پرداختم وبا یاری آقای دکتر عباس زریاب خوئی وآقای محمد تقی دانش پژوه مقدار زیادی از مشکلات حل شد . در سه مبحث اول کتاب یعنی مباحث بخارا در ماه رمضان ، موعظهٔ هرات و مباحثهٔ خشیت صدیقان اظهار نظرهای آقای سید محمد شیخ الاسلام کردستانی بسیار مفید بود وبسیاری ازنکات مبهم را روشن کرد . نگارنده خود را مدیون یکایك نامبردگان میداند واز الطاف و مراحم ایشان سپاسگزار است .

سرانجام متن برای چاپ آماده شد و بنگاه ترجمه و نشر کتاب عهده‌دار چاپ مهمان نامه گردید . چاپ متن دراسفند ماه ۱۳۴۰ بپایان رسید ، ولی نگارنده از کار تصحیح خود هنوز ناراضی بود تا از سرور گرامی وفاضل پرمایه آقای عبدالحمید بدیع‌الزمانی خواهش کردم درایام تعطیل فروردین ماه سراسراین کتاب را از نظر دقیق خود بگذرانند ، اغلاط آنرا تصحیح کنند وتعلیقاتی بر آن بنویسند . ایشان‌هم باگشاده روئی تمام که خاص خودشان است این زحمت گران را پذیرفتند و کاررا بموقع بانجام رساندند وبارسنگین مراحم خودرا بر گردن بنده بیشتر کردند. دقت و موشکافی ایشان‌پرده‌ازبی‌دقتی بنده‌برداشت‌وبتعداداغلاط کتاب افزود .امیدواراست‌خوانندگان دامن‌لطف و کرم‌خودرا براین‌لغزشهاواشتباهات‌بگسترانند و زحمت‌تصحیح آنهارابرخودهموار کنند .

ذوق و دقت آقای عبدالله سیار، ظاهر کتاب را آراست و آقای مسعود گلزاری هم با تصحیح نمونه‌های اول اززحمت بنده کاستند. نگارنده ازنامبردگان نیز متشکر وممنون است .

امیدوارست زحمات چند سالهٔ نگارنده بی‌نتیجه نماند واین کتاب در کار مطالعه کنندگان تاریخ مفید باشد .

منوچهر ستوده

سرگذشت مؤلف

۱- نام و نسب فضل‌الله بن روزبهان بن فضل‌الله الامین ابوالخیر ابن قاضی باصفهان امین‌الدین خنجی الاصل الشیرازی الشافعی الصوفی معروف به‌خواجه‌ملا. [۱] صاحب روضات‌الجنات نام اورا در کتاب خود چنین آورده است : فضل الله بن روزبهان بن فضل الله الخنجی الاصفهانی المعروف به پاشا. [۲] آقای محمدامین خنجی درشرح حال فضل‌الله نام‌اورا چنین ذکر کرده‌اند: افضل‌الدین فضل‌الله بن جمال‌الدین روزبهان بن فضل‌الله بن محمد ، خنجی الاصل، شیرازی‌المولد و المنشأ ، اصفهانی الدار و المسکن، ملقب به امین و معروف بخواجه مـلا و صاعدی وقاضی وپاشا ، شهرت اورا خواجه‌مولانا و امینی و به غلط کاشانی نیز نوشته‌اند.[۳] دوست فاضل آقـای محمد تقی دانش پژوه در فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه ذیل « ایضاح احقاق‌الحق » نامبرده را پاشا قاضی فضل‌الله بن روزبهان بن فضل‌الله خنجی‌شیرازی سپاهانی‌دانشمند اشعری حنفی‌خوانده است .[٤] مینورسکی درمقدمهٔ عالم‌آرای امینی او را به نام ابوالخیر فضل‌الله بن روز بهان بن فضل‌الله (بن‌محمد) الخنجی الاصفهانی متخلص به امین معروف به خواجه ملا (وبعداً خواجه مولانا) یادکرده است. [۵] بنظر نگارنده آنچه سخاوی در بارهٔ نام فضل‌الله نوشته ، دقیق‌تر وصحیح‌تر است ، زیرا سمت استادی برفضل‌الله داشته وازنزدیك مدتی با او معاشر بوده است . گذشته از این دقت او در ضبط اعلام رجال واهل علم بیش ازصاحب روضات الجنات است . معلوم نیست که در چه تـاریخ به لقب « پاشا » ملقب شده و چه کسی ایـن لقب را باو داده است . شاید پس از اتصـال به‌دربار آق قوینلو و رسیدن بخدمت سلطان یعقوب بن اوزون‌حسن (۸۸٤ - ۸۹٦) با این لقب از دیگر اقران متمایز شده باشد . فضل‌الله درسال ۹۱۰ از عراق به خراسان و ماوراءالنهر رفت و از معتمدین دربـار محمدخان شیبانی شد . در صفحات ماوراءالنهر بعنوان « خواجه مولانا » یا « خواجه مولانا اصفهانی» شناخته شده است.[٦] امین تخلص فضل‌الله است و در نه مورد در کتاب مهمان‌نامهٔ بخارا درآخر اشعار مؤلف ، این نام دیده‌میشود. [۷]

۱- الضوءاللامع تألیف سخاوی ، ذیل فضل‌الله ؛ یادداشتهای مرحوم قزوینی ج ۳ ص ۲۲۷ .

۲- روضات الجنات ص ۵۰۰ . مؤلف این کتاب در فهرست خود کلمهٔ « قاضی » را نیز مقدم بر نام فضل‌الله آورده است .

۳- فرهنگ ایران زمین ج ٤ سال ۱۳۳۵ ص ۱۷۳ . در مقـاله‌ای که آقای خنجی در کتاب لارستان کهن ص ۱۸۷ نوشته‌اند القاب « امین‌الدین » و « ابوالخیر » را مقدم برنام فضل‌الله ذکر کرده‌اند .

٤- فهرست کتابخانهٔ اهدائی آقای سید محمد مشکوة به‌کتابخانهٔ دانشگاه تهران ج ۳ بخش یکم‌ص ۵٤۱ .

۵- Persia in A. D. 1478 - 1490, An abridged translation of Târîkh - i - Alam - ârâ - yi Amînî p. 1.

٦- در صفحهٔ اول و آخر مهمان نامهٔ بخارا ، مؤلف خودرا باین نام میخواند و در صفحهٔ ۱۹۷ مؤلف از قول محمدخان شیبانی گوید «بعد ازآن فرمودند که سحرگاه این روز غزل ترکی وارد شده و فرمودند که درآن غزل مباحثات «خواجه مولانا» را یادکرده‌ایم.»

۷- مهمان نامهٔ بخارا ، صفحات ۷۵ ، ۱۳۱ ، ۱۳٦ ، ۲۵۱ ، ۲۵۳ ، ۲۵٦ ، ۲۵۹ ، ۳۲۱ ، ۳۳۸ . نام فضل‌الله درفهرست Tauer شمارهٔ ٤۳۳ ص٤۸۲ و٤۸۳ ودراحسن‌التواریخ حسن روملو ص ۱۷٤ نیز آمده است .

اطلاعات ما دربارهٔ زندگی او منحصر بمطالبی است که در آثار او آمده است . بقول خودش خنجی‌الاصل ، شیرازی‌المولدو المنشأ ، اصفهانی‌الدار والمسکن است . خنج از توابع لارستان‌فارس است که تا اوایل قرن دوازدهم هجری ساکنان آن سنیان متعصبی بودند و همین تعصب باعث شد که بمهاجمین افغان ، هنگام حمله به اصفهان کمك کنند . وبر اثر همین یاری به افاغنه بود که نادرشاه آنانرا شدیداً تنبیه کرد .

در شجرهٔ نسب خود، مؤلف بیش از جد اعلای خود را ذکر نمیکند ، اما نام غیرعادی پدرش یعنی « روزبهان » ممکن است راهنمایی برای رسیدن به اصل او باشد . چنین نام به سلسله‌ای از فضلا از اهل‌فسا اطلاق میشده است .[۱] و صاحب روضات‌الجنات بنقل ازمقامات‌سید نعمت‌الله‌جزایری گوید « قـاضی الحرمین [میرزا مخدوم شریفی] جد مادریش سید شریف مشهور و جد پدریش فضل‌بن‌روزبهان است.»[۲] میرزا حسن‌فسائی‌درمیان سرشناسان خنج قاضی‌زین‌الدین‌علی‌بن‌روزبهان‌را نیزنام میبرد.[۳]

۲- پدر و مادر

مؤلف در بارهٔ پدرش گوید او [جمال‌الدین روزبهان] دستار سرداری را به تاج ترك بدل کرده و دراصفهان درکنج فراغی نشسته وبنوشتن کتب مشغول‌است، در سرمای زمستان او را به تبریز بردند و بمصاحبت سلطان یعقوب (۸۹۶-۸۸٤) درآوردند ودر آنجا کتاب ثمرات الاشجار را نوشت .[۴] آقای محمد امین خنجی اطلاعـات بیشتری در بارهٔ پدر فضل‌الله باین شرح نوشته‌اند « جمال‌الدین روزبهان‌بن فضل‌الله خنجی پدر فضل‌الله‌است، وی از علما و دانشمندان قرن نهم هجری است و درعصر دولت آق قویونلو در زمرهٔ سران و زعمای اصفهان بوده است . در آغاز سلطنت یعقوب بایندر ، حاجی بیك در اصفهان طغیان کرد . پس از سرکوبی وی سرداران عراق به پایتخت (تبریز) احضار شدند تا بخیال طغیان نیفتند . جمال‌الدین روزبهان نیز در زمرهٔ آنان بوده است . وی موقع ورود به تبریزمورد احترام وتجلیل سلطان‌یعقوب قرار گرفت ودر درباروی‌قرب‌و منزلتی‌یافت، درهمان اوان یکی‌ازتصانیف خود بنام «ثمرةالاشجار»[۵] را که ابیات زیـر سر آغـاز آن کتاب است بپـادشاه تقدیم کرد و مـورد قبول و پسند سلطان واقع شد :

تـا بحمد تو نعره زد بلبل　　همه کوشیم چون درخت گل
برگ بر شاخهـا زبـان دارد　　نشنوا گوش دل گران دارد
این درختان بنزد اهل کمال　　ملکاننـد شاخها پر و بـال
همه تسبیح و حمد میگویند　　همه حق را در آب میجویند

۱ ـ شدالازار چاپ مرحوم قزوینی‌واقبال صفحات ۲٤۳ تا ۲۵۳ شماره‌های ۱۷۱ ـ ۱۷٦ . صفحات ۲۲۷ تا ۲۳۹ شماره‌های ۱٦۲ ـ ۱٦٦ ـ در بارهٔ مرقد مشهورترین افراد این خاندان‌یعنی روزبهان بن ابی‌نصر البقلی (متوفی ٦۰٦) بمقالهٔ ایوانف درمجلهٔ «ازیاتیك سوسایتی اف بنگال» سال ۱۹۲۷ دورهٔ ۲٤ شمارهٔ ٤ ص ۳۵٤ ن. ك.

۲ ـ روضات الجنات تألیف میرزا محمد باقر موسوی ص۵۰۰ .

۳ ـ فارسنامهٔ ناصری (۱۳۱۱ هـ. ق.) ج ۲ ص ۱۹۷ بنقل ازکتاب مزارات‌شیراز .

٤ ـ ترجمهٔ انگلیسی تاریخ عالم‌آرای‌امینی ص ٤۰ و ٤۸ .

۵ ـ نام « ثمرةالاشجار » چنانکه مینورسکی نقل‌کرده است باید « ثمرات‌الاشجار » بصیغهٔ جمع باشد .

اثر وجودی این شخص و پسرش فضل‌الله برای موطن اصلی خودشان یعنی خنج این بود که گویا تا امروزبموجب فرمانی ازسلطان‌یعقوب بایندر که در خنج موجود است موارد املاك اخلاف و اتباع شیخ دانیال خنجی از مالیات معاف گشته است . احتمال دارد وفات جمال‌الدین روزبهان‌در سال ۷۹۰ و در شهر تبریز بوده‌باشد. » [۱]

مادر فضل‌الله از خاندان « صاعدی » اصفهان بود که خاندانی معتبر و مشوقین شعرایی‌چون کمال‌الدین اسماعیل و دیگران‌اند . [۲] از خالوهای فضل‌الله یکی‌جلال‌الاسلام اسمعیل صاعدی است که یکی از وزرای سلسلهٔ قراقوینلوی شیراز بوده ، [۳] و سپس بوزارت اوزون حسن‌بر گزیده شده است . [۴] از خاندان صاعدی افراد دیگری در کتاب عالم‌آرای امینی یاد شده‌اند .

با ذکر این مطالب و یادآوری خاندان پدری و مادری فضل‌الله میتوان علت تمـایل او را باهل سنت و جماعت دانست . محیط خانوادگی فضل‌الله محیط علمی وادبی‌بوده و رشتهٔ مطالعات او ازدقت در مطالب تاریخی و نقل اشعار فارسی و عربی در آثارش واضح وآشکار است .

۳- تحصیلات و مسافرتها

فضل‌الله ، شیرازرا مولد خودمیداند ومیگوید درسن‌هفده سالگی پس‌ازخواندن قرآن وعربیات به‌حج رفته است . برای دومین بار درسن بیست‌وپنج سالگی [۵] سفری به‌حجاز کرد و در آنجا منهاج العابدین و احیاءالعلوم غزالی وروضات‌ـ العوارف شیخ سهروردی را خوانده است . [۶]

چندی در دارالاسلام مصر بگذراند و هفت ماه در مدینه بماند . دراین جا صحیح بخاری‌و صحیح مسلم را زیر نظر شیوخ مصر وحجازبخواند . فضل‌الله از استادان خود امام محمد سخاوی‌را نام میبرد .

سخاوی در کتاب خود معروف به « الضوءاللامع لاهل‌القرن التاسع » شرحی راجع بدوران تحصیلی فضل‌الله میدهد. [۷] بدون شك فضل‌الله باید ازخود استعدادی نشان داده باشد که استادش او را درخور چنین تعریفی دانسته است . او گوید :

---

۱ ـ لارستان‌کهن، صفحات ۱۸۲ و ۱۸٤ .

۲ Ethe, in Grundriss d. Iran. Phil., II, 269 ; Browne, A Literary History- of Persia, Vol.II, p.541 .

۳ ـ ترجمهٔ انگلیسی عالم‌آرای امینی ص ۳۰ . در زمان مرگ جهان شاه (۸۷۲ هـ . ق .) این شخص در نائین بوده است ، بتاریخ دیار بکریه ن . ك .

٤ ـ ترجمهٔ انگلیسی تاریخ عالم‌آرای امینی ص ٤۱ .

۵ ـ چنانکه در متن عالم آرای امینی ص ۵۳a مؤلف اظهـار میکند در سال ۸۷۷ در بغداد بـوده است . بنابراین باید درسال ۸۵۲ متولد شده باشد . شاید این گزارش مربـوط به‌سفر اول اودر سال ۸٦۰ باشد . ما میدانیم محملی را که اوزون حسن فرستاد در ذی‌الحجه ۸۷۷ به‌مدینه رسیده است اما سران گروه بدست شریف مکه بازداشت شده‌اند .

٦ ـ ن . ك. به بروکلمن ج ۱ ص ٤۲۲ و ٤۲۳ . شاید منظور از«روضات‌العوارف» عـوارف المعارف شهاب‌الدین سهروردی (٦۳۲ ـ ۵۳۹) باشد .

۷ ـ سخاوی گـوید فضل‌الله از محضر عمیدالدین شیرازی نیز کسب فیض کـرده است . در مهمان نامـه جلال‌الدین محمد دوانـی را نیز استاد خود خوانده است ن . ك . ص ۳۳۵ .

« فضل‌اللّه‌بن روزبهان بن فضل‌الله الامین ابوالخیر ابن قاضی‌باصفهان امین‌الدین الخنجی‌الاصل شیرازی ، شافعی ، صوفی معروف به خواجه ملا ، در صحبت گروهی از اساتید مثل عمیـد الدین شیرازی بوده و بسلك جمال اردستانی درآمده و در خلوت با او میگذرانده است .

در فنون مختلف عربی و معانی و اصولین (= اصول‌الدین و اصول‌الفقه) و غیرها سرآمد اقران شد . در زندگی حسن سلوك داشت و ایام را با تقشف و توجه میگذراند ، لطف معـاشرت داشت و در طرح مسائل قوی دست بود ، ذوقی سلیم داشت و با قناعت خو گرفته بود .

با مادرش بهقاهره‌آمد ، در این‌جا مادر را از دست داد وبه‌اورشلیم و مقام خلیل رفت. پیر و مرشد او جمال‌اردستانی در اورشلیم درگذشت و فضل‌الله در مراسم تشییع جنازهٔ او شرکت داشت . سپس به مدینه آمد و چند ماهی از سال ۸۸۷ را در این جا گذراند ، مرا در این شهر ملاقـات کرد و از این دیدار بسیار خوشحال شد زیرا پس از جستجوی زیاد مرا در قاهره نیافته بود . با اینکه مجالست او با خیضری مفیـد بود ، او از این مجـالست زیاد راضی نبود . در روضهٔ مطهر نبی صحیح بخاری را نزد من خواند و در مجالسی که من در بـارهٔ اصطلاحات فقهی سخن میگفتم حضور داشت و شادمان بود . در سرودن مدایح سرآمد دیگران شد و قصیده‌ای در بـارهٔ روز ختم تحصیلاتش سرود و در حضورما بر سر روضهٔ مطهر پیغمبر خواند . بیت اول آن چنین است :

روی النسیم حدیث الاحباء فصح مما روی اسقام احشائی

این قصیده بخط خوش فضل‌الله با اشعار دیگران هنوز در اختیار من است .

قصیدهٔ دیگری‌درختم صحیح مسلم گفت‌که نزد علی‌بن ابی‌عبدالله محمدبن ابی‌الفرج مراغی میخواند و این بیت اول آنست :

صححت عنکم حدیثاً فی‌الهوی‌حسنا ان لیس یعشق من‌لم یهجرالوسنا

این قصیده نیز بخط فضل‌الله در شرح حال او در «التاریخ الکبیر» ذکر شده‌است.[۱]

در این تاریخ او را آن چنانکه یافتم وصف‌کردم واجازهٔ کاملی بنام او با این مقدمه نوشتم:

« احمدالله ففضل‌الله لایحجد واشکره فحق له ان یشکر و یحمد واصلی علی عبده المصطفی سیدنا محمد »

فضل‌الله بمن گفته بود که میان سالهای ۸۵۰ تا ۸۶۰ متولد شده است و کتابی در بـارهٔ مناقب پیر و مرشدش جمال اردستانی گرد آورده است . سپس مرا در مکه در دوران حج ملاقات کرد ، اعمال حج را بجا آورد و بوطن خود بازگشت. خدای او را به آمال وآرزوهایش برساند. در سال ۸۹۷ بمن خبرآوردند که در اثر فصاحت بیان وطلاقت زبانش کاتب و مشاور دیوان سلطان یعقوب شده است.»[۲]

در بارهٔ مرشد فضل‌الله یعنی پیر جمال Prof. R. A. Nicholson مقاله‌ای‌نوشته است.[۳]

---

۱ - این کتاب شاید دنبالهٔ تاریخ ذهبی سخاوی باشد . ذیل دول‌الاسلام شامل‌سالهـای ۷۴۵ - ۱۳۴۴، به بروکلمن‌ج ۲ ص ۳۵ ن . ك . سخاوی ذیلی برای سلوك مقریزی نوشته است . ذیل بروکلمن ج ۲ ص ۳۱ .

۲- الضوء اللامع چاپ قاهره شمارهٔ ۵۸۰ ذیل نام فضل‌الله‌بن روزبهان .

۳- E.G. Browne, A Literory History of Persia, vol II 1922, pp. 364- 370.

مراجعی که او در این مقاله یادآور شده ریاض‌العارفین رضاقلی‌خان هدایت ، تهران ۱۳۰۵ ، ص ۵۳ ، و طرائق الحقایق معصوم علیشاه ، تهران ۱۳۰۹ ، ج ۲ ص ۱۸۹ است که هر دو تاریخ مرگ پیر جمال را سال ۸۷۹ ذکر کرده‌اند و متذکر شده‌اند که او شهید شده است و بیش از این مطالبی نیاورده‌اند . اگر این تاریخ صحیح باشد مقارن سفر اول فضل‌الله خواهد بود که او هفده ساله بوده است . فضل‌الله در سن بیست و پنج سالگی برای بار دوم بزیارت خانهٔ خدا رفت و از گفتار سخاوی دانستیم که این سفر در تاریخ ۸۸۷ بوده است . اختلاف میان سنوات ۸۷۹ و ۸۸۷ که درست هشت سال میشود، اختلاف سن‌فضل‌الله را هنگام دو سفر بمکه نشان میدهد . چنان بنظر میرسد که سخاوی دو دورهٔ اقامت فضل الله را در سر زمینهای عرب زبان داخل هم کرده است .

از زمان باز گشت فضل‌الله بوطن تا زمان پیوستن بدیوان سلطان یعقوب در شعبان ۸۹۲ در حدود پنج سال طول کشیده‌است . بنا بگفتهٔ خود او سفر دوم او بمکه درسن‌بیست‌وپنج سالگی بوده ، بنا براین باید در تاریخ ۸۶۲ پا بجهان گذاشته باشد . (گفتهٔ سخاوی که سال‌تولد او را میان سالهای ۸۵۰ ـ ۸۶۰ تعیین کرده است صحیح بنظر نمیرسد) و چون در سال ۹۲۷ فوت شده است دوران حیات او نباید بیش از ۶۳ سال بوده باشد .

با این بیان باز اشکالاتی در سوانح زندگی ودوران حیات فضل‌الله باقی میماند. او درتاریخ عالم‌آرا گوید که در سال ۸۷۷ به بغداد رسیده است[۱] از طرف دیگر سخاوی گوید که فضل الله را در سال ۸۸۷ تدریس میکرده است . سال ۸۷۷ باید نمودار نخستین سالهای مسافرت اول‌او باشد . در این دوران است که فضل‌الله مادر و مرشد خود شیخ جمال (باید در سال ۸۷۹ مرده باشد) را از دست داده است . فاصلهٔ زمانی میان سالهای ۸۷۷ و ۸۸۷ که ده سال میشود بیش از اختلاف سن (۱۷ و۲۵ سالگی) فضل‌الله در دو سفر اوست .

ما میدانیم که فضل‌الله پس از اینکه چندی در قاهره ماند توانست بخدمت سخاوی‌برسد. در نتیجه اگر فضل‌الله هنگامی که از ایران برای نخستین بار بیرون رفت هفده ساله بوده باشد باید برای بار دوم در سن ۲۵ سالگی یعنی سال ۸۷۵ ایران را ترک کرده باشد و توقف او خارج از وطن باید دو یا سه سال (سال ۸۷۷ یا ۸۷۸) طول کشیده باشد . با این وصف احتمال دارد که درسال ۸۶۰ = ۱۷ — ۸۷۷ چشم بجهان‌گشوده و در سال ۹۲۵ در سن ۶۱ سالگی رخت ازجهان بربسته باشد .

بالاخره فضل‌الله پس از انجام دادن مراسم حج در سفر دوم بموطن خود شیراز بازگشت و کتاب « بدیع‌الزمان فی قصة حی بن یقظان » را بزبان فارسی تألیف کرد و احتمال دارد که کتاب « حل تجرید » را نیز در این شهر نوشته باشد . برای بار سوم قصد حجاز کرد . سفرش را با دیداری از دربار آق قوینلو درآذربایجان شروع کرد ، در این‌جا میخواست با امام زمان بیعت کند یعنی ملازم درگاه اعلیحضرت سلطان بن سلطان ، غیاث‌السلطنه والخلافه ، ابوالمظفر یعقوب خان

۱ـ متن تاریخ عالم‌آرای امینی برگ ۵۳ .

شود.[۱] کتاب «بدیع الزمان» را در شعبان ۸۹۲ در اردوگاه تابستانی دامنهٔ کوه سهند به ابوالمظفر یعقوب خان اهداء کرد. سلطان امر کرد تا فضل‌الله مفتتح کتاب را بخواند. فضل‌الله مقدمه را خواند ودرآنجا یادآور شد که حاضر است برای دوران سلطنت پادشاه تاریخی بنگارد تاکتبی امثال جهانگشای جوینی را تحت‌الشعاع قرار دهد. پس از قرائت مقدمه سلطان دستور داد تا دیباچه‌ای بر این کتاب بیفزاید.[۲] فضل الله در مقدمهٔ «بدیع الزمان» پس از شرحی منثور گوید:

مجالی اگر یابم از دور چرخ | نباشم دراندیشه از دورچرخ [کذا]
روان برفروزم درین انجمن | زنور دل خویش شمع سخن
اگر شه کند نامهٔ من رقم | کشم بر سر شاهنامه قلم

سلطان یعقوب پس از شنیدن مقدمهٔ کتاب «بدیع الزمان» مؤلف را مورد تجلیل و تکریم قرار میدهد ومیگوید: اگر تاریخ حیات مارا فضل‌بن روزبهان‌بنویسد چنانکه خودگفت ناسخ تواریخ ملوك عالم خواهد بود.[۳]

پس از اینکه سلطان یعقوب پیشنهاد فضل‌الله را پذیرفت وی مدت چهار سال جزءِ گروه درباریان درآمد ودرسفروحضر ملازم سلطان بود. جلد اول عالم آرای امینی کمی پس از مرگ سلطان یعقوب درماه صفر ۸۹۶ باتمام رسید. این‌کتاب ابتدا به‌سلطان یعقوب‌وپس از او به‌بایسنغر که کودکی بیش نبود وللهٔ‌اش امیرسلیمان‌بن بیجن اهداء شده است. بایسنغر در رجب ۸۹۸ از سلطنت معزول شد وجلد دوم این‌کتاب که سوانح‌سلطنت او را دربرداشت‌هیچگاه بپایان‌نرسید.[۴] چون فضل‌الله با بایسنغر و امیرسلیمان نزدیك بود پس ازعزل بایسنغر و از کار افتادن امیرسلیمان نتوانست زیردست جانشینان ایشان بماند وناچار بمرکز ایران (اصفهان ؟) روی‌آورد.

رسالهٔ «ابطال نهج‌الباطل» را بر رد مطالب «نهج‌الصدق و کشف‌الصدق» علامه حلی‌درکاشان [۵]

---

۱ ـ فضل‌الله سلطان یعقوب را با القاب وعناوین‌مذهبی‌خطاب میکند، اورا خلافت پناه، امامت‌دستگاه، ظل اللهی، میخواند. در مقدمهٔ مهمان‌نامهٔ‌بخارا نیز محمدخان شیبانی را خلافت منقبت، امامت مرتبت، امام‌ـالزمان وخلیفة‌الرحمن خوانده است. در مجالس‌المؤمنین قاضی نورالله‌که همعصرفضل‌الله است دربارهٔ امام زمان ازملاجلال دوانی‌پرسشی شده واوچنین جواب‌گفته است: امام شیعیان محمد بن‌حسن وامام سنیان یعقوب‌بن حسن‌ـبیك ترکمان است.

۲ ـ تا اینجا نقل و ترجمه ازمقالهٔ مینورسکی در مقدمهٔ ترجمهٔ انگلیسی عالم آرای امینی‌است.

۳ ـ فرهنگ ایران زمین‌ج ٤ سال۱۳۳۵ ص۱۷۵.

٤ ـ متن عالم‌آرای‌امینی ص ۲۸b و ۱۹۱a و۱۹۹a.

۵ ـ آقای محمد امین خنجی درمقالهٔ خود در فرهنگ‌ایران زمین ج ٤ ص۱۷۴ دربارهٔ فضل‌الله‌چنین‌نوشته‌اند «مراجعی‌که نسبت وی راکاشانی‌نوشته‌اند وهمچنین‌آقای سعید نفیسی‌که رفتن‌او را ازاصفهان به‌کاشان وسپس به‌ماوراءالنهر ذکرکرده‌اند بمناسبت‌تشابه اسمی میان کاشان عراق‌باکاسان یا (قاسان) ماوراءالنهر واقع درشمال خوقنداست.» ذیل همین صفحه‌درحاشیه مرقوم فرموده‌اند «متأسفانه دریادداشتهای قبلی خودم‌که درکتاب لارستان‌کهن تألیف آقای احمد اقتداری (تهران ۱۳۳٤) بچاپ رسیده است نیزدراثر عجله وعدم فرصت برای توجیه وتصحیح، این اشتباه بجامانده‌است.» بعقیدهٔ اینجانب منظور از کاشان، کاشان عراق است نه کاسان ماوراءالنهر، زیرا فضل‌الله‌کتاب «ابطال نهج الباطل» خود را در سوم جمادی الثانیه ۹۰۹ تمام کرده است و

←

بسال ۹۰۹ بنوشت و در سوم جمادی‌الثانی بپایان رسانید و این تاریخ درست مقارن زمانی است که سربازان شیعی شاه اسمعیل عراق را فتح کرده‌اند.

پس از اینکه فضل‌الله درتاریخ عالم‌آرای‌خود مطالبی تندوزننده دربارهٔ پدر وجد شاه‌اسمعیل نوشته بود، تنها راهی که برای او باقی‌میماند مهاجرت ازموطن‌اصلی بود. بازماندگان‌تیموریان که در این وقت با صفویان متحد بودند نمیتوانستند فضل‌الله را در دامان امن‌وامان جای دهند. ناچار ازآنجا به ماوراءالنهر رفت و بدربار محمد خان شیبانی پیوست و «نسب‌نامهٔ خان» ۱ و«رسالهٔ حارثیه» ۲ و «مهمان نامهٔ بخارا» را هنگام اقامت در دربار او بنوشت.

فضل‌الله در دربارمحمدخان پایهٔارجمند یافت ودر طرح‌وبحث مسائل فقهی وکلامی درپیشگاه خان مقدم بود ودر سفروحضر جلیس‌وانیس او بود. اینك سوانح و حوادثی که درسفر به‌ترکستان و غزای باقزاق برای فضل‌الله روی داده است در اینجا یادآور میشویم.

پس ازگذشتن ایام عید رمضان ۹۱٤ محمد خان شیبانی پس از شور با سلطانان و امرا و فتوی دادن علماء که فضل‌الله نیز جزء ایشان بوده است تصمیم میگیرد بغزای قزاق رود. روزجمعه پنجم شهرشوال سلطانان وحکمرانان را دستور داد تا بمراکز حکومت خود روند و درترکستان دوباره اجتماع کنند تا یکسره روی بغزای قزاق نهند. محمدخان روز دوشنبه هشتم شهر شوال از بخارا سوار شد و بر دو فرسنگی شهر بزیارت مزار خواجه بهاءالدین نقشبند رفت. فضل‌الله هم چهارشنبه دهم شوال در قرب مزار خواجهٔ نقشبند بموکب محمدخان پیوست. پس از سه روز توقف به بغازی ده در چهار فرسنگی بخارا رفتند. از بغازی‌ده عازم غجدوان شدند وچاشتگاه دوشنبه بیست‌ودوم شوال بقصبهٔ غجدوان رسیدند و بزیارت مزار خواجه عبدالخالق غجدوانی رفتند. آخر روز دوشنبه در دو فرسنگی غجدوان برکنار بادیه توقف کردند تا همراهان آب بردارندو خود را برای پیمودن چهارده روز بیابان‌آماده کنند. روز سه‌شنبه دربیابان گذشت. صبح‌چهارشنبه درجستجوی آب بودند و فضل‌الله با رای‌بی (= رای‌بیك) طرف یساراردو به جستجوی‌آب رفتند ولی رای‌بی و فضل‌الله موفق بیافتن آب نشدند. چون باردو پیوستند محمدخان خودآب یافته‌بود. فضل الله زیردرختی نزدیك چشمهٔ آب بخان پیوست. محمدخان اظهارکرد که من پنج نوبت این بیابان را طی کرده‌ام. شنبه بیست‌وهفتم شوال به غمش زاری رسیدند که قلعه‌ای قدیمی داشت و آن

چنانکه درمهمان نامهٔ بخارا ص ۳۵۱ اظهار میکند «درتاریخ سنهٔ عشر و تسعمائه این فقیر از عراق به‌خراسان آمدم ودر اواخر شهر ربیع‌الاول بزیارت مشهد رضوی علی ساکنه‌السلام فایزگشتم.» پس از ده‌ماه از تاریخ‌اتمام کتاب، تازه فضل‌الله به‌مشهد رسیده است. بازماندگان تیموریان درخراسان دراین هنگام باصفویان متحد بودند. فضل‌الله صفحات‌خراسان را نیزجای امنی‌ندانست سپس به‌ماوراءالنهررفت. اگر رسالهٔ «ابطال نهج‌الباطل» رادر کاسان ماوراءالنهر نوشته‌بود باید تاریخ تألیف‌آن پس‌ازسال ۹۱۰ باشد نه درسال ۹۰۹ چنانکه خود صریحاً اشاره کرده‌است. قاضی ضیاءالدین نورالله شوشتری مرعشی (۹۵۶-۱۰۱۹) در «احقاق‌الحق وازهاق الباطل» خود سخنان فضل‌الله را در «ابطال نهج الباطل» رد کرده است.

۱ - مهمان نامهٔ بخارا صفحات ٤۱ و٤۲. ۲ - مهمان نامهٔ بخارا صفحات ۹٤ و ۹۵.

قلعهٔ ارقوق بود که میان بخارا و اول خاك ترکستان است . فضل‌الله گوید « مدت چهارده روز در بیابان بخارا زمان سیر موکب‌همایون ومحل طلوع دولت روزافزون حضرت خلیفة الرحمن وامام الزمان بود . درین بیابان اکثر اوقات عز مراکبت وقت رکوب و شرف مجالست هنگام جلوس حاصل بود . »[۱]

درقلعهٔ ارقوق محمدخان‌به‌فضل‌الله گفت که از قلعهٔ ارقوق معبری برسیحون است که به بلدهٔ یسی میرود ومرقد خواجه احمد اتای درآنجاست « اکنون مصلحت آنست که شما بعزم زیارت‌آن مرقد منور ومجاورت آن قبهٔ مطهر قطع معبرنموده، خود را بدان عالی‌مقام واصل گردانید وسلام و نیازما بدان مرجع نیازمندان رسانید و در مدت ذهاب وایاب ما بغزای قزاق درسایهٔ آن پناه‌آفاق برآسایید وبدن عزیز خود را بمضرت‌سرما وآفات این راه خطرناك نفرسایید . »[۲]

فضل الله چنین جواب داد « این فقیر هنگامی که از بخارا عزم مرافقت موکب همایون جهت غزا کردم ، عزیمت فقیر بصوب زیارت مزاریسی‌اصلاً انتهاض نداشت واحرام آن کعبهٔ وصال دوستان الهی نبسته بودم . بلکه نیت من ادراك مرتبت جهاد فی‌سبیل‌الله در قدم امام زمان بود... بحمدالله عذرشرعی که مانع توجه بصوب غزا باشد درحال خودنمی‌یابم . بدن‌بحمدالله قوی‌وصحیح و زاد و راحله موجود و مانع شرعی‌وعقلی بالکلیه مفقود . نمیدانم بچه سبب بجانب یسی بازگردم و عزم راه غزا وعز مراکبت حضرت خلیفهٔ زمان را از خاطـر درنوردم[۳] در قلعهٔ ارقوق مقدمات مرض درفضل‌الله پیداشد و یکی از روزها هنگام سحر درمیان برف‌وسرما به اغتسال پرداخت و در اثرسرماخوردگی بمرض ذات‌الصدر مبتلا شد[۴] سه روز اردو در قلعهٔ ارقوق توقف کرد وحال فضل‌الله روبوخامت میرفت بالاخره شب بحران‌مرض اردو بطرف اوزکند کوچ کرد وفضل‌الله نیز همراه‌آنان براه افتاد تا بکنار سیحون رسیدند و فضل‌الله وهمراهان درجستجوی گذرگاه بودند . خود او گوید « این فقیر با امیر رای‌بیك وبعضی از امراء اردوبهٔ حضرت سلطان محمد تیمور که دوچارخورده از طرف مشرق درطلب ممرقاق روان شدیم ،[۵] چون شب‌هنگام بود بر کنارقاق منزل اختیار کردیمو اکثر امرای نامدار را یراقوپرتال همراه نبود . فاما این فقیر از پرتال خود جدا نیفتادم و چون دست درعروة الوثقی جهاد زده بودم ازپانیفتادم ، برکنار یخ خیمه‌ها زدیم وازهیزم‌غضا که فارسیان اورا طاق گویند آتشهای عظیم برافروختند ، ما آشی پختیم و ساعتی سرراحت بربالین استراحت نهادیم .[۶] این فقیر دراین وقت بغایت مریض ونحیف بودم وانواع امراض مختلفه حصبه ویرقانو ذات‌الصدر بدن ناتوان را ازحلیهٔ صحت عاطل ساخته بود و اتفاقاً فصد درمنازل سابق اتفاق افتاد و بواسطهٔ دفع مواد، بدن راکمال‌نحافت وناتوانی روی نمود. » هنگام عبورازسیحون‌هم، یخ‌میشکندو فضل‌الله درآب می‌افتد ولی خود را بساحل نجات میرساند[۷] بالاخره فضل‌الله همراه مولانا زایری به بلدهٔ سقناق رفت .[۸] در این‌جا « تضاعف اعراض مرض ، بربدن نحیف استیلایی تمام یافت و در

۱ ـ مهمان نامهٔ‌بخارا صفحات‌۴۱ ـ ۷۶ . ۲ ـ همین‌کتاب ص۱۲۹ . ۳ ـ همین‌کتاب ص۱۳۱.
۴ ـ همین کتاب ص ۱۳۳ . ۵ ـ همین کتاب صفحات ۸۵ ـ ۱۰۸ . ۶ ـ همین کتاب ص۱۰۹ .
۷ ـ همین کتاب ص ۱۱۹ . ۸ ـ همین کتاب ص ۱۴۰ .

حوالی چهاردهم اختلال حال بکمال رسید وبحرانات منذر بهلاك‌شد و مطلقاً طمع از حیات‌برداشتم ودیده در راه نزول اجل موعود گماشتم »[1] قضاة واهل علم را میطلبد، وصیت نامه مینویسد وسه‌بیت شعر برای سنگ قبر خود تعیین میکند ووصیت میکند در مقابل مدفنش قبه‌ای بسازند وخمی‌آب درآنجا گذارند تاتشنگان رفع عطشی کنند . بالاخره حالت غشی بر اوعارض میشود وپس از مدتی آثار عرق درپیشانیش ظاهر میشود و حالش رو به‌بهبود میرود ، روز سوم از نوروز سلطانی باآثار ضعف ومرض از بلدهٔ سقناق به شهر صبرام میرود واواخرذی‌قعده به آنجا میرسد .[2] نه روز دراین جا میماند و« مجالس تحدیث هرروزانعقاد داشت. »[3] شنبهٔ چهارم ذی‌حجه بعزم‌زیارت‌مرقد خواجه احمد یسوی باکجاوه از شهر صبرام بیرون میرود وآخرهمین روز بآنجا میرسد ومشرف بزیارت مزار مبارك میشود وبرسر مزار اومدت ده روز دونوبت ختم‌کلام الله مجید میکند و کتاب مصابیح بغوی رابه‌شیخ‌الاسلام شیخ شمس‌الدین محمد که از کبار اولاد شیخ احمد اتای بوده است تدریس میکند ودوازده روز از عمر خود را دراین شهر میگذراند .بالاخره روز پنج‌شنبهٔ پانزدهم ذی‌حجه محمدخان باین‌شهر می‌آید وفضل‌الله بخدمت اومیرسد .[4]

محمد خان دستور داده بود که بر رود سیحون جسری ببندند تا لشکریان بی‌مخاطره ازآب سیحون بگذرند « اتفاقاً در وقتی بود که بحر سیحون در نهایت جوش و امواج او درکمال خروش مینمود » بالاخره فضل‌الله هم درکشتی نشست و خود را بساحل رسانید ولی شتران او در سیحون غرق شدند .[5] پس ازگذشتن‌ازآب سیحون وقلعهٔ ارقوق در خارج قلعهٔ غوجان که ازقلاع‌ترکستان است نزول کردند و از آنجا بیابان میان ترکستان و سمرقند را طی کردند و منازل‌و مراحل‌کنار سیحون را هشت روزه طی کردند و به چول نمکسار سمرقند رسیدند و در رباطی‌که چاه‌آبی‌داشت نزول کردند [6] روزبعد از سرچاه حرکت کردند وبه‌قلعهٔ سورکه اول‌خاك سمرقند است‌رسیدند [7] پس ازگذشتن‌ازقلعهٔ سور در وسط ولایت علی‌آباد اردو زدند، روز بعد در خواجه‌دیدار دوفرسنگی سمرقند ماندند و روز پنجشنبهٔ بیست و هشتم شهر ذی حجه از راه آب کوهك وارد سمرقند گردیدند.[8] مصائب و سختیهای راه ، سرما وبرف و بادهای سخت ، دو بار عبور از سیحون‌که بار اول یخ زیر پای فضل‌الله شکست و او درآب افتاد وبار دوم شترهای او غرق شدند، از پای‌درآمدن فضل‌الله بر اثر مرض و سایر اتفاقات و سوانح روح فضل‌الله را آزرده کرد و باعث‌پشیمانی او شد خود اوگوید « این سفر پر خطر هرچند متضمن احراز مثوبات اخروی و موجب حصول مقاصد دنیوی میتواند بود ، فاما سزاوار آن‌بود که گنج عزلت وکنج وحدت را مبدل باین تشویش وغوغا نمی‌ساختم و در گوشهٔ فراغ بدرس و تصنیف میپرداختم . هرات را در عین عافیت گذاشتن و روی همت بجانب ترکستان برفراشتن و درآنجا انواع زحمت و الم کشیدن و زهراب مفارقت احباب و تلخی امراض و عذاب چشیدن با وجود بقاءِ اختیار و قدرت در ترجیح هرات بر ترکستان ، از

۱ ـ مهمان نامهٔ بخارا ص ۲٤۸ . ۲ ـ همین کتاب صفحات ۲٤۹ ـ ۲۵۳ . ۳ ـ همین کتاب ص ۲۵٤ . ٤ ـ همین کتاب صفحات ۲۵۳ ـ ۲۵۹ . ۵ ـ همین کتاب ص ۲٦٤ و ۲٦۵ . ٦ ـ همین کتاب ص ۲٦۸ ، ۲۷۰ و ۲۷۱ . ۷ ـ همین کتاب ص ۲۷۷ . ۸ ـ همین‌کتاب ص ۲۷۹

شیمهٔ خردمندی بسیار دور بود و از راه دانش و عقل بعید می‌نمود . »[۱]

فضل‌الله پس از بازگشت از این سفر و گذراندن ایامی در سمرقند در خدمت محمد خان شیبانی از سمرقند بعزم قرشی‌ونسف بیرون رفت . محمدخان با اطرافیان از قاق ماهیان و قاقلغو دمشق و اقچه بوقا گذشتند[۲] و شنبهٔ هشتم محرم الحرام ۹۱۵ به چهار بـاغ قرشی رسیدند . [۳] یازدهم محرم از قرشی حرکت کردند و در دو فرسنگی بکنار جیحون رسیدند و بعزم عبـور از گدار برده‌لق درکنار جیحون بماندند . [٤] چهارشنبهٔ سیزدهم محرم از آب جیحون گذشتندوبیلاد خراسان درآمدند و بعزم قطع بادیه برده‌لق که میان جیحون و مروست رفتند . [٥] فضل‌الله پس‌از وصف گرما و تشنگی مردم در این بیابان گوید « جناب قدوةالافاضل ، مولانا شاه شاهی ، مظهر الطاف پادشاهی ، از فرط مودت هرگاه که ما تشنه شدیم شربت قند مهیا گردانیده فرستاد . [٦] این بیابان را در شش روز طی کردند و روز دوشنبهٔ نوزدهم محرم‌الحرام به‌مرونزول کردند، درمرو دو روز اقامت کردند ، چهارشنبهٔ ۲۱ محرم از مرو به‌طاهرآباد و رباط‌آمدند و پس ازگذشتن از هراةرود وطی‌بیابان سرخس به‌جهجاه (؟) رسیدند . از آنجا به‌درهٔ‌کلات وارد شدند وپس ازعبور از عقبهٔ‌کلات دوشنبهٔ سوم صفر درصحرای مشهد اردو زدند.[۷] پنجشنبه ششم صفر فضل‌الله با اکابرقضاةو محتسبان به مولانا دوست حسن برخوردند و تمام بزیارت آستانهٔ قدس رضوی رفتند و پیش آستانه منتظر قدوم حضرت خان شدند.[۸] پس از انجام دادن مراسم زیارت بشهر طوس که در این تاریخ به یادگار خانی شهرت داشت رفتند .[۹] پس از زیارت مزار امام محمدبن علی و مرقد شیخ ابوالقاسم گرگانی و شیخ ابونصر سراج و امام محمد غزالی[۱۰]ایامی چند در ییلاقات آن محل گذراندند.[۱۱]

از زمان و راه بازگشت فضل‌الله به ماوراءالنهر و سوانحی که در راه برای او رخ داده است اطلاعی بدست نیاوردم ولی مسلم است که او از خراسان دوباره به‌سمرقند بازگشته است .

پس ازکشته شدن محمد خان شیبانی درجنگ با شاه اسمعیل درسال ۹۱٦ دوران بلاتکلیفی فضل‌الله شروع شد . شاهزادگان ازبك به‌ترکستان عقب نشینی کردند و ماوراءالنهر را به همدستان شاه اسمعیل‌مانند بابر تیموری، واگذاردند . درسال۹۱۸ عبیدالله‌خان برادر زادهٔ محمدخان شیبانی حاکم هندوستان را شکست داد و فضل‌الله را که در این وقت درسمرقند بود به بخارا دعوت کرد . در این جا آخرین اثر خود یعنی « سلوك‌الملـوك » را برای هدایت و ارشاد شاهزادهٔ جوان یعنی عبیدالله خان نوشت .

در تذکرهٔ حسن نثاری (مؤلف در ۹۷٤) فضل‌الله بعنوان افضل متألهین و دراویش معرفی شده است . اغلب محدثین عـالیقدر همزمان او شاگردان او بوده‌اند . فضل‌الله بـا پدر حسن نثاری صاحب تذکره دوست بود و پس از تولد حسن او را « بهاءالدین » لقب داد .

۱ ـ مهمان نامهٔ بخاراص۲٦۵. ۲ـ همین کتاب ص ۳۱۷ . ۳ ـ همین کتاب ص ۳۲۰ .
٤ـ همین‌کتاب ص ۳۲۱ . ٥ـ همین‌کتاب ص ۳۲۳ . ٦ـ همین‌کتاب ص ۳۲٥ . ۷ـ همین‌کتاب صفحات ۳۲۸ و۳۲۹ . ۸ـ همین‌کتاب ص ۳۳٦ . ۹ـ همین‌کتاب ص ۳٤۷ . ۱۰ـ همین‌کتاب ص ۳٥۰ . ۱۱ ـ همین‌کتاب ص ۳٥۳ .

صاحب احسن‌التواریخ جریان درگذشتن اورا چنین یادآورشده است «متوفیات سنهٔ (۹۲۸) خواجه مولانای اصفهانی ، در مذهب تسنن بغایت متعصب بود و در زمان دولت خاقان اسکندرشان [ظ : شاه اسمعیل] بهرات رفت . بعد ازآنکه شیبك‌خان [= محمد خان شیبانی] به خراسان دست یافت مولانا ملازمت‌خان را اختیار کرده اورا دایم‌بواسطهٔ عداوت اهل بیت طعنه میزد [کذا] در بخارا در پنجم جمادی الاولی در سنهٔ مذکـور [۹۲۸] درگذشت ، از جمله تصـانیفش تاریخ عالم آراست [1] ظاهراً شصت ویکسال ازعمرش رفته بود . [2]

۴ ـ مذهب و اخلاق

از مذهب و آیین پدر فضل الله سخنی در میان نیست . سخاوی استاد فضل الله او را شافعی و صوفـی میخوانـد و پیرو مسالك پیر جمـال اردستانـی میدانـد . فضل‌الله در دربار محمد خان شیبانی نیز پای بند عقـاید شافعیان بود[3] و شاید تا هنگام مرگ تمایل خود را بمذهب شافعی حفظ کرد . صاحب روضات‌الجنات او را «حنفی الفروع و اشعری‌الاصول»[4] میداند و شاید دوست فاضل‌آقای محمد تقی دانش پژوه با اتکاء بگفتار صاحب روضـات الجنات او را « دانشمند اشعری حنفی»[5] خوانده است . اگر فضل‌الله در ابتدای دوران تحصیلی و سالهای آخر عمرش تمایل باصول عقاید شافعی داشته است نمیتوان اورا در فاصلهٔ میان این دو دوره که سالهای معدودی است حنفی مذهب دانست .

فضل‌الله باصول‌عقاید شافعی‌معتقد بود و کثرت علاقه و اعتقاد او گاهی‌بسرحد تعصب میرسید. شاید همین تعصب مذهبی و تمایل باهل سنت و جماعت باعث شد که پدر و جد شاه‌اسمعیل‌صفوی، علمدار جنبش شیعی مذهبان را بباد ناسزا بگیرد و با استخفاف و حقیر شمردن آنان این نهضت‌را ناچیز نشان دهد .

با تمام محاسنی که سخاوی استاد فضل‌الله از او نقل کرده وگوید « در زندگی حسن سلوك داشت و ایام را به تقشف و توجه میگذراند ، لطف معاشرت داشت و در طرح مسائل قوی‌دست‌بود، ذوقی سلیم داشت و با قناعت خوگرفته بود. » باید بمجموعهٔ این محـاسن عیب کینه‌توزی را نیز افزود . در سراسر کتاب مهمان نامه هر وقت موقعی مناسب بدستش افتاده شاهان و سلاطین‌را علیه حکومت صفوی اغواء و تحریك کرده است . شیعی مذهبان دوران صفوی را مهدورالدم و بدتر از کفار افرنج دانسته و از محمدخان خواسته است که پس از غزای با قزاق بغزای قزل برك رود . [6]

آثـار نفرت دامنه‌دار فضل‌الله نسبت به‌صفویان از نامه‌هـای رسمی دولت عثمانی که بدست فریدون بیك گردآوری شده است دیده میشود . [7] ادوارد براون میان این نامه‌ها دو نـامه بدست

---

۱ ــ احسن التواریخ حسن روملو ص ۱۷۴ نقل از یادداشتهای قزوینی . مینورسکی سال فوت فضل‌الله را از احسن التواریخ سال ۹۲۷ نقل کرده است ن. ك . بمقدمهٔ عالم‌آرای‌امینی تلخیص و ترجمهٔ مینورسکی ص ٤ .
۲ ـ احسن‌التواریخ روملو ص ۱۲۷ . ۳ـ «نوبتی در جلگای شهر طوس حضرت خان عالی مکان بااین فقیر فرمودند : درمذهب شماکه شافعیانید . . . » مهمان نامهٔ بخارا ص ۱۷٦ . ٤ ـ روضات‌الجنات ص ۵۰۰ .
۵ ـ فهرست کتابخانهٔ اهدائی آقای سید محمد مشکوة به کتابخانهٔ دانشگاه تهران ج ۳ بخش یکم ص ۵٤۱ .
٦ـ فضل‌الله قزلباش را « کلاه سرخ » وقزل قلباق [= سرخ پیشانی] وقزل برك [=کلاه سرخ] خوانده است . بصفحات ٤٤ و ٤٥و۵۷ و ۱۰٤ و ۱۰۵ و ۱۰٦ و ۳٤٦ مهمان نامه ن . ك . ۷ ـ منشآت استامبول (۱۲٦٤) ج ۱ یا (۱۲۷٤) صفحات ٤۱٦ ـ ٤۱۸ .

آورده است که یك ایرانی دشمن وطن خویش سلطان سلیم را مخاطب قرار داده و فتوحات اورادر مقابل شاه اسمعیل (۹۲۰) ستوده است.[۱] فریدون بك این شاعررا «خواجه اصفهانی» میخواند. این همان نامی است که صاحب احسن‌التواریخ یعنی حسن روملو، فضل‌الله را بدان خوانده است. در قصیدهٔ فارسی بیست و پنج بیتی شاعر پس از انواع دعای خیر که نثار سلطان عثمانی کرده‌است ازاو میخواهد که دامنهٔ فتوحات خود را برسرزمین «قزل بورك» برساند وسراسمعیل‌را از تن جدا کند و کار اسکندر را سرمشق خود قرار دهد و ایران را بخاك روم ضم نماید.

قصیدهٔ دیگری به‌ترکی‌جغتایی است شامل چهل و یك بیت که همان توقعات شعرفارسی در آن دیده میشود.[۲] شاعر خود را طبیبی سنی و تبعید شده مینامد و میگوید درخراسان و خوارزم و بلقان (کوهی درساحل شرقی دریای خزر) عمری گذرانده است. در این شعر سلطان سلیم‌را دعوت میکند تا خراسان را از چنگال متجاوزان آزاد کند.

اثر دیگری که از رشحات‌قلمی‌فضل‌الله‌است غزلی است که ماده تاریخ به تخت نشستن‌سلطان سلیمان (۹۲۶) درآن دیده میشود ویك بیت ازآن در احسن‌التواریخ نقل شده است.[۳] آخر این غزل به تخلص «امینی»[۴] برمیخوریم که تخلص فضل‌الله است و در نام‌کتاب «عالم آرای امینی» نیز دیده میشود.

کوششهای پنهانی فضل‌الله و اغواء و تحریکات او هیچگاه به‌نتیجه نرسید نه سلطان سلیم کردن شاه اسمعیل را زد و نه محمدخان شیبانی توانست علیه سربازان قزلباش قدرتی ازخودنشان دهد ولی از آثاری که از قلم او در این زمینه باقی‌مانده است میتوان باین نتیجه رسید که‌فضل‌الله روحی آرام و آزاد نداشته است.

۵ ـ آثار

الف ـ آثار فضل‌الله‌بن روزبهان که نسخ آنها بما رسیده است:

۱ ـ بدیع الزمان فی قصة حی بن یقظان ـ این کتاب بزبان فارسی در سال ۸۹۲ یا قبل از این تاریخ نوشته شده است. این قصه بدون شك متعلق بداستان فلسفی ابن طفیل است. کمی قبل از این تاریخ جامی‌سلامان و ابسال‌خود را که ترجمهٔ دیگری از همان موضوع (یونانی‌الاصل) است، بسلطان یعقوب اهداء کرده است.[۵] نسخه‌ای از این اثر تا حال بدست نیامده است و آشنایی حاجی خلیفه با این کتاب (ج ۲ ص ۳۲ شمارهٔ ۱۷۵۳) باید متکی بر گفتار مؤلف درمقدمهٔ تاریخ امینی باشد، آنجا که گوید «و بعد از فراغ از درس و مطالعهٔ‌بعضی

---

۱ ـ متن انگلیسی تاریخ ادبیات ایران تألیف براون ج ٤ ص ۳٦۷. ۲ ـ فضل‌الله در صفحهٔ ٦۳ مهمان نامهٔ بخاراگوید «چون در زبان ترکی و لطایف آن ما را چندان مهارتی نیست.» ولی در صفحهٔ ۲۵۵ همین‌کتاب گوید «و از جمله فوایدکه فیض الهی بدین فقیر منحت [کذا] وعطافرمود یکی آن بودکه‌کتابی از مصنفات حضرت خواجهٔ یسوی . . . مطالعه‌کردم و آن بر زبان ترکی بودچندان دقایق علوم و حقایق علم تصوف درو یافتم‌که‌گمان ندارم‌که در مقاصد سلوك و بیان مراتب وصول وحقایق مواجید و ذکر ترتیب منازل سالکان و مقامات واصلان مثل آن‌کتابی مرتب شده باشد.» ۳ ـ احسن‌التواریخ چاپ سدن Seddon ص ۱۷۰.
٤ ـ در اشعاری‌که از فضل‌الله درکتاب مهمان‌نامهٔ بخارا آمده است بیشتر تخلص «امین» دارد. ۵ ـ شرح حال جامی تألیف آقای علی اصغر حکمت (۱۳۲۰) ص ۱۹۰. این اشعار در سال ۸۸۵ سروده شده است.

از اوقات مصروف تألیف کتاب بدیع‌الزمان فی‌قصة حی‌بن یقظان میشد . در آن کتاب راجع به تدرج نفس ناطقه داستانی اندراج یافته است . تألیف کتاب مزبور بزبان فارسی اتفاق افتاد و در تزیین و توشیح عبارات و ایراد صنوف مجاز و استعارات مبالغه شد ، چنانکه بر مطالعه‌کنندگان آن کتاب پوشیده نباشد که تحقیقات در علوم حقیقیه قبل ازاین بدین آراستگی شاید کمتر اتفاق افتاده باشد . بعد از آنکه تصنیف کتاب انجام یافت درخواطر افاضل ومستعدان قبول تمام یافت وفضلا بنقل و استنساخ آن راغب گشتند و نسخ آن در اقطار گیتی منتشر گردید. »

۲ ـ تاریخ عالم آرای امینی شامل مقدمه‌ای طولانی وشرحی دربارهٔ سوانح واتفاقات دوران پس از مرگ اوزون حسن است ودوران سلطنت سلطان یعقوب را مفصلاً شرح داده‌است. «هنگامی که فضل‌الله ازطرف سلطان یعقوب مأمور نوشتن وقایع سلطنت اوشد . کتابش را درمقابل جهانگشای جوینی ، عالم آرای امینی نام نهاد . نظر باینکه خود شاهد بسیاری ازوقایع بوده ونیز قید داشته است که وقایع را صحیح وآنچنان که هست بنویسد وهمچنین ازنظر سعهٔ اطلاع درمواضیع مختلف مطالب بسیار مفیدی درمقدمهٔ مشروح ومتن کتاب گنجانیده شده است ، که بسیار قابل توجه است و یکی از مآخذ با ارزش برای متتبعین و محققین میباشد . خصوصاً که هیچگاه درست‌نویسی و انصاف را از دست نمیدهد و بطوریکه مشاهده میشود حتی نسبت بکسانیکه با آنها مخالفت داشته است منصفانه مزایای اخلاقی و محسنات هر کس را میشمارد و کمتر از مورخین دیگر مغلوب احساسات خویش میباشد . از قسمتهای مفید این کتاب فصل مشروح ومفصلی است که درآن از اجداد پادشاهان صفوی ومخصوصاً ازوقایع وحوادث وسرگذشت شیخ جنید وشیخ حیدرومقدمات تکوین این‌سلسله گفتگو میکند . مخصوصاً باین نکته باید توجه داشت که آنچه اونوشته است مربوط به قبل از قیام شاه اسمعیل واعلام سلطنت اوست وقطعاً متضمن احساسات موافق ومخالف نیست . همچنین‌در تضاعیف کتاب خواننده به بسیاری ازحوادث زمان سلطنت سلطان یعقوب و قبل از آن و احوال نواحی مختلف ایران ازقبیل‌آذربایجان وگرجستان وگیلان ومازندران وخوزستان وعراق وفارس‌و کرمان وغیره وبسرگذشت طوایف‌و امرای مختلف از قبیل آل کیا ، مشعشعیان و حوادثی ازقره‌ـ قوینلوها و غیره آشنا میشود . کمااینکه متضمن اخبار عمرانی و تشکیلاتی و وضع لشکر کشی و استعمال توپ وتفنگ درمحاربات آن زمان است که همهٔ این مواضیع بعلاوهٔ حکایات حکیمانهٔ آن قابل توجه میباشد و بجرأت میتوان گفت که یکی از مراجع معتبر و شایستهٔ اعتناست . »[۱]

دونسخه از تاریخ عالم آرا بدست آمده است . نسخه‌ای درکتابخانهٔ فاتح استامبول شمارهٔ ٤٤۳۱ در ۲۲٥ برگ بخط نستعلیق خوش وبدقت بدست یوسف مروی درسال ۹۲٦رونویس‌شده است . ۲ نسخهٔ دیگر در کتابخانهٔ ملی‌پاریس‌شامل ۲۰۷ برگ مورخ۹٥۲ بخط شکستهٔ‌ترکی . ۳

۱ ـ قسمت بین دوعلامت (« ») ازمقالهٔ‌آقای محمد امین‌خنجی درفرهنگ ایران زمین ج ٤ سال ۱۳۳٥ ص ۱۷٥ نقل شده است .

۲ ـ Tauer , Archiv Orientálni December 1931 , p. 481 , No . 432

۳ ـ Ancien fonds Persan, Bibliothèpue Nationale , Blochet, Catalogue, Vol I, 296

نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح مقدم برنسخهٔ پاریس است ودستخطی واضحو روشن دارد . قسمت اصلی مطالب تاریخی درهردویکسان است ، مگر درمواردی که درهردونسخه سهوالقلمی ازکاتب دیده میشود . مینورسکی این کتاب را درسال ۱۹۵۷ بزبان انگلیسی‌خلاصه وترجمه کرده است .

۳ ـ کتاب ابطال نهج الباطل و اهمال کشف العاطل [۱] که ردی بر « نهج الحق » کلامی شیعی تألیف حسن بن المؤیدبن‌یوسف بن‌المطهرالحلی (۷۲۶-۶٤۸) است . این رساله بزبان عربی مدت دوماه برشتهٔ‌تحریر درآمد ودرسوم‌جمادی‌الثانیه سال۹۰۹ درشهرکاشان باتمام رسید . هنگامی که « ملك‌الطاغیه ... شاه‌اسمعیل » این صفحات را غارت کرد .

٤ ـ مهمان نامهٔ بخارا که به محمدخان شیبانی ازبك تقدیم شده است . فضل‌الله محمدخان را دراین کتاب با القابو عناوین زیریادکرده است .

عالیحضرت ، خلافت منقبت ، امامت مرتبت ، محیی مآثر خلفاء الراشدین ، مجددالمائة التاسعه باحیاء مراسم الشرع والدین ، ظل الله الدیان ، امان الله لاهل‌الایمان ، بحر العلم وشمس العرفان ، مستخدم اعناق سلاطین الزمان ، مالك رقاب خواقین‌الاوان : ابوالفتح محمدالشیبانی‌خان امام الزمان وخلیفةالرحمن .

دراین کتاب فضل‌الله گذشته از بحثهای فقهی و کلامی جنگهای محمدخان‌شیبانی را درسال ۹۱٤ علیه قزاق که درمشرق سیردریا بودند شرح می‌دهد . بازگشت او را به‌سمرقند و آمدن اورا به‌مشهد وطوس‌بیان میکند . مؤلف دراغلب سفرها همراه خان بود و کتاب را دردارالسلطنهٔ هراة در سال ۹۱۵ باتمام رساند . نسخه‌ای ازاین کتاب بشمارهٔ ۳٤۳۱ متعلق به‌کتابخانهٔ «نور عثمانیه»است که درسال ۹۱۵ تحریرشده است . نگارنده از روی این‌نسخه مهمان نامه را بچاپ رسانده است. نسخهٔ دیگر متعلق به‌کتابخانهٔ عمومی ازبکستان درتاشکند است . [۲]

۵ ـ سلوك‌الملوك ، رساله‌ای در بارهٔ حکومت بنابر اصول و قوانین اسلامی است . چون عبیدالله‌خان که نمونه وسرمشق دینداری و پرهیزکاری بود از فضل‌الله کتابی خواست که او را در حکومت و ادارهٔ مملکت هدایت کند ، این کتاب را درسال ۹۲۰ دربخارابخواهش اونوشت . ازاین رساله دونسخه موجود است .

---

۱ ـ مینورسکی کلمهٔ «اهمال» را با الفبای قراردادی مستشرقین با «حاء حطی»ضبط‌کرده است.شرحی‌از مطالب این رساله را دراثر زیر میتوان یافت :

Goldziher, Beitläge zur Litteraturgechichte der SHi 'a in Sitzungsberichte d. Wiener Akademie , phil - hist . Classe. 1874 , LXXVIII, 475 - 486

برای‌نسخهٔپاریس‌بشمارهٔ(Ms. No. 6723) ن. ك. به: Brcokelmann, Supplement II, 200,207.

ن . ك . به روضات‌الجنات ص ۵۰۰ وبذریعه وکشف الحجب ذیل : احقاق الحق . مرحوم قزوینی نسخهٔ دیگری درگوتا نشان میدهد ن . ك . بیادداشتهای قزوینی ج ۱ ص ۱٦ ذیل « ابطال الباطل» .

۲ ـ A. N. Boldïrev, Gosud. Ermitazh, Trudï otdela vostoka III, 1940, 291 - 300, _ Salié Trudi Inst . Vostokov. Uzbek S. S. R. V. I. 126.

(نقل از مقالهٔ مینورسکی)

الف ـ ریو نسخه‌ای را که درسال ۱۰۸۹ استنساخ شده است شرح میدهد[1] .

ب ـ نسخهٔ دیگری که باید نسخهٔ اصلی مصنف باشد ، بتوسط « والیدو » [2] از بخارا برای « موزهٔ ازباتیك» خریداری شده است [3] .

۶ ـ قصیدهٔ فارسی بیست‌وپنج بیتی درمنشآت استامبول فریدون بك .

۷ ـ قصیدهٔ ترکی جغتایی چهل‌ویك بیتی درمنشآت‌استامبول فریدون بك .

۸ ـ غزلی درمادهٔ تاریخ به تخت نشستن سلطان سلیمان که یك بیت آن در احسن التواریخ نقل شده درمنشآت استامبول فریدون بك .

ب ـ آثار دیگر فضل‌الله که نام آنها بمارسیده یا منتسب به‌اوست بشرح زیرست: [4]

۹ ـ نسب نامهٔ محمدخان شیبانی : یا « شجرهٔ نسب » [5]

۱۰ ـ رسالهٔ حارثیه در بیان حدیث حارث[6] رسالهٔ نسب‌نامه و حارثیه قبل ازسال ۹۱۵ که سال اتمام مهمان‌نامهٔ بخاراست تألیف شده ، زیرا ذکراین هردو درمهمان‌نامه‌آمده است .

۱۱ ـ شرح قصیدهٔ برده ـ شرحی است بزبان فارسی برقصیدهٔ معروف « البوهیری »[7] این شرح در سال ۹۲۱ باتمام رسید و این آخرین سالی است که از فعالیتهای علمی فضل الله اطلاع یافته‌ایم .

۱۲ ـ قطعه‌ای درمادهٔ تاریخ ظفرعبیدالله شیبانی بربابر که ازحوادث سال۹۱۸ بوده‌است. [8]

۱۳ ـ حل‌تجرید .

۱٤ ـ تعلیقات برمحالات . این دو اثر درشیراز برشتهٔ تحریر درآمده ودر عالم‌آرا ازآنها یاد شده است .

۱۵ ـ حواشی برحواشی شرح جدید در شیراز برشتهٔ تحریر درآمده است .

۱٦ ـ مقاصد درعلم کلام .

۱۷ ـ تلخیص و تحقیق کتاب کشف‌الغمه فی‌معرفة الائمهٔ تألیف شیخ علی بن عیسی‌الاربلی.

۱ـ یاد داشتهای قزوینی ج ۱ ص ۱۷ (Rieu II, 448 (or. 253 ۲ ـ *A. Z. VALDIOV* ۳ ـ *ZVO XXVIII / 3, 250, 259* ن. ك. (نقل از مقالهٔ مینورسکی) ٤ ـ آقای محمد امین خنجی ، تاریخ دیار بکریه را که بزبان فارسی و تاریخ دودمان آق قوینلو و نسب‌آنان و وقایع سلطنت اوزون حسن و پسران وی را شرح میدهد از جمله آثار فضل الله نقل کرده‌اند در صورتیکه این کتاب تألیف ابوبکر تهرانی است. ن. ك. به تلخیص وترجمهٔ عالم‌آرای‌امینی اثرمینورسکی حاشیهٔ ص ۱۲٦ . ۵ ـ مهمان‌نامهٔ بخارا ص ٤۱ و ٤۲ . ٦ ـ مهمان‌نامهٔ بخارا ص ۹٤ و ۹٦ . ۷ ـ مینورسکی با الفبای قراردادی مستشرقین «البصیری» نوشته است، احتمال دارد اشتباه چاپی باشد. ۸ ـ تاریخ راقم ص ۱۰۳a نقل از یادداشتهای قزوینی ج ۳ ص ۲۲۹ وهمین کتاب ج ۱ص ۱۷ذیل « ابطال الباطل» .

۱۸ ـ شرح وصایای خواجه عبدالخالق غجدوانی مشتمل بر یك مقدمهوسه باب در احوال شیخ وسلسلهٔ مشایخ وخلفای وی .

۱۹ ـ حواشی وتعلیقات بر کتاب شرح مواقف .

۲۰ ـ حواشی وتعلیقات بر کشاف ، این حواشی وتعلیقات را در تبریز هنگامی که در اثر مخالفت با قاضی صفی‌الدین عیسی ساوجی وزیر اعظم سلطان یعقوب گوشه نشینی اختیار کرده بود نوشت .

۲۱ ـ رساله‌ای درمناقب‌پیرجمال اردستانی، سخاوی درشرح‌حال‌فضل‌الله این کتاب را جزءِ آثار او نقل کرده است .

۲۲ ـ پس ازاتمام تاریخ عالم‌آرای امینی،فضل‌الله قصدداشت شرحی بر«صحیح مسلم» بنویسد.

مآخذ ومدارکی که ازفضل‌الله وآثارش درآنها ذکرشده است

۱ ـ **حسن التواریخ** ، حسن بك روملو ، نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه شمارهٔ (۶۴۰-۶۳۸)

۲ ـ **احقاق الحق** ، قاضی نورالله شوشتری، چاپ سنگی ایران ، ۱۲۷۳ ﻫ . ق . کتابخانهٔ دانشکدهٔ حقوق تهران .

۳ ـ **تاریخ ادبیات ایران**، تألیف ادوارد براون ، ج ۱ ابن سینا ، تهران ۱۳۳۳شمسی و ج ۴ تهران ۱۳۱۶ شمسی جلد ۴ از صفویه تا مشروطیت ، ترجمهٔ یاسمی ، چاپ دوم ، تهران ، ابن سینا ، ۱۳۲۹ شمسی .

۴ ـ **تاریخچهٔ ادبیات ایران** ، تألیف سعید نفیسی سالنامهٔ فارس، ۶ : ۸-۳۷ ، ۸ : ۲۱-۵۴، ۹: ۱۳ - ۷۲ ، ۱۳ ، ۷۳ - ۹ : ۱۶ ، ۷۳ - ۴ : ۴۰ - ۱۷ ، ۳۰ - ۶ : ۱۸ ، ۱۷ : ۱۷ - ۵۹ ...

۵ ـ **حبیب‌السیر** ، تألیف غیاث الدین‌بن همام الدین مشهور بخواند میر چاپ سنگی تهران ۱۲۷۱ ﻫ . ق .

۶ ـ **روضات‌الجنات فی‌احوال‌العلما والسادات** ، تألیف میرزا محمد باقر الموسوی الخونساری الاصبهانی ایران ۱۳۰۴/۶ (معجم المطبوعات)

۷ ـ **ریحانة الادب فی تراجم المعروفین بالکنیة ابواللقب** ، تألیف محمد علی تبریزی خیابانی ۱۳۶۴ ﻫ. ق.

۸ ـ **شاهد صادق** ، زین‌العابدین محمد کریم کرمانی ، تبریز۱۳۴۹ ﻫ . ق . سنگی وخشتی (فهرست مشار)

۹ ـ **شدالازار فی‌حط الاوزارعن‌زوارالمزار** ، تألیف معین‌الدین ابوالقاسم جنید شیرازی ـ تصحیح‌محمد قزوینی و عباس اقبال ، تهران ۱۳۲۸ ﻫ . ش .

۱۰ ـ **الضوء اللامع لاهل القرن التاسع** ، تألیف شمس‌الدین محمدبن عبدالرحمن السخاوی ـ مکتبة القدسی قاهره سنهٔ ۱۳۵۳ ﻫ . ق .

۱ - **عالم آرای امینی**، تألیف فضل‌الله بن روزبهان تلخیص‌وترجمهٔ مینورسکی سال ۱۹۵۷م. در مقدمهٔ این کتاب مینورسکی شرح مفصلی دربارهٔ فضل الله نوشته است که اطلاعات تازه دربارهٔ فضل‌الله درآن مقدمه ترجمه شده است .

۱۲ - **فرهنگ ایران زمین** ، ج ٤ سال ۱۳۳۵ خورشیدی، فضل‌الله بن روزبهان‌خنجی بقلم‌آقای محمد امین خنجی .

۱۳ - **فهرست‌کتابخانهٔ اهدائی آقای سید محمد مشکوة بدانشگاه‌تهران** ، تألیف آقای محمد تقی دانش پژوه تهران ، انتشارات دانشگاه ۱۳٤۰ - ۱۳۳۲

۱٤ - **کشف‌الظنون فی‌اسامی‌الکتب والفنون** ، تألیف حاجی‌خلیفه استانبول ۱۳٦۰ ه . ق .

۱۵ - **لارستان کهن** ، تألیف‌احمد اقتداری تهران ، آذرماه ۱۳۳٤ خورشیدی .

۱٦ - **مجالس المؤمنین** ، قاضی نورالله شوشتری چاپ سنگی تهران ۱۲٦۸ .

۱۷ - **مهمان نامهٔ بخارا** ، تألیف فضل‌الله بن روزبهان‌نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه شمارهٔ ۳۰٦ و ۳۰۵ چاپ حاضر .

۱۸ - **هدیة‌العارفین** ، استانبول (۱۹۵۵ - ۱۹۵۱ میلادی)

۱۹ - **یادداشتهای قزوینی** ، ج ۱ سال ۱۳۳۲ و ج ۳ سال ۱۳۳٦ شمسی .

کتاب

مهمان نامهٔ بخارا

مشتمل بر تاریخ حضرت خان عالم‌آرا محمدالشیبانی‌خان امام‌الزمان و خلیفة‌الرحمن خلّدالله ضلال خلافته ما اختلف الملوان .

ابتداءِ تألیف او در شهر شوال [۹۱۴] در مدینهٔ بخارا و اتمام او در شهر جمادی الاولی [۹۱۵] در دارالسطنهٔ هرات .

تألیف بندهٔ ضعیف جانی فضل‌الله‌بن روزبهان‌المشتهر بخواجه مولاناء اصفهانی بلّغه‌الله اقصی‌الامانی .

وصف کتاب

این مقامات حضرت خانست که درو ملك و علم و عرفانست
وصف اسباب پادشاهی او شرح عدل‌و جهان پناهی او
کشف اسرار علم و معرفتش نشر انوار مدحت و صفتش
چونکه تاریخ خان ازو دانی شاید ار گنج حکمتش خوانی
نام او خان عالم آرا گفت میهمان نامهٔ بخارا گفت
تا جهان باد پادشاه جهان خان بن خان محمد شیبان
خوان احسان کشیده رأفت او جملـه آفاق در ضیافت او

آمین والحمدلله رب‌العالمین

بسم‌الله الرحمن الرحیم

الحمدلله الذی بعث محمداً صلی‌الله‌علیه وسلّم اشرف البشرواعرف من‌سکن الخیام والمدر ، فقام لاقامة الدین حتی التزم السفرواقلّ نومه و انذر قومه صلی‌الله علیه و آله و سلم ما الزم الله علی العباد الشرع صلوته و صومه و علی آله الطیبین‌و صحبه الصالحین الی یوم‌الدین .

امّابعد بامداد أمداد تأییدات ربّانی واسعاد اعوان توفیقات سبحانی‌وحسن اتفاق سعود فلکی ویمن ارتفاق‌جنود ملکی ، عالیحضرت ، خلافت منقبت ، امامت مرتبت ، محیی مآثرالخلفاءِ الراشدین ، مجدد المایة التاسعه باحیاءِ مراسم الشرع‌و الدین ، ظل‌الله الدیان، امان‌الله لاهل‌الایمان ، بحرالعلم وشمس‌العرفان ، مستخدم اعناق سلاطین الزمان ، مالك رقاب خواقین الاوان ، ابوالفتح محمد الشیبانی‌خان امام الزمان و خلیفة الرحمن ، خلّدالله تعالی ظلاله و ادام عزّه و اقباله ، در سنهٔ اربع عشرة و تسعمایه از بلدهٔ طیبهٔ مرو که مشتات عساکر نصرت آیات بود عزم بلدهٔ فاخرهٔ بخارا فرمودند ، محفوف بتائید الهی و مقرون بجنود لاتناهی ، روز شنبهٔ دوازدهم شعبان که از صحرای مرو توجه بخارا داشتند ، بعزم قطع ریگ بادیهٔ شیر شتر [1] تخمیناً در خیل همایون سیصد هزار انسان و سایر حیوان بوده

۱- بیابانی است بین چهار جوی و مرو .

باشد کـه محتاج بآب بودند و در اطراف آن فلاة [1] همچو سراب می نمودند. مردمانرا حیرت افزود درانکه آنحضرت راهی پیش گرفته‌اند کـه مظنهٔ تباهی‌و هلاك، بل البته منجر [۲ر] بافساد و اهلاك میشود. جماعتی جانبازان که دوری آنحضرت را اشدّ عذابها دانند و فرقت خدمت را سرمایهٔ هرزحمت والم خوانند، سر در رکاب همایون نهاده و قدم در قطع راه بی پایان گشاده، چون فرسخی راه یا بیشتر روان شدند حضرت حق جلّ و علا از سحاب عنایت برف شگرف عطا فرمود و لشکر براحت تمام در کنف عافیت پناهیدند و در عین صحت و سلامت به بخارا رسیدند. چون این امر کـه از غرابت در عداد خوارق عادت می‌تواند بود مردمانرا مشاهد شد، چه در بیابان شیرشتر کـه دوغ از حیوان میکشد [2] برفی همچو روغن را مایهٔ تسکین ابدان لشکرساختند. همگنانرا دیده در برف سفید واز تعجب دست وپا خشك ماند. این فقیراز بوستان فیض غیب بدین‌شکوفهٔ سعادت فایزشدم و این قطعه در خاطرفاترصورت انتظام و نقش ارتسام یافت. اما

قطعه

حضرت خان بره بـادیهٔ شیرشتر　　از کرامات عجب مکرمتی برجا کرد
شد روان جانب‌آن بادیه مانند سحاب　　فیض رحمت زخداجست وعطاباما کرد
بهر تسکین تن تشنه لبان گوئی برف　　روغنی بود که در شیرشتر پیدا کرد

الحکایة

چون حضرت خلیفة الرحمان و امام الزمان خلّدالله خلافته فـی دوام الاحسان بدارالملك بخارا نزول اجلال فرمودند، نظر التفات بحال فقرا و ضعفا بر گشوده و قـدر و پایهٔ ارباب بخارا را بالتفاتات خاصه از اهل عالم بـر فزوده

۱ - درمتن باقلمی ریزترزیر کلمهٔ «فلاة» کلمهٔ «بیابان» نوشته شده است. ۲ - اصطلاح «دوغ ازحیوان کشیدن» جایی دیده نشده. ولی ظاهراً بمعنی «دماراز روزگاربرآوردن» یا «پوست ازکله کشیدن» ونظایر آنهاست.

جهت رعایت صلهٔ رحم ، التفات آنحضرت بجمع اولاد واقربا از حضرات سلاطین نامدار کـه هریك سلطان کامکار صاحب فرمان طاعت آثار بودند مجدد شد . نخست حضرت سلطان معظّم ، خاقان مکرّم ، ولّی پادشاه عرب وعجم ، صفیّ خانان نامدار از خاقانان عالم ، مستظهر بألطاف خداوند غفور رحمان ، الملك المظفر الملقب من لسان النبوة بالمنصور، محمد تیمور سلطان ، گوهر بحر وجود حضرت خلیفةالرحمن ، خلّدالله ظل‌الوالد والولد الی‌الابد بتأیید دین محمد صـلی الله علیه و سلم ، و این حضرت فرمان فرمای تخت سمرقند بهشت مانندست ، بشرف ملازمت حضرت خلیفةالرحمانی رسید . آثار اشفاق پادشاهی با آن برگزیدهٔ عالم بمرتبهٔ ظهور یافت که مردم از حقیقت تربیت آباء علوی نسبت با اشرف مواد یاد کردند . [۲پ]

دیگر حضرت سلطان معظّم ، ملك مکرّم ، نامدار عالم ، مظهر حلم و علم و کرم ، سلطان کوجم رسید و حضرت خان عالی مکانرا از ملاقات سلطان عرق مهربانی عم در حرکت آمد و تعظیم خویش قریب کـه مقتضای صلهٔ رحم است با خدمت سلطان بظهور آوردند و این سلطان حاکم و نافذ فرمان جمیع بلاد ترکستان بود .

دیگرحضرت سلطان شجاعت‌آثار ، نجابت شعار، ملك نامدار، پادشاه جلیل المقدار، سونج‌خواجه سلطان که بحروجود حضرت خاقان جهان، قاآن زمان، خان بزرگ ابوالخیرخان مجرای این نهرسعادت آثاراست و تخت تاشکند [۱] و توابع ، آنحضرت را در قبضهٔ حکم و اقتدارست .

دیگرحضرت سلطان رفعت شعار، عظمت آثار، حمزه سلطان وحضرت برادر مکرّم نامدار جلیل‌المقدارش ، مهدی‌سلطان که‌ازشجرهٔ‌بختیار سلطان،بخان بزرگ

۱ - تاشکند در مشرق صحرای قزل قوم وبرکنارراه آهن است . این شهربرجای آبادی «بنکث» بنا شده است . بقول مقدسی از«بنکث» تا معدن‌نقره یك‌روزه راه وازآنجا تا «خاجستان» نیزهمین مسافت است . (ترکستان بارتلد صفحهٔ ۱۷۱)

میرسد وحالانافذ فرمان تخت حصارشادمانست [1] بشرف ملاقات فایز گشتند وآثار سرور وموافقت بظهورآمد .

دیگر حضرت پادشاه معظّم ، سلطان مکرّم ، سریر خواقین چنگیزی ، بهرام حصار جنگ و خونریزی ، جانی بیك سلطان کـه فرمان فرمای تخت اندجان [2] تا حدود کاشغرست [3] و توابع و اقران از سرحد ختای ، با لشکر بی شمار فایز بعزّ خدمت عالیحضرت خلیفة الرحمانی شد و حضرت سلطنت پناهی ، عدالت دستگاهی ، عارف معارف الهی ، جامع صنوف آداب پادشاهی ، السلطان المعظّم المستوثق بالطاف الله الودود عبیدالله سلطان ابن السلطان المغفور محمود که ثمرهٔ شجرهٔ وجود حضرت محمود سلطانی و مشرّف بشرف برادر زادگی و مصاهرت حضرت علّیه خاقانیست وفرمان روای تخت بخارا ومحیی مآثر آل سامان‌و خانوادهٔ کسری و داراست سمیر مجلس همایون و صاحب ضیافت سلطانان‌دولت افزون بودند .

و حضرت پادشاهزادهٔ نامدار ، درّ شاهوار ، تاج عزت وافتخار ، شیر زادهٔ خاقان آثار ، خرّمشاه سلطان که حالا فرمان روان تخت نامدار بلخ و توابعند ، هر روز گوهرنامدار چهاربالش خلافت بوده ، بسعادت ملازمت حضرت خلیفةالرحمن فایز بودند .

و حضرت سلطان نامدار ، درّ معدن سلطنت و افتخار ، زادهٔ کوه عزّ و عظمت و وقار ، [۳ر] پولاد سلطان که خلف صدق و از شجرهٔ طیّبهٔ حضرت سلطان

۱ - حدود«حصارشادمان» روشن نیست . ۲ - اندجان(= اندگان) نام ناحیه‌ایست و مرکز آن بهمین‌نام بر کناررود «گلشا » یکی‌از شعب«سیردریا»ست ، راه‌آهن ازسمرقند که بطرف مشرق میرود تا این آبادی امتداد دارد . ناحیهٔ اندجان جزء بخش فرغانه است . (نقشهٔ ضمیمهٔ ترکستان بارتلد) ۳ - کاشغر از شهرهای مهم ترکستان‌شرقی است ، بر کنار رودخانه‌ای بهمین نام قرار دارد . این رودخانه را «قزل سو » نیزمی‌خوانند . (نقشهٔ ضمیمهٔ ترکستان بارتلد)

منصور محمد تیمورند وفرمان فرمای تخت خوارزم ، نورحدقهٔ سلطنت ونورحدیقهٔ بزم بود .

وحضرت سلطان نامدار ، درّة‌التاج سلطنت و اقتدار ، درّی [1] فلك حشمت‌و وقار، صاحب مهدعزت‌خانی ، ولی‌عهدسعادات خاقانی، السلطان‌الجلیل‌العظیم‌الشان ابوالخیر سلطان که اصغر اولاد نامدار عالیحضرت خان فلك اقتدارست و حالی رضیع اللبان شیر سعادت و والی تخت مهد دولت وحشمت است درحریم حرم عزت سرافراز و بقوّت بخت درعرصهٔ سعادت سمند تاز بود .

دیگر سلطانان نامدار که هر یك هژبری صاحب اقتدار و شیری مهابت آثاربودند ، همگی دست طاعت وبیعت برسینه‌نهاده، حکم عالی‌رافرمان بردارورقبهٔ موافقت در ربقهٔ طاعت و انتصار و در اتمام حقوق بیعت با مکنت و اقتدار وقلّما که در عصری از اعصارچنین اتفاقی افتاده باشد که زیادت ازده سلطان عظیم‌الشأن که هریك را مکنت وقوّت آن هست که برأی ثاقب وشمشیرلامع از شرق تا غرب تسخیر کنند و از صدای طنطنهٔ کوس عظمت و سلطانی جوف آسمان را پرغلغله سازند و گرد نهیب حشمت را در دیدهٔ مریخ اندازند ، در زیر سایهٔ خانیّت و تحت رایت‌خاقانیّت هیچ خان جای گرفته‌باشند ودست بیعت وطاعت در کف فرمان برداری پادشاهی عالیمقدارنهاده واین‌ازغرایب سعادات عظیمه است که براین‌دولت فرخنده‌آثار ظاهر ولایح شده .

در اثانی احوال، علمای نامدار سمرقند ، از آن خطهٔ بی مانند رسیدند و قاضی سمرقند ازاولاد فقیه «ابوالليث» که یك شجرهٔ عریق اکابرسمرقندست وحالا قاضی‌قضا وشیخ‌الاسلام‌آن دیار، باتفاق جماعت‌علما ومفتیان بشرف خدمت رسیده ، رسم استفاده بجای آوردند و اکابرعلمای خراسان که اختیار اعیان افاضل و انتقاد نقود اماثل‌اند ، خود فایز بسعادت خدمت بودند و علمای بخارا که ایشانرا نوبت

۱ - اشاره به‌آیهٔ «کانها کوکب دری» سورة النورآیهٔ ۳۵ .

مهمان داری اقران بود ، درمعرکهٔ مجادله و مباحثه مرد میدان بودند . هرروز از بحرافاداة حضرت خلیفةالرحمانی درحل مشکلات علوم ، آثار غریبه روی می‌نمود [۳ پ] چون‌آن فواید مظهری بسیاری از عوایدست جهت جمع او این اجزا سمت رقم یافت وشاید درضمن اوتمامی احوال سفربخارا ویورش قزاق معلوم گردد واین کتاب اولا موسوم به«سفرنامهٔ بخارا» بود چون میل تألیف در خاطـر راسخ گشت حقیقت میل درمحفل سامی عالیحضرت خلیفة الرحمانی سمت اظهار یافت ، اشارت باتمام‌فرمودند واورا کتاب«مهمان‌نامهٔ بخارا» نام فرمودند . انشاءالله درضمن‌حکایات فواید مذکور گردد و در اثانی فواید حکایات مزبور شود و چون مقصد کلی اصلی تحقیق‌مباحث علمیّه است اولا ده مبحث که در محفل همایون بجواب شافی‌مقرون شده مقدم میداریم والله هوالولی‌الکریم ومنه‌التوفیق .

مباحث بخارا در ماه رمضان

مبحث اول

روزی عالیحضرت خلیفة‌الرحمانی بکمینه التفات فرموده بالقـاءِ مبحثی اشارت فرمودند. فقیر گفتم: صاحب کشّاف درتفسیراین آیت که حق‌تعالی میفرماید «و عنده مفاتح‌الغیب لایعلمها الاهو»[۱] گفتهٔ «جعل للغیب مفاتح» علی سبیل الاستعارة همانا استعارهٔ بالکنایه خواهد بود، کانّ که میفرماید حق تعالی متوصل بغیب‌است وجزاومتوصلی بغیب نیست. همچنین گفتهٔ صاحب کشّاف. اکنون عدم توصل غیر اگرازتقدیم ظرف گرفته، پس‌ازاستعاره مستفاد نشده باشد و دراستعاره تصریح واقع بدانکه متوصل اوست و غیر او نیست [نیست] و اگر از تقدیم ظرف نگرفته و استعاره مفید آن نیست پس دعوی افادهٔ حصر، ناتمام ماند.

حضرت صدارت پناه، مولانا شرف‌الدین عبدالرحیم پسند فرمود و در بحث استعاره قاضی سمرقند فرمود: مشبهٌ به قفل است باعتبار آنکه مفـاتح ترشیح[۲] اوست. وعلماءِ هرات با فقیر موافق بودند درآنـکه مشبهٌ به مقفل است نه قفل و عبارت کشّاف درین صریحست و بعد از تأمل، قاضی هم همانا موافقت فرموده‌اند. در وقت افادت، حضرت خان فرمودند: بحث‌ازغیب ناکردن‌اولیست، زیراهرچند بحث و اختلاف در مواقع الفاظ باشد عامّه[۳] تصور می کنند کـه علما در خصوص علم غیب بحضرت حق تعالی وعدم‌آن خلاف میکنند واین موجبِ خلل عقایدست نسبت به علما، چه شاید تصور کنند که کسی برآن رفته که مخصوص حق تعالی نیست و شاید موجب خلل عقیده شود [۴ ر] ازینجا بمبحثی دیگرنقل کنید.

۱- و عنده مفاتح الغیب لا یعلمهاالا هو و یعلم ما فی‌البروالبحر و ماتسقط من ورقة الا یعلمها و لا حبة فی ظلمات الارض ولا رطب ولایابس الا فی کتاب مبین. سورة الانعام آیهٔ ۵۹.

۲- ملائم مشبه‌به. ۳- عامه بمعنی مردم است نه بمعنی عامهٔ اهل سنت.

مبحث دوم

فقیر فی‌الفور بمبحثی دیگرانتقال کرده ، گفتم : حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم میفرماید : « اذا جاء رمضان فتحت ابواب الجنّة وغلقت ابواب جهنّم و سلسلت الشیاطین»[۱] یعنی گاهی که بیاید رمضان گشاده شود درهای بهشت و بسته شود درهای دوزخ و دربند کشیده شوند شیطانان .

قاضی ناصرالدین [۲] در شرح مصابیح گفته : معنی گشودن در بهشت همانا اظهار آثار رحمت باشد و بر ظاهر خود نیست زیرا که گشودن در بهشت نسبت با کسی که در رمضان بمیرد مفید است واِلّا زنده را از گشودن دری که بدان درنتوان رفت چه فایده . وفقیرمیگویم : می‌تواند بود که برحقیقت‌خودباشدو گشودن در بهشت افاضهٔ رحمت کند همچنانچه درصندوق بگشایند و مشك فایح شود وبرین تقدیر باوجود حقیقت میل بمجاز ظاهرنیست .

حضرت‌خان‌فرمودند:شاید کنایت‌ازمهیّا گردانیدن‌باشد ، چنانچه گویند : در گشاده‌است، درآئید. مرادآن باشد که مهیّا گردد بهشت‌ازجهت‌کاسبان خیرات و مواظبان بر طاعات و این در رمضان ظاهرست ، فی‌الواقع بغایت معنی لطیف دقیق است ، أفاده الله تعالی .

مبحث سیم

روزی وقت افطار ، مجمع علمای اطراف مجلس همایون اتفاق افتاد . حضرت خان اشارت فرمودند که مشکلی چند درمیان آید تا حقایق سخنان ، مستفاد خاطر لطیف پسند گردد . فقیر در آن مجلس سه سؤال کردم و هر یك را جوابی بغایت دقیق لطیف فرمودند و هریکی را مبحثی میسازم . گفتم: که درحدیث صحیحین [۳] از روایة ابو هریره رضی الله عنه آمده « کل عمل ابن آدم یضاعف الی سبعمایة

۱- بخاری : صوم ۵ ، بدءالخلق ۱۱ . مسلم‌بن حجاج: صیام ۱، ۲،۴ ، ۵ .المؤطا : صیام ۵۹ . (المعجم المفهرس) ۲- قاضی ناصرالدین بیضاوی صاحب « تفسیر بیضاوی » .
۳- منظور، صحیح‌مسلم وصحیح‌بخاری است .

ضعف قال‌الله تعالی الّا الصوم فانه‌لی و انا أُجزی به و فی روایة و انا اجزی به‌و فی روایة و انا جزاؤه»[1] چون صوم بفرمودهٔ « فانه لی » مخصوص بحق شد اگر مقصود اختصاص طاعت است بزیادتی کرامت که صوم دارد تمامی عبادات را کراماتست که دیگری‌را نیست . مثلا صلوة عبادتی بد نیست اگرمشقت صوم است بترك افطار و امساك از مفطرات[2] ازشرط اوست و دیگر کرامات که صلوة دارد ، پس استثناءِ صوم خالی از اشکالی نباشد واگرمقصود آنست که بعضی علما درشرح او فرموده‌اند : که تمام اعمال ابن‌آدم در قیامت بعوض مظالم می‌ستانند بغیر صوم ، [۴پ] پس فرمودهٔ «فانه لی» افادهٔ این اختصاص کند . گویم اختصاص مفاد ازلام را بدان مخصوص ساختن بی روایتی در معنی او صعوبتی دارد این صورت سؤال بود .

حضرت خان فرمودند : « الّاالصوم » که مفید استثناست از مضاعفهٔ عمل در مستثنامنه فراگرفته‌اند ، پس‌مفهوم « انه لی» این باشد که اجر بی‌حساب میدهم اورا ، چنانچه‌پادشاه گوید: فلان ازمنست . مرادآنکه انعام بی‌حساب اورا خواهم کرد و اگرفرضاً دیگر عبادات هم مثل این کمال یافته باشند و این وصف داشته باشند شاید سرّ استثناء «الّاالصوم » گداختن بدن درریاضت نفس باشد وشك نیست که آنست که مخصوص بحق است ، زیرا که ابن آدم غیر حق همه را جهة خود میخواهد، چون خود راجهة حق بروزه میکاهد ، نشانهٔ‌آنست که خود را جهت‌حق میخواهد ، چون خود را جهت حق خواهد و رضای او را برراحت نفس مقدّم دارد هرآینه حق را باو اختصاصی خواهد بود که با غیر او از صاحبان اعمال نباشد اینست معنی «فانه لی» . افاده‌الله تعالی وخلّد ایّام خلافته وعلمه وامامته که بسیار افادهٔ صحیح فرمود وبالله التوفیق .

۱- جعل حسنة‌ابن آدم‌بعشر امثالها‌الی‌سبعمایه ضعف. . . الاالصوم. صحیح مسلم‌بن‌حجاج : صیام ١٦٤ . ابن ماجه : صیام ١،ادب ٥٨ . مسند احمدبن حنبل ١ ،٤٤٦ ، ٤٦٦ ، ٤٤٣ ، ٤٦٥ ، ٤٧٧ ، ٤٨٠ ، ٥٠٣ ، ٥١٦ . (المعجم المفهرس)

۲- چیزهائی که روزه را می‌شکنند .

مبحث چهارم

دیگر پرسیدم که در فرمودهٔ «کل عمل ابن‌آدم» اگر کل را حمل بر افرادی کنند صحیح نباشد زیرا که هر عمل ابن آدم مضاعف نمیشود تا هفصد بلکه بعضی تا عشر بیش نیست چنانچه صحاح اخبار بآن ناطق است و اگر حمل بر مجموعی کنند مجموع اعمال ابن آدم مضاعف تا هفتصد نمیگردد چه صحت مضاعف شدن تا بهفصد مجموع اعمال را اگر باعتبار اشتمال کل است بر عمل مضاعف تا هفتصد بس مجازباشد در کلام وقرینهٔ مجاز ظاهر نیست پس کل مذکور درحدیث چیست چون افرادی و مجموعی نیست . این بود تقریر سؤال . حاضران از علماء در جواب چیزی نگفتند . خود گفتم : در جواب اختیار میکنم که کل افرادیست و صادق است که هر عمل ابن آدم را حال اینست که مضاعفست و این مضاعفت منتهیست تا هفتصد و معنی حدیث آنکه هرعمل ابن آدم مضاعف است و مضاعفت منتهی میگردد تا بهفتصد پس فرمودهٔ «الی‌سبعمایة» متعلق بفعل محذوف باشد که این مضاعفت افادهٔ آن میکند جهة این قایم مقام او شده پس کل افرادی صحیح المعنی باشد واینست حقیقت جواب . حضرت خلیفةالرحمانی‌خان فرمودند: می‌تواند بود که محمول بر کل افرادی ادعایی باشد و عبارت حضرت این بود که چنین میخواهد که هرعمل ابن[ه ر]آدم گیرم که بهفتصد میرسد این تمام بصوم نمیرسند و این مصحح کل افرادیست ، لیکن در مواقع خطاب ادعاءً اگر همه را هفتصدانگارند وحکم صوم ازواستثنا نمایند . جهت کمال‌ترغیب درصوم مستحسن می‌نماید . افاده‌الله تعالی وخلّد ظلال خلافته .

مبحث پنجم

دیگر پرسیدم که اختلاف روایات در آخر حدیث که‌فرموده در روایتی من جزاده‌ام باو و در روایتی میفرماید و من جزا داده شده‌ام و در روایتی فرموده من جزای اویم هر سه مفید اینست که صوم افضل اعمال باشد ، زیرا که اجر

بی‌حساب یا جزای مخصوص بحق تعالی ازسایر اجور اعمال خواهد بود که تا بهفصد مضاعف میشوند و سایر اعمـال را مستثنا منه ساخت و صوم را مستثنا و صلوة از جملهٔ مستثنامنه است وحال آنکه علما اجماع کرده‌اند که صلوة افضل‌ازصومست، زیرا کـه اجمع عباداتست در صنوف عبودیت و نیز شارع در محافظت برو بیشتر مبالغه و ترغیب فرموده که در صوم و نیز ترك او موجب حدّی نیست و ترك صلوة موجب قتل نزد بسیاری از علما ، بلکه کفر نزد بعضی و در ترك صوم اینها نیست، پس چگونه جزای صوم حق باشد ، یا جزایی بی‌حساب وصلوة را این مرتبه‌نباشد ؟ حضرت خان فرمودند : افضلیت صوم باعتبار ریاضت منجر بفناست چه ترك طعام و اصرار برجوع وعطش منجر بهلاکست واین کس ترك آن کرده پس خود را فانی میسازد و فنا اعلای مقاماتست ، پس عملی که منجر بآن شود افضل اعمال باشد و فی‌الواقع این سخنی نیکوست و جـوابی بغایة عارفانهٔ محققانه . فامّا دفع اجماع علما بر افضلیت صلوة نمیکند . فقیر گفتم : بطریق عرض که درجهاد هم تضمن فنا هست‌و او درعموم مستثنا منه داخل‌است، فرمودند: شاید مخصوص باشد جهادبنصی دیگر از عموم مستثنا منه و فی الواقع چنین است که مستثناست . این بود آنچه گذشت. فامّا تحقیق معنی حدیث آنست که افضلیت صلوة مراد ازو اکثریت ثواب نیست بلکه مراد از افضلیت اشتمال او بر صنوف عبادات وتکرر او در سایراوقات‌و اشتمال اوست بر مراقبت اوقات در تمام سال و آلت قرب الهیست ، پس شاید بود که هر یك از صوم و صلوة از دیگری افضل باشند بوجهی ، صوم چون حقوق‌او ادا نمایند بنا براشتمال او [۵ پ] بر ریاضت مألوفات که آن حق صومست‌واعمال هر چند اشق‌اند ثواب ایشان بیشترست [و] افضل باشد[1] و صلوة بنا بر اوصاف جامعیّت او که مذکور شد بوجهی دیگر افضل باشد و بالله‌التوفیق

۱ - اشاره بحدیث « افضل الطاعات احمزها »

مبحث ششم

روزی که محفل همایون محفوف بصنوف اکابر علماءِ نامدار ومقرون بانواع فواید و معارف بی‌شمار بود از حضرت خلافت رحمانی اشارت بدین فقیر رسید که بالقاءِ مشکلی و ابقاءِ علم کاملی خامهٔ تقریر را بتحرکت آورم . این فقیر گفتم: در حدیث صحیح ازحضرت بهترین کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیّات وارد شده که آنحضرت صلی‌الله علیه و سلم فرموده: « امرت ان اقاتل الناس حتّی یشهدوا أن لااله الاالله و أنّی رسول‌الله و یقیموا الصلوة و یوتوا الزّکوة فاذا فعلوا ذلك عصموا منّی دماء هم و اموالهم الّا بحق الاسلام وحسابهم علی‌الله»[1] می‌فرماید امر کرده شده‌ام من که مقاتله کنم با مردمان تا آنکه اقرار کنند که هیچ خدایی غیراز الله تعالی نیست وآنکه من فرستادهٔ خدایم و بپای دارند نماز را و بدهند زکات را پس گاهی که کردند ایشان آنرا،نگاه داشتند ازمن خونهای خود ومالهای خود رامگر بحق اسلام وحساب ایشان برخدای تعالی‌است. یعنی حساب باطن ایشانرا بحق تعالی موکول میسازم که درایمان صادق اند و در اعمال محتسب ، یا آنکه بدل منافق اندو در اعمال مرایی و ناصادق . اکنون مفهوم از عموم ناس آنست که ترك مقاتله با کفّار گاهی جایزست که ایمان بتوحید و نبوت بیاورند و اعمال به جای آورند چنانچه از« حتّی »که جهة انتهای غایة است مستفاد میشود و حضرت راجایزنیست که قبل ازصدور شهادتین واعمال ترك قتال کند وحال آنکه ترك قتال با کفّاراهل کتاب نموده شده باعطای جزیه قبل ازصدور شهادتین ، جمع میان این دو امر در شریعت مشکل است . این بود صورت اشکال . بعضی از علمای حاضر گفتند: که مضمون حدیث آنست که گاهی که این شهادت واعمال از کسی صادر شود موچب

۱ - صحیح مسلم بن حجاج:ایمان۳۲،۳٦ . بخاری: ایمان ۱۷ ، ۲۸،صلاة۲۸،زکاة ۱ ، اعتصام ۲ ، ۲۸ــ اباداود : جهاد ۹۵ــترمذی تفسیرسورهٔ ۸۸ــ نسائی : زکاة ۳ ــ ابن ماجه: فتن ۱ ، ۳ ، الدارمی : سیر ۱۰ــ احمدبن حنبل :٤ ، ۸. (المعجم‌الفهرس)

عصمت نفس ومال او باشد وآن مفید حصر عصمت نیست در شهادتین و اعمال ، پس تواند بود که جزیه هم از جملهٔ اموری باشد که موجب عصمت نفس ومال شود و حاصل جواب منع حصرعاصم‌است درشهادتین واعمال. فقیر گفتم: اگرحدیث‌مفید حصرعاصم‌نباشد درشهادتین وامورمذکوره،تارك شهادتین‌را[٦ر] دعوی وجوب عصمت مال ونفس با وجود ترك ممکن باشد شرعاً زیرا که جایزست تحقق عاصمی دیگر برحسب مفهوم حدیث پس‌تارك شهادتین‌ممکّن‌باشدازدفع قتال غزاة با او،برحسب مؤدای حدیث‌واین‌تمکین باطل‌است باجماع . پس‌جواب جواب‌نباشد . عالیحضرت خلیفةالرحمن‌خان عالی‌مکان فرمودند: شك نیست که حدیث مفید حصر عاصم است در امورمذکوره ولیکن شاید که نصّی دیگر باشد که افادهٔ جواز ترك مقاتله کنند با کفّار اهل کتاب بعد ازاعطای جزیه وآن نصّ مخصص این حکم عام باشد والحق چنین‌است که نصّی دیگرهست وآن در کتاب الله مجیدست . قال‌الله تعالی « قاتلوا الذین لا یؤمنون بالله ولا بالیوم‌الاخرولا یحّرمون ما حرّم الله و رسوله ولا یدینون دین الحق حتی یعطوالجزیة عن یدوهم صاغرون »[۱] میفرماید مقاتله کنید آنانی را که ایمان نمی آورند بخدا و نه بروز قیامت و منقاد نمیشوند از برای دین حق یا آنکه دین حق را دین خود نمیگیرند از آن جماعت که داده شده ایشانرا کتاب تاآنکه بدهند ایشان جزیه را از دست وحال‌آنکه ایشان خوارباشند یعنی‌اعطای جزیه عین خواری‌ایشانست . این‌آیت‌مفیدآنست که اعطای جزیه موجب امانست‌و عصمت مال ونفس و نزد او قتال منتهی میشود و این نصّیست مخصص عموم وجوب ترك انتها ، تاآنکه اتیان بشهادتین و اعمـال نمایند . افاده‌الله تعالی بغایت جواب خوب فرمودند باعدم حضور نصّ مخصص درخواطر وبالله‌التوفیق.

۱ - قاتلوا الذین لایؤمنون‌بالله ولا بالیوم‌الاخر ولا یحرمون ماحرم‌الله و رسوله‌ولایدینون دین‌الحق من‌الذین اوتوا الکتاب حتی یعطوا الجزیه عن یدوهم صاغرون . (سورةالتوبه‌آیهٔ:۹)

مبحث هفتم

نوبتی دیگر که عالی محفل محفوف باعیان اکابر اطراف و مقرون بعیون علما وأشراف بود از جناب جلال حضرت خلیفةالرحمانی اشارت بالقاءِ مبحثی از مباحث علوم و طرح مشکلی از مشکلات فنون شد . این فقیر گفتم: قال‌الله تعالی « یا ایهاالذین آمنوا اذکروا الله ذکراً کثیراً و سبحوه بکرة و اصیلا هوالذی‌یصلی علیکم‌وملایکته‌لیخرجکم من‌الظلمات الی‌النور وکان بالمؤمنین رحیما»[1] ترجمه، میفرماید : ای آنان که ایمان‌آورده‌اید یاد کنید خدا را یاد بسیار وتسبیح گوئید او را بامداد وآخرروز، حق‌تعالی آنکسیست که صلوة میکند برشمایعنی رحمت بر شما میفرستد وصلوة میدهندبرشما فرشتگان او تا بیرون‌آورد شما را از تاریکیها بسوی نور وهست الله تعالی بمؤمنان رحم کننده. اینست ترجمهٔ آیت ، [پ] وعلما گفته‌اند صلوة از حق‌تعالی رحمتست و از فریشتگان استغفار ، چنانچه درجایی دیگر در باب فریشتگان میفرماید : «والملایکة یستغفرون لمن‌فی‌الارض » یعنی فریشتگان استغفار میکنند از برای کسی که در زمین است پس معنی آیت این باشد که حق‌تعالی آن کسیست که رحمت بر شما میفرستد و فریشتگان‌او استغفار از برای شما میکنند تا آن رحمت و استغفار سبب آن شود که بیرون آورد حق تعالی شما را از تاریکیهای کفر و ضلال بروشنی نور ایمان و طاعت . اکنون لام «لیخرجکم» یاازبرای‌عاقبت‌است یاازبرای‌تعلیل، لیکن‌استعمال لام ازبرای عاقبت مجازست و محتاج بقرینه و مجاز خلاف اصل است و اگر لام تعلیل است عطف فرمودهٔ و «ملایکته» ملایم نمی‌آید زیرا که لام افادهٔ تعلیل فعل فاعل مدخول لام میکند و صلوة ملایکه فعل الله تعالی نیست که مخرج است ازظلمات بنور، گوییا

۱ ـ آیهٔ۱ ٤ ـ یا ایهاالذین آمنوا اذکروالله ذکراً کثیراً . آیهٔ ٤۲ـ وسبحوه بکرةو اصیلاً .آیهٔ٤۳ ـ هوالذی یصلی‌علیکم وملائکة لیخرجکم من الظلمات الی‌النور وکان بالمؤمنین رحیما. (سورةالاحزاب آیات ٤۱ و ٤۲ و ٤۳)

چنین میشود نظم کلام ، حق تعالی آن کسیست که صلوة برشما میفرستد و ملایکهٔ اوصلوة میفرستد تا بیرون آورد حق تعالی شما را ازظلمات بنور ، درتعلیل اخراج را معلول فعل حق تعالی ساختن مناسب و ملایم است و فعل ملایکـه را اگر در علیّت مدخل‌نمی‌دهند ، غیرملایم‌است واگرمدخل میدهند معلول‌را که اخراجست بملایکه نسبتی در کلام واقع نشده پس درعلّیت مدخل نداشته باشد و برین تقدیر ذکراو ملایم نمی‌آید و این سؤال مشکل است . کسی ازعلماءِ حاضرین درمعرض جواب نیامد . عالیحضرت خلافت پناهی خانی‌نیکوتأمل فرموده بعد ازاعادهٔ کلام‌و خاطر نشانی فرمودند : نظم کلام گاهی ملایم میشود کـه صلوة ملایکه را در علیّت مدخل باشد و در معلول که اخراجست التفات باثبات فعل ملایکه واقع‌نشده بنابر آنکه صلوة ملایکه کـه جزو علّت است چون بامرحق تعالی است و ارادت اوست گوییا نفس فعل الله تعالی است ، چنانچه گویند پادشاه و لشکرفلان مملکت را گرفتند تا مردمانرا ازتنگی حصاربرهاند پادشاه ، اکنون رهانیدن ازتنگی حصار هرچند حاصل از فعل پادشاه و لشکر مجموعست فامّا لشکرچون بمدد پادشاه وامر اوآن‌کارمیکرده‌اند گوییارهانیدن‌تمام‌بفعل‌پادشاه‌بوده ودرآیت فرمودهٔ «لیخرجکم» بطریق ضمیر مفرد واقـع شده ، گوییا اخراج از فعل حق تعالی تنها واقع شده و فایدهٔ آوردن ضمیر مفرد [۷ر] این نکته است تا ازو مستفاد گردد که فعل ملایکه فی الحقیقه از امـر و ارادت حق است و برین تقدیر ملایمه و رعایت وضوحست و فی الواقـع این معنی بغایت لطیف عمیق دقیق ، حقیق بتوصیف و تعریف است و بالله التوفیق .

مبحث هشتم

روزی دیگراشارت علّیه خاقانیه بالقاءِ مبحثی از مباحث در مجمع افاضل اماثل عزّصدوریافت . فقیر گفتم: درسیرت‌حضرت رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم ثابت شده که «کان رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم اذا ارادغزوة و رّی بغیرها » یعنی حضرت

رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم گاهی که ارادت غزای جماعتی میکرد می‌پوشانید آن غزا را بغزایی دیگر، چنانچه اگر دشمن درناحیهٔ مکّه بودی آنحضرت قصد طرف شام میفرمود و روبناحیهٔ شام میرفت چند مرحله ، بعد از آن کـه معلوم میفرمود که دشمن غافل و مغرور شده بازمیگشت و بعطفهٔ عنان استیصال کفّار نابکار اشرار میفرمود ، این خصلت آنحضرت بود در اکثر غزاها و هم در صحیح از سیرت ثابت شده که در روز فتح مکّه امر فرمود که همه کس را امان دهند ازقتل‌الاچند مرد و زن معیّن که نام‌ایشان برد که بهیچ حال ایشانرا امان ندهند اگرچه متعلق‌باستار کعبه باشند . از آنجمله یکی عبدالله‌بن سعدبن ابی سرح بود که او برادر رضاعی امیرالمؤمنین عثمان بود واو پناه بعثمان برد وعثمان اورانزد حضرت‌آورد و شفاعت او کردآنحضرت روی مبارك ازوبگردانید وهمچنین چندنوبت عثمان مبالغت نمود تا درآخر آنحضرت قبول فرمود . چون عبدالله مذکور برفت آنحضرت با اصحاب فرمود: که یکی درمیان شما نبود که برخاستی و گردن‌اوبزدی چون دیدید که من ازواعراض‌می‌نمایم وشفاعت را درباب اوقبول‌نمی کنم . اصحاب گفتند : یارسول‌الله چون کشتن او میخواستی بایستی که بچشم اشارت می کردی تا او را میکشتیم . آنحضرت فرمود: هیچ‌پیغامبری راخانیةالاعین که‌چشم زدنست جایز نیست، اینست کلام آنحضرت وشك نیست که حرام بودن خیانت چشم برآنحضرت بواسطهٔآن بوده که مشتمل است درظاهر براماان دادن ودرباطن بقصد کردن چنانچه برآنکس مختفی باشد و همین علت در پوشانیدن غزای جماعتی بغیرآن غزا موجودست پس بایستی توریة هم حرام بودی وحال‌آنکه توریة سیرت آن حضرت بوده ، چنانچه مذکور شد .

حضرت خلیفةالرحمانی خاقانی خانی فرمودند : شك نیست که این هردو فعل کـه توریة و خانیة الاعین‌است مشترکند در ارادت خیربحسب ظاهر وقصدشرّ بحسب‌باطن،[۷پ] فامّاتوریةچون‌مشتمل‌است برخدعهٔ حرب‌وفرمودهٔ «الحرب‌خدعه»

مجوز اوست و خانیةالاعین خدعه نیست بلك رنگ عمل‌منافقان دارد ، جهة این توریة حلالست وخانیةالاعین حرام وحاصل جواب آنکه توریة بنابر آنك ازافراد خدعهٔ حربست‌ازجملهٔ‌نمودن ظاهرخیرو اخفاءِ شر مخصوص گشته وخانیةالاعین و غیرآن برحکم حرمت باقیست . دیگر فرمودند: شاید وجه جواز توریة آن باشد که‌آن با دشمن غیرمغلوب است که درصدد مقابله و مقاتله و معارضه است پس در استعمال انواع کید و خدعه درباب او عذر ظاهرست ، بخلاف خانیةالاعین که‌آن کیدست با خصم مغلوب ونسبت با مغلوب عاجزاستعمال کید ومکر نه ازباب‌مروت است ولایق سیرت انبیانیست . جهت این‌آنحضرت‌فرمود: که آن برماحرامست و الحق این جوابی بغایت متین و تحقیقی بسیار مبین است والله هوالموفق والمعین‌و علیه التکلان .

مبحث نهم

دیگر روزی از لسان دُرَربار گهر آثار حضرت خان عالی مقدار صاحب اقتدار امر بالقاءِ مبحثی دقیق و مطرحی عمیق اتفاق افتاد . این‌فقیر گفتم: عن ابی هریرة رضی‌الله عنه انه قال قال رسول‌الله صلی‌الله علیه‌وسلم«السلطان ظلّ من‌ظل‌الله فی‌الارض نادی الیه کل ملهوف من رعیته فان عدل فله‌الاجروعلی‌الرعیه‌الشکروان جار فعلیه‌الوزر وللرّعیه اجرالصبر» یعنی پادشاه سایه‌ایست ازسایهای خدای تعالی در زمین که منضم میشود وپناه میگیرد بسوی اوهرعاجزی از رعیت او، پس‌اگرآن پادشاه عدل کرد، پس مراوراست مزد و ثواب وبررعیت است شکر واگرجور کرد، پس بر او گناهست و مر رعیت راست مزد سازگاری . علما در «ظل الله» دو معنی گفته‌اند یکی‌آنکه پادشاه در شوکت و اقتدار حاکی از شوکت و اقتدارالهیست که هرچه او کند وگوید از آن نتوان پرسید وکس را قوّت اعتراض در افعال و اقوال اونباشد، همچنانچه ظلّ‌حاکیست ازذی ظلّ «لایسأل‌عما یفعل‌وهم‌یسألون.»و

دوم آنکه پادشاه دفع کنندهٔ ایذا و زحمت است ازمردمان همچنانچه سایه دافع ایذاءِ گرما و سرماست از خلق و درمعنی دوم اضافت تشریفیست . اما بر معنی اول تفصیل «فان عدل و ان جار» ملایم است زیرا که صاحب شوکت کامل تمام ؛ گاه عادل می‌باشد و گاه جایر و اما بر معنی دوم که دافع اذیت است تفصیل« فان عدلو ان جار » ظاهراً ملایم نمی‌نماید چه دافع اذیت نمی‌تواند بود کـه جایر باشد . [۸ر] و نیست چنین کس الّاعادل. این‌بود صورت تقریراشکال‌درحدیث . علماءِ حاضر بانواع در صدد جواب آمدند و نزدیکترین جوابهای ایشان این بود که میگفتند معنی «السلطان ظل‌الله» آنست که سزاوار سلطان آنست که دافع اذیت باشد وبرین تقدیر تفصیل بعادل و جایر ملایم است و حال آنکه این توجیه خلاف نظم حدیث است، بنابرآنکه حکم شده درحدیث به ثبوت ظلیت نسبت با سلطان نه سزاواری‌و آن تأویل بعیدست. حضرت خلافت پناهی‌خان خلّدالله ظله للامان وبسطالاحسان علی اهل‌الایمان فرمودند : اثبات ظل‌الهی نسبت با سلطان برتحقیق است درهر دو معنی نه سزاواری و شك نیست که وجود سلطان با اقتدار ذی شوکت دافع ایذای طاغیان و باغیانست درزمین وثبوت ظلیت بمعنی‌دفع اذیت درسلطان بنسبت با نظام کلّ مملکت خواه بر تقدیرعدل و خواه بر تقدیر جور ثابت است، بنابرآنکه دفع اذیّت طامعان در حوزه میکند وفساد وافسادقطّاع‌الطریق وسرّاق و دیگر جماعات که ازخوف قدرت وسایهٔ سلطان از شرّمکفوف و ازضرّ موقوف مانده‌اند می‌نماید، پس او بالحقیقه دافع اذیت باشد بشوکت و وجود سلطانی خود و اگر چه بحسب اخلاق، گاه‌جایرباشد ومضرّت جزویه ازو بمردم رسد و او گناه کار باشد و مردمان ثواب صبر در طاعت او یابند و گاه عادل باشد و منفعت او بخلق رسد و او صاحب ثواب باشد و بر رعیت شکروجود او لازم باشد و برین تقدیرتفصیل‌بعادل‌وجایربعد از ثبوت ظلیت‌الهی بمعنی دوم سلطانرا در غایت ملایمت باشد و فی‌الواقع این جوابی بغایت لطیف شریف است، افاده الله تعالی وادام ظله الی یوم‌القیام .

مبحث دهم

نوبتی دیگر که محفل سامی مشحون بوجود اکابر نامدار و مجلس نامی مقرون باعیان افاضل روزگار بود از مصدر عزّ و جلال خلافت، و منبع جاه واقبال و سعادت ؛ عالیحضرت خلیفة الرحمانی ، الله یخلد ظلال خلافته ، اشارت علیّه عزّ صدور یافت که مبحثی القا نموده شود تا شاهباز طبع بلند پرواز خانی در فضای دقایق نکات ومعانی پرواز کند ومهندس خاطر عقده گشای، اساس حل مشکلات آغاز نماید. فقیر گفتم: حدیث «الراحمون یرحمهم الله[1] تبارك وتعالی ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء»[2] [۸ب] مسألهٔ[3] اولیه است و ترجمه آنکه: رحم کنندگان رحم میکند ایشانرا خدای، بلند باد از قدر مخلوقات و صاحب علوّ و رفعت، رحم کنید آنکسی را که در زمین است که رحم کند شما را آنکسی که در آسمانست، برمقتضای حدیث دو راحم ثابت شد، اگر راحم سما و راحم من فی الارض[4] یك کس باشد تکرار صفت را چه فایده در تعیین راحم و اگر دو کس باشند پس مؤثر اشیاء متعدد باشد و این خلاف قانون اهل تحقیق است که «لامؤثر فی الوجود الاالله.» یکی از حاضران علما فرمود: راحم آسمان وراحم زمین عین یکدیگرست وفایدهٔ اتصاف هریك به« کونه فی السماء او کونه فی الارض » چیست ؟ من گفتم : کونیّت در سما و کونیّت در ارض مقتضی مغایرت متصف بکونه فیهماست زیرا که کاین درجایی متحیز باوست و اسدالمتحیزین غیر یکدیگرست بحسب حس پس بدیهه حس حاکم باشد بمغایرت ایشان چگونه اختیار آن شق توان کرد که صاحب« کونه فی السماء و کونه فی الارض» یکیست؟ یکی دیگر از علما گفت: که راحم در زمین و راحم در سما غیر یك دیگرند و قاعدهٔ اهل

۱- بجای «الله» کاتب در اصل « الراحمون » نوشته است . ۲- الراحمون یرحمهم الرحمن : اباداود : ادب ۵۸ ـ ترمذی : بر ۱٦ ـ ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء : ترمذی : بر ۱٦ . (المعجم المفهرس) ۳- دراصل: سلسلهٔ. ۴- دراصل : راحم علی من الارض .

تحقیق مدخول.فقیر گفتم:من برهان برین باقصرعبارتی تقریر کنم. اگرمؤثرآسمان و زمین غیر یکدیگر باشند این هر دو واجب‌الوجودند یا هر دو ممکن‌الوجود یا مؤثرآسمان واجب‌الوجود ومؤثرزمین ممکن‌الوجود یا بعکس و برهرتقدیربحثی است. اگرمؤثرآسمان وزمین غیریکدیگر باشند وهردو واجب‌الوجود باشند تعدّد واجب‌الوجود لازم آید وتعدّد واجب‌الوجود درعقل جایزنیست واگرهردوممکن‌الوجودباشند،بخود مؤثرندیابغیر،اگر بغیرمؤثرند فی‌الحقیقه‌ایشان مؤثر نیستندبلکه مؤثرآنکسیست که وجود راافاضه میکند،اگردرمرتبهٔ اول‌واجب‌الوجودشدحصل‌المقصودواگرمنتقل‌شدبممکنی‌دیگر نقل کلام‌میکنم ودوریاتسلسل‌لازم‌می‌آیدچون مفیض تأثیر همان مفیض وجودشد، معلول محتاجست بعلت، حال‌الاتصاف بالوجود، پس در حال افاضهٔ وجود برو ، تأثیر که از کمالات تابعهٔ وجودست فایض میشود با وجود، پس‌تأثیر صفت یك مؤثرباشد که وجود افاضه میکند برغیرخودازموجودات امکانیه وبرین تقدیرمؤثری دروجود نباشد الّاحق‌تعالی وآن‌مدعی‌ثابت باشد. گفتم: کسی دیگر اشکال را جوابی دارد ؟ عالیحضرت خلیفة الرحمانی‌خان خلّدت‌خلافته الی یوم القیام فرمودند: هم شما خود جواب بفرمائید. فقیر گفتم: حاصل سؤال من این بود که رحم[۹ر] برهمه عالم یك کس میکند که او مالك‌الملوك است و دیگر مرحومند.یاحق‌راحم‌است‌وخلق‌هم‌راحم‌می‌باشند. ازعلماپرسیدم که‌راحم‌یکی است؟ گفتند: یکی می‌تواند بود. گفتم: میفرماید که درآسمان و زمین هردوهست؟ چون درآسمان و زمین هر دو باشد پس دو کس باشد. طایفهٔ دیگر از علما گفتند: راحم دواست . گفتم : پس این سخن که محقّقان میگویند که هیچ کس کاری نمی‌تواند کرد غیرخدا، مثل رحم وصفات کمال باطل باشد وحال‌آنکه سخن‌محققان‌اینست. حضرت خان فرمودند : من شما را جواب گویم ، راحم یکیست و دو مظهر دارد ، مظهر قهر و مظهر رحم، هرگاه که بصفت رحم تجلی کند بر اهل زمین راحم‌زمین است وهر کس ازمخلوقات که رحم‌ازمظهراو ظاهر شده فی‌الحقیقه خود راحم‌نیست

بلکه حق درمظهراو بصفت رحم متجلیست وهر گاه که بی‌واسطهٔ مظاهر، تجلی فرماید و در مقام قبول نیازمندی مرحوم درآید، راحم آسمانست که در سحر «هل من‌سایل» میفرماید. پس توحید بحسب ذاتست و کثرت درمظاهر صفات والحق باجماع جمیع محققان سخن حق اینست: «لیحق الحق بکلماته ویقطع دابر الکافرین»[1] والحمدلله رب العالمین و صلی‌الله علی سیدنا محمد وآله و صحبه اجمعین .

این ده مبحث بود که در مجالس بخارا گذشته بود و دیگر مباحث بسیار واقع شد، فامّا الباب آن شاید اینها باشد والتّوفیق من‌الله الاحد .

١ - سورة الانفال قسمتی از آیهٔ : ٧ .

مباحثه

توریث ولد ولد با وجود ولدصلبی

در شریعت حضرت پیغمبر صلی‌الله علیه و سلّم حکم میراث آنست که چون کسی وفات کند و او را فرزندی صلبی و فرزند فرزندی باشد که پدر او در حیات جد وفات کرده باشد هر دو برابر میراث برند بلکه فرزند صلبی حجب ولد ولد میکند باتفاق جمیع‌علما، وهرگزخلاف درین باب مسموع نشده بود و کسی را از سلف و خلف گمان نمی‌برم که برتسویهٔ در میراث رفته باشد. نوبتی در دارالسلطنهٔ هراة، حرّسها الله عن‌الافات ، حضرت خان عالی‌مکان ازعلما سؤال فرمودند که سبب وراثت یا قرابتست یا وصلت نکاحی یا ولایتی و مقتضای قرابت آنکه چون قریب موجود باشد میراث برد و نزد وجود فرزند صلبی فرزند فرزند از آن جهة میراث نمی‌برد که اقرب ازوهست . قیاس عقل آنست که اقرب ازطریق او مانع میراث او گردد نه‌اقرب مطلقا ، پس اگر فرزند فرزند ازفرزندی باشد که وصلت میان او و میت این‌فرزند نباشد بلکه فرزندی دیگرباشد که درحال توریث[۹پ]موجودنباشد تا موجب‌حجب گرددآن فرزندفرزند میراث ببرد ، اینست قیاس عقل . فامّا اجماع علما برین‌واقع شده که فرزند فرزند باوجود فرزند ذکرمیراث نمی‌برد خواه‌فرزند فرزند از فرزند ذکر زنده باشد یا فرزند ذکروفات کرده درحیات پدر که جدّاین فرزند فرزندست ومعلوم نیست که مستند این اجماع چیست. نقلی صریح از کتاب یا سنت می‌باید آورد که بعبارته دلالت کند برآنك فرزند فرزند با وجود فرزند ذکر میراث نمی‌برد و الا مجرّد اجماع علما بی‌مستندی مسموع نیست و همانا در«یاسای»چنگیزخان چنانست که‌فرزند فرزند که پدر او درحیات جد وفات کند با فرزند صلبی ذکر برابرمیراث می‌برد .

علماءِ هرات که درخدمت بودند کسی ظفر برنقلی صریح که تشفّی بدوحاصل گرددنیافته بود روزی استدعاءِ حضوراین فقیرحقیر فرمودند، چون بالتثام ساحت اقبال فایز شد ، مجمع علما و اعیان بود و فقیر از بحث گـذشته غافل بـودم . حضرت خلیفة الرحمانی فرمودند: هیچ نصّی از کتاب یا سنت درخاطر حاضرست که دلالت کند بر منع توریث ولد ولد با وجود ولد صلبی ذکـر ؟ فقیر در بدیهه گفتم : بلی فرمودهٔ «یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین»[1] دلالت میکند برثبوت میراث مرولد صلبی را چون موجود باشد بدون ولد ولد . سؤال از کیفیت دلالت فرمودند . گفتم:شارع دربیان حکم توریث است ووصیت ازبرای اولاد فرمودواطلاق ولد برولد صلبی حقیقت است و برولدولد مجاز زیرا که درولد ولد تولید واقع نشده که آن اخراج از صلب یا بطن است و لهذا اگر وقف کند براولادوبگوید«وقفت علی اولادی» ولد ولد دروداخل نمیگردد باتفاق علما زیرا که تبادر علامت حقیقت است و متبادر از ولد متولد از کس است . اکنون «یوصیکم الله فی اولادکم» از شارع وارد شده هنگامی که در صدد بیان حکم میراث است ، پس وصیت اختصاص یافت بولد صلبی و دخول ولد ولد در ولد یا بقرینه می‌باید و هیچ قرینه موجود نیست پس محمول برحقیقت باشد و مادام که ولدصلبی موجودباشدموصی له درحکم میراث اوباشد فقط ، پس ولد ولد باولد صلبی میراث نبرد و این نص صریحست در منع توریث ولد ولد با وجود ولد صلبی. یکی ازحاضران گفت:آیت دلالت میکند برتوریث اولاد،بنابرآنکه فرموده [۱۰ر] وصیت میکندخدای تعالی ازبرای اولاد شما. و مراد ازاولاد اولاد صلبی است چنانچه مقررشد، بنابرتبادر که علامت حقیقت است و تقدم حقیقت بر مجاز ، فامّا دلالت برآن نمیکند که ولد ولد نبرد. فقیر گفتم : شما که بیگانهٔ زید باشید مثلا خارج از اولاد زیدید چه چیز از آیت میراث دلالت برآن میکند که شما میراث زیدنبرید، همان دلالت میکند بر عدم توریث ولد ولد

[1] - سورة النساء آیة : ۱۰ .

نسبت با ولد صلبی، زیرا که چون شارع درمقام بیان احکام موارث باشد و وصیت نسبت با صاحبان میراث کند و قصر کند حکم برجماعتی وازدیگران ساکت شود، حکم متعدی بدیگران نشود مگر بنصّی دیگر. مثلا گاهی که شارع فرماید «یاایها الذین آمنوا صوموا» این نصّ باشد در ثبوت صوم نسبت با مؤمنان و بغیر ایشان متعدی نشود مگر بنصّی دیگر و چون در بیان حکم صوم باشد و مؤمنان را بدان مخصوص سازد، کفار در حکم صوم داخل نباشند، همچنین است وصیت نسبت با اولاد که متولدان از صلب‌اند که در وقت بیان حکم میراث وصیت جهة ایشان واقع شده، پس ولدولد داخل نباشند وحکم مقصور بر ولد باشد. همچنین گذشت مجلس هرات و در بخارا نوبتی تکرارآن مبحث فرمودند و ازدیگرعلما طلب‌نصّ کردند و کسی در صددبیان نص نشد و امربدان منجرشد که داعیهٔ داشتند که‌آن حکم‌مجمع علیه راچون مستند ازنص ندارد موقوف دارند وعمل برأی‌چنگیزخان واقع شود. فامّا چون خلاف اجماع علما بود در صدد تردد و توقف بودند. در اثنای این حال یکی از مردمان بخارا که نسبت خود بسیادت میکند و داعیهٔ دارد که از جملهٔ طالبان علم است و لقب مشهور او امیرآهوست، مگر مطالعهٔ بعضی از کتب فرایض‌میکرده، صورت نقلی‌از کتابی‌بیرون‌نوشت، مضمون‌آنکه اگر زیدآزاد کند بندهٔ را و وفات کند از دوپسرواحدالوالدین، بعد از وفات اووفات کند ازپسری و بعد از وفات آن پسرآزادکرده شده که مورث ولاست وفات کند اجماع علماست که وارث ولای او فرزند صلبی باشد وفرزند فرزند محروم وشریح قاضی ازعلمای تابعین برآنست که پسرصلبی با پسرپسرمساوی میبرند ولا را بمیراث، وجه مذهب عامهٔ علماآنکه حکم میراث دارد ولا و همچنانچه در میراث‌ولدصلبی‌حجب‌ولدولد میکند[۱۰پ] درولاهم‌حجب میکند و وجه مذهب‌شریح آنکه فرقست میان میراث‌و ولا، درین صورت بنابرآنکه مورث ولاکه غلام است بعد از مورث ولدین وفات

کرده ومورث ولدین فی الحقیقه مورث ولاست ودرحال وفات اووالد پسرزاده درحیات بوده پس پسرزاده حصهٔ خودازولا بمیراث برد وبرین تقدیر تسویه باید کرد میان پسرو پسرپسر، اینست دلیل شریح قاضی واین استدلال باطل است زیرا که مورث ولا نسبت با فرزندان اگرچه متعتق غلام است فامّاچون وقت وفات او غلام زنده بوده میراث هنوزپیدا نشده تا فرزندان بسویه برند بلکه میراث بعد از وفات یك فرزند پیدا شده، پس فرزند این فرزند محروم باشد، اینست وجه بطلان مذهب شریح وبر تقدیر صحت مذهب او اصلا مقوی آن قول نیست که فرزند با فرزند فرزند برابر میراث برند، بلکه مقوی آن قول است که برابرنبرند چنانچه برمتأمل درهردومسئله مخفی نیست. القصه امیر آهو بخاری نافهمیده تصور کرده بود که مقوی سخن حضرت خان پیدا کرده، کاغذ پارهٔ که آن نقل را بر آن نوشته بود بعرض همایون رسانید و چنان باز نمود که امداد کرده و تقویت سخن پادشاه را نقلی معتبر آورده وبرطریقهٔ علمای بنی اسرائیل که به تقویت مدّعیات حکام خودتحریف احکام کردندی درصدد طلب جایزه و سؤال جلدو رفت و نقلی مشهور دیگر نوشت بر همان کاغذ پاره که پادشاه را میرسد که بقول ضعیف که یکی از علما بر آن رفته باشد عمل کند وعمل او موجب قوّت آن مذهب ضعیف میگردد وعمل بدان می‌توان کرد. القصه امیر آهو بدین دو نقل میخواست که اساس شرع را ویران سازد و در امهات مسایل فرایض، خلاف اجماعی را مقرر سازد. دیگر روز کـه این فقیر باتفاق علما بفرّ مجالست مجلس همایون فایز شدیم حضرت خلیفةالرحمانی ابرازنقل امیر آهو نموده اظهار بشاشت فرمودند بموافقت که آن حضرت را در اجتهاد و رأی با قاضی شریح واقع شده وفرمودند ما رامیرسد که بقول قاضی شریح عمل کنیم وحالی بدان عمل میکنیم و باحضرت سلطنت پناهی، گردون اقتداری، محمد تیمورسلطان فرمودند که درممالك ماوراءالنهر نشان [۱۱ر] نویسند که قضاة بدین موجب عمل کرده در میراث تسویه

۱ - دراصل : وجه مذهب بطلان شریح .

کنند میان ولد صلبی و ولد ولد وچون این صورت خلاف اجماع علماست و نقل امیر آهو راهیچ مدخلی بدین سخن نیست، خاطر این فقیر وسایر علماءِ خراسان وماوراء النهر را ازین صورت حزن وملال تمام روی نمود وتغییر آن رأی درغایت صعوبت بود، التجا بحضرت سلطان محمد تیمور نموده التماس کردیم که نوبتی دیگر درخواست فرماید که علما تجدید مباحثه کنند و بهرچه مقرر شود عمل نمایند. آن حضرت فرمود: که علما هنوزاز خلاف خالی نیستند و تردّد ایشان باقیست. حضرت خلیفة الرحمانی فرمودند مراجعت نمایند وقاضی سمرقند الحق در آن واقعه مردانه رفته در مجلس همایون تصریح کرد که نقل امیر آهو اصلا تقویت این مدعا نمی کند و امیر آهو اصلا این مبحث را نفهمیده، حضرت اعلی خانی فرمودند تا نقلی صریح از فرمودهٔ حضرت حق تعالی در کتاب مجید یا حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم درحدیث صحیح نمی آورید تشفّی حاصل نمیگردد و بعد از آن بفقیر التفات فرموده فرمودند: درین باب نقلی صریح صحیح از سنت می توانید آورد؟ این فقیر ازمقام «لایخافون فی‌الله لومة لایم»[1] ترك استشعار خوف کرده مستمسك باذیال فرمودهٔ «واذ اخذالله میثاق‌الذین اوتوالکتاب لتبیننه للناس ولایکتمونه»[2] زده دلیرانه گفتم بلی انشاءالله نقل صریح بیاورم فردا، بدین موجب ازمجلس برخاسته متفرق شدیم وآن شب کتب «صحاح» را تفتیش کرده نقل صریح از کتاب صحیح بخاری بازیافته بیرون نوشتم وصورت نقل اینست. روی‌الامام ابوعبدالله محمدبن اسمعیل البخاری رحمه‌الله فی صحیحه باسناد عن زیدبن ثابت رضی الله عنه انه قال «ولدالابناءِ بمنزلة الابناءِ اذا لم یکن دونهم ابن، ذکرهم کذکورهم و نسائهم کنساهم یرثون کمایرثون و

١ - یجاهدون فی‌سبیل‌الله ولایخافون لومة‌لائم ذلك فضل‌الله یؤتیه من‌یشاء والله واسع علیم (سورة المائده قسمتی از آیهٔ ٥٤)

٢ - و اذاخذالله میثاق‌الذین اوتواالکتاب لتبیننه للناس ولا تکتمونه فنبذوه و راء ظهورهم و اشتروا به‌ثمناً قلیلا فبئس‌مایشترون (سورة آل‌عمران آیهٔ : ١٨٧)

یحجبون کما یحجبون ولایرث ولد ابن‌مع ابن ذکرفان ترك ابنة وابن ابن ذکرا کان او انثی للبنت النصف و لابن الابن مابقی »[1] لقول رسول صلی الله علیه وسلم « الحقوا الفرایض باهلها[2] فما بقی فهولاولی رجل ذکرانتهی . قال الطیبی شارح المشکوة . الاولی بمعنی‌الاقرب من‌الولی و هوالقرب و وصف‌الرجل بالذکورة تنبیهاً علی سبب استحقاقه فانها سبب العصوبة وسبب‌الترجیح فی‌المیراث والحکمة فی‌ذلك [۱۱پ] ان الذکریلحقه مؤن و قیل احترزعن‌الخنثی انتهی کلام الطیبی وقد صحّ عن‌رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم انه‌قال افرضکم زیدای‌اعلمکم بالفرایض ولیس لزیدبن ثابت قول مهجورفی‌الفرایض والله اعلم . »

دیگر روز صباح که محفل سامی پادشاهی محفوف بسلاطین عالم مدار و علماءِ نامدار و اکابربلند مقدارشد ، فقیردرآمده سلام کردم چون درمجلس‌استقرار یافتم ، حضرت خلیفةالرحمانی‌فرمودند : نقل‌آورده‌اید ؟ فقیربی دهشت گفتم : بلی. فرمودند : بخوانید . صورت نقل را درچنان مجلس خاص قراءة کردم ، امرعالی عزّ صدور یافت که آنرا بزبان فارسی ترجمه کنم ، بموجب فرموده عمل نموده‌تمامی‌را نیکوترجمه کردم وبعد از فراغ از ترجمه و خاطرنشانی تمام مقصود در مجلس از حضرت صدارت پناهی مولانا شرف‌الدین عبدالرحیم‌صدر سؤال کردم که نقل تمام است ؟ فرمودند : بلی . واکابر علماءِ خراسان که درین جانب عزّجلوس داشتند بیك بار موافقت نموده ، فرمودند : تمام است و همچنین از قاضی سمرقند و علماءِ ماوراءالنهر که تمامی حاضر بودند سؤال کردم که نقل تمام است ؟ تمامی کمال

---

۱ - ولدالابناءِ بمنزلةالولد اذا لم‌یکن دونهم ولد ذکرهم کذکرهم وانثاهم کانثاهم یرثون کمایرثون ویحجبون کما یحجبون ولایرث ولدابن‌مع‌ابن‌ذکرفان ترك ابنة ولدابن ، ذکراً کان اوانثی للبنت‌النصف ولابن الابن مابقی (صحیح بخاری کتاب فرایض) در متن بجای دونهم «دونهن» بود و اصلاح شد .

۲ - الحقوا الفرائض باهلها : بخاری : فرائض ۵،۷،۹،۱۵- مسلم‌بن حجاج : فرائض ۲،۳- ترمذی : فرائض ۸ . (المعجم المفهرس)

موافقت بجای آورده فرمودند : نقل صریح صحیح تمام است. عالیحضرت خلیفة الرحمانی هم از کمال فطانت و درایت که ذات شریف ایشان بدان اتصاف دارد از مقام حق جویی وصدق گوئی بقبول آن نقل التفات فرموده ، بااجماع علما موافقت فرمودند و خدشهٔ آن دغدغه ازخاطر زایل شد والحمدلله علی ذلك وبالله التوفیق وهو المستعان.

مباحثه

جمع میان خلق فی ستة ایام وامر کن فیکون

دربلدهٔفاخرهٔبخارا عرض کتب خراسان‌دیده نسخهٔمشهورهٔ به«جامع رشیدی» بعزّ عرض همایون رسانیدند از مصنّفات وزیر جهان خواجه رشید الدین فضل‌الله الطبیب‌التبریزی که دیوان نامدار(؟) سلاطین چنگیزی از اولاد هلاکوخان بوده ، فی‌الواقع نسخهٔ درکمال تکلف خط وتذهیب و تجلید بود و فواید بسیار از سوانح خواطر علماءِ آن عصر درآنجا مکتوب و مضمون آن مشتمل برمشکلات اسوله و ایرادات خاصه کـه از علماءِ زمان کرده و هم خود آنرا جوابها گفته و علما آنرا تصحیح کرده وتعریف فرموده. نوبتی دروقت افطارمجمع‌اکابرسلاطین واساطین‌علما بود ، اشارت همایون خانی عزّ صدور یافت [۱۲ر] که این فقیرآن کتاب را گشوده مبحثی از آن قراءة نمایم و مضمون کلام خاطر نشان خدّام عالی مقام سازم . فقیر چون کتاب را گشودم این اشکال برآمد که‌صاحب «جامع» سؤال کرده که در کتاب اللهالعزیز وارد شده « خلق‌السموات والارض فی‌ستة ایام ثم‌استوی علی العرش »[1] یعنی حق تعالی آفریـد آسمانها و زمین را در شش روز و مقتضای این قول آنکه آفرینش آسمان و زمین برسبیل تدریج بوده باشد ، در مـدت شش روز ، چنانچه مشهورست که در هرروزی از روزها یکی ازعظایم مخلوقات مخلوق شده و در روز ششم که جمعه است آدمی مخلوق شده ، فی‌الجمله دلالت دارد کلام برآنکه خلق برسبیل تدریج بوده و مقتضای فرمودهٔ « انما امرنالشیءِ اذا اردناه ان تقول‌له کن

۱- هوالذی خلق‌السموات والارض فی‌سته ایام ثم استوی علی‌العرش یعلم مایلج‌فی‌الارض‌و ما یخرج منها و ما ینزل‌من‌السماء وما یعرج فیها وهو معکم این ما کنتم والله بما تعملون‌بصیر (سورةالحدیدآیة : ٤)

فیکون »[1] آنکه اشیاء بتمام از فرمودهٔ « کن » پیدا شده‌باشند ، دفعةً بی‌تدریج ، زیرا که معنی‌آیت آنست که نیست امرما مرچیزی را که ارادت وجودآن میکنیم گاهی که ارادت کردیم الاآنکه میگوییم او را که پیدا کرد ، پس آن چیز کائن میشود وازبیدای عدم بحیّز وجود درمی‌آید وجمع میان خلق علی سبیل‌التدریج و خلق دفعی از اشکالی خالـی نیست . اینست‌تقریر سؤال و اشکال صاحب «جامع رشیدی» و حاصل جواب او بدین راجع‌میگردد که‌امر« کن‌فیکون» باعتبار ارادت ازلیست که متعلق بسایراشیاء میگردد دفعةً وتدریج ایام ستة باعتبارحصول اشیاء و خروج اواز عدم بوجود در ایام الهی برحسب مقتضای حکمت و مشیّت و تدریجی که لازم زمانیات است و این جواب خوب نیست زیرا کـه نسبت خلق تدریجی برین تقدیر بحق تعالی ازباب مجاز عقلی میگردد ، همچو « بنی‌الامیرالمدینة » و قرینهٔ مجاز ظاهرنیست . بلکه جواب تحقیق آنست که مراد از فرمودهٔ «انما امرنا لشیءٍ اذا اردناه ان نقول له کن‌فیکون » بیان نفوذ مشیّت و تهیأ مراد است نزد تعلق ارادت ازلی بی دافعی و مانعی و تأخری ، گوییا میفرماید کـه ارادت ما در ایجاد اشیاء چنان‌مؤثرست که چون‌تعلق‌بوجود شیئی‌یافت فی‌الحال مراد بدومتعلق شد بی تعللی ، پس قول « کن » مفصح ازسرعت نفوذ مشیّت است نه مخبرازحصول اشیاء دفعةً ، چنانچه صاحب سؤال فهم کرده وبرین‌تقدیرهیچ مناقضهٔ در کلام نیست زیرا که مرادی که حاصل از ارادت جازمهٔ سریع النفاذ [۱۲پ] میشود می‌تواند بود که تدریجی باشد زیرا که متعلق بمراد علی‌سبیل‌التدریج گردد و اگر متعلق شود دفعةً مراد حاصل‌شود دفعةً ، اینست‌تحقیق‌جواب. حضرت خلافت‌رتبت‌خان‌فرمودند: بعد از تفهم سؤال و حقیقت جواب کـه تواند بود برطریق تحقیق اصحاب حقیقت که حاصل ازامر« کن » حقیقت محمدی باشد که اصل ومحتد اشیاست واوست که ارادت ازلـی ایجاد او فرموده در ازل چون ارادت خلق‌اشیاء میفرمود واشیاء ازو

۱ - انما قولنالشیءٍ اذا اردناه ان‌نقول له کن‌فیکـون (سورة النحل‌آیة : ۴۰)

بتدریج حاصل شده باشد در ایام ستهٔ الهیه که مجلای ظهور مظاهر عینیه است از کتم‌عدم بصحرای وجود ومحل بروزاعیان ثابته است ازموطن وحدت ازلی بکثرات اعیانی چنانچه ارادت باغبان متعلق شود بـه پیدا کردن نخل اولا بیك دفعه دانهٔ خرما را پیدا کنند و بتدریج شاخ و برگ و اشیایی کـه ثمره بی وجود او حاصل نمیشود بظهورآورد، پس‌حصول دانه که‌اصل‌است دفعی باشد ودیگرچیزها تدریجی. همچنین چون‌ارادت ازلی‌متعلق بایجاد موجودات شد، اولاتعلق یافت بنورمحمدی که حقیقت عقل وقلم اوست وآن حاصل ازامر «کن» شد زیرا که غیرامر الهی و ارادت او علت وجود و حصول آن نیست و خلق آسمان و زمین و عقل و نفس که صاحب جهات کثرتند برسبیل تدریج که مقتضای حکمت الهیست بظهور آمـد و فی‌الواقع این تحقیقی کامل است . فاما درفرمودهٔ «انما امرنالشیء اذا اردناه»[۱] شییء را مخصوص بنور محمدی می‌بایـد ساخت و آن اگربر طریق تعریف عهدی بودی بسیار خوب می‌بود چون برطریق تنکیر واقع شده تخصیص او بنور محمدی محتاج بقرینه‌ایست که از فحوای کلام ظاهرنیست والله اعلم و به‌التوفیق . این بود یکی از مباحث بخارا و نوبتی در هرات امرعالی صادر شد که فقیر در منبر حدیث خوانم و حدیثی در منبر خوانده شد و در شرح او بسیار دقایق علوم مذکور گشت. نقل آن موعظه درین مقام برسبیل استطراداست زیرا که از واقعات بخارا نیست فامّا بنا بر کثرت فواید درین مقام مذکور میشود و التّکلان علی‌الله‌الاحد .

---

۱ - سورةالنحل آیهٔ : ۴۰ .

ذکر موعظهٔ هرات

روز جمعه از جمعات شهر ربیع‌الآخر سنهٔ اربع‌عشرة و تسعمایه هنگامی که فقیر بآداب جمعه بعضی قیام نموده بودم و میخواستم که به بعضی دیگر اقدام نمایم ، پیك فرخنده بال ازجناب[۱۳ر] حشمت و حضرت خلافت بطلب فقیر رسید ، مضمون رسالت آنکه امروزجمعه درمسجد حضرت‌خان که‌آنرادرصفهٔ حضرت‌سلطان حسین میرزا فرا گرفته‌اند حاضر می‌باید شد. فقیر بعد از اتمام سنن‌جمعه متوجه آن معبد شدم و هنگامی‌درآمدم که حفاظ بتلاوت کتاب‌الله‌المجید مشغول بودند. حضرت خان اشارت فرموده برطرف یسار جای دادند . چون ادای فریضهٔ جمعه فرمودند، بطرف فقیر التفات فرموده ، فرمودند : بموعظهٔ اقدام نمایید . فقیر عرض کردم که شیوهٔ وعظ نمیدانم ولیکن حدیثی بر منبر بخوانم . اشارت عالی رسید که برخوان . بر منبر بالا رفتم و حدیث برخواندم ، چون مضمون آنچه در شرح حدیث گفتم حالی در خاطر دارم درین مقام قریب بصورته ذکر میکنم . باسناد نا المشهور الی المولی الامام الشیخ الهمام ابی عبدالله محمد بن اسمعیل البخاری باسناد الی رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم انه قال«سبعة یظلّهم‌الله تحت ظله یوم لاظلّ الاظلّه ، امام عادل و شاب نشأ فی عبادةالله و رجل قلبه معلق بالمساجد اذا خرج منها حتی یعود الیها و رجل[۱] دعته امرأة ذات حسب و جمال‌فقال انّی اخاف‌الله‌و رجلان تحابا فی‌الله اجتمعاعلیه وتفرقا علیه و رجل ذکرالله خالیا ففاضت عیناه و رجل تصدق بصدقة فاخفاها حتی لایعلم یمنیه ما ینفق شماله»[۲] حضرت پیغمبر صلی‌الله علیه و سلم میفرماید : هفت کس‌اند که جای میدهد خدای تعالی ایشانرا

۱- دراصل : ورجل منه دعته . ۲- الموطا : شعر ۱۴ ـ بخاری : اذان ۳۶ ، رقاق ۲۴ ، زکاة ۱۶، حدود ۱۹ـ ترمذی : زهد ۵۳ ـ نسائی : قضاء ۲. (المعجم المفهرس)

در زیرسایهٔ خود روزی که هیچ سایه نباشد بجز سایهٔ او. علما درمعنی سایهٔ خدای بعضی فرموده‌اند کنف و حمایت اوست ، یعنی چنین کسانرا درسایهٔ عنایت و کنف حمایت خود جای میدهد وبعضی‌فرموده‌اند مرادسایهٔ عرش‌خداست، یعنی‌هفت کس را خدای تعالی در سایهٔ عرش خود جای میدهد روز قیامت وآن روزیست که هیچ سایهٔ نیست بغیرسایهٔ او.اگرمعنی‌سایه‌حمایت‌باشد ، مرادآنکه‌آن روزهیچ حمایت غیر حمایت حق تعالی نباشد و کسانی که امروز در دنیا حمایت نفس و مال خود و مردمان توانند کردآنروز دست ازکارحمایت بازدارند وکارحمایت را به پرورد گار اکبر گذارند، نه پادشاهی [۱۳پ] تواند گلیم‌خود را از غرقاب بلا بیرون کشید ونه جهان پناهی را مقدرت باشد که حمایت نفس و مال خود کند . مردمان درآفتاب محشر بی حمایت مانده و آیت « یوم یفرالمرءِ من أخیه و امه و صاحبته و بنیه»[1] خوانده. حامی‌لطف الهی بحمایت درآید و بنده را در پناه کرم و عفو جای نماید و بمعنی دوم که مراد ازسایهٔ خدا سایهٔ عرش‌خدا باشد، مرادآنکه هفت کسند که خدای تعالی‌ایشانرا جای میدهد درسایهٔ عرش خود، روزی که هیچ سایهٔ نیست‌بغیر سایهٔ او یعنی همه کس در آفتاب محشر درمانده فرس تحیّر در دریای عرق رانده، ایذای گرمای محشر برسرو زحمت وشدت واضطراب دربر. ناگاه از جناب لطف رحمانی خطاب یزدانی در رسد که ای امام عادل که مردمان را درپناه حمایت خود جای دادی و در صفهٔ فراغ ، باب راحت بروی ساکنان سایهٔ حمایت خود گشادی، امروز درین سایهٔ حمایت بیاسای و در سایهٔ عرش ما جهت امن ازآفتاب محشر در آی، چون در فرشت پادشاهی دادیم و بالهام عدل دلت را آگاهی دادیم امروزت در پناه محشر در آوریم و درین مقام که همه از پای در افتاده‌اند ترا بر سر آوریم ، عرش‌مارامستقرقرارساز؛ چون درفرش ما بندگان را ازتو قرار بود ودرپناه حمایت

۱- سورهٔ عبس آیات ۲۴و۲۵و۲۶ . کاتب کلمه «أبیه» را ازقلم انداخته بود.

ماسر برافراز،چون درجاه وحمایتت[1] رعیت ازتوسرافرازشدند. سایهٔ عرش پایه بودی، امروزسایهٔ عرش پایهٔ جاه تست و پناه دردمندان بودی ، امروزسایهٔ حمایت ما پناه تست. هر که قصد بارگاه تو میکرد تا دیدارت بیند و گل راحت از گلشن افضالت چیند ، سایهٔ جناح خلق وتواضع برو می‌گستردی ، لاجرم امروز که قاصد بارگاه ما شدهٔ دیدارخود ترانماییم و گل‌رضا وقبول‌از گلشن‌رغبت وخشنودی برتوافشانیم. چون لسان نبوت قرین سید وسرور ومهتر وبهتر ، هفت کس را که موعود قرارگاه ایشان مستقر عرش رحمن‌است بطریق‌اجمال یاد فرمود تفصیل‌ایشان را می‌فرماید . امام عادل، یکی ازآن هفت نفرعرش مقرّ مغفرت منکرّ امام عادل‌است، یعنی پادشاه اسلام که مستجمع شرایط آنرا امام خوانند چـون متصف [۱۴ ر] بعدالت باشد و چنین کس اول این [هفت] طایفهٔ ناجیه است زیرا که اوعالم را درپناه سایهٔ عدالت درآورده ومردمانرا ازشدت‌حرارت آفات‌درپناه حمایت‌ازشرّمخافات آمن گردانیده و هر کس را درسایهٔ امان ازشرورخاینان ومظالم باغیان بنجات رسانیده است . چنین شخص فیروز در چنان روز پرسوز سایهٔ عرش رحمانرا مستقرّآرام خویش ساخته و رایت ظفر و فیروزی در مصاف قیامت برافراخته باشد . دوم از رجال سبعه که روز فزع اکبر در سایهٔ عرش رحمان مستقرّ دارند جوانیست که نشو ونما در عبادت الله تعالی کرده باشد و روزگارجوانی را که محل نشرآثار فراغ وکامرانیست در ادای وظایف طاعات ربانی وقضای واجبات ومندوبات [2] عبادات سبحانی بسرآورده باشد. شب درعبادت ترك خواب گفته وروز درطاعت شیطان‌را جواب گفته ازغلبهٔ مراقبت حق، باطل را گذاشته ودرمنزل دل ، هوای عمارت خانهٔ گل‌را گذاشته ، چنین کس سزاوارست که در شدت گرمای قیامت بأمن و سلامت در سایهٔ حمایت و پناه عرش عنایت الهی استقامت یابد . سیوم برحسب فرمودهٔ «ورجل قلبه معلق بالمساجد اذا

۱ - دراصل حمایت .   ۲- مستحبات.

خرج منها حتی یعود الیها » مردی که دل اوهمچو قندیل آویخته در مساجد باشد گاهی که‌درآید دروراکع وساجد باشد وچون‌بیرون رود دل آویز آنکه باز گردد و بفراغ خاطرمشغول عبادت ونماز گردد . قندیل دل را که معلق مساجدست پیوسته از زیت طلب که برافروزندهٔ مصباح « یکاد زیتها یضی و لولـم تمسسه نار » ست [۱] سوزان دارد ومشکوة ضمیر را از انوارطاعت که بربالای نورایمان‌نمایندهٔ نورٌعلی نورست بوقید توحید فروزان دارد . چنین کس چون همه اوقات مراقب یزدانست فردا درقیامت پناه قرار اوسایهٔ عرش رحمن است . چهارم برحسب فرمودهٔ « و رجل دعته امرأةٌ ذات حسب‌وجمال. فقال:انی‌اخاف‌الله» مردی که بخواند اورا زنی اصیل صاحب‌جمال[۱۴پ] که عقل [هر]جوان‌حیران حسن‌ودلال‌اوباشد.پس آن‌مرد ازمقام مراقبت الهی که موجب توجه خاطر ودل آگاهیست بگوید : من از خداوند تعالی ترسانم و ازدل‌غافل‌خود راه نجات را پرسان . جمال محبوب مجازی ، او را از مراقبت محبوب حقیقی باز ندارد و عشوه و کرشمهٔ شاهددلفریب، او را از تجلیات حضرت مشهود« واذا سألك عبادی عنّی فانّی قریب»[۲] مانع نگردد، آتش جانسوز شهوت در وقت اشتعال متاع صبر وطاقت تقوای او را نسوزد وشعلهٔ دل گداز لذت نفس چراغ فسق او را برنیفروزد ، چندان مستغرق جمال حبیب باشد که معشوق مجازی را رقیب شمارد و استیلای خوف روز حساب از امن و فراغ او در مشاهدهٔ شاهد گرد برآورد . چنین مرد در روزقیامت که امن و سلامت مرتفع شود و نهیب « تشخص فیه الابصار » [۳] دیدهٔ حاضرانرا در غلوای ساعت و غوغای واقعهٔ کبری متحیر سازد، به برکت تقوی از شداید عرصات درامان باشد وبردظل عرش رحمن حرارت قیامت را ازو دور گرداند چون حرارت شهوت را به بردیقین تبدیل کرده

۱ - سورةالنور آیهٔ : ۳۵ . ۲ - واذاسألك عبادی عنی‌فانی‌قریب‌اجیب دعوة الداع‌اذا دعان‌فلیستجیبوالی ولیومنوابی‌لعلهم یرشدون (سورة البقرهٔ آیهٔ : ۱۸۵) ۳ - ولا تحسبن‌الله غافلا عما یعمل‌الظالمون‌انما یؤخرهم لیوم‌تشخص فیه الابصار (سورة ابراهیم آیهٔ : ۴۲)

در دنیا حرارت عذاب او به برودت ظلّ فراغ تبدیل یابد در عقبی . پنجم برحسب فرمودهٔ «ورجلان تحاباً فی‌الله اجتمعا علیه‌وتفرّقا علیه» مردی باشد که او را بامردی دیگرمحبت «فی‌الله» باشد وخاصه جهت وجه کریم واجب‌التکریم خداوند عطوف رؤف کریم بایکدیگر اداءِ وظایف محبت‌نمایند ، اگر اجتماع نمایند جهت خدا باشد واگر افتراق یابند محبت ایشان برنسق طریق هدی‌باشد، هنگام وصال که ثمرهٔ محبت است نقل مجلس ایشان نقل اخبار الهی باشد واوقات فراق که کورهٔ جانگداز مودّت‌است طلب ایشان همگی وصال افضال نامتناهی باشد . اگر فراهم آیند همه از دوست گویند واگر از یك دیگر برآیند ، همه وصال‌حبیب حقیقی جویند . چنین دو کس دروقتی که طامّه کبری‌آید و واقعهٔ عظمی چهره گشاید در سایهٔ عرش رحمان که منشأ انفاس رحمانیست استقرار یابند و در راه رضوان کبری [۱۵ر] وطریق جنّت عدن‌شتابند. ششم‌برحسب‌فرمودهٔ «و رجلٌ ذکرالله خالیاً ففاضت عیناه » مردی باشد که چون خلوت ذکری با محبوب حقیقی یابد و عزلت انسی با دوست تحقیقی گیرد، شوق جمال مذکور او را درربابد وجوی‌اشك ازدیدهٔخونبار ریزد ، یاد خداوند کند درخلوت نیاز واشك خونبار ریزد در شوق جمال بی‌نیاز . چنین کس‌آنروزدرسایهٔ عرش رحمن که غایت وصال أبدانست‌قرار گیرد وباصاحب سایه درمیان‌آمده ازغیر دوست کنار گیرد . هفتم برحسب فرمودهٔ « و رجل تصدق بصدقة فاخفاها حتی لایعلم یمینه ماینفق شماله » مردی که صدقه دهد پس‌پوشیده دارد او را تا بغایتی که دست چپ او نداند آنچه صدقه میکند دست راست او ، مراد آنکه پوشیده دهد و در پوشیدن صدقه مبالغت نماید تا آنکه از دست چپ معاملهٔ دست راست پوشیده ماند وآنچه دست راست کند دست چپ نداند ، چنین کس دران وقت که دست بردست زنند وحسرت روزقیامت واستیلای غم وملامت و استعلای‌شعلهٔهم وندامت دمار از روزگار مبتلای درماندهٔ درعرصات وعرضهٔ انواع

مخافات ازعقوبات قهر قهّار بیچون «تعالی عمّا یشرکون» برآورد، چه درسایهٔ حمایت لطف و پناه عرش رحمت جای گیرد وقتی که جز آن سایه سایهٔ نباشد، زیرا که درپوشیده داشتن صدقه قصد او رضای پروردگار بوده و خود مراقب حضرت جبّار اکبر، تابغایتی که هیچ آفریده در نظراعتبار او درنیامده تا هنر انفاق خود را باو نماید و خود را بزبان حمد وثنای او بستاید. پس فایدهٔ آن مراقبه امروز آنست که در سایهٔ عرش رحمن که موجب قرب جلال الهیست درامان باشد واینست هفت ذات نعوت صفات کــه حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم در حدیث صحیح ایشانرا مخصوص ساخته بکرامت قرب الهی ونجاة روز قیامت واستقرار درسایهٔ عرش عزّ و کرامت . پس باید که این هفت را یك صفت و عمل مشترك باشد که در جزای قیامت با همدیگر جمع شده‌اند [۱۵پ] واستقرار باتفاق درسایهٔ عرش رحمن یافته . بعد از تأمل ، جامع آن صفت حقیقت مراقبت الهیست و اول ایشان امام عادلست پس پادشاه باید که مراقب حضرت اله باشد در کلّ احوال و مصاحب جناب عزّت و کبریای او درجمیع احوال . همیشه بزرگی خدا بیند وبلای نفی ، پیوسته گردن کبریای خود زند وازمقام بندگی اصلا تجاوز نکند چنین کس را پادشاه مراقب گویند و چون پادشاه در مقام مراقبت حق تعالی رفت مقابلهٔ حقیقیه میان ظل و خداوند ظل شد، هرآینه پرتو مراقبهٔ «اناجلیس من ذکرنی» اورا درمقام «من طلبنی وجدنی» آورد ومراقب مظهر صفات کمال وجلال الهی شد، هرآینه عدل که او از جملهٔ صفات کمالست در مظهر مراقب ظاهر شد و اوست امام عادل که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم اورا اول سبعهٔ نجاتیه ظلّیه ساخت، زیرا که ظل الله است و در دنیا وآخرت پادشاه باستحقاق و خلیفهٔ صاحب احقاق و نشانهٔ این مراقبت که پادشاه را بدین پایه میرساند آنست که از حال رعیّت اصلا غافل نباشد که حضرت حق تعالی وتقدس عذر پادشاه غافل را دشوار قبول میفرماید و البته برترك آگاهی

از حال رعیّت مؤاخذات کلیّه می‌نماید وپادشاه را کافی نیست که نزدحق تعالی گوید: من ولایة فلان‌مملکت‌را بفلان دادم، اکنون مرا ازعهدهٔ افعال فلان بیرون‌نمی‌باید آمد، زیراکه تفتیش افعال آن امیر برخلیفه واجب است بلکه از فحاوی احوال امیرالمؤمنین و شیخ‌العادلین وخلیفة خلیفة رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم ابی‌حفص عمربن‌الخطّاب ثانی‌الشیخین و آخرالخلیفتین رضی الله عنه و ارضاه چنان ظاهر میشود که آنحضرت برین بوده که پادشاه باید که خود از حال هریك‌یك ازرعیّت آگاه باشد وتدارك آن بواجبی کند واگرنه درمقام مؤاخذه باشد وحق تعالی ازو پرسش عتاب کند. پسراسلم مولای امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه روایت میکند ازپدر خود اسلم که اوگفت: عمر رضی‌الله عنه مرا عسس مدینه ساخته بود و من شبها بیدار بودمی وبامرعسسی که عبارت ازنگاه‌داشتن مملکت‌است [۱۶ر] ازفساد درشب وغافل نابودن از حال واردان مملکت اقدام نمودمی. شبی حضرت خلیفه بیرون فرمود ودرّه دردست مبارك او، چون مرا دید فرمود: ای‌اسلم بیا تادربیرون شهر نظرکنیم شاید ضعیفی یا بیچارهٔ درمانده باشد او را فریادرسی کنیم. چون از شهر بیرون آمدیم درصحرا آتشی دیدیم فروزان، بسوی آن آتش روان شدیم، زنی پیر دیدیم حوالی او بعضی اطفال صغار نالان وعورت دیگی بربارکرده و باد آتش او را زحمت میرساند واومیگوید: خداوندا از عمرخطّاب سؤال کن که‌چرا مرا چنین حیران وسرگردان درین بلا مبتلا کرده؟ عمررضی الله عنه چون سخن بشنید بی‌طاقتانه بجانب او دوید وگفت: ای عورت عمر با تو چه کرده است که تو اورا بدیوان قهر الهی می‌سپاری؟ گفت:شوهر مرا بغزا فرستاده و اورا کشته‌اندو من عیال خرد از مسافت دور برداشته‌ام و متوّجه او شده که چیزی ازوجهت عیال یتیم آن غازی بستانم و دیرگاه بدینجا رسیدم و اطفال‌من از گرسنگی آرام نمیگرفتند ومن چیزی نداشتم که ایشانرا بخورانم، دیگی بربارکرده‌ام وآب درو کرده وآتش‌در زیرآن کرده تا اطفال بامید طعام بیارامند وشاید که خواب کنند.

عمر فرمود : ای اسلم باز گرد تاجهة ایشان طعام آوریم . فی‌الحال باز گشت و از بیت‌المال تنگی آرد وانبانی چربی پر کرد و بیرون آورد وبا من گفت : ای اسلم این تنگ بار را برپشت من نه. گفتم : یا امیرالمومنین من برپشت گیرم وبار این رااز پشت تو بیندازم . فرمود : بار خلافت بردوش من نهاده‌اند مرا می‌باید کشید . بار جزا من خواهم برد ، بارعمل چون بردیگری نهم . تنگ آرد بر پشت مبارك گرفت و رو بصحرا روان شد . چون نزدیك دیگ عورت رسید ، فرمود : ای عورت جهت تو آرد آورده‌ام اطفال را نشاط ده تا من آش به پزم . آرد وروغن در دیگ کرد وآب درجوش آورد. اسلم گوید :محاسن مبارك او را دیدم درمیان خاك نهاده‌و آتش‌را باد میکرد تاآب پیرزن بجوشاند . با وجود چنین سیرت از عبدالله‌بن‌عباس روایت کرده‌اند بعضی [١٦پ] ازاکابر که دروقت وفات عمررضی‌الله‌عنه ازودرخواست کرد که بخواب او درآید، بعد ازوفات اگرقدرت‌تمثل‌داشته باشد وبا اوباز گوید آنچه بعد از وفات برو گذشت . ابن عباس فرماید : دوازده سال هر شب درین‌آرزو بودم که عمر را رضی‌الله عنه در واقعه بینم و با من بگوید که حق تعالی با او چه کرد . بعد از دوازده سال شبی او را دیدم جامهای سفید پوشیده و سرمه در چشم کشیده ، همچو کسی که بفراغت درآید . بعد از ملالی پرسیدم : یا امیرالمؤمنین خدای تعالی باتو چه کرد ؟ گفت : دوازده سالست که مرا در موقف حساب باز داشته‌اند واز من سؤال میکنند . گفتم : یا امیرالمؤمین از توچه صادر شده بود ؟ فرمود: حق جل وعلا ازمن سؤال فرمود ازآنکه درزمان خلافت من درشهر نهاوند که یکی از شهرهای عراق است ومیان او ومدینه که درآن وقت مسکن عمربود دوماهه راهست پلی ویران شده بوده وبزی را پاشکسته ، حق تعالی از من می‌پرسد که چرا ازحال آن پل غافل ماندی تا ویران شد ، اگر نه مغفرت حق تعالی مرا دریافتی بیم هلاك بود . حق تعالی حضرت پادشاه اسلام خلیفهٔ انام را که دردنیا ظل اجلّ دیّان ودر آخرت مستظل رحمن خواهد بود همیشه مخلّد ومستدام دارد ودر

دنیا وآخرت پناه اهل ایمانرا وجود شریف او سازد . اگر نه امرعالی بودی این بی‌مایه درین پایه کجا باب‌سخن‌بر گشودی .

جایی که عقاب پر بریزد　　　ازپشّهٔ لاغری چه خیزد

الحمدلله رب‌العالمین و صلی‌الله علی سیدنامحمد وآله وصحبه اجمعین .

این بودصورت‌شرح‌حدیثی که‌درمنبرهرات‌درمجلس‌خلافت برخوانده‌شد. اکنون شروع درمبادی سفرغزای قزّاق‌میکنیم واول شروع درتحریراموری‌میکنیم که باعثوداعی برغزای قزّاق شد والتوفیق من الله الکریم .

ذکر اموری که داعی شد بغزای قزّاق

خانان قزاق از اولاد خان‌جهان چنگیزخانند واین فقیر درنسب‌نامهٔ حضرت خلیفة الرحمن‌خان‌یاد کرده‌ام که پادشاه عالم‌چنگیزخان را چهار[۱۷ر] پسر بوده ، بزرگترین ایشانرا یوجی‌خان گفتندی و اورا سیزده‌پسر بوده، از جمله شبان‌بهادر خان واو را سه فرزند بوده، یکی‌بانیال بهادر و او را ده پسر بوده، پنسوبوقایکی[1] و اورا پنج پسر بوده، یکی جوجی‌بوقا و او را یك پسربوده، باداغول واو را شش‌پسر بوده،منك‌تیمورخان‌یکی و او را دوپسربوده، پولاد سلطان‌یکی و اوراسه پسربوده، ابراهیم سلطان یکی و خضرخان‌یکی ، ابراهیم سلطان را یك پسر بوده ، دولت‌ـ شیخ سلطان واو را یك پسر بوده ، ابوالخیرخان ، خان جهان ، مستریح در جوار ملك رحمن واو را ده فرزند دلبند ارجمند بوده ، حضرت سلطنت پناه شاه بداغ سلطان یکی و آنحضرت صدف درّ شاهوار وجود عالیحضرت‌خلیفةالرحمن و امام‌ـ الزمان ابوالفتح محمدالشیبانی‌خان خلدالله ظلال خلافته ما اختلف‌الملوان است . وهمزاد این گوهرنامدار درّوجودحضرت‌سلطنت‌پناه،فضایل‌دستگاه، محمودسلطان‌و طایفهٔ از جماعت منسوب بازبك که از مشاهیرالوس چنگیزخانند ، امروز یکی شبانیان[2] اند که حضرت خان پدر برپدر خان ایشان بوده‌اند وهستند . دوم طایفهٔ قزاق که درقوّة و بأس مشهور آفاقند . سیوم جماعت منقت که ایشان پادشاهان حاجی‌ترخانند و یك حدّ مملکت اوزبك منتهی به بحر محیط میگردد و یك حدّ بترکستان ویك حدّ بدربند و یك حدّ بخوارزم و یك حدّ باستراباد و تمامی این زمین محل ییلاق‌وقشلاق اوزبك‌است و خانان این سه‌طایفه را همیشه بایکدیگر

۱- این نام دستخوردگی داشت و درست خوانده نشد. ۲- شبانیان شاید منتسب بیکی ازاجدادشان یعنی‌شبان بهادر باشند. چند سطر بعدمؤلف‌می‌نویسد « وباشبانیان که اجداد حضرت خانند نسبت قرابت واتصال‌دارند.»

نزاعست وهر یك قصد دیگر کنند وچون غالب شوند یکدیگررا فروشندو باسیری برندو مال واهل را درمیان خود حکم اولجهٔ حلال شمرند واصلا از آن احتراز ننمایندو اگر کسی انکار کند که این قوم خود را چرا میفروشید از آن تعجب نمایند و گویند: این مرد سرسام دارد که اولجه‌را اعتبار نمیکند وکراخود یارا باشد که با ایشان گوید که این اهل منست بعد از ثبوت آنکه اولجه است وبیع ایشان در غالب آن جماعات شایع ، بی منع مانعی و انکار منکری و در این جمیع طوایف خانان بسیار با اعتبار [۱۷پ] موجوداند وهرطایفهٔ بزرگان نامداراز اولادچنگیزخان را سلطان نامند وآنکه از همه بزرگتر باشد او را خان نامند وخان یعنی بزرگ پادشاهان وحاکم ایشان که در طاعت او قرار داشته باشند. فی الجمله گروه قزاق، تمامی الوس چنگیزخانند وخانان وسلاطین ایشان از اولادچنگیزخان و باشبانیان که اجداد حضرت خانند سمت قرابت و اتصال دارندوهمچنین جمیع سلاطین که اساطین جهان اند قرن الله سلطنتهم بالخلود فی الاحسان ، در این سال دربخارا جمع شده بودند، نسب ایشان بحضرت خان میرسد درشجرهٔ نسب چنانچه علی حدّه مرتب گشته .

چون ایام عید منقضی شد عالیحضرت خان برسم مشاوره وبزبان ترکی جانقی با سلاطین عظیم المقدار اقدام فرمود و درباب یورش ممالك قراق سخن فرموده و ایشان را باتفاق در آن باب وسبق در مواقف جهاد تحریض و تحریص نمود ، چه درسال گذشته ازیشان اساءة ادبی صادرشده بود واولادخبش سلطان [کذا] بتاخت ولایت بخارا وسمرقند آمده بودندواز بلاد اسلام برده بردهبودند ودرمیان خود بیع و شرای بردهٔ مسلمان جایز داشته و سلاطین ایشان تمکین این معنی کرده وعلامت استحلال این کبایر ازحلیه احوال ایشان ظاهر وپیداو تمکین یك دیگر درغارت شعوا که فرمودهٔ «لاترجعوا بعدی کفّارا یضرب بعضکم رقاب بعض» از آن نهی فرموده برناصیهٔ [۱] احوال ایشان هویدا ، حضرت خان فرمودند اکنون چون بتوفیق

۱ - در اصل : ناحیه .

الله تعالی میزبان قضای الهی ولطف نامتناهی جمیع سلاطین اولاد ابوالخیرخان را دربخارا جمع کرد ومراحم وعواطف خسروانه خزاین نعم واحسان برحسب تفاوت طبقات‌سلاطین انعام فرموده وابواب انعامات برهریکی علی‌مقادیردرجاتهم گشوده و دست تقدیر رسوم میزبانی بجای آورده و مهمانی لایق هریك را در بخارا فرموده و اسباب دولت آماده ساخته ، چرا فایز بغزای‌قزاق نگردیم وجزای اساءت ادبی که از ولد خبش که از اکابر سلاطین قزاق است بظهور آمده دردامن بی ادبی ایشان ننهیم وبنیاد خانهٔ حشمت ایشانرا به‌باد فنا برندهیم؟جمیع‌سلاطین‌نامدار وخواقین عالیمقدار از آل [۱۸ر] ابوالخیرخان که هریك‌پادشاه تختی نامدار وملك با اقتدار قطری‌ازاقطارمشرقند بالشکرهای‌بی‌حساب‌آماده که‌عقل‌راازکثرت‌وزینت‌وشوکت هریك تعجبهاست درمقام طاعت وخدمت درآمدند وسرطاعت فرود آوردند وبررأی شریف آفرین گفتند . دیگر روز عالیحضرت‌خان با علمای ماوراءالنهر و خراسان فرمودند واین فقیرنیزحاضربودم که فتوی نویسید درباب قزاق که کسی که متوجه غزای ایشان گردد غازی باشد یانی وفرمودند که ایشان بت می‌پرستند، علما چون دیدند که موجبات کفر از قزاق صادر شده فتوی دادند که اگر قزاق چنانچه ثابت شده‌کافرند ،کسی که با ایشان غزا کند ثواب غزاة باکفّار داشته باشد . حضرت خان فتوی را سپردند وروز جمعه پنجم شهرشوال سنهٔ اربع‌عشرة وتسعمایه متوجه غزای قزاق گشته ، جمع سلاطین را دستور دادند که بممالك خود باز گردند ودر ترکستان خود را برکاب همایون رسانند وحضرات سلاطین کامکار باطراف‌ممالك خود «العود احمد» خواندند وبعزم رکوب سمند جهانگیری فرس‌عزم را تیزگام راندند و عالیحضرت‌خان‌جهان مراکب مواکب عزّ و اقبال روز دوشنبه هشتم شهر شوال از مدینهٔ بخارا صبحگاه سوارشده، متوجه مزار خواجه بهاء الدین نقش‌بند شدند که بردو فرسنگی شهربخارا واقعست‌واسم‌آن موضع قصرعارفان . اول‌طلوع آفتاب این روز که همچوآفتاب از افق مکرمت برآمده عازم جانب شرق بودند و

روی دولت و اقبال بعزم فتح بلاد شرقی فرموده از منزل اقبال بیرون فرمودند و محفل همایون موشّح شد بوجودحضرات امراوعلماءِ بزرگ واکابر بخارا وهرات‌و صدر مردم ماوراءالنهر . در مجلس جناب شیخ‌الاسلام اکرم خـواجه ابوالنصر پارسا از اولاد خواجه پارساءِ بزرگ بودند واین فقیر بااکابرخراسان دریک‌طرف بودیم ، چون مجلس همایون استقرار یافت‌این فقیربعرض رسانید که امروزدوشنبه است واکثرسفرهای [۱۸پ] حضرت‌پیغامبرصلی‌اللّٰه‌علیه‌وسلم درروز دوشنبه‌بوده‌است، عزم غزا در دوشنبه موافق سنت است .و حضرت پیغامبر صلی اللّٰه علیه و سلم چون لشکری بجایی فرستادی فرمودی:طفل‌وزن و پیر ,هرم را مکشید، غزا کنید درراه خدای‌تعالی بعد از آن اقبال کردم بخواجهٔ پارسا و گفتم: علماءِ خراسان فتوی داده‌اند که این سفر غزاست برحسب آنچه ثابت شده از بت پرستی ایشان وحلال شمردن برده ، اکنون این غزا فرض‌عین است یا فرض کفایت ؟ خواجهٔ پارسا فرمود: ظاهراً فرض کفایت باشد، زیرا که‌حاصل‌میشود کفایت بجماعتی که میروند. فقیر گفتم : غلط فرمودید فرض عین است ، زیرا که اتفاق مذهبین‌است که هر گاه که کفّار بناحیهٔ از نواحی بلاد اسلام فرود آمدند برهمه کس واجب می‌شود غزا با ایشان•واین را درشرع نفیرعام گویند وایشان حالی بناحیهٔ کوفین وولایت‌بخارا توجه دارند ووقت سفر ایشان است و برده از بلاد اسلام خواهند برد ، برهمه کس فرض باشد که توجه بناحیهٔ ایشان کنند. یاران ساکت شدند. فقیر بعرض رسانیدم: که همراه حضرت‌خان درین سفر بودن برهمه کس‌واجب شد،حضرت‌خان تکبیری فرمایند که درین سفر فقیرعزم تخلّف از خدمت ندارم و قبل از آن با عالیجناب خواجه محمود صاحب دیوان گفته بودم که هنگام مجال عرض کنند که فلان از خدمت جدا نمیشود تا در قدم متوجه طرف عراق گردد چه فتح طایفهٔ قزل‌برك و دشمنی با ایشان ومقاتله بامردم صوب‌ایشان بسیار فاضلترست ازغزا با کفّار افرنج که هیچ تردد در کفر ایشان نیست، چه جای قزاق که کلمهٔ شهادتی درست درمیان

ایشان هست واتفاق علمای روم وحرمین است با این فقیر درآنکه فتوی داده‌ام که طایفهٔ کلاه‌سرخ بدتر از کفّار افرنجند ومقاتله با ایشان افضل از مجاهده با کفّار افرنج زیرا که اول که‌غزای فرنگ است فرض کفایت است حالی واین‌فرض عین، دیگرآن مقاتله با کفّار اصلیست واین مقاتله با محدثان کفر در بلاد اسلام بعد از آنکه اکثر بنای‌اسلامیست[1] [۱۹ر] وچون‌دانستم که فتح قزاق‌بوجهی‌موقوف‌علیه[2] غزای قزل‌بورك است و مقدمهٔ واجب واجب غزای قزاق را بر خود واجب دانسته در زیر علم حضرت امام زمان وخلیفة الرحمن روانه شدم و روز چهارشنبه خود را بموکب همایون رسانیدم درقرب مزار حضرت خواجه وبالله التوفیق وله‌المنة .

---

۱ ـ عناد و دشمنی مؤلف نسبت به قزل برک (= کلاه سرخ = قزلباش = صفویان) دو اصل دارد ، یکی اختلاف مذهبی و تعصب مؤلف و دیگر رانده شدن او از درگاه صفویان .

۲ ـ اصل : موقوف علیم

ذکر بعضی فواید منزل قصرعارفان که قرب مزار حضرت خواجهٔ نقش بندست

اول روز دریورت مزار خواجهٔ نقش بند کتاب «جوهر الذات» حاضر گردانیدندو به قراءت بعضی از آن انواع فواید رسانیدند . نوباوهٔ از آن آنکه در بعضی توحیدات شیخ فریدالدین عطّار این مذکور بود که وجود بنده در مراتب فنا بجایی میرسد که هستی او مطلقا برطرف میشود وغیرحق در آنجا هیچ نیست، هرچه بنده کند حق کرده باشد وهرچه گوید او گوید وبنده اصلا درمیان نباشد. این فقیر این معنی را ازابیات شیخ تقریر کردم. حضرت خان فرمودند: که چند بار گفتیم که خواجهٔ پارسافرموده: وجودیه سه طایفه‌اند، دو ازیشان کافرویکی مؤمن و من میگویم که هیچ وجودی مؤمن نیست، خواه آنان که بجزو و کل قایلند وخواه آنان که بوجود مطلق قایل‌اند و خواه آنان که بحلول و اتحاد قایلند . فقیر گفتم : سخن حضرت شیخ واستحسان او فرمودهٔ حسین منصورحلاج را در «اناالحق» وغیرآن یا محمول است باشتباه حقیقت بمجاز زیرا که بروملتبس شده که «اناالحق» منصور برطریق حقیقت است یابرطرز مجاز. اگر برآنست که برطرزحقیقیت است مخالف[1] است با شریعت و حقیقت که از کلام بایزید و جنید و امثال ایشان قدّس‌الله ارواحهم اجمعین مستفاد میشود واگر برآنست که برطرز مجازست که ارادت او این باشد که « اناالفانی فی‌الحق » این سخنی است که همه محقّقان برانند و معنی این فنا اتحاد دویك نیست زیرا که آن باطل است به‌بدیههٔ عقل والعجب شیخ محیی‌الدین ابن العربی البته جازم است برآنکه تاچیزی‌محال نیست نزد عقل‌باتوحیدمخالفت دارد وعجب مبالغه درین باب کرده در کتاب‌خود . حضرت خان فرمود: فنا درتقریر نمی‌آید وشرح آن‌بتحریرراست نیست [۱۹پ] و هر کس‌ازفنا بقدرمشرب‌خود چیزها فهمیده ومعنی فنا فناءصفت است و فی‌الواقع مختارغزالی ازجملهٔ صوفیان اینست

۱ ـ اصل : مخالفت

که مراد ازفنا فناءصفت است وفنای ذات نامعقول است. اما ازبسیاری از محققان صوفیه فنای ذات وصفات هردو منقول است و شاید که این نزاع لفظی باشد زیرا که اگرمراد ازفنای ذات وصفات نیست‌شدن بالکلّیه است فنای‌صفات‌بمعنی تغیّر جایزست درعقل و فنای ذات من‌حیث‌هی وتبدل او بغیر با وجود اسم ورسم بر او ، از عقل مستبعد می‌نماید و شیخ‌ابن‌عربی بر آنست که تا اجتماع نقیضین واجب نمیدانی صوفی نیستی و البته درین باب مبالغات کرده در کتاب «تجلیات» . و اگر مراد از فنا آثار خود را درآثار حق محو دانستن است این معنی معقولست‌جایی که حق تجلی کرد از وجود محدث چه‌آید و آنجا که آفتاب برآمد نور شمع و کواکب چه‌نماید اینست یکی از فواید این منزل در تحقیق معنی فنا و بقا و تحقیق سخن شیخ عطّار قدّس الله روحه [الی] یوم القرار .

ذکر مباحثهٔ خشیت صدّیقان

از مشکلات عالم یکی خشیهٔ صدّیقان است که تصور آن بغایت‌غریب‌است. درحدیث صحیح ثابت شده که ابوبکر صدّیق را حضرت پیغامبر صلی‌الله علیه‌وسلم بشارت داده به‌بهشت وآنکه اوالبته از اهل نجاتست واز آنجمله‌است که حق‌تعالی درباب ایشان فرموده «لاخوف علیهم ولاهم یحزنون»[1] پس برحسب این بشارت براو واجب است که تصدیق کند که او از اهل نجاتست و او راخوفی وحزنی از امور آخرت البته باید که نباشد زیرا که خوف عبارتست ازاستشعار وتوقع مکروه در آینده وحزن عبارت از حالتیست که آدمی را پیش می‌آید از اندیشهٔ امری مکروه که او را پیش خواهدآمد ومحالست که کسی جازم باشد بدانکه اورا هیچ مکروهی درآینده نخواهد بود واین حالت را یقینی داند وبهیچ نوع او را در آن ترددی نباشد، بعد ازآن خایف ومحزون باشد از اندیشهٔ آمـدن مکروه پیش‌او. پس‌اگر ابوبکرصدّیق جازمست برحسب‌اخبارحضرت پیغامبر[۲۰ر] صلی‌الله‌علیه و سلم که‌او از اهل نجاتست بـاید که‌آمن باشد از عقوبت مآل و وبال روز معاد و حال آنکه اخبار بسیار ازو واز دیگر عشره مبشره‌بجنّت وارد شده که تمامی‌دلالت میکنند برآنك ایشان در کمال خوف وخشیت بوده‌اند از اندیشهٔ آخرت چنانچه ازحضرت صدّیق رضی‌الله عنه مرویست که او فرموده: کاچکی من درختی بودمی و مراقطع کردندی ومحشور نشدمی که از مآل حال‌خود ترسناکم واز ابوذر رضی‌الله عنه مثل‌این مرویست واو ازمبشرانست وهمچنین ازعمرفاروق رضی‌الله عنه روایت کرده‌اند که او بر در خانهٔ حذیفةبن‌الیمان میرفت و در او را میکوفت ومیفرمود: حضرت‌رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم مرادرمیان منافقان یادفرمود یانه؟ وهم‌ازیشان مرویست که‌میفرموده‌اند:کاچکی من گوسفندی‌بودمی که مراپاره کردندی ودرمیان

---

۱ ـ سورة المائده آیهٔ: ۷۲ ـ سورةالانعام‌آیهٔ:۴۸ ـ سورةالاعراف‌آیهٔ: ۳۴ـ سورة یونس آیهٔ: ۶۲ ـ سورة الاحقاف‌آیهٔ: ۱۳ واحتمال دارد که اشاره بدو سورهٔ آخر باشد .

مردم قسمت کردندی تامرا بخوردندی ومحشور نشدمی. وهمچنین از بسیاری‌از صدّیقان مبشّر ۱ از حضرت صلی‌الله علیه و سلم به‌نجات، مثل این امور که دلالت میکندبر کمال‌خوف‌وخشیت‌ایشان ازاهوال آخرت‌منقولست و اگرحضرت‌ابوبکر صدّیق ودیگرمبشّران بجنّت باوجود استماع ۲ آن بشارت ازحضرت‌پیغامبر صلی الله علیه وسلم‌همچنان متردّدوخایف بوده‌اند ازاهوال آخرت وبه نجات خودجزم نداشته‌اند، پس‌لازم‌آید که ایشان مصدّق حضرت پیغامبرصلی‌الله علیه و سلم نبوده باشند درهرچه فرموده یاآنکه فرمودهٔ حضرت پیغامبر راصلی‌الله‌علیه وسلم‌بطریقهٔ ظنّ‌قبول کرده باشند ودرآن متردّد ۳ باشند واینها همه‌باطل‌است. فی الجمله این از اشکالاتست ودر یورت قصرعارفان که برقرب مزارخواجهٔ نقش بند واقعست این فقیربه تقریب شرح بیتی‌از ابیات کتاب «جوهرالذات» این سؤال‌ازحضرت خلافت پناهی خان عالیمکان کردم و گفتم: این سؤال‌را شیخ ابوبکر ابن اسحق کلابادی بخاری‌در کتاب «تعرّف» کرده‌استواورا صعب‌شمرده. حضرت‌خان تصورفرمودند که مگرمضمون‌سؤال‌آنست که خشیة رافایدهٔ نیست [۲۰پ] با وجودآنکه شارع صادق اخبارازأمن کسی کرده باشد. فرمودند: پس دعا وعبادت صدّیقان هم‌بی فایده‌باشد بنابر آنکه دعا وطلب نجات ازعذاب آخرت درمعنی تحصیل حاصل میشود برین تقدیروهمچنین منجر میشود بابطال جمیع عبادات وطاعات وتقرّبات عباد بحضرت حق‌تعالی و این باطلست وهمانا این سؤال از مخترعات زنادقه باشد تا مردم را از عبادت دور سازند بنابرأمن و اعتماد به نجاتی که صدّیقانرا خواهد بود. ودرانکار بر کسی که اختراع این اشکال کرده مبالغات بسیار فرمودند چنانچه امکان تدارك آن معنی وتفهیم مقصوداز‌آن‌سخن‌درآن مجلس‌نبود، هرآینه ساکت شدیم‌وخاطر همیون در کدورت‌آن سؤال باز ماند تابعدازنماز شام، چون فریضهٔ شام‌ادافرمودند بعضی از ابیات ترکی که سانح شده بود امر فرمودند که برجناب افصح‌الشعرا

۱- در اصل: بیشتر. ۲- اصل: اشتماع. ۳- اصل: تردد.

مولانا پناهی هروی سلّمه‌الله که روز حاضر نبود بخوانند. درائنای اشعار باز تذکر مبحث روز فرمودند و برطریق شکوه از فقیر با مولانا پناهی فرمودند: فلان سؤالی آورده که متضمن آنست که دعا وعبادت صدّیقان ضایعست ، عجب ازفلان که‌چنین سؤالات را اعتبار کند ونقل آن نماید . فقیر تقریب[1] خاطرنشانی آن مبحث‌یافتم، گفتم: اگر فقیر درمجلس‌همایون سؤالی کنم یااشکالی انگیزم برقدر فهم و اندازهٔ دانش خود خواهد بود شاید نزد خدّام آن سخن پست نماید زیرا که پرواز مرغ ذهن‌فقیر بیش‌ازین نیست‌وپروازهمای خاطرهمایون درغایت علوّ وارتفاعست‌یحتمل که نسبت با آن‌پرواز، رتبت سخن فقیر پست باشد و در آن عیب فقیر تواند که نباشد، زیرا که پرواز صعوه اگر همچو باز نباشد صعوه را ملامت نتوان کرد که چرا بلند پرواز نهٔ و در قطع مسافت هوا همچو شاهبازنهٔ؟ سؤالی که فقیر کردم صاحب «تعرّف» درمعتقدات صوفیه در کتاب‌خود یاد کرده وآنرا دشوارشمرده ، من نقل آن کردم واگردستور یابم عرض کنم که‌آن سؤال را هیچ نسبت باىطال دعا و عبادات‌نیست . حضرت خان فرمودند: سؤال دیگرباره تقریر کنید بوجهی که این ابطال برومترتب‌نگردد . [۲۱ر] گفتم: خوف ازمکروه‌آینده البته ناشی‌ازتوقع‌آن می‌باشد واگر توقع مکروه نباشد حصول خوف که از کیفیات نفسانیست محالست که در نفس پیدا شود و توقع مکروه از آمن مؤمن مصدّق که صادق‌القول او را اخبار کرده‌باشد که مکروهی تراپیش نخواهدآمدن‌محالست. پس باید که‌ابوبکر صدّیق رضی الله عنه البته ازمآل حال‌خود در قیامت نترسد و این منافات ندارد با آنکه اوبی‌ترس بدعا وعبادت مشغول باشد ، زیرا که وصول بدان أمن‌وفراغ‌طریق او عبادت ودعاست ، پس‌او دردعا وعبادت بمنزله کسی است که راهی میرود و گام برمیدارد تابباغی موعود رسد وآن رسیدن موقوف این گام برداشتن است و اصلاً منافات ندارد باآنکه اوتصدیق کرده باشد که رسیدن او بدین باغ واجب است و

[1] - نزدیکی ، موافقت دلیل با مدعی .

محال است که نرسد . بلی ترسیدن از نا رسیدن منافات با آن تصدیق دارد. چون تقریر سخن پاکیزه خاطر نشان همایون شد ابتهاج فرموده درطلب جواب رفتند . یکی از حاضران گفت : ابوبکر صدّیق مبشّر ازحضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم شده بود بدخول جنّت ، شاید که خوف او ازجهت عدم رفع درجات ومراتب آخرت باشد و این هنگام منافات ندارد خوف با آن أمن . حاصل آنکه مخوفٌ عنه که متوقع است عدم وقوع او درجاتست و مجزومٌ به که مخبرست ازحضرت صادق القول اصل نجاتست و تردّد در یکی منافات با جزم بدیگری ندارد . گفتم : منقول شد که ابوبکر صدّیق رضی الله عنه میفرموده :کاج من درختی بودمی که مرا قطع کردندی تا از اهوال آخرت برستمی، و این کلمه دلالت بر آن میکند که أمن او از عذاب، مجزومٌ به او نبوده و خود را از جملهٔ « اولیك لهم الامن وهم مهتدون» [1] نمی‌شمرده و خوف و خشیت و اضطراب از اهوال قیامت با رفع درجات چه نسبت دارد؟ حضرت خان فرمودند: أمن از خدای تعالی پیش بسیاری ازعلما کفرست و نزد بعضی گناه کبیره است چگونه صدّیق اکبر تواند که آمن باشد و حضرت حق تعالی ازحضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم یاد فرموده «وما ادری مایفعل بی ولا بکم » [2] [۲۱پ] من نمیدانم که چه کنند بامن و باشما، گاهی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم از اهل أمن نبوده، دیگران از صدّیقان چگونه آمن باشند؟ فقیر گفتم: این عین اشکال ماست که أمن جایز نیست ومع‌ذلك بر صدّیق مصدّق واجب است که آمن گردد زیرا که واجب است برو تصدیق آنکس که اورا آمن گردانیده و گفته تو از اهل نجاتی ، همچو حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم نسبت با ابوبکر صدّیق رضی الله عنه وصاحب «تعرّف» هم خود این اشکال را جوابی گفته و آن آنکه این خشیت حالتیست که لازم ذات صدّیقانست و این اسب راهرو ایشانست

۱- الذین آمنوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئك لهم الامن وهم مهتدون (سورة الانعام آیهٔ: ۸۲)
۲- سورة الاحقاف قسمتی از آیهٔ: ۹.

که بامداد رکوب آن بمنزل مراد می‌توان رسید وحاصل‌جواب صاحب «تعرّف» آنست که خوف هم مثل دعا وسایر عباداتست وهمچنانچه نفوس عارفان و صدّیقان در قطع راه نجات وتحصیل علوّ درجات بدعا و عبادات احتیاج دارد و ایشان باداء وظایف آن اشتغال مینمایند و بدان مجبولند، همچنین ایشان محتاجند دروصول بنجاة بخشیت وخوف ودر تکمیل نفوس وقطع مقامات سلوك ، خشیت مقامیست که‌برسالك‌قطع‌آن واجب‌ولازمست‌پس‌او حکم دعا وعبادت‌داشته باشد وهمچنانچه دعا وعبادت بابشارت وتصدیق آن منافات ندارد همچنین خشیت هم منافات ندارد، اینست حاصل جواب صاحب «تعرّف» . فامّا این حاسم مادّهٔ اشکال نیست زیرا که حاصل سؤال باین راجعست که حدوث خوف که از کیفیات نفسانیست با تصدیق مخبرازعدم وقوع مکروه عقلاً محالست ، چه خوف از توقع مکروه درنفس حادث میشود ونزدآمن ازمکروه‌محالست که خوف حادث شود، پس‌منافات میان‌خشیت و نفی‌سبب‌او بتحقیق باشد بخلاف‌دعا وسایرعبادات ، پس‌جواب صاحب «تعرّف» تشفّی ننماید وتحقیق جواب نزد فقیر آنست که أمنی که صدیقـانرا لازم است بـواسطهٔ بشارت حضرت پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم به نجات ایشان تا مصدّق بماجاء به‌النبی صلی‌الله علیه وسلم باشد وآن أمن عقلیست که ازملاحظهٔ صدق نبی صلی‌الله علیه‌و سلّم وجوب ایمان بدآنچه او فرماید و از استعمال مقدمـات معقوله در عقل پیدا میشود واین أمن منافات با خـوف طبیعی ندارد وهمچنانچه حبّ عقل با کراهت [۲۲ر]طبیعی جمع میشوددرآنجا که شارع امر فرموده بمحبوب‌داشتن بعضی‌ازاشیابا آنکه‌مکروهست بالطبع همچنین أمن‌حاصل ازاستعمال‌مقدمات عقلیه‌مثل‌ملاحظهٔ وجوب صدق نبی صلی‌الله علیه وسلم وغیر آن‌منافات ندارد باخوف ناشی ازمقتضای طبع نزد ملاحظهٔ اهوال وشداید و ازین باب است خوف حضرت کلیم وقت مأمور شدن بگرفتن عصا بعد از انقلاب اوبه ثعبان وهمچنین حزن صدّیق درغار باوجود علم بآنکه حضرت‌پیغامبر صلی الله علیه وسلم از شرّ کفّار مصون خواهد بود . پس

حاصل جواب آن شد که صدّیق بحسب عقل و استعمال مقدمات برهانی و تصدیق شارع بعقد ایمانی آمن است از اهوال قیامت بنا بر حصول بشارت أمن و بواسطهٔ ملاحظهٔ اهوال قیامت وتأمل در شداید روز جزا خایف است بالطبع و این خوف مقتضای ضعف بشرّیت است وچون جمع میان این أمن وآن خـوف ممکن باشد اشکال بالکلّیه مرتفع گردد والتوفیق من‌الله الاحد وصلی الله علی سیدنا محمد و آله وسلم .

ذکر بعضی ازواردات نظمیه در منزل قصرعارفان

ازجلایل‌فوایداین‌منزل‌چندقصیدهٔ ترکیه‌است که بحروجودحضرت‌خلافت پناهی‌خان‌آنراهمچو درّمکنون‌ازمکامن‌غیب بمنصهٔ شعورواشعارآوردند وقصیدهٔ که آخرملحق به‌قصیدهٔ ابجدیه‌شد درین‌منزل بظهورآمد وقصیدهٔ دیگر که مشتمل بر مناجات الهیست‌وذکرعدّ نعم والطاف که ازجناب‌افضال‌ذوالجلال‌نسبت باآنحضرت سمت‌سنوح وظهور یافته درآن قصیده بابلغ وجهی‌مذکورست درین منزل‌ازمکمن سوادهمچوصبح صادق روی به بیاض‌نهاد وآن‌جواهرمکنون که‌ازصدف‌غیب‌بیرون آمده بود در رشتهٔ نظم وعقد انتظام درآمد و هنگامی کـه در مجلس همایون آن قصیده قراءت می‌نمودند ودرآخرآن بعضی از غرایب صفات شجاعت وفتح ممالك‌و اقدام بر قطع مهالك جهة حصول مطالب وگشودن حصارها بکلید شمشیر ثاقب که سانح ازدولت روزافزون حضرت‌خان‌عالی‌مکان گشته مذکورشد، حضّار را ازغرابت آن امورتعجبها فزود و فقیر سابقاً[۲۲پ] از بیان درر نثار گوهربار عالیحضرت خان عالی مکان شنیده بودم که‌میفرمودند: هر یکی از پادشاهـان عالی مقدار و خانان گردون اقتدار،خواقین عالم مدار ، ملکی را ازممالك پای‌تخت خود ساخته ورایت تمکن واستقرارمصری از امصار برافراخته‌اند .

ذکر پای‌تخت پادشاهان عالم در کفر واسلام

همچنانچه قبل ازاسلام پای‌تخت اکاسرهٔ عجم اصطخرومداین عراق عرب بوده و پای تخت ملوك هیاطله از خراسان طالقان بلخ و پای‌تخت خاقانان ترك حدود المالیغ واطراف ختای و پای‌تخت قیاصرهٔ روم قسطنطنیّه وعموریه وررومیه و برسا و پای‌تخت ملوك مغرب جزیرهٔ اندلس و قسطنطون و تونس و پای‌تخت ملوك یمن از تبابعه و شدّادان ازعاد صنعاءِ یمن بوده و بعد از اسلام مستقرّ حکم خلفاءِ راشدین رضوان الله علیهم اجمعین مدینهٔ طیّبه حضرت سیدالمرسلین علیه افضل الصلوات والتسلیمات و پای‌تخت ملوك بنی‌امیّه دمشق از بلاد شام وپای‌تخت خلفاءِ عبّاسی در اوایل کوفه و انبار ودر اواخر مدینةالسلام بغداد وپای‌تخت ملوك آل‌دیلم فارس و ری و پای‌تخت ملوك سامانی بخارا و پای‌تخت ملوك غزنوی غزنه و پای‌تخت ملوك سلجوقی مرو و اصفهان و پای‌تخت ملوك خوارزمشاهی خوارزم و پای‌تخت خانان چنگیزخانی اولاد یوجی‌خان دیار اوزبك و خانان‌جغتای‌سمرقندو اطراف ماوراءالنهر و پای‌تخت خانان‌هلاکویی تبریز و مراغه و همچنین هرپادشاهی را پای‌تختی‌است که مستقرّ کوچ الوس ومحل‌خزاین ودفاین ایشانست.

حضرت خان عالی مکان فرمودند: چون تقدیرالهی وقضای ربّانی برین نسق جاری شده که‌بسیط ربع مسکون درخطّ فرمان‌ما درآید وسمندعالم تازما اطراف معمورهٔ عالم را در زیرگام تصرف درآورد و در نواحی عالم جایی نماند که عزم جهانگیر ماتوسن‌توجه بدان ناحیه نراند هراینه ما را همیشه برپشت زین جهة تسخیر روی زمین‌استقرارمی‌باید گرفت وهمواره مرکب‌عزم را تخت قرار و سریرفراغ‌واستقرار خویش می‌باید ساخت، پس پای‌تخت ما پشت زین ما باشد. وازینجا لازم می‌آید [۲۳ر] که جمیع عالم‌نسبت با علوّهمت خاقانی و رفعت‌نهمت‌خانی‌حکم یك گزجای

دارد که بنقد درواستقرار دارند . چون این سخن نزد عارف محقق حاکی از علوّ همت و کمال نفوذ عزیمت است و درضمن او انواع فواید عظیمه و عواید جسیمه مندرج ، این‌فقیرحقیرمضمون‌آن فرموده‌را لباس نظم پوشانیده ، درضمن‌قطعهٔ بابلغ وجهی اداکردم و هنگامی که فراغ از قراءة قصیدهٔ ترکیه که‌آخر او مشتمل بود برتوصیف حضرت‌ناظم ، وجودشریف‌خودرا باستجماع جمع‌مراتب‌حشمت‌پادشاهی‌و اشتمال ذات شریف براوصاف عظمت غیرمتناهی واقع شد ، فقیرآن قطعه راعرض کردم ودرین مقام درج میکنم تا در خواطر مفهوم آن جای گیرد و در السنهٔ همه اهل عالم جریان او استقرار پذیرد . قطعه اینست

قطعه

شاه عـالم محمـد شیبـان — گفت آفاق در نگین منست
پایهٔ قدر من گذشت از چرخ — فلك هشتمین زمین منست
ملك اسلام شد مسخر من — نصرت وفتح من ز دین منست
پادشاه ختای و قیصر روم — هر یکی چاکر کمین منست
گر کشم دامن‌شرف چه‌عجب — نقد دولت در آستین منست
رخش عزمم بهر طرف رو کرد — بخت و اقبال همنشین منست
هر شهی پای تخت اوجاییست — تخت من گفت‌پشت‌زین‌منست

بعدازعرض درمجلس‌همایون بسیارمستحسن ومقبول‌افتاد ، زیرا که بسیاربه تقریب‌خوانده شده بودوافاضل‌حضّار برحسن‌نظم‌و غرابت سبك‌وترتیب‌معانی‌وغرابت ترکیب آفرینها گفت وخاطرلطیف پسندتحسین فرموده ، موقعی‌تمام ازقبول‌یافت و بعد از سه روز که در یورت قصر عارفان استقرار حاصل شده بود جهت‌فراهم‌آمدن عساکر منصوره و یراق همراهان آن سفر عظیم‌الخطر ازان یورت کوچ فـرموده خاك منزل « بغازی ده » که بر چهارفرسخی بخاراست از غبار سمّ موکب همایون رشك عنبرسارا شد و باللّه‌التوفیق.

ذکر واقعات منزل بغازی ده

رایات همایون بعزم روزافزون روز جمعه از قصر عارفان روان شده در دوفرسخی آن منزل [۲۳ب] نزول اجلال فرمودند و عساکر طرّاً[1] تهیّه یراق یورش قزاق کرده، از طرق مختلفه متوجه ترکستان شدند و دیگر روز از آنجا بموضع بغازی ده آمدند و درین موضع حکم عالم مطیع عزّا صدار یافت که حضرت سلطنت پناه، فضایل دستگاه، عبیدالله سلطان باعساکر خاصه و لشکریان بخارا، مقدمهٔ عسکر همایون شده درقطع مسافت چول بخارا بـه ترکستان پیش رو بـاشد و جناب امیر جلال الدین - اورس از امرای سلطان با لشکری خارج ازحدّ عدّواحصا مقدمهٔ لشکر قراول شده روان شدند، موازی بیست هزارسوار نامدار که هریك هژبری شیراقتدار ودرمصاف دل آوری پلنگی خونخوار بودند در رکاب دولت حضرت عبیدالله سلطان عازم قطع چول راه ترکستان شدند وفی الواقع ذات مکرّم سلطان عبیدالله مجموعهٔ مکارم اخلاق پادشاهی و مجمع صفات کمال نامتناهیست، با شجاعت کامل جمع رای و شهامت جهانگیری فرموده و با تفرّد درانواع علوم ومعارف بآداب عبادت الهی وطاعت پادشاهی اقدام نموده، دربخارا قراءة کتاب «حصن حصین» نزد این فقیر میفرمود. نوبتی درسش بدین حدیث رسیده بود که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلّم میفرماید «صلةُ الرحم تزید فی العمر» یعنی صلهٔ رحم زیادت میگرداند درعمر. فقیر گفتم: مقتضای صلهٔ رحم آنست که بقدر قرابت و اندازهٔ آن این کس رعایت قریب نماید. اگر فرضاً آن قریب کافر باشد یا فاسق باید که رعایت رحم را درباب او ترك نکنند ودعای هدایت باسلام و صلاح درباب ایشان دریغ ندارد. لشکر قزاق اگرچه اعمال ایشان با قواعد شرع موافق نیست فامّا باشما صورت قرابت دارند وبا اتصالات نسبی، وصلتهای سببی هم

---

۱ - طرّاً: بضم تا و تشدید راء یعنی جمعاً - نویسندهٔ نسخه این کلمه را اشتباهاً «اطر» نوشته بود.

متلاحق شده. درین اوقات که کفّار بیگانهٔ قزل برك بر بلاد اسلام و ملك موروثی شما مستولی شده‌اند ترك تعرض بدیشان نمودن و بمحاربهٔ قزاق که مستولی بر ملك نیستند وضرر کفر ایشان ببلاد اسلام بسیاری نمیرسد اشتغال نمودن وجه آن نزد عقل بسیار ظاهر نیست [۲۴ر] و نیز فرمودهٔ حضرت پیغامبرست صلی‌الله علیه و سلم «لایؤمن احد کم حتّی اکون احبّ الیه من والده و ولده والنّاس اجمعین»[1] مقتضی آنست که برهرمؤمن واجب باشد که وقایة عرض حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم را بر عرض خود مقدّم دارد و این کافران قزل بورك در اذهاب حرمت حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم مبالغت تمام می‌نمایند وحاشا ازیشان درباب حرم نبوی واهل بیت وخلفای آنحضرت اموری صادر میشود که اگر کسی آن امور را نسبت با یکی از پدران شما بظهور آورد شما را تاب آن نباشد که شمشیرغیرت درنیام غفلت گذارید ودست تعرّض از دامن حیات او کوتاه گردانیدتا آنکه مقتضای انتقام پادشاهانه ازشما نسبت با ایشان بظهور نیاید وحالاتارك تعرض ایشان شده وجهة عزم خود را تعرض جمعی ساخته‌اید که ازیشان نسبت با شما بسیارمخالفتی وتعرضی ظاهر نیست[2] و مع ذالك قرابت نسبی با وصلت سببی متصل دارند این امرازامثال شما عقلاء دین دارخالی ازغرابتی نیست. سلطان عبیدالله فرمود: باید که برخاطرشما مخطورنگردد که ما را درغیرت دین داری قصوری و در ارادت انتقام ازآن کافران بد فرجام فتوری بوده و هست لیکن بحکم «الامورمرهونة باوقاتها» هرامر ازامور رادرعالم کون وفساد مقدمات واسبابی هست که ظهورآن موقوف وقت اوست وتوجهی که حالی بصوب محاربهٔ قزاق واقع شده شاید که بوجهی ازوجوه موقوفٌ علیه دفع واهلاك آن گروه باشد چه هنگام تعرّض بجماعت قزل بورك و توجه بصوب آن دیار اندیشهٔ تاخت و ایلغارآن جماعت

۱- بخاری ، ایمان : ۸- صحیح‌مسلم، ایمان: ٦٨، ۷۰- نسائی‌ایمان : ۱۹- ابن‌ماجه ، مقدمه: ۹- احمدبن‌حنبل جزءسوم ۱۷۷، ۲۰۷، ۲۷۵، ۲۷۸، جزء چهارم: ۳۳٦ [المعجم‌المفهرس]

۲- مؤلف این کتاب همانطوریکه سابقاً گفتیم بدستگاه صفویه نظرخوشی ندارد وهر وقت فرصتی دست داده یکی از صاحبان قدرت را علیه ایشان اغوا وتحریك کرده است .

به بلاد ترکستان و ماوراءالنهرست و نه از طریق خردمندی و فرزانگیست دشمن قوی را در عقب خود باز گذاشتن و روی عزم بجانب اعداءِ مقابل برافراشتن و اما رعایت صلهٔ رحم که درباب‌قزاق فرمودید، میان ما وایشان اسباب معادات ومقدمات مباراة ومناواةچندان‌بظهورآمده که‌مادهٔقرابت‌انقطاع‌تمام[۲۴پ]یافته ووقوع‌حروب‌و فتن میان ما و آن گروه غبار تکدّر را چندان برحواشی ضمایر نشانیده که دامن دل را از گرد مودّت یکدیگر افشانیده‌ایم و نیز رعایت‌آن صله اگرمیسر باشد از حضرت خلافت پناهی خان عالی مکان‌خواهد بود وما بندگان سردرخط وفرمانیم و سوای سلوك طریق متابعت وخدمت ، طریق دیگرنمی‌دانیم ونمی‌توانیم اگردرآن باب شما را میسّرباشد جهة صلاح واصلاح، کلامی‌مشحون بلطایف حکم وشرایف نادرات کتاب و سنّت مرفوع مجلس عالـی‌خانی دارید . فقیر گفتم: هیهات هیهات چگونه در معرض این امرتوان درآمد وحال آنك مزاج مبارك حضرت خان برآن جماعت متغیّرشده وعزم پادشاهی کـه درامضاء ، حکم سیف قاضب[۱] دارد نسبت با گروه قزاق در مقام انتقام در آمده کسی را مجال تعرض‌درین حال نیست و اگر کسی درآن باب خواهد کـه کلمهٔ صلحی گوید راه جنگ جهة خود میجوید و بتقریب‌آن حکایت این رباعی بخاطر آمد .

رباعیة

هر کس که‌بخویش‌جنگ‌درچنگ کند بر خویش فضای مملکت تنگ کند
کی مصلحتا ست جنگ کردن بقزاق ترسم که بخان بگویم و جنگ کند

القصّه عبیدالله سلطان بعزم جنگ قزاق برحسب فرمان قضا جریان مقدم لشکرشده ، جهة آنکه در منازل مبادا ضیقی درآبشخور لشکرواقع شود یك منزل

۱ ـ قاضب : قاطع .

پیشتر روان شد وامیر جلال‌الدین اورس باز مقدمهٔ لشکر عبیداللهی گشته یك منزل جهةتکثیر آب و علف برلشکر پیشتر کوچ کرد و ازموضع بغازی ده متوجه یورت غجدوان شدند والتوفیق من‌الله واهب‌المنن .

ذکر نزول بقصبهٔ غجدوان و واقعات آن منزل

رایات فرخنده آیات خاقانی، صباح روز دوشنبه ازموضع بغازی ده ، متوجه صوب قصبهٔ غجدوان شدند ودرین یورت اکابرخراسان وبقایای مردم بخارا واطراف ماوراءالنهردستوریافته ، همراه دستوراعظم خواجهٔ صاحب دیوان بعزم توجه بخاراو مرو معاودت نمودند وحضرت اعلی خاقانی محفوف بجنود تأییدات سبحانی و مقرون بوفودنصر[۲۵ر]وظفرو کامرانی وجههٔ عزم را صوب غجدوان ساخته ورایت بخت فیروز درمصاف دولت روزافزون برافراخته یمین و یسار مقرون بامراء کامکار و سرداران بلند مقدار که هریك یگانهٔ پهلوانان اعصار و سرآمد شجعان اقطار بودند . چون ملاحظهٔ چنان حشمت پادشاهی مقرون بعبادت الهی و مشحون بعلم و معارف غیر متناهی نموده شد ، درخاطراین حقیرخطورنمود که هلاکوخان هنگامی که رایت جهانگیری برافراخته و آثار رسوم سلطنت پادشاهان روزگار را برانداخته ، روی توجه بجانب فتح ممالك عراق وآذربایجان کرد و خواجهٔ طوسی بوجود او افتخار نموده مراکبت آن خان عالی شأنرا سرمایهٔ افتخار و موجب مکنت واستظهار خود می‌شمرد ، هرچند او مصاحب پادشاهی عظیم‌الشأن بود و در آن ادوار کسی که در مکنت پادشاهی واسباب جهانگشایی عدیل او بل قرین اوباشد سمت وجود نداشت، فامّاهیهات از کجا تابکجا شرف وافتخاری که این فقیر یافته بعزّ مراکبت و شرف مصاحبت عالیحضرت خان شیبانی که پادشاه خطه مسلمانی وخلیفهٔ عرصهٔ جهانبانیست، با علم کامل، کرم شامل جمع فرموده و با مکنت خانی تمکن در طرق آداب ایمانی فراهم آورده ، این جامعیت هلاکوخان را از کجا حاصل بوده باشد . پس سزد که این فقیرفخروشرف مراکبت و مجالست این حضرت را سرمایهٔ متاع مباهاة وافتخار خویش سازم و بدین پایه که از مدارج الطاف الهی یافته‌ام هر روز صد نوبت سر

برافرازم که در تحت رایت عنایت چنین خلیفهٔ دین‌دار که پیوسته عازم استیصال کفّار ومتوجه قطع مواد فساد وافساد فجره واشرارست حالابصوب غزای قزاق‌روان شده‌ام درین معنی این رباعی بخاطرخطور کرد.

رباعیه

شد خواجه نصیر با هلاکو بجهان   سرفتنهٔ غارت و هلاك او بجهان
خان توکجا چوخان من‌ای طوسی   مانندهٔ خان من هلاکو بجهان

القصّه چاشتگاه روز دوشنبه بیست و دوم شوال عالیحضرت خان صاحب اقبال بقصبهٔ‌غجدوان‌رسیده‌جهةاستمداد همّت وطلب‌بدرقهٔ راه سعادت [۲۵پ] وظفربر دشمن بافوز باعادت عزم زیارت خواجه کلان صاحب المناقب العلیه و المقامات السنیه خواجه عبدالخالق غجدوانی که مرشد کامل عصرخویش بوده فرمودند ودر آن مزار کثیرالانوار بآداب زیارت اقدام فرموده، تلاوت کتاب الله المجید ونشر صدقات برمجاوران‌آن مقدّس‌مزار نموده، انواع‌فواید واصناف عواید درآن‌مجلس عالی ازحیّزاختفا بمنصّهٔ ظهور آمد. و ازین فقیر در تحقیقات مباحث علوم حقیقة انواع تفتیشات فرمودند و بعضی‌از فواید این منزل انشاءالله درین مقام مذکور شود والتوفیق من‌الله الاحد.

ذکر فواید منزل غجدوان

وصف قصیدهٔ ابجدیه

هنگامی که از بغازی‌ده متوجه صوب‌غجدوان شدند اظهارقصیدهٔ ابجدیّه که درآن منازل از مکمن غیب سمت ظهور یافته بود فرمودند و فی‌الواقع آن قصیده ایست مشتمل بربسی از تحقیقات علم تصوف و تدقیقات اسرار حروف کـه تا غایت دست بیان هیچ عارفی کشف غطا و رفع حجاب از اسرارآن نکرده وچهرهٔ مخدرات مقاصد آن که در نقاب اختفا و حجاب اختبا الی‌الیوم استقرار داشت بر ابصار بصایر عارفان روزگارجلوه گر نشده . هنگامی کـه بحوالی غجدوان رسیدند اکابرعلما ومشایخ‌آن قصبه که ایشانرا درخدمت حضرت اعلی‌خانی سوابق معرفت بالواحق‌خدمت مقرون بوده و مقدمات حقوق بمتممات اخلاص‌مقرون بعزم استقبال شرف تقبیل رکاب سعادت دریافتند و بررکاب همایون سرخدمت نهاده در شاهراه طاعت و موافقت شتافتند. عالیحضرت خان با ایشان شرح ورود قصیدهٔ ابجدیّه فرمودند وبیان سنوح‌آن درج جواهر معانی عالی مبانی وظهورآن ازمکامن غیب در کسوة نظم جزیل‌المعانی با بلغ وجهی نمودند و چون آن قصیده بزبان ترکی واقع شده و استنباط حقایق از مخاوی آن جز عارف بحقایق علم تصوف را میسر نیست هنگام سواری بدین فقیر که از طرف یمین ، شرف اصحاب‌المیمنه یافته بودم التفات کـرده فرمودند از محاوی و مقاصد آن قصیده [۳۶ر] آنچـه در حیّز اصطلاحات قوم درآید درین مصاف بیان کنید تا حاضران که هنگام بسط موايد فواید آن غایب بوده‌اند از نشر ذوق‌آن بی‌بهره نمانند هرچند بسط آن فواید بر وجهی کـه موافق قوانین اصطلاحات قوم باشد و ملایم معانی ابیات آن خالی از صعوبتی نبود فامّا چون اشارت علیّه سانح شده بود که این قلیل البضاعه

بقدر استطاعت درآن امرخوض نمایم هرآینه از باطن قدسی سمات متوقع بود که امدادات متواتره و اسعادات متتالیه وصول یابد تا مرکب فکرت این افتاده در مضمار اسرارآن شتابد بنابر اعتماد برین امداد و اسعاد شروع نموده مجمل آنچه قصیدهٔ ابجدیه بران مشتمل و محتویست از اسرار وحقایق برسر اسب در محضر حضرت خلافت‌پناهی بیان کرده شد بوجهی که‌خاطر لطیف‌پسندآنرا مقبول شمردو چون مختصر و حاصل آنچه مذکور شد حالت تحریر در خاطر حاضرست مناسب چنان دید که در این مقام سمت تحریر یابد وچون‌آن قصیده زیاده از دویست و پنجاه بیت است هفت‌بیت مختتم‌تخلص که صدر آن قصیده بدان توشیح یافته درین مقام مذکور میشود وشروع درشرح آن نموده میگردد انشاءالله تعالی.

ابیات صدر قصیدهٔ ابجدیه

بیت مطلع

قیاس بیرله نظر قل اول اتانك غا   نه ترکیب قیلدی‌آنیك صورتیندا

ترجمه

نظر کن با قیاس ای دل پدر را   چه صورت کرده‌اش ترکیب دانا

نوبتی درمحفل سامی‌حضرت خان عالی مکان ، یکی ازاصحاب عرضه داشت نمود که فلان یعنی فقیر گاهی درمقام تعریفات قصیدهٔ ابجدیّه میگوید که حقایق علم تصوف مرا ازآن قصیده مستفاد شده ومیخواهم که برآن شرحی نویسم باندازهٔ فهم خودبرزبان‌گوهربار دررنثارحضرت جاری شد که بنویسد خوب باشد . امید که در قوة ما باشد شرح‌آنچه فهمیدیم از معنی قصیده و چون در زبان ترکی ولطایف آن ما را چندان مهارتی نیست امید که در ترجمه وشرح ببرکت آن چه بر زبان مبارك‌آن حضرت گذشت که بنویسد خوب باشد ,قصوری واقع نشود والتوفیق من الله الاحد. [۳۲پ]

ترجمهٔ بیت بزبان فارسی اینست : بقیاس نظر کن آن پدر خود را که چه ترکیب کرد در صورت او ، مراد آنکه بقیاس عقل نظر کن در ترکیب پدر خود و صورت او را ملاحظه نمای که در صورتی چنین بدیع غریب دانای حکیم چه آثار غریب گذاشته و صاحب تقدیر «ان الله خلق آدم علی صورته»[۱] که مصوّر آنست چه ترکیب بدیع از حقایق «وعلّم آدم الاسماء کلّها» [۲] پرداخته وباطن و ظاهر اوراچگونه مجمع البحرین خلقی و خلقی ساخته ، اگر صورت او را در دیدهٔ اعتبار می آوری هزارنکته از لطایف بدایع حکمت می نماید واگرمعنی اورا درلوح مصوره تصویر می نمایی هزار قسم از اقسام شیون الهی که همه پرتو اوصاف موجود اولست بردل تو ازو باب تجلی میگشاید و این اول مباحث محققان صوفیه است زیرا که صوفی را دو جهة است ، جهة علم و جهة عمل . اما جهت علم او بیان حقیقت تجلی موجود اولست بذات وصفات خود درجمیع مظاهر حضرات که مقام جمع احدیّه وواحدیّه و حضرت صفات و ارواح وبرزخ واعیانست ومجمع جمیع تجلیات وحضرات برحسب ملاحظهٔ انسان صغیر آدمی خواهد بود که مظهر کل است ولهذا صاحب فصوص در کتاب خود ابتدا بفص آدمی کرد ودرصدر او بدین مقصد که درین بیت جلیل القدر واقع شده اشارت نمود واما تصدیر قصیدهٔ ابجدیّه بدین بیت فرمودن بنابر آنست که ابجد حقیقی آدمست که مظهر کلست ویکی ازحضرات روح آدم است که درصورت تشبیه ترکیب اوبحروف که حقیقت کلمه ازومرکب میشود همچوابجد شده نسبت باکلمات وحقیقت این سخن آنست که بعضی ازمحققان که تشبیه کرده اند موجودات را بحروف و تعبیر از ترکیب حروف همچنانچه شایعست در عرف بحروف ابجد نموده شده ، ما هرگاه که در مجمع موجودات که انسانست ملاحظه کردیم تعبیر از آن باابجد میکنیم ، پس برین تقدیر اول بیان غرابت ترکیب آدم باید نمود و

۱- بخاری: استئذان ۱ - مسلم بن حجاج : بر۱۱۵ ، جنة۲۸- احمدبن حنبل II ، ۲۴۴، ۲۵۱ ، ۳۵۱ ، ۴۲۳ ، ۴۳۴ ، ٤٦٤ ، ۵۱۹ . ۲ - سورة البقره آیهٔ : ۳۱ .

نفوس طالبانرا آگاه گردانیدن که توجه بملاحظهٔ این صورت بدیع واین ترکیب غریب کنید وبقیاس عقل درروید ومعرفت پدرخودحاصل کنید[۲۷ر] و در ضمن این ترغیب است بدانکه خود را مستعدآن سازید که ادراك آن دقیقهٔ مناسبت نمایید که شما را با پدر هست تا خودهم مجمع اسماءِ حسنی الهی شوید و دست الطاف بی‌دریغ نقاب هستی‌شما را ازپیش بردارد وبهویة ذاتیه صاحب شهود حضرات الهیّه شوید که آن درحقیقت انسانیه آدم حاصل است وترکیب صورت مخصص احدالمعنیین است که علما گفته‌اند درمعنی حدیث صحیح وهوقوله صلی‌الله علیه و سلم «ان الله خلق آدم علی صورته» [۱] صورته را دومعنی گفته‌اند یکی آنکه ضمیر راجع باشد بآدم ومعنی آنکه خدای تعالی آدم را آفرید برصورت خود ، یعنی صورتی که اول داشت که گویند بالای او بغایة بلند بوده چون بدنیا آمده قامت او کوتاه شده . پس معنی حدیث این باشد که خداوند تعالی آدم را برصورتی آفرید که اول داشت، بعد ازآن اورا کوتاه ساختند و اولاد او ازآن قامت کوتاه ماندند و این کلمهٔ آن حضرت دربیان حال آدم گفته وآنك مبداءِ خلق او بچه نوع بود . دوم آنکه ضمیر راجع بالله تعالی باشد ومعنی آنکه خدای تعالی آدم را بصورت خودآفرید یعنی بر طور وطریقهٔ خود وبوجهی که مناسب صفات جلال اوست ومراد جامعیّت آدم است صفات واسماءِ حسنی را وعلما ازآنجهة که مستفاد از لفظ صورت ترکیب وحدوث است وصورت درمذهب حکما یکی‌از جواهرست که از قسم ممکن‌الوجود است و در الفاظ عربی استعمال او در مرکّب میکنند ، اختیار معنی اول کرده‌اند لاجرم دربیت عالی‌مبانی که مطلع قصیده‌است بترکیب صورت‌اشارة واقع‌شد جهت‌اشارت بترجیح [احد]المعنیین[۲] واین‌مطلع استعدادآن دارد که‌این‌مقاصدازوتوان‌بیرون آورد ، چون بیان مبداءِ حصول ابجد که ترکیب جامع‌انسانیست فرمودند اشارت باابجد میفرمایند .

۱ ـ برای مراجع این حدیث بصفحهٔ قبل ن . ك . ۲ـ در اصل : ترجیح المعنیین .

بیت

بیلا سن دیر ایسانك‌ابجد اقوغیل   مونیك معنی سی دور مشکل معمّا

ترجمه

چو دانش بایدت ابجد فرو خوان   بـود معنی ایـن مشکـل معمّا

یعنی اگر خواهی حقیقت ترکیب[۴۷پ] آدمی بدانی ابجدفروخوان که معنی ابجد معمّاییست مشکل . مراد آنکه صورت ترکیب آدم که ما امر کردیم که تو بقیاس عقل درو نظر کن همچو ترکیب ابجدست اگر خواهی که حقیقت ترکیب آدمی بدانی ابجد بخوان که از خواندن ابجد دانا شوی بحقیقت ترکیب و این اشارتست بدان معنی که آدم مظهر جامعست همچنانچه ابجد مظهر افراد حروف ترکیب است و در خواندن ابجد ودانستن حقیقت آدم اشارت است بدانك اطفال ابجد میخوانند و بعد ازآن علم و معرفت ایشانرا حاصل میشود واین‌رنگ‌تخییل این‌بیت است ودرغایت لطافت وصنعت زیرا که مبداءِ تعلیم وحال هیولائی‌طفولیت را بیان میفرماید بعدازآنکه ترغیب بخواندن ابجد واقع‌شد اشارت بحل‌ترکیب ابجد که اول اوالف‌است میفرماید .

بیت

الفدیك توغری‌بول هرایش دا عاقل   آینك اوجون بولو تبورحرف یکتا

ترجمه

الف سان راست شو عاقل بهر کار   که اواز این جهة شد حرف یکتا

شروع درحلّ ترکیب‌آدم فرمودند و اول حروف ترکیب ابجد الف است همچنین اصل حقیقت ترکیب انسان مقام وحدتست که الف بدان‌اشعارمی‌نماید و همچنین اول حروف ترکیب اسم‌آدم الف است وبیان مرتبهٔ احدیت و واحدیت‌را بدین نوع فرموده‌اند که همچوالف ای عاقل در هرکار راست شو کـه اگر راست شدی رستی . یعنی راستی که ازصورت الف می‌یابی و اواسم است مسمای الف هم مقام استوای جمعست که مشهد جمیع صفات کمالست پس کمال راستی‌مقام‌ذات‌را

باشد که مقام احدیّت است اگر نظر بوحدت فقط می کنی و مقام واحدیت اگر نظر بمقام جمع‌می‌نمایی وتعبیرازهردومقام بالف می کنند ودربیت اشارت باستقامت شده بحسب اعمال ، زیرا که هر گاه که در هرکار مرد عاقل راست شد همچو الف حقیقت استقامت که تعبیر ازآن بفعل مأمورات و ترك منهیّات کرده‌اند درو ظاهر شد واما لطایف‌شعری‌اگرچه‌عقول‌از کنه[۲۸ر]ادراك‌اوعاجزست فامّا آنچه اهل‌شعر بضبط آورده‌اند درحقیقت شعرآنکه او کلامیست مقفی‌موزون که مشتمل برتخییل باشد وحقیقت تخییل مخیّل‌ساختن معنیست از معانی در رنگ ترغیب یا ترهیب و هرچند که این ترغیب و ترهیب مخیّل صورتهای غریب تر دارد شعر مخیّل‌تر و لطیف ترست وترغیبات [۱] رنگ عاشقی وترهیبات اورا غزل گویند و ادراج‌مقاصد کلیه را قصیده خوانند و در قصیده تخیّلات هر چند بدان مقصد که در قصیده است مناسبت بیشتر دارد مقبول‌ترست واقصی مقاصد درین قصیده ابجدست و اول واجّل آن حروف الف وسخن درترکیب‌آدم است ونصیحت اولاد که صورت ترکیب پدر دریابند . درعقب‌آن سخن بطریق‌نصیحت فرمودن که در هرکار ای عاقل راست شو همچو الف‌تخیّل است بدانکه الف گوییا ازین‌جهة‌بصورت‌استوا نموده تا عاقل‌اورا به بیند و ازاستوای اواین فراگیردکه درهرکارمستوی می‌باید بودو راست کردارو گفتار تاهمچوالف مظهرتجلیّات وحدت‌شوند وچون‌الف مبداء ترکیب هرچیزست اشارت بعناصر میفرمایند وبیان آباواجداد می‌نمایند .

بیت

بومعنی‌بولدی‌حق دین اسره‌مشکل   عناصر بولدیلار اجداد و آبا

ترجمه

شد این معنی ز حق بسیار مشکل   عناصر گشته‌اند اجداد و آبا

مراد آنکه این معنی که ابجدست فایض از جناب حق احدست و هر

۱ ـ دراصل : ترغیات .

خاطر نمی‌آرد که پیرامون آن گردد وهردل قابل آن‌نیست که ادراك اسرار آن نماید. پس شرح ابجد نتوان کرد ، بدوجهت : یکی آنکه فایض ازجانب حق است واعلام آن موقوف بتوقیف ازقبل شارع واقف ، دیگر آنکه بغایت مشکلیست که از جانب حق تعالی فایض شده وامری درغایت صعوبت است که هر کس حل آن نتواند . باز رجوع بحقیقت ابجد فرمودند که مرکّب مفردات حروف است وبیان فرمودند که ابجد چهار حرفست برعدد عناصر وعناصررا اجداد وآبا خواندند زیرا که ترکیب صورت را عناصرمادّه است [۲۸پ]وهمچنانکه آبا واجدادمادهٔ بدل‌شخص‌اندبنابرثبوت بعضیّت وکلیّت ، همچنین عناصرآبا و اجدادند که از مراتب ترکیب اوآدمی پیدا میشود پس هرمرتبهٔ ترکیبی ازعناصر که در مادهٔ بدن آدمی افتاده او را پدری یا جدّی توان خواند باعتبار بعضیّت وکلیّت که بدان اشارت کردیم و گاه هست که باعتبار دیگر عناصر را امّهات سفلی میخوانند پس عناصر آباست و اجداد باعتبار حصول انسان از مرکّبات که مراتب ترکیب در آن بمثابت آباءاند و هر مرتبهٔ از ترکیب گوییا پدری یا جدّیست ومرادازمراتب ترکیب انسان مرتبهٔ معدن ونبات‌و حیوان است و همچنین عناصر امّهاتست باعتبار آنکه قابل است و نفوس و عقول ملکی آباءاند و این اصطلاحات حکماست بعد ازین میخواهند که شروع در بیان حقایق ابجد فرمایند و اشارت می‌فرمایند که بمعانی آن اشارت واقع خواهد شد .

بیت

اشارت قیلاین بوحرف ابجد اشارت معنی سین بیلکوجی قایدا

ترجمه

اشارت می کنم این حرف ابجد اشارت را کجا دانای معنی

درین بیت شریف اشارت فرموده‌اند بدانکه حروف ابجد را مشارالیه خواهم ساخت فامّا کس که معنی اشارت فهم کند نیست . مرادآنکه در اسرارابجد بسی مقاصد مندرج است که فهم هر کس بحقایق آن نمیرسد ودست ادراك مردمان

ازدقایق آن محروم است بعدازآن اشارت بحقیقت محمّدیه میفرمایند که در مظهر ظهور مجل جمع جمیع اسما شده است.

بیت

تقی هم تورت دور حـرف محمّد   بوروندین دور اوشال باباغه بابا

ترجمه

دگر هم چار حرف آمـد محمّد   کـز اول گشت او باباء بابا

درین بیت اشارت واقع شده بدانکه حروف ابجد چهارست ویك مناسبت دیگرآنست که حروف محمد چهارست وتوضیح این سخن آنکه حقیقت ابجد که حکایت صورت‌آدمیست ازصفات جلال وجمال الهی واو مجمع اسماءِ الهیّه و کونیه است حقیقت محمّدیه است وعلامت آنکه حروف هردو مقابل یکدیگرند وحروف اسم مظهرِمسماست ، پس مسمای ایشان یکی باشد بحسب‌اجزاء اسم. دیگراشارت بمقام [۲۹ر] واحدیت‌جمع میفرمایند وآنکه‌حضرت‌محمّدیه صلوات‌الله علیه‌بحسب ظاهراگرچه از اولاد آدم بود اوحقیقةً پدر آدم است که او پدرماست پس او باباء بابای ما باشد وشیخ ابن فارض بدین معنی اشارت فرموده آنجا که می‌فرماید :

شعر

وانّی وان کنت ابن‌آدم صورةً   فلی فیه معنی شاهدٌ بابوّتی[1]

و معنی حدیث « کنت نبیّاوآدم بین‌الماء والطیّن» بدین مقصد هم‌ایمایی دارد وحقیقت‌آنك محمد رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم چون غرض و مقصود وغایت ازخلق کایناتست وآدم ازجملهٔ کاینات پس او فی‌الحقیقه پدر آدم باشد که او پدر ماست ودرین صد بیت تمامی مقاصد صوفیه و حقیقت ابجد جمع فرموده‌اند و بعد از چند بیت در تخلص ، مشکل معانی را بیان فرموده و از حضرت حق جلّ و علا توفیق طلب فرموده‌اند .

---

۱ ـ در اصل: بابوقی .

بیت

نه مشکل‌معنی‌غه توشتی شبانی　　الهی قیل کرم توفیق آنکا

ترجمه

چه مشکل‌معنی‌افتادت شبانی　　الهی کن کرم توفیق او را

درین بیت عالی مبانی که مشتمل بر تخلص‌شریف‌است بیان مشکل ابجدو صعوبت مداخل فهم آنرا فرموده‌اند و ازحق تعالی توفیق جهة خود طلبیده‌اند و در ضمن آن توفیق از برای همهٔ رعیّت خواسته ، چه پادشاه چون توفیق یافت خداوند تعالی رعیّت اورا بدو سعادت میدهد و راه عافیت می‌نماید . حالا بقدر فهم در شرح این چند بیت خوض واقع شد تا ارباب فهم و دانش از محل اشارات این هفت بیت مفصّلات امورچنانچه باید دریابند ، زیادت ازین درین‌مقام جرأت انبساط مناسب نیست . امید که جرأتی که درآمیختن‌این‌درّ مکنون با شبهٔ خاطر این محزون روی نموده بکرم معفو گردد ، چه آنچه ما آوردیم از شرح شایستهٔ این عقد عذرای بلاغت و حجله نشین منصّه فصاحت نبود ، لیکن بقدر فهم خود سخن گفتیم وآن نیز باجازت همایون بود و اگر خواهیم که اداء حق شرح یك‌کلمه کنیم مجلّدات در شرح آن بباید . والتوفیق‌من‌الله‌والمدد .[۲۹پ]

داستان توجه ببلاد ترکستان از راه بادیهٔ بخارا

قال‌الله تعالی «یاایها‌الذین آمنوا مالکم اذا قیل [لکم] انفروافی‌سبیل‌الله اثاقلتم‌الی الارض ارضیتم بالحیوةالدنیا من‌آلاخرة فما متاع الحیوةالدنیافی‌آلاخرة الاقلیل»[1] حضرت حق جل و علا درین کریمهٔ قرآنی وتمیمهٔ وشاح آیات فرقانی میفرماید: ای‌آنان که ایمان آورده‌اید چیست مرشما را کـه گاهی که گفته شود مرشما را روان شوید درراه خدای تعالی‌سنگین میگردید درحالتی که مایل بسوی زمین شده‌اید یعنی چرا چون شما را براه خدای تعالی خوانند که سبك در سبیل غزاة وطریق نجاة درآیید وبجنّت روح ورغبت فتوح قطع طریق جهاد نمایید همچو سنگ در زمین طبیعت چسبیدید و روی بسنگی آورده سنگینی گزیدید مایل بمتاع ارض میشوید که فانیست و میل بجهاد نمی کنید کـه سبب سیرآسمانیست آیا راضی شدید بحیوة دنیا از آخرت پس نیست حیوة دنیا درآخرت‌مگراند کی. یعنی زندگی دنیا که مقصود اصلی از ترك غزاست نسبت با حیوتی کـه در آخرت خواهد بود اند کیست وآنکه اندك بربسیار اختیار نماید نه مرد زیرکست. دنیا درگذارست وآخرت بریك قرارست بعضی ابیات درین معنی برطرز مثنوی معنوی مولوی اتفاق افتاده است.

ابیات

در سماع انفـروا[2] مـرد دلیر — از متـاع انـدك دنیـاست سیر

او گـریبان میدرد بهـر وطن — بـی جگر چسبید در دامان تن

سوی پستی میل دارد آن فـرو — گـوییا نشنیده هـرگزانفروا

مصداق این سخن،حضرت خان عالی مکان است کـه‌خطاب«انفروا» گوییا

---

۱ ـ سورةالتوبه‌آیهٔ : ۳۸ . ۲ـ دراصل: انفرو .

درازل آزال بگوش جان شنیده و پیوسته بدست جهاد سینهٔ راحت و فراغ دریده ، وقتی که قدم در بادیهٔ جهادی نهاد و روی عزم بجانب اجتهادی بر گشاد، کمترین متاع که غارت نهب و تاراج شجاعت آنحضرت است ترك راحت است که خلاف او راحت ارباب فراغت است هر گز برزمین طبیعت قدم امل فرونبرد وجلالت عزمش همه چیزرا ازشداید درنظرهمت‌خودحقیرشمرد و مولاناء رومی درباب عاشق[شدن] صدر بخاری وعشق اوچه زیبا فرموده .

بیت

ریگ هامون زیرپایش‌چون‌حریر آب جیحون پیش‌اوچون‌آبگیر[۳۰ر]

چون ازقصبهٔ غجدوان کوچ بصوبه ترکستان مقرر شد ، بردو فرسخی غجدوان محلی که بر کنار بادیه است آخرروز دوشنبه توقف فرمودند تا مردمان آب برداشتند و هر که زواده از بخارا برنداشته بود آنچه میسربود از زواده برداشت و این بادیه چهارده روز چولست که اصلاً آبادانی درآنجا متصور نیست زیرا که درمیان یك چاه آب دارد و اسم آن موضع درت قوئیست بنابرآنك چهار چاه درمیان‌بادیه که اصلاً دیگرآب مقرر نیست نام گرفته است و درخیل همایون حضرت خان زیادت از صد هزار حیوان محتاج بآب بود و درخیل عبیدالله سلطان قریب باین عدد شاید بوده باشد وهیچ‌آبی دیگر که این لشکررا یا ده یك آن را آب دهد اصلاً موجود و مقرر نبود حضرت خان لشکر را امر فرمودند که هر کس بقدر استطاعت مشکی که داشته باشد پرآب سازد وروی توکل با چنین لشکری گران‌بسوی لطف‌وفیض عمیم حضرت‌خالق دیّان نهادند . چون مسافت‌آنروزدیگر که سه شنبه بودقطع کرده شد صباح چهارشنبه کوچ فرمودند وامراءِ دست راست مأمور شدند که بجر که قاغ[1] را ملاحظه کنند وقاغ عبارت ازبر کهٔ بزرگست که در عرب آنرا غدیر گویند و گاه هست که ازچند تیرانداز کلانتر می‌باشد و

۱- در متن درهردو مورد کاتب حرف «ق» را بالای «غ» نوشته است .

همچنین امراءِ طرف‌چپ بجانب یساررروان‌شوند وطلب آب‌لشکر نمایند. امیر نامدار «رای بی»[1] باامراء طرف جوانغار روان شدند واین فقیرهمراه ایشان رفتم هرچند تاخت اطراف نمودند و قدم اجتهاد درطلب آن فرمودند کسی اصلاً نشان آب درنیافت، تمامی همچوآب سر گردان‌درطلب آب و همچو هوا هرسو گردان تامگر رسندبلب‌آب ومثل این امراءِ جوانغارهمراه امیرعالی‌مقدار قنبرمیرزاء کوکلتاش حاکم بلخ تفیش آب نموده عاقبت‌بسمتقرحیات که خاك قدم حضرت‌خانست همرا بازگشت شد . وقتی باردویهٔ همایون‌رجوع‌واقع‌شد که قبهٔ فلك بارگاه و خرگاه حشمت‌حضرت‌خان‌بر کناردریای‌محیط‌زده‌وموازی‌ده‌هزارسواریازیادت[۳۰پ]درمیان آب اسب را از زلال باران قاغ سیراب‌میساختند وهمچنین وفود عساکر پی درپی میرسیدند واسبها را سیراب ساخته در منازل واردو های‌خود فرود می‌آمدند و هیچ کس را در مدت چهارده روز از بی‌آبی‌اصلاً ضرر نرسید وحیوانی به تشنگی‌هلاك نشد وفی‌الواقع این ازغرایب‌است ودرتواریخ سلاطین مغول دربن‌ایام وخانان‌سابق هیچکس را گمان ندارم که ازین بیابان گذشته باشد و اهل‌آن بلاد گفتند ماهم هرگز نشنیده‌ایم که پادشاهی باچنین لشکربلکه بالشکرهای اندك نیز ازین‌بادیه گذشته باشد واین فقیر در کنار درختی که برلب چشمهٔ واقعست ازان بیابان از تقریردلپذیرحضرت خان‌شنیدم که‌فرمودند:من‌پنج نوبت این بادیه را قطع کرده‌امو لشکر را آب داده‌ام و درآن چشمه اندك آبی بود لطف‌زلال‌بخش آنحضرت اسب این‌فقیر راآب دادندوآن هم اسب آنحضرت بود وچندان توقف فرمودند که‌تمامی لشکر از اندك چشمهٔ آب خوردند بلکه آب ذخیره برداشتند و درین بیابان سیر مضحّی[2] معشی بود یعنی‌روزی‌دونوبت کوچ میفرمودند بعدازهفت روز بغمش‌زاری[3]

۱- شاید همان«رای‌بك»صفحات‌بعداست . ۲- دراصل: مضحی . ۳- دراصل‌تعمش‌زاری با دو نقطه روی حرف اول ویك نقطه زیرآن . این کلمه « غمش » است که بمعنی«نی » باشد .

رسیدند که اثر قلعهٔ کهنه بود ونمودند که آن‌قلعه میان بخارا واول ترکستانست که اورا قلعهٔ ارقوق گویند. چون‌ازین منزل کوچ فرمودند سحردرمحفّهٔمحفوف بنصر وحفظ الهی ومقرون‌بجزایل الطاف نامتناهی، چه‌محفّه!محمل عزم که صاحب دروخواب راحت گزیده ومقدمهٔ خیر عالم گیرش کسر لشکر خراسان نموده بلکه‌لشکر بخیابان رسیده محمل کعبهٔ مراد که هر کس با او همراهست اورا مرادات‌دارین برحسب دلخواهست مهبط انوار رحمت و منزل اسرارحکمت.

ابیات[در] وصف محفه

خانه روان که خانـهٔ روانست — تخت خانی که منزل خانست
آن محفّه سمـای احسانست — که دروخان چو ماه تابانست
تخت اقبال نام پیدا کـرد — که درو حضرتی چوخان جا کرد
بحر مـوّاج بر فضـای هوا — دُرِّ آن بحر خان گردون جا
قطعهٔ از سحاب اکرام است — لـمعهٔ از سمـاء انعـام است
چون‌سحاب‌اندرونهان خورشید — صبح اقبال ما ازو بدمید [۳۱ر]

این فقیر دراین‌شبگیر اصلاً ازموکب‌همایون متخلف نشدم هنگام سحر که ازمحفّه این نیلگون طارم شعشعهٔ لمعات مسندنشین‌چارم نـور تجلی نمود و مواکب کواکب در مقدمهٔ سطوت سلطان شرق آثار اختفا گزیدند تجلّی فلك بجواهر زواهر نجوم متبدل به تجلی پرمرصع‌آفتاب شد وچهرهٔ زرنگار مخدرهٔشب به‌تجلی صبح درنقاب‌شد.

ابیات [در] وصف سحر

صبح فـرخ قـدوم می آید — محو نـور نجـوم می آید
پـادشاهـی رسیده است بشرق — نـور بختی دمیده است بشرق
وقت آرام غافـلان اینست — گاه آگاهـی جهان بین است
در سحر ساعتیست وقت نـدا — که در ودوست فضل کرد و عطا

نعمت اندوز فقـر هرسایل   چهـره افروز بخت‌هر مایل

از بهجت‌طلوع بخت روزافزون که طالع از مطالع دولت همایون بود در خاطر تیرهٔ این ضعیف این مطلع عالی سر زد و بر زبان سوسن‌لسان از ملهم غیب این بیت سر برزد

مطلع

محمد شیرشیبانی چوآهنگ غزا کرده   برندق[1] همچوآهوروسوی‌دشت‌خطا کرده

چون‌بطریقهٔ تفأل که ازسنّت‌است،این‌بیت مشعر برفراردشمنان‌بود، درخاطر ابتهاج‌ومسرت پیدا شد و بجهت آنکه معروض محفل همایون گردد ، غزل تمام ساخته ، آخر همین روز بعرض همایون رسانیده شد وتمام غزل این خواهد بود :

تتمهٔ غزل

چوخورشدسوی‌مشرق‌گرم رو ، ناگاه می‌بینی   بعین حامیه چون آفتاب چرخ جا کرده
بهـر کامـی نمـوده آیتی از عالـم معنی   تعالی الله کرامات و مقاماتش چها کرده
برآورده گهی در بادیـه از چشمه[2] دریایی   که از چاهی سپه‌راآب حیوانی عطا کرده
سپاه بی‌کران او گـرفته مشرق و مغـرب   ولیکن درجهان‌گیری توکل برخدا کرده
نقـاب باطـن او گشته ایـن سلطانـی‌ظاهر   ولی‌کشف حجاب سرخود با آشنا کرده
امین درصحبت خاقان‌عالم سینه صافـی شـد   ازان باجملهٔ خلق جهان رو در صفا کرده [۳۱پ]

چون‌غزل‌عزّعرض‌وشرف‌قراءة درمحفل‌همایون‌یافت،یکی‌ازحاضران وهمانا افتخارالاطبا مولانا زایری بود گفت :«برندق همچوآهو روسوی دشت خطا کرده» مشتمل برصنعت‌ایهام‌است ، زیرا که دشت‌دشت‌قبچاق می‌تواند بود وبرندق که خان قزاق است ازمحل قشلاق«آب سر» روبدشت کرده باشد ومی‌شاید که مراد ازدشت خطا طرف باطل‌وعنادباشد که اودارد. حضرت‌خان‌فرمودند: معنی دوم مرادخواهد بود وهمانا ذات شریف شجاعت‌آثار ازان استنکاف نمود که قبل از طلوع رایات

۱- برندق، خان قزاق است.   ۲- دراصل چشم.

همایون برسر دشمن، عدوخاك عاربرسر ناموس خودبیخته رو بفرارآورد و پیش از آنکه‌صاعقهٔ تیغ جانسوز خاك وجود دشمن را ببرباد فنا دهد فرار او گوییا مطلوب نیست و این غایت شجاعتست که وقت توجه بصوب دشمن خونخوار که عدد او بی‌الباس ایشان ازچهار صد هزار سوارمردان‌کار زیادت باشد وحالی تفأول بفرار او کنند وآنحضرت رااز آن استنکاف باشد ومحزون شود که چرا قبل از هلاك او به تیغ چاکران این آستان دولت فرارّ را پناه نجاة ورستگاری خود سازد وشاید که عدم اختیار معنی دوم در بیت بواسطهٔ آن باشد که هنوز خبر فرار اوجزم نرسیده بود. فامّاشاعر در امثال این خصوصاً وقتی که مقتضای مقام تفأول باشد معذورست و نیز شاید که ملهم غیب برزبان او القاکرده باشد و درین صورت خود مآل باین منجر شد زیرا که بعداز شکست جانش سلطان که از ارکان عظیم سلاطین قزاق استوکشته شدن ولد او احمد سلطان ، برندق خان بی‌طلب‌انتقامی روبجانب‌دشت خطا کرد واین نزد مردم کارعین فرارست .

ابیات

چو بامرد همچشم جنگی شدی   باو در مقام پلنگی شدی
بشمشیر اگر در نیایی بکار   فکندی بگردن همی طوق عار
اگر پیش رفتی بزرگ و شهی   وگر میگریزی کم از روبهی

ذکر فوایدبیابان بخارا

مدت چهارده روز در بیابان بخارا زمان سیر موکب همایون و محل طلوع دولت روز افزون[۳۲ر]حضرت خلیفةالرحمان و امام‌الزمان بود ، درین بیابان اکثر اوقات عزّمراکبت وقت رکوب و شرف مجالست هنگام جلوس حاصل بود هر روز چون وقت چاشت شدی و قرص خاور از طرف شرق در وسط قوس ارتفاع ایستادی قبضه‌گاه قوس ارتفاع نهادی [کذا] محلّ مرصع عقد فلك شدی و وسط

گردن بند گردون به جوهـر نامدارخورشید ثاقب توشیح پذیرفتی انوار قرص خورشید ازاکناف بیضهٔ زمین انتشار یافتی واشعهٔ عالم گیر آفتاب بر اطراف وانحاءِ آفاق تافتی سایه و خورشید درمقامِ تعادل و ظل و شعاع در کشاکش تبادل آفتاب در وسط اوج وافق ناظر مناظر طرفین و شعاع روزافزون شارقهٔ آسمان طالع از وسط مشرقین .

ابیات [در] وقت چاشت

چاشت‌چون سایه نیم کاست شده ‌‌ ‌ طـرف خطّ نـور راست شده
سایه دامن کشان ز سطح زمین ‌‌ ‌ قـوّتی یافت شاه کشور چین
در تعادل ظـلام سایـه ونور ‌‌ ‌ جور هریك زدیگری شده دور
نی همه آفتاب تـابـان بـود ‌‌ ‌ سایه راهم وجـود اعیان بود

این فقیر با جماعتی از علماءِ ماوراء النهر و روم و خـراسان که ملازم آستان عالی آشیان وصاحبان‌مناصب جلیل الشأن وموصوف بانواع فضایل‌نفسانی‌و معروف بخواص‌آثار انسانی بودند در حواشی موکب خودرا معروض التفات‌حضرت خان عالی مکان ساختیم و جهت استفاده ازخاطرهمایون واستفاضه ازانوار معارف روز افزون سرخدمت‌درموکب جلالت برمـی‌افراختیم و در معرض خدمت و صدد اظهار ملازمت‌در می‌آمدیم. گاه انواع‌حکایات مشتمله بروقایع ایام سالفه درمیان بودی و گاه‌جزایل فواید ونکات علوم مباحثه شدی بعضی‌ازآن فوایدانشاءالله‌درین مقام سمت گزارش یابد والتوفیق من الله الاحد .

مباحثهٔ حدیث جبرئیل

امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه در صحیح مسلم روایت کند که درمیان احوالی که ما نزدحضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم بودیم، ناگاه مردی طلوع کرد جامهای بسیار سفید پوشیده [۳۲پ] وموی سر وروی او بسیار سیاه، نه بر او اثر سفر پیدا از چرك جامه وآثار گرد وغبار ونه از اهل حضر بود زیرا که ازما کسی اورا نه‌شناسا بود و نه یار، درمجلس پیدا شد ومی‌آمد تا آنك هم زانو نشست باحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و دستهای خود را بر ران خود یا برران آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهاد و گفت: ای محمد خبرده مرا از ایمان که حقیقت آن چیست؟ آن حضرت فرمود: ایمان آنست که تصدیق کنی بخدا و فرشتگان او و کتابها ورسولان او و در روز قیامت و بقدرَ که خیر و شر بتقدیر الهیست . آن مرد گفت : راست گفتی. ما تعجب کردیم ازو که سؤال میکند وتصدیق مینماید زیرا که مقتضای سؤال جَهل اوست بدانچه ازو سؤال کرده ومقتضای تصدیق علم او بمسئول عنه. دیگر گفت: خبرده مرا ازاسلام. آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود : اسلام آنست که اقرار کنی واذعان نمایی که هیچ معبود بحق نیست مگر الله تعالی و آنکه محمد رسول خداست ونماز به پای داری وزکوة دهی و روزهٔ رمضان گیری وحج گزاری اگر استطاعت داشته باشی . دیگر سؤال از احسان کرد وجواب شنید. دیگر سؤال ازساعت قیامت کرد. آنحضرت فرمود : نیست کسی که سؤال کرده‌اند ازو داناتر از آنکس که سؤال میکند . یعنی علم ساعت هردو برابر میدانیم . دیگر گفت: پس مرا خبرده از نشانهای قیامت. گفت: نشانهای قیامت آنست که بزاید کنیزك خداوند خودرا. مراد آنکه اولاد پیدا شونداز امّ الولد که سرّیه است . و دیگر آنکه تو به‌بینی پای برهنگان تن برهنه که درویش وبی‌چیز باشند وگوسفند را شبانی کنند که بناهای عالم بسازند . مراد

آنکه بی‌چیزان و درویشان صاحب مال و مکنت شوند و عمارتهای عالی سازند. عمربن الخطاب رضی‌الله عنه فرمود: بعد ازان آن مرد که سؤالها کرده بود برفت بعد از زمانی. و بعضی گویند سه روز. آنحضرت از من پرسید: ای عمردانستی که‌آن مرد که این سؤالها کرد چه کس بود؟ گفتم: خدا و رسول او دانا ترند. آنحضرت صلی‌الله‌علیه‌وسلم‌فرمود:[۳۳ر] آن‌مرد جبریل بود که آمد تا شما را تعلیم کند دین شما اینست.

حدیث جبریل

وعلما گفته‌اند این واقعه دراواخر عمرآنحضرت صلی‌الله علیه‌وسلم بودو شرایع اسلام و احکام ایمان واحسان وساعت وامارات آن درمدت بعثت متفرق بر آنحضرت نازل شده بود. لطف الهی تقاضای آن کرد که در آخر عمـر آنحضرت جبریل بشکل بشری پیدا شود و تمامی‌آن احکام وشرایع را درمجلس‌خاص ازآن حضرت سؤال کند وجواب شنود واصحاب جبریل رابه بینند موجب زیادتی‌یقین و تصدیق ایشان شود.

نوبتی دربادیهٔ بخارا درحالت سواری بحضرت خان عرضه داشت کردم که امسال ماه رمضان بسمرقند رفتم وچهارمجلس حدیث خواندم و درس گفتم یکی در مزار چاکردیزه و دوم درمسجد جامع وسیوم در مدرسهٔ عالی مبانی که معمار همت عالیحضرت خان اساس رفیع‌البنیان آنرا طرح کرده وچهارم درمزار امام محمدبن اسمعیل‌البخاری رحمةالله تعالی درموضع خرتنگ از ولایت سغد ودرهرمجلس‌از هزاران زیادت علما وطالبان‌وفقرا وصلحاو عزیزان‌حاضربودند. روزی که درمدرسهٔ رفیع‌البنیان حضرت خان عالی مکان برسوم افادت اقدام می‌نمودم حدیث جبریل خواندم وحقایق‌ایمان واسلام ودیگرجلایل‌فواید که درضمن‌آن‌حدیث جلیل‌القدر مندرجست بیان کردم. چون بامارات قیامت رسیدم و آن بنـای رفیع عظیم‌الشأن که اساس فلك پیش‌آن بی‌مقدار ورفعت طاق‌صفه‌اش رشك پیش طاق گنبد دوّاربود

مشاهده کردم درخاطرخطور کرد که شاید درحدیث اشارتی باستیلای‌عسا کراوزبك باشدبرعالم که ایشان بعد ازانك ازدشت بیرون‌آمده واز رعایت گوسفندان اعراض نموده عالم عرصه‌گاه تطاول پلنگان ایشان شد و درلفظ رعاءالشاء که معنی او در فارسی شبانانست شاید کـه ایمایی باشد باسم ایـن طایفه از اوزبك کـه ایشانرا شبانیان میخوانند . حضرت‌خان فرمودند: آن‌حدیث‌را[۳۳پ]جهةماقراءة کرده‌معانی آنرا شرح کنید . فقیر قراءة لفظ حدیث کرده بشرح‌آن مشغول شدم . چون‌بذکر امارات قیامت رسیدم و گفتم : آنحضرت صلی‌الله علیه وسلم‌فرمود که علامت‌قیامت آنست که سرّیه بزاید خداوند خودرا ، مراد آنکه بچهٔ خداوند سرّیـه کـه اوهم خداوند است ازسرّیه پیدا شود . حضرت خان عالی‌مکان فرمودند : که پیدا شدن فرزند از سرّیه قبل از بعثت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بـوده چه اسمعیل پیغامبر صلوات‌الله وسلامه علیـه از هاجر پیدا شد که او سرّیهٔ ابراهیم خلیل بود صلوات‌الله علیه وحضرت ابراهیم ابن رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم در حیوة پیغامبر ازناریّهٔقبطیّه واوسرّیهٔ حضرت رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله وسلم بود وعلامت‌قیامت باید که چیزی باشد که قیامت با اوپیدا شود یا بعد ازوبزمانی متصل یا اندك پدید آید واگرپیدا شدن فرزند ازسرّیه علامت قیامت بودی بایستی درزمان ابراهیم یا درحیوة حضرت پیغامبر صلی‌الله علیه وسلم پیدا آمدی . چون قیامت بعد ازتحقق آن علامت پیدا نشد حکم کردن بدانك امر مذکورازعلامات قیامت است خالی‌از اشکالی‌نیست ، شاید که حدیث صحیح‌نباشد. این فقیر گفتم:حدیث در کمال صحت است ومسلم آنرا اخراج کـرده است در صحیح خود از روایت عمربن‌الخطاب رضی الله عنه بعبارتی که‌یاد کـردیم واخراج کرده آنرا بخاری در صحیح خود از روایت ابوهریره و در اصول مقاصد موافقند و اندکی اختلاف در بعضی از امارات هست . فی‌الجمله درصحت حدیث هیچ سخن‌نیست وعلمای حدیث وشارحان‌غریب

مثل خطّابی وهروی وزمخشری وحافظ ابوموسی اصفهانی درمعنی «آن تلدالامةر بّتها» گفته‌اند این کنایتست از کثرت فتوح اسلام و آنکه قیامت برنخیزد تا آنکه این طایفهٔ عرب برملك فارس و روم غالب شوند و ازآن جماعت اولجه و برده گیرند و ازیشان فرزند پیدا کنند و همین عربان تهی پای برهنه بدن که حالی در صحرا ها گوسفندمی چرانندودرقلت حال وخشونت عیش روز گارمیگذرانند ملوك وپادشاهان زمین شوند[۳۴ر]وعمارتهای عالی سازند وازسیه‌خانها بقصورزرنگار قیاصره واکاسره پردازند و برین تقدیر جواب آنحضرت صلی الله علیه و سلم متضمن بشارت فتوح باشد و سبب مزید مسرّت اصحاب که عالم منقرض نخواهد شد وقیامت برنخواهد خاست [۱] تاآنکه شما صاحب فتوح شوید ودست تصرف بربنات ملوك واکابر کفّار فارس وروم بر گشایید وشمارا ازیشان فرزندان آید و ما بسیار مشاهده کرده‌ایم در احادیث که حضرت صلی‌الله علیه وسلم فرموده: قیامت برنخیزد تا امر فلانی واقع شود، یاآنکه علامت قیامت امرفلانیست ومراد نه قرب وقوع آن امرست بقیامة چه وقوع آن امرشده وهنوز ازقیامة اثرپیدا نیست ، بلك مراد تحقق وقوع آن امرست یعنی آن امر البته واقع خواهد شد پیش ازقیامة وهر گاه که کلام محمول برمعنی کنایی باشد، چنانچه کلام علما دلالت بران کرد اشکال پیدا شدن اسمعیل پیغامبرو ابراهیم ولد رسول الله صلی‌الله علیه و سلم از ام‌الولد با وجود عدم وقوع قیامت برطرف شد . حضرت‌خان فرمودند : معنی کنایی درجایی که محقق شد البته‌معنی حقیقی‌هم خواهد بود و علما حمل بر معنی کنایی ازآنجهت کرده‌اند که ملاحظه نموده که معنی‌حقیقی‌مستقیم نیست ، سخن ما درمعنی حقیقی‌است ومیگوییم که بر تقدیر معنی‌حقیقی اشکال می آید وقرینهٔ کنایت درین مقام ظاهر نیست. فقیر گفتم: قرینهٔ کنایت لازم نیست که مقالی باشد شاید حالی بود و قرینه حالی عین این اشکالست ، زیرا که جمیع عارفان لغت وعرف که خطاب با ایشان ودرمحضرایشان

(۱) دراصل : خواست .

بود عالم بودند بدانك قبل‌ازظهورآثار قیامت درعرب و غیرآن اولاد از ام‌الولد که آنرا سرّیه گویند مردم رامی‌بوده ، پس همگنانرامعلوم است که شارع ظاهرآن‌را نمی‌خواهد و بر حسب مقام محمول برین کنایت خاص داشتن بغایت قریب است ولهذا علما حمل برین معنی کنایی کردند . اینست سخن علما و فقیر میگویم که محمول برمعنی‌حقیقی میتواند بود باعدم ورود آن اشکال وتقریر سخن آنکه شارع ولادت اولاد ازسرّیه را علامت قیامت ساخت و ازتقریر « ان‌تلدالامةربّتها » چنان [۳۴پ] مستفادمیگردد که‌تولدفرزند ازام‌الولددرزمان‌مستقبل که‌مستفادازفعل‌مضارع میگردد که علامهٔ قیامتست و درعقب اوقیامت واقع شودواز این لازم نمی‌آید که تولد ولد از ام الولد در زمان ماضی‌علامت قیامت باشد ، پس‌اشکال تولد اسمعیل و ابراهیم وغیرایشان در زمان ماضی باوجود عدم وقوع قیامت برطرف شد ، زیرا که تولد باعتبار زمان گذشته از علامات نیست بلکه تولد در زمان مستقبل از علامات قیامتست وتولد اسمعیل وابراهیم صادق است براو که درزمان مستقبل نیست ، پس نقض باو لازم نیاید و توضیح این سخن‌آنکه شارع فرموده:« بعد ازین روز هر گاه که فرزندان ازسرّیه‌پیدا شوند قیامت پیدا شود . » اگرپیش ازین روز فرزندان ازسرّیه پیدا نشده‌باشند وقیامت برنخاسته‌باشدلازم نیاید که خبر دروغ‌باشد زیرا که پیدا شدن فرزند پیش ازآن روز بوده واو از علامت قیامت نیست . مثلا کسی گوید چون‌به‌بینید که مرغ‌ازفلان مملکت بیرون رفت بعدازین بدانید که‌علامت وبا وطاعونست اگرقبل از آن روزمرغ‌ازآن مملکت بیرون رفته باشد و طاعون پیدا نشده دروغ لازم نیاید ، زیرا که بیرون رفتن مرغ بعد از آن گفتن علامت طاعونست نه بیرون رفتن مرغ مطلقا تا دروغ لازم آید ، اگر بیرون رفته باشد و طاعون نشده باشد ، همچنین میتواند بود که پیدا شدن فرزند از سرّیه بعد از عهد حضرت پیغامبرصلی‌الله علیه وسلّم علامت قیامت‌باشد وچون‌آن امرپیدا شود قیامت برخیزد و ازو لازم نیاید که اگرقبل از آن فرزند از سرّیه پیدا شده باشد مثل

اسمعیل وابراهیم و غیر آن و قیامت برنخاسته باشد ، دروغی در کلام نبوی باشد ، حاشاه من ذلك . اینست توضیح کلام . القصه حضرت خان آنروز درآن باب سخنی نفرمودند ، دیگرروز فرمودند مرا در حدیث دی‌روز هنوز ترددی در خاطر هست و چنان بخاطر میرسد کـه شاید کلام مأوّل باشد و در تقریر امارت قیامت الغازی در کلام باشد ووجه تأویل آنکه مراد[۳۵ر] ازامه درحدیث بطن زمین باشدومراداز فرزندی که ازو متولد شود آدمیان باشند که بواسطهٔ نفخ صور از قبور بیرون آیند. گوییا جبریل چون سؤال ازآنحضرت صلوات‌الله وسلامه‌علی‌نبیناو علی جبریل فرمود که نشانهٔ قیامت چیست؟ آنحضرت صلی‌الله علیه و سلّم برطریقه الغاز فرمود: که قیامت آن زمانست که بطن امهٔ زمین شکافته گردد واولاد اصحاب قبورازآن بطن بیرون آیند وچون شکافته شدن زمین و بیرون آمدن اصحاب قبور سابق برقیام قیامتست باندك زمانی بطریق کنایت والغاز آنرا امارت آن ساخت ودربسیاری از کلام محققان واقع شده که بطن زمین را یاد کرده‌اند وآنرا مادر خود شمرده‌اند و دراشعار شیخ فریدالدین عطار اشارت بدین سخن در چند موقع واقع شده چنانچه میفرماید در بعضی اشعار خود آنچه معنی اوبدین راجعست که ازآن مادر که زادم باز ببطن او در میروم و مراد او زمین است و امّهات سفلیه را بسیار اطلاق کنند و زمین را از جملهٔ آن شمرند و بعضی ارباب تأویل در فرمودهٔ «یوم‌ترونها تذهل کل مرضعة عما ارضعت وتضع کل ذات حمل‌حملها» گفته‌اند از«وضع‌حمل»مراد بیرون‌آمدن‌اولاد اصحاب‌قبورست ازبطن زمین که بمثابت فرزند که ازمادر زاید آدمیان ازآن‌بیرون می‌آیند در حدیث‌هم می‌تواندبود که بطریق تأویل از«امه» زمین خواهند واز ربّهٔ او اصحاب قبور ارادت کنند و او را علامت قیامت دانند زیرا کـه قیامت بعد از خروج اصحاب قبورخواهد بود ازمقابرخود که‌آن بطن زمین است این بود تقریر آنحضرت درشرح‌این حدیث و فی‌الواقع از روی تأویل معنی غریب است وانتقالی خوب‌فرمودند من‌حیث التأویل واگرتتمهٔ حدیث که فرمودهٔ «وان‌تری الحفاةالعراة

العاله» را با اوتوان تأویل کرد و ابتداءِ قیامت را از نفخ صور نگیرند بسیار تأویل لطیف شریف باشد وارباب اشارت را ازدقایق آن فهم انواع حقایق حاصل آید ومن الله اللطف والمدد.

ذکر وصول بقلعهٔ ارقوق که اول قلاع ترکستانست[۳۵پ]

بتوفیق پروردگار منّان و دولت فرخنده آثار حضرت خان و بسط موائد نعمت خداوندحقوق، بعدازقطع مسافت بادیهٔ بی‌پایان، وصول به‌قلعهٔ مبارك «ارقوق» واقع شد،روز شنبه بیست و هفتم شوال سنهٔ اربع عشر و تسعمایه و این قلعهٔ ارقوق بندرگاه ترکستان است که ازجانب بخارا وسمرقند هر کـه عصای اقامت بناحیهٔ ترکستان افکندمستقراول او این قلعهٔ نامدار ومنزل نخستین‌او این قصبهٔ فرخنده آثارست .

وصف بلاد ترکستان

و بلاد ترکستان ازاعیان معمورهٔ ختای و چین است و بمزایا و خصایص فی‌الواقع نادرهٔ روی زمین است وحکما و ارباب معرفت اقالیم عالم بلادترکستانرا تشبیه به سر کرده‌اند ، چه تصویرمعمورهٔ ارض را درصورت انسانی واثبات‌خصایص هرعضونسبت با بدن انسان مقتضی آنست که‌آن بلاد فرخنده اثر درمیان سایربلاد که بمثابت سایراعضا واجزاء آدمیست وبمنزلت سرباشد دربدن وترکستان عبارت ازموازی سی‌قلعه است که برساحل نهرسیحون واقع‌شده.

وصف نهرسیحون

ونهرسیحون ازانهاراربعهٔعالم‌است که‌دربعضی‌احادیث‌مرویست که‌ازبهشت می‌آیند ومنبع زلال‌ایشان‌خاك‌عنبرسرشت بهشت‌جاودانست وآن‌نهررادرزبان اهل آن‌بلاد «آب‌خجند» گویندومردمان‌اوزبك‌ومغول آنرا «آب سر» خوانندوفی‌الواقع آن نهرغریب است مبادی منابع‌او برحسب آنچه مرئی میشود اوایل بلاد خجندو شاهرخیه و آن نواحی است و زیادت ازسیصد فرسخ در میان ترکستان و قشلاق اوزبك روان‌میشود ودراواخربلاد اوزبك در ریگستانی که اهل‌آن بلاد اورا قراقم

خوانند نضوب میکند و آثار آن نهر در تلالِ ریگ آن بلاد محو و ناچیز میگردد و درین سیصد فرسنگ که محل جریان نهرسیحون است جمیع سواحل و اطراف او محفوف بعلف زارها ونیستان فراوانست واز ممرها ومداخل آن نهـر انهارعظیمه منشعب گشته زراعات بسیاراز آن می‌نمایندواگراندیشهٔغارت و ویرانی[٣٦ر]بواسطهٔ عبور لشکرقزّاق نبودی شایستی معمورترین عالم آن بلاد بودی و شاید که درانهار عالم هیچ نهردر کثرت منافع و مداخل فواید از علف وهیمه وشکارگاههای کثیر-الفواید قریب به نهرسیحون نباشد.آب زلال او حیوة بخش ابـدان حیوان لیکن چون چشمهٔ حیات محفوف بظلمات غارتگران قزّاق و حواشی آن چون اطراف خـدود صاحب حسنان آراسته بخطوط ریاحین از علف زارهای روح بخش رشك بساتین آفاقست، گویی هرعلف زار اوهمچو زلف خوبان که شکارگاه دلهای‌عاشقان شده شکارگاه انواع حیوانات مثل گوره‌خروآهو و دیگر انواع حیوانات شده ، در التفاف اشجار ونیستان او صبا را مجال گذار نباشد و در مداخل سواحل او دیو را فرصت عبور نیفتد گویی نهرجنّت است کـه محفوف به نعمت بی‌پایان شده یا عین رحمت است که در کثرت منافع نمود ازفیض رحمن گشته است .

ابیات

آنچه وصفش ز شرح بیرونست — بحر موّاج نهـر سیحونست
چرخ دوّار را ملالت ازو — غرقـهٔ لجـهٔ خجالت ازو
ساحل او فضای چرخ بسیط — کمترین موج‌اوست بحرمحیط
گرد او تیره از درخت و نبات — همچو آب حیات در ظلمات
در نکو مشربی جو شربت قند — آب قندست این نه‌آب خجند

واین‌آب خجند دروسط قلاع ترکستان عبوردارد وآن قلاع رفیعه همچو قصور رفیع‌البنیان چنان در سواحل انهار منشعبه از نهرسیحون برافراخته گویی حاکـی از نزهت«جنات‌تجری من‌تحتها الانهارست.»

وصف نزهت بلاد ترکستان[در] ایام بهار

وبلادترکستان درایام‌بهارازریاض کثیرالازهارجنّت حکایتی وازنزهتگاه باغ ارم‌ذات‌العماد کنایتی‌است. الوان‌نباتات مختلفه و انواع ریاحین مؤتلفه دراطراف و اکناف او زینت زمین گشته ، گویی دشت و صحرای او از طیب هوا و عذوبت ماء نمونهٔ ازآب و هوای خلدبرین گشته ، شعب اشجار طرفا همچو قُضبان زر احمراز وسط‌نبات‌اخضرپنداری‌شاخهای‌یاقوت‌است[۳۶پ]ازاصول‌زبرجد سر برزده و گلهای گوناگون همچو لعل بدخشان در حوالی و حواشی آن‌دشت، رشك نزهتگاه روضهٔ انکلیون شده، صفای هوای او حکایت از نسیم عنبرسرشت ریاض بهشت می‌نماید و عذوبت چشمهای جانفزایش چون زلال‌حیات بخش‌جنّت عدن‌روح را روان وروانرا زندگی‌جاودان می‌بخشاید . هرگزدربلاد ترکستان ازامراض وبوبی‌وآفات‌طاعونی هیچ‌آفریده نشان نداده وبدن هیچ مقیم درنواحی آن اقلیم از حمیم حمی در بستر ضعف ونحافت ، سقیم نیفتاده. جمیع صحاری وبراری‌آن دیار کثیرالبرکات مشحون بشکاری ،آهویان از کثرت علفخوار مراعی‌آن دشت همچو گاوهای فربه ازتك‌وتاز باز مانده و صیّاد در عقب صید آن ناحیه هرگزسمند کوشش ندوانده . از بسیاری ثقاة که ارباب اعتماد اخبار بودند ، درآن بلاد استماع افتاد کـه درآن ولایت گاه هست که میهمان عزیز در خانهٔ کسی قنق شد و وظایف رعایت‌ضیف واداى حقوق مهمانداری که حق مردم ترکستانست از صاحب خانه نسبت‌باوتقدیم افتاد ، اگر احتیاج بگوشت شد فی‌الحال مهمان دارکمان اقتدار در دوش افکنده با چند سر چوبه تیردامن عزم شکار برمیان استوارساخت و جهة تهیه شام مهمان روی بجانب صحرا وبیابان کرد وفی‌الحال به شست هنروری آهوی فربه را هدف تیرشکار خود ساخته واز شحم ولحم آن رزق حلال نزل مهمانرا بروجهی لایق‌پرداخته، با نعمت فراوان بصوب خانه معاودت نمود وفقیراوایل بهار که ازبلدهٔ «سقناق» بشهرصبرام

می‌آمدم با وجود ضعف و کلال تمام که بواسطهٔ آلام واسقام بدن ناتوان مراحاصل بود در نزهت دشت ترکستان دیدهٔبصیرتم‌حیران مانده بود و درالتفاف اشجارطرفاو غضا[1] گلّهای آهویان سفید دیدم که‌می‌چریدند و در هر ناحیهٔ که مرعای .کثیر-الحشیش مشاهده می نمودند بصوب آن میدویدند تصور می‌نمودم کـه مگر آن قطایع و گلّهای گوسفندان[۳۷ر]سکان‌قری وولایات‌است وچون‌معلوم میشد که آن گلّهای شکاریست که نعمت خوارمراعی‌آن براریست هوس شکار درخاطرافکارافتاده این مطلع بر زبان جاری‌میشد.

مطلع

بیا ساقی غنیمت‌دان بهاروگشت ترکستان بده‌جامی که‌میخواهم شکاردشت ترکستان

وصف قلعهٔ ارقوق

ازقلاع ترکستان اول قلعهٔ که منزل رایات همایون شد قلعهٔ ارقوق بود وآن قلعه‌ایست بریك فرسخی نهر سیحون و وقوع آن بر طرف غربی نهرستو ازآنجا معبرست بجانب قلاع شرقی ترکستان مثل مدینـهٔ یسی و صبرام و دیگر ولایات و هرچند قلعهٔ ارقوق بحسب عمارت اندك خـانهٔ چندست فامّا از معموری‌او امری غریب مشاهده نموده شد ، چه عبور تمامی عساکر منصوره درین سال برین قلعه بود تمامی ازبرّوبادیهٔ سمرقند وبخارا بیرون‌آمده بودند وهیچکس را از جنس مطعوم هیچ معلومی نبود و عزم آن داشتند که مدت یك ماه یا زیادت حمل قوت وزواده نمایند جهة سفربلاد اوزبك و قزّاق . غلات و محصولات ارقوق به‌امدادبعضی‌ازمحقرات قلاع‌دیگر که درناحیهٔ غربی‌نهرسیحون واقعست،داد تمامی این لشکرها داد وبا وجودآنکه‌وسط زمستان‌بود وموسم غلای غلات وقلّت اقوات‌و چنین لشکربی‌پایان که محاسب‌وهم ازعدّواحصای ایشان درتحیّربازمانده وصاحب احصای فهم دراحاطهٔ‌بعضی از آن قلم ضبط نرانده در ساحت آن قلعه نزول نموده‌و

۱ ـ هیزم طاقست .

همگنان باستعجال تمام جهة جمع زواده ، قدم درخانهای آن قلعه گشوده، مایحتاج جمیع آن لشکرمهیا شد ، بی آنکه کسی ازنکایت لشکری شکایتی یاازستم سپاهی دادخواهی یا حکایتی کند و چون درآن بلاد معاملات اسواق و دکاکین نمی‌باشد ، اکثرمبایعات درخانهای مردم‌است وجماعت‌عساکرباا‌حمال واوقاراطعمه ازخانهای آن محقربقعه بیرون‌می‌آمدند. جمال‌واثقال ایشان تمامی ازنعمتها مالامال ونمودند که اکثرقلاع‌ترکستان‌در معموری‌قرینهٔ قلعهٔ ارقوق‌است‌بلك[۳۷پ]افزونتر واین از غرایب امورست چه اگرعبور چنان لشکر در اکثر بلاد ماوراءالنهر وخراسان و عراق وآذربایجان واقع شود وایشان درطلب قوت وزوادهٔ یکماهه باشند شاید بعد ازتعذیب وشکنجه و طلب‌غلّه، بسیاری از مردم عرضهٔ هلاك و دمار شوند و استیفاءِ مایحتاج خود نتوانند و آن بلاد مطلقا ازحلیه عمارت وآبادانی عاطل ماند ، بلکه بعد ازآن بمدتها کسی‌تخم زراعت درهیچ ناحیه ازنواحی‌آن نیفشاند واین‌معموری بلاد ترکستان تمامی ازالطاف بی‌پایان حضرت خلیفةالرحمن است و حسن اشفاق که پادشاه آفاق را نسبت باآن گروه حاصل . بنابرادای‌حقوق موافقت که ازیشان صدور یافته دراوایل اول روز که نزول‌اجلال رایات همایون درحوالی قلعهٔ ارقوق واقع شد این فقیراز تقریر دلپذیرحضرت خان شنیدم که‌فرمودند: این قلعهٔ ارقوق نسبت باما حکم مدینه طیّبه یثرب دارد نسبت باحضرت نبوی علیه افضل‌الصلوات و السلام، چه‌اهل این قلعه اول طایفه‌اند که در احیاءِ دولت روزافزون کمراجتهاد بر میان جان راسخ ساخته وهمچوانصارجهة مهاجران خدّام ما که درموکب همایون برسم قزّاقی درین ولایت میگشتند علم نصرت ویاری برافراخته و سنگ خذلان‌از تیراندازقلعه بجانب اعداءِ دولت ابد پیوند ما انداخته‌اند لاجرم حق تعالی ایشانرا محفوف به برکات سعت ارزاق و ترخانی از تحمیلات و تکلیفات دیوانی گردانیده و پایهٔ قدرایشانرا بواسطهٔ سوابق‌حقوق‌خدمت ولواحق‌معرفت حق‌نعمت باوج‌حشمت‌و رفعت برافراخته است .

ابیات

اگر حق خدمت بجا آوری — رخ انـدر طریق صفا آوری
اداءِ حقوق محبت کنـی — ز دل رفع انکار و علّت کنی
بطاعت برشاه بندی کمر — فدای ره او کنی جان و سر
درآخرهمه ملك و جاهت دهد — ز شرّ حوادث پناهت دهد
چه‌خوش‌گفت‌دانای‌حکمت‌صفت — که بر قدر خدمت بودتربیت

ذکر واقعات قلعهٔ ارقوق

از واقعات که درمنزل [۳۸ر] قلعهٔ‌ارقوق روی‌نمود یکی‌آن بود که حضرت سلطنت پناهی محمد تیمور سلطان از طرف سمرقند بر راه ساحل نهر سیحون با طوایف عساکر روزافزون باردویهٔ‌همایون‌ملحق‌شدند.

وصف کثرت وعدت لشکر سمرقند

جنود غیر معدود در موکب شریفش عز مراکبت یافته و ماهچهٔ رایت خورشید آیتش از افق عز و جلال و مشرق دولت و اقبال تافته و عساکر خاصهٔ آنحضرت و لشکریان ولایت سمرقند و ولایات و توابع و لواحق و مضافات اکثر از سی‌هزار سوار نامدار جرار که پلنگان عرصهٔ کار و نامداران مصاف کارزاربودند درموکب شریف حضرت سلطان تمامی بـا ساز و عدهٔ فراوان و جملگی بزینت و یراق پسندیده‌آراسته به بحر زخّار عساکرخانی که موجی ازآن بحرمحیط را از آثار برآورد و فوجی اگر توجه بجبال راسیات آورند او را نمونهٔ «ود کّت‌الجبال دکّاً»نمایند سمت التحاق یافتند و فی‌الواقع لشکری‌فراوان آراسته بانواع ساز و عدّه بی‌پایان بودند که از کثرت ایشان هوارا ضیق‌النفس پیدا شدی و از صدمت حملهٔ ایشان زمین‌را بیم‌زلزله و سما را اندیشهٔ ولوله روی نمودی. همگنان‌جوانان کار بر بالای سمندان فلك رفتار بعزم‌کارزار روی بسته و دست گشاده و کهول‌فحول که در مصاف هیجا و عرصهٔ جدال داد مردی و مردانگی داده بودند ، پهلوانان

تیرانداز که وقت گشاد قبضه هر سهم ایشان قابض‌روح خصمی نامداربود وهژبران شمشیرزن که درآینهٔ شمشیر ایشان عکس چهرهٔ ظفر نمودار بود . هر مردی‌نامور رستمی که بیژن را از پیرزن کمتر دانستی وهرفردی با کرّوفرّ سفندیاری که‌رستم دستان‌را زال‌دوران‌خواندی .

ابیات

هژبران که‌درصف‌چوپیدا شدند · همه نامداران هیجا شدند
جوانان جنگی که درروزجنگ · فکنده‌سپر پیش ایشان پلنگ
همه تاجداران اوزبك نژاد · ربوده ز مردان کلاه مراد
عدو گشته از سهم ایشان نهان · بسهم سعادت گرفته جهان

حضرت سلطان‌درناحیهٔ‌اردوی‌همایون‌حضرت خان‌عالی‌مکان[۳۸پ]اردو گاه مقررساخته ، بسازوعدّه‌خسروان دوران و به یراق وتهیهٔ خانان خاقان نشان فرود آمدند . صحرا در صحرا خیمه و خرگاه بر اوج عیّوق برافراخته و طنطنه کوس حشمت و ولولهٔ نفیر عظمت در اطراف سقف مقرنس فلك انداخته ، امراء نامدار اوزبك که یورت ایشان قریب ممالك حضرت سلطان بود با ساز و یراق لایق در موکب نامدارآن سلطان جم‌اقتدار،خیام احتشام برافراشتند و در الواح خواطرو صحایف ضمایر همگی نقوش ارقام نیکوبندگی و اخلاص نگاشتند. علی‌الجمله از عساکرماوراءالنهر کثرتی افزون ازحدّ عد واحصافراهم‌آمدند وحضرات‌سلاطین که ازبخارا به‌ممالك خود جهة تهیهٔ جنگ قزاق معاودت فرموده بودند ازاطراف روی اقبال‌بار دو یه‌عزّ و جلال نهادند و ابواب سعادت از حسن موافقت و اقدام بوظایف خدمت و مطاوعت بر چهرهٔ امانی وآمال خود گشادند و حکم همایون‌عزّ اصدار یافت که لشکرهای اطراف و عساکر اکناف که روی عزم بجانب رزم‌دارند باید که یراق یك ماهه از اقوات وآزوق خاصه و علیق‌اولاغان از ولایت‌ترکستان برداشته بطرف دیار اوزبك روان کردند.دیوانیان و یساولان باطراف ممالك شرقی

ترکستان‌روان‌شدند که غله تغار بارابها بار کرده‌از آب سیحون‌بکشتیها بگذرانند تا همگنانرا از عساکر منصوره یراق واسباب واقوات فراوان حاصل شده ازجانب آزوق دغدغهٔ در خاطر راه نیابد و موکب همایون حضرت خان در جلگای ارقوق مدت سه روز توقف فرمودند و هر روز ازین ایام مجلس همایون مشحون بانـواع فواید روزافزون و اصناف عواید مکنون بود و از معظمات‌مباحث‌وعلوم،مکنونات نکات که نتایج قرایح و فهوم بود در هر مجلس سمت ظهور و انتشار می‌یافت درین مقام ذکر بعضی از آن‌فواید وعوایدمناسب‌است والتوفیق‌من‌الله‌الاحد.

ذکر فواید و مباحث منزل ارقوق

درین منزل اکثر علما واشراف و اکابر وقضاة ولایات ترکستان‌ازاطراف ممالک‌و قلاع‌عزّ‌استقبال [۳۹ر]رایات‌همایون دریافته بسعادت ملازمت فایق و فایز شدند و التثام قوایم سریر خلافت مصیر نموده پایهٔ رفعت قـدر خویش را بر اوج حشمت‌برافراختند وهمگنان بانظار عنایات پادشاهانه و خصایص الطاف خسروانه سرافراز شده تربیت خانی‌راسرمایهٔ افتخار ایام زندگانی ساختند

وصف طلوع آفتاب

دوم روز از روزهای منزل ارقوق بامداد که مسند تخت‌نشین افلاک را بر فراز قبهٔ خاک نهادند و خسرو ملک خاور را ازصوب خلوت خانهٔ افق بیرون‌آورده مواکب کواکب نزد رفعت خان فلک بر زمین فلاکت افتادند اشعهٔ جمال پادشاه مشرق انوار زینت‌خانهٔ خاک شد وشعشعهٔ شعاع موکب خورشید صاعد بصوب‌افلاک گشت . خسروی برمسند فلک استقراریافت که انظاراولی‌الابصاردرجمال‌باکمالش خیره گشت و سلطانی بر سریر جهانبانی قرارگرفت که عالم را ازولوامع طـوالع مرادات طالع شد.

ابیات

صبح که‌خورشیدبرآمد بلند ولوله در لشکر ظلمت فکند

دشت افق جمله سمن‌زار شد　　تـاج ور چرخ کله دار شد
قبهٔ خـورشید بعـالم زدنـد　　رایت خانیش بطـارم زدند

عالیحضرت خان عالی‌مکان از سراپردهٔ عزّ و جلال بسرادقات دولت‌واقبال استقلال یافته، اطراف و اکناف محفل همایون مشحون بسلاطین صاحب اکرام و امراءِ عظام وعلمای کرام‌و اشراف انام شد.صدرطرف راست بوجود حضرت سلطنت پناه عبیدالله سلطان سمت تزیین و توشیح یافته و خورشید عنایات خانی بر ساحت احوال آن نامدار سلاطین ادوار تافته وعلماء معسکر واکابر نیکومحضر ترکستان[۱] برطرف یسار بعزّ مجالست مجلس عالی‌مقدار مشرّف شده بـودند و ازجملهٔ اکابر و اعیان ترکستان افتخارالساداةوالاشراف فی‌الزمان سید شمس‌الدین محمد العرب - الیمنی الحضر موتی بود و مشارالیه از ساداة و افاضل یمنست که در حرمین مدتها شرف مجاورة یافته و زیادت‌از بیست سال باشد که بماوراءالنهر و ترکستان‌آمده‌و قبل از آنکه این ولایات در تحت ایالت حضرت خـانی در آیـد در بلدهٔ فاخرهٔ [۳۹پ]بخارااشرف مصاحبت با آنحضرت‌داشته‌و پیوسته بنشرمسایل،مجلس همایونرا مشرّف میساخته و جهة امداد جهانگیری در قلاع ترکستان پیوسته سمند تـدبیر بهرسو می‌تاخته وسهم تسخیر باطراف ولایات می‌انداخته است وحالا دربلدهٔ صبرام عصای اقامت فکنده و اهل وعیال و مواشی و عقار درآن مملکت حاصل گردانیده است ، درین ولا بمرافقت اکابر ترکستان عازم مـلاقات ملازمان موکب همایون گشته،درین مجلس بر طرف یسار،بفرّ جلوس صاحب شرف وافتخار بود واین حقیر آنروزبواسطهٔ مبادی امراض که بعد ازین اشتداد تمام پذیرفت علی‌الصباح درمنزل خود صاحب فراش بودم چون مجلس همایون انعقاد یافت خورشید التفات حضرت خان بر ساحت احوال این فقیر تافته ، فرموده بودند که فلان چرا حاضر نیست و پیك فرخنده فال بطلب این شکسته احـوال روان ساخته بحضور آن موطن عزّ و

۱ ـ در اصل : نیکو محفر و ترکستان.

سرور مأمور شدم . چون درآمدم خصایص التفات خسروانه این کمینه را بجلایل عواطف دیرینه مشرّف ساختند و بانظار عنایت درآن مجلس ارباب درایت این فقیر را بنواختند و بتقدم در صدر طرف یسار این بیچاره[را]صاحب یمین عزّ و تمکین ساختند . چون در محفل همایون استقرار یافتم اشارت عالی سانح شد که حدیث حارث قراءة نمایم و درحل اشارات وحقایق آن ابواب افادت و استفادت بر گشایم تا حاضران از مردم ترکستان بر وعدهٔ نبوی صلی‌الله علیه وسلم که در باب ظهور حارث موعود فرموده‌اند اطلاع یابند. فقیر بقراءت آن اشتغال نمودم و بعضی حقایق و اشارات آنرا علی سبیل الاجمال درآن مجلس بیان کردم هرچند تفاصیل آن دررسالهٔ حارثیّه که درشرح آن حدیث تألیف یافته مسطورست فامّا صورت آن مباحث بروجه اختصار که درآن مجلس گذشت قریب بعبارته درین مقام انشاءالله شرف گزارش یابد و منه التوفیق والمدد.

مباحثهٔ حدیث حارث

روی الامام ابو داود السجستانی فی سننه باسناده عن علی بن ابی‌طالب رضی‌الله‌عنه‌و کرّم‌الله‌وجهه[۴۰ر] انه‌قال قال‌رسول‌الله‌صلی‌الله علیه وسلم « یخرج‌رجل من وراءالنهر یقال له‌الحارث حراث وعلی مقدّمته رجل یقال له‌المنصور یمکن او یوطن‌لال‌محمّد‌کما‌مکنت قریش لرسول‌الله وجب علی کل مؤمن نصره او اجابته . » روایت فرموده امام ابو داود سجستانی‌رحمه‌الله تعالی در کتاب«سنن» خود که یکی از صحاح سته است که مدارسنت بران است باسناد خود از حضرت امیرالمومنین علی‌بن ابی‌طالب کرّم‌الله وجهه که‌او گفت: حضرت پیغامبر صلی‌الله علیه وسلم‌فرمود « بیرون آید مردی از ماوراءالنهر» و مراد ازو نهر جیحونست که او را نهر بلخ گویند زیرا که اسم نهر برین نهر که آنرا آب‌آمویه گویند از اسماء مغلّبه‌است که غالب شده برو همچنانچه النجم گویند و مراد ازان ثریا باشد بحسب‌تغلیب‌در استعمال واگرچه همه ستاره در لغت نجم است. دیگر میفرماید « گفته شود آن مرد را حارث‌آن مرد بسیار حراثه باشد و بر مقدمهٔ او مردی باشد که او را منصور گویندتمکین کندیعنی‌ممکن‌سازدوجای ومکان‌دهد»و در روایتی آمده که«توطین کند»یعنی وطن پیدا کند و جای دهد « از برای آل محمد همچنانچه تمکین کردند قریش از برای رسول خدا واجب باشد بر هر مؤمنی یاری کردن او » و در بعضی روایات‌آمده«پذیرفتن او»یعنی قبول کردن هرامری که او فرماید وبهرامری که او دعوت نماید اجابت باید کرد اینست ترجمهٔ حدیث‌و شك نیست که این از احادیث صحیحه است و ازجملهٔ اخبار ملاحم است کـه حضرت رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم اخبار فرموده بتعلیم الله تعالی از غیب و امثال این‌بسیارست که حضرت صلی‌الله علیه وسلم اخبار فرموده که بعد از من چنین و چنین واقع شود و ازجملهٔ

اخبارات آنحضرت صلی‌الله علیه وسلم که از امور مستقبله فرموده یك قسم‌اخبارات آنحضرت است صلی‌الله علیه وسلم بوقایع وحروب وظهور حکّام وتغییر دولتها کـه بعد از آن حضرت صلی‌الله علیه وسلم شده وعلما این‌قسم را اخبار ملاحم خوانند ، زیرا که ملاحم‌جمع‌ملحمه‌است [۴۰پ]وملحمه‌جنگ‌است‌وجنگ‌را بدوجهة‌ملحمه خوانند : یکی آنکه ازلحم‌باشد ، یعنی‌محلی که گوشت فراوان شود بواسطهٔ کشتهٔ بسیار که پیدا شود و دوم آنکه از لُحمه باشد که آن تان جامه است که‌می‌بافند و چون در جنگ لشکرهای طرفین درهمدیگر می‌آویزند و همچون تان‌وپود جامه در یکدیگر در می‌آوند آنرا ملحمه خوانند . فی‌الجمله آنحضرت صلی‌الله علیه و سلم از امورآینده و وقایع و ظهورات اخبار فرموده وبسیاری ازان وقایع که ازان اخبار فرموده واقع شده وما تفاصیل آن وقایع که فرموده و واقع شده ازاول زمان خلفاء راشدین تا امروزعلی‌الاجمال در رسالهٔ حارثیه بیان کرده‌ایم وازآنجمله‌است واقعهٔ ترك وظهور هلاکوخان و غلبهٔ او بر بغداد و قتل وخرابی که دربغداد کرده که حضرت صلی‌الله علیه وسلم ازان اخبار فرموده و هیئة و اشکال مغولان را بیان کرده ودر وقتی که پادشاه جهان هلاکوخان بغداد را برخلیفهٔ آل‌عباس المستعصم‌بالله حصار کرده بودسادات و علمای عراق عرب و حِلّه ونواحی بخدمت اردویهٔ او آمدند وآن احادیث را پیش او خواندند وگفتند که ما را پیغمبر ما صلی‌الله علیه وسلم ازظهور شما خبرداده وسادات گفتند پدران ما وصیّت کرده‌اند ما را که‌طاعت شما کنیم که هر کس مخالفت شما کند هلاك شود و هلاکوخانرا ازآنکه‌حضرت صلی‌الله علیه وسلم از ظهور دولت او و قوم او خبر داده بسیار مسرّت وشادمانی‌روی نمود . فی‌الجمله علما اتفاق کرده‌اند که احادیث ملاحم که درو ذکر ترك‌واقع‌شده و آنکه‌ایشان صغارالاعین یعنی‌تنگ چشمان عراض‌الوجوه یعنی گردرویان باشند برهلاکوخان والوس و لشکراو صادقست‌اکنون درحدیث حارث که ابوداودباسناد صحیح روایت کرده اشارت بظهورصاحب دولتیست که ازآب‌آمویه که نهربلخست

و آنرا جیحون گویند عبور فرماید و ابواب تمکین آل محمد بر روی خلایق باز گشاید و معلوم است که از صدر اسلام تا امروز هرگز ازآب‌آمویه کسی چنین نگذشته بود که تمکین آل محمد نماید و نصرت چنین کند [۴۱ر] وچنگیزخان‌و اولاد او اگرچه از آب‌آمویه عبور نمودند وظهور کردند وممالك این طرف‌آب را تمامی‌مسخّر ساختند فامّا ایشان هرگز تمکین‌آل محمد نکردند، زیرا که اکثر ایشان بر ملت اسلام نبودند و اگر بعضی ازاولاد او شرف اسلام دریافته شاید که احیاناً ازآب عبور کرده‌باشند هرگزدرصدد این‌نشدند که‌تمکین آل‌محمد نمایندو آل محمد را در آن زمان احتیاج بتمکین نبود زیرا که کسی بآل محمد صلی‌الله علیه وسلم هیچ گونه تعرّضی نداشت و هتك عرض وحرمت آل محمد ازاول‌اسلام تا امروز، کسی‌صاحب قدرت و استیلا نکرده تا احتیاج بکسی باشد که‌آل‌محمدرا تمکین کند وحفظ عرض‌وناموس ایشان فرماید وکافرباغی‌متعدی را که هتك‌حرمت حرم نبوی علیه افضل‌الصلواة والسلام کرده دفع کند. اکنون درین وقت می‌بینیم که مردی پیدا شده که او تمکین‌آل محمد می‌نماید و ازآب آمویه عبور کرده و حضرت‌پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم فرموده که او را حارث گویند و او حرّاث باشدو درمقدمهٔ او کسی باشد که او منصور باشد و اوتمکین‌آل محمد نماید پس حضرت صلی‌الله علیه وسلم دراوصاف چنین کس پنج وصف‌یاد کرده: اول‌آنکه مردی باشد که از آب آمویه عبور کند و ظهور نماید. دوم آنك او را حارث گویند. سیوم آنکه او حرّاث باشد. چهارم آنکه برمقدمهٔ اومردی باشد که او را منصور گویند. پنجم‌آنکه تمکین کند ازبرای‌آل محمد همچنانچه تمکین کردند قریش ازبرای رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم وما چون ملاحظه می‌نماییم‌این پنج وصف را در ذات شریف حضرت خان عالیمکان لازال ممکنّاالدین‌رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم‌می‌یابیم‌و جهت زیادتی مؤمنان معانی اوصاف‌را شرح کنیم واثبات‌نماییم که اوصاف مذکوره ذات عالی صفات‌آن‌حضرت را حاصل‌است. اول آنکه فرمود:مردی بیرون آید از

ماوراءنهر و رجولیّت و تفرد درآن وصف حضرت خان را براتمّ وجهی حاصل است چنانچه مشهورعالم و مذکورالسنهٔ جمیع اولادآدم است وخروج وظهورآن‌حضرت از ماوراءالنهر خود بسیار [۴۱پ] ظاهرست، علی‌الخصوص آنکه اول نوبتی که آن‌حضرت ازآب‌آمویه جهت محاصرهٔ بلخ عبور فرمودند سنهٔ تسع وتسعمایه‌بود و لفظ حرّاث با ملاحظهٔ تکرار حرف راءبحساب‌جمّل موافق آن می‌افتد. دوم آنکه فرمود: گویندآن مرد را حارث و این تقریر بدو نوع می‌باشد: یکی آنك نام او حارث باشد و دیگر آنکه وصف او حارث باشد. اگرمرادآن باشد که نام اوحارث باشد این معنی باتمّ وجهی برآنحضرت صادق است، زیرا که اصحاب لغت گفته‌اند معنی حارث شیرست و ابونصر فراهی[۱] که صاحب نصاب‌الصبیانست درلغت گفته که حارث شیرستواگرچه عامّهٔ اهل لغت گفته‌اند که ابوالحارث کنیت شیرست، فامّا چون او گفته حارث شیرست و از معتمدان اهل لغت است سخن او را درآن باب اعتبار می‌توان کرد و بدان اعتماد می‌توان نمود و برین تقدیر مردی که او را شیر گویند جامع ترکیب شیرمردست وشیرمرد ازالقاب مشهور حضرت شیرزمان، شیردل شجاعت‌نشان، خان عالی مکانست واین لقب مشهورترین القاب آنحضرتست، چنانچه در تمامی الوس اوزبك ومغول آنحضرت را شیرمرد میخوانند و شهرت‌این لقب‌ازان‌بیشترست که بشرح ومبالغه‌احتیاج داشته‌باشد.پس گوییا فرموده: بیرون آید از وراء نهر شیر مرد و برین تقدیر آن حضرت صلی‌الله علیه وسلم، حضرت خانرا بلقب مشهور یاد فرموده باشد جهت تعریف و تعیین ونشانه تا همه‌کس او را بازشناسند و در طریق خدمت و متابعت او در آمده شرف ائتمار بامری که ایشانرا شده درباب وجوب‌نصرت واجابت دریابند واگرمراد وصف باشد، حارث‌در زبان عرب به پنج معنی اطلاق کنند: اول کاسب و باین‌معنیست آنچه حضرت رسول‌الله صلی‌اللّٰه‌علیه وسلم‌فرمود: «اصدق‌الاسماءالحارث» یعنی صادقترین نامها که

۱ـ در اصل: فرهی.

بر فرزندان نهند آن حارث است ، یعنی هر کس از اولاد آدم کاسب اعمالیست که جزاءآن می‌یابد، اگر کسب‌اعمال‌خیر کند، جزای‌خیریابد واگر کسب‌اعمال شر کند جزای شر یابد و برین [۴۲ر]معنی آن‌حضرت شك نیست که کاسب اعمال خیرست، چه هر کس که با آن‌حضرت دراوقات مختلفه مصاحبت کرده می‌داند که آن‌حضرت کلِّ اوقات را در کسب طاعات و اعمال میگذراند وهمه اوقات بانتظار وقت نمازنشسته یا بقراءة قرآن مشغولندیامباحثهٔعلمی در میانست یابمهمّات دادخواهان و حفظ حوزهٔ مملکت و دفع مـوادّ فساد کفّار و باغیان که بیضهٔ اسلام را بافسادخراب کرده‌اند ومی کنند اشتغال‌میفرمایند و همچودیگرارباب‌ترفّه و تنعّم و اصحاب نعمت و فراغت از سلاطین و حکام ایشانرا فضول وقتی نمی باشد که دران مجلس عیشی و صحبت لـذّتی عقد کنند و بجام خوشگوار و مطرب نیکو سرود و بزم چنـگ و عود طلب فرح عاجل و لذّتی و اصل بنقد نمی فرمایند با آنك مثل انوشیروان در کمال عقل‌وعدالت ازاین خالی نمی بوده .

حکایت

نوشیروان عادل را حکایت کنند که نوبتی بزم سروری انگیخته و صاف مدام درجام عیش ریخته بود، گوش هوش را که پیوسته محل‌سماع نفیردادخواهان بود ساعتی مجلای استماع عود خوش‌آوازان ساخته و قوت‌سامعه که چکاچاك‌تیغ‌و شمشیر در جنگ شنودی درچنگ گوشمال چنگ‌انداخته، چنانچه‌ابوفراس‌شاعر جهة سیف‌الدوله حمدانی گفته هنگامی که یکی ازاستادان، عودی جهت اوآورده بودند و ابوفراس او را بخدمت سیف‌الدوله فرستاده بود وبدین ابیات التماس کرده که ساعتی‌ازطیب نغمهٔاوبرآساید وبعوض صدای شمشیردرجنگ، گوش‌برآهنگ عود نهد و ابیات اینست .

شعر

محـلّك الـجـوزاء او ارفـع و صـدرك الـدّهنـاء او اوسع

و قلبك الرّحب الذی لم یزل للهزل و الجدّبه موضع
رقّه بصوت العود سمعاً طالما قرع العوالی جلّ مایسمع

ترجمه

تابکی آواز تیغ ونیزه درغوغای جنگ ساعتی آسایشی‌ده گوش‌را زآوازچنگ

بوزرجمهر حکیم را که وزیر نوشیروان بود خبر کردند که کسری مجلس بزم آراسته وازصفحهٔ خاطر رقم عزم‌کاسته، بسماع عود گوش‌رامشغول‌داشته و چشم هوش را برچهرهٔ ساقی زلال بخش گماشته است . [۴۲ پ] دهن که محل نشر آثار عدالتست جلوه گاه جام عدل گردانیده و دماغ را از استشمام روایح ریحان راحت رسانیده . بوزرجمهر بر رقعهٔ نوشت که پادشاه عادل را چه عارازان بیشتر که او را سلطان غافل خوانند و اهل عدل را چه سزاوار که ارباب عقل او را از اصحاب هزل دانند . چون رقعه بر نوشیروان عرض کردند ، بدست خود بر پشت رقعه رقم کرد که هر گاه که رعیت‌ما درمهداماان آسوده وارقام ظلم‌ازصفحهٔ مملکت ما فرسوده باشد ، راهها از شرّ قطاع‌الطریق آمن وخواطر ازاضطراب‌ودغدغهٔ جور ساکن باشد ، اگر ما انتهاز فرصت فرحی عاجل را غنیمت دانیم و ساعتی سمند راحت در میدان فراغت رانیم،آن غنیمتیست‌که درمعرکهٔ حیات که محل کشاکش حوادث‌وآفاتست بمفت یافته‌ایم وراه فراغیست که درصحرای زندگانی بقدم‌عشرت شتافته‌ایم .

بیت

زین معرکه غنیمت عشاق فرصت است ساقی بیار باده که فرصت غنیمت است

والحق حضرت‌خلافت پناهی‌خان عالی‌مکانرا باوجود آنکه کمال استقلال‌در ملك حاصل گشته واعداء دولت‌ازنواحی ممالك محروسه منکوب‌ومخذول‌شده‌اند، هرگزازسجادهٔ طاعت‌قدم بیرون نمی‌نهند ویك لمحه دادعشرت وشادمانی‌نمی‌دهند. پس حارث بمعنی‌کاسب بریشان اصدق اسما واحقّ القاب باشد و دوم حارث بمعنی

زارع یعنی حرث وزراعت کار او باشد و بدین معنیست آنچه در کتاب الله المجید واقع شده « افرأیتم ماتحرثون اءنتم تزرعونه ام نحن الزارعون » [۱] و اطلاق حارث بدین معنی برآن حضرت باعتبارمساعی و اجتهادات ایشانست در مزروع گردانیدن عالم بحرث امن وامان وتازه ساختن جهان بنشرتخم لطف واحسان واین معنی ظاهرست که چگونه اهتمام میفرمایند درزراعت وعمارت وعمّال راپیوسته تحریض می نمایند برعایت رعیّت وتمکین مردم ازمعمورساختن ومزروع داشتن ممالك . سیوم حارث بمعنی لاغر گردانندە.

حکایت معاویه و بحث او باانصار

ودر کتاب نهایه امام جزری رحمه الله روایت کند که [۴۳ ر] معاویّه هنگامی که درایام خلافت خود بمدینه آمد وازاکابر انصار ابوقتاده رضی الله عنه که فارس حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم بوده بسیار پیرشده بود و باستقبال خلیفه بیرون نرفت. دیگر روز که ملاقات کردند، معاویّه با او گفت : چرا استقبال ما نکردی همچنانکه تمام مردم استقبال کردند ، ابوقتاده رضی الله عنه فرمود : مارا اولاغی و چیزی نمانده که استقبال توانیم کرد . معاویّه گفت: شتران که بران آب میکشید وباغهای خودرا آب میدهید کجا رفته بود که برآن سوارنشدید ؟ گوییا بطریق تعریض، انصارراسرزنش کرد که شمااهل زراعتید نه اهل جنگ وحال آنکه انصار در روز غزای بدر ، لشکر قریش را شکستند و ابوسفیان درآن معرکه با پسرخود معاویّه که این بحث با اوبود دران روز بگریختند. ابوقتاده رضی الله عنه در بدیهه فرمود: «حرثناهافی طلبك وطلب ابیك یوم بدر.» یعنی لاغر گردانیدیم در ایلغار آن شترانرا در طلب تو وطلب پدرتو روز بدر. یعنی اگر ما اهل زراعتیم قوّت شجاعت ومردی ما در آن مرتبه است که بـه شتران آب کش سوار شدیم و لشکر شما را شکستیم وآن شترانرا درعقب تو وپدرت دوانیدیم ولاغر ساختیم در وقتی که کافر

۱- سورةالواقعه ، آیات ۶۳ و ۶٤ .

بودید . اکنون خودرا خلیفهٔ اسلام ساخته و اسب سرزنش در مصاف لاف تاخته ، خویشتن را برتوسن کامرانی تازه و کش میدانی ومارا شایستهٔ شترآب کش میخوانی.
درین سخن ابوقتاده حرث بمعنی دوانیدن ولاغر گردانیدن اسبها آمده وباین معنی صادق است برحضرت ، بلکه شاید که مراد خود این معنی باشد، بنابرآنکه اتفاق تمام دیده وران کارگاه دولتهای پادشاهان سابق وعالمان باخبار سلاطین ماضیه است که هیچ پادشاه دولت یار که برسمند جهانگیری سوار شده باشد در سعی و ایلغار چنین اجتهاد نفرموده که حضرت خان عالی مکان .

وصف کردن کمال اسمعیل ایلغار خوارزمشاه را

و کمال اسمعیل که یکی از شاعران مشهور عالم است در مدح سلطان جلال الدین خوارزمشاه گفته هنگامی که او گریخته ازچنگیزخان [۴۳ ب]وبطرف هند رفته وازهند ایلغار کرده بولایت آذربایجان آمده .

بیت

براق عزم توگامی که برگرفت زهند   نهاد گام دگر بر اقاصی ارّان
که بود جزتو کسی ازملوک عصر که داد   قصیل اسب ز تفلیس و آبش از عمّان

وحال آنکه تمام این ایلغارها که خوارزمشاه کرده دروقت فرار از لشکر چنگیزخان بوده وایلغاردر وقت فرارهنر نمی باشد. اگر کمال اسمعیل زنده بودی و امسال مشاهدهٔ این یورشها که حضرت خان فرمودند بنمودی که بیك نهضت از بخارا بدامغان رفتند وقلاع وممالك که اکثر درحیطهٔ تسخیردرنیامده بود، تسخیر فرمودند وقبل از ورود صدمات زمستان بمرو معاودت فرمودند وهم درین سال عزم یورش دشت قبچاق فرموده، حالی بترکستان اقامت رایات سعادات آیات فرموده اند هرآینه ازمدحتی که خوارزمشاه [را] کرده شرمنده شدی وفرارهای اورا ازچنگیزخان نستودی، پس مقررشد که حارث بدین معنی اصدق اوصاف است حضرت خانرا .
چهارم حارث بمعنی عامل ومراد ازو کرداروفعل است وبدین معنیست آنچه درحدیث

وارد شده «احرث لدنیاك كانك تعیش ابداواحرث لآخرتك كانك تموت غداً .»یعنی عمل کن از برای دنیای خود گوییا تو خواهی زیست همیشه و عمل کن از برای آخرت خود گوییاخواهی مردفردا . اینجاحرث بمعنی عمل است ودوام عمل وجدّ حضرت خان در گرفتن ملك وتهیه اسباب‌واعمال نجاة‌آخرت معلوم ومعروف‌است، پس‌حارث بدین معنی‌هم بدیشان صادق‌باشد. پنجم اصلاح زمین چنانچه سجستانی که ازایمّه لغت است در غریب‌القرآن ذکر کرده و اصلاح فرمودن حضرت خان زمین را بدفع افساد مفسدان از قطاع‌الطریق و متغلبه مشهور عالم است ، چنانچه تمامی اهل سمرقند متفق‌اند در آنکه قبل از ظهور دولت ابد پیوند حضرت خان امکان نداشت که کسی از سمرقند براه ترکستان تا علی‌آباد که برچهار فرسخی سمرقند واقع است تواند رفتن از شرّقطاع‌الطریق [۴۴ ر] مغول که تمام مغاکها و گدارها محل توطن ایشان بود ومرغ‌را زهرهٔ گذاربرهوای آن ولایات نه ، حالی اگر کسی همچو فلك که طبق‌زرّین آفتاب تمام روزبرسر نهاده گرد آفاق می‌گردد، طبقی از زر برسر نهاده ازحدود دامغان تا اقصای بلادشرق میرود اصلاً اورا دغدغهٔ آن نیست که خردهٔ ازان در دندان طمع کسی درآید و برعین او قاطع‌الطریقی عین توقع گشاید ، پس صدق حارث بدین معنی هم برآن حضرت باتمّ وجهی حاصل‌باشد. اینست صدق وصف‌ثانی برحضرت خان ازپنج وصف که حضرت صلی الله علیه وسلم در حدیث‌حارث فرموده. وصف سیوم آنکه‌فرمود اوحرّاث‌باشدو آن مبالغه است در وصف حارث وبهرپنج معنی کمال آن‌مرادست وشك نیست که عزایم جلیل‌القدر حضرت خان مقتضی‌آنست که چون وصفی ذات شریف ایشانرا حاصل باشد ، اشتداد آن مقتضی آن گردد که اطلاق آن وصف بریشان بطریق صیغهٔ مبالغه باید نمود ، پس درین وصف اشارت باشد بکمال صفات آن حضرت و آنکه حارث‌موعود صاحب‌صفات‌کامله‌است ، بنابرانکه در وصف حارثیّت که‌عنوان اوصاف کمال اوست اورا درآن‌چندان‌اشتدادست که حصول آن وصف اورا بطریق

مبالغه یادمی باید کرد و کمالات اوصاف حضرت خان مشهور و معلوم است . وصف چهارم آنکه فرمودبرمقدمهٔ اومردی باشد که اورا منصور گویند ومرادآنکه‌مقدمهٔ لشکر اوهرجا که توجه نماید اورا فتح ونصرت حاصل آید وشك نیست که مقدمهٔ عساکر نصرت مآثر حضرت خانِ عالی مکان درهمه حروب ووقایع حضرت سلطنت پناه الملقب من‌لسان النبوة بالملك المنصورسلطان محمد تیمورست که رایت‌فتح‌آیتش موشّح بارقام «انّافتحنالك فتحامبینا»[1] است وعلم‌سعادت‌نشانش مؤید بتأیید «وینصرك الله نصراً عزیزا»[2] هرناحیه که‌آنراوجههٔ توجه ساخت ظفربریمین ویسار شتابان وبهرجانب که اقبال‌سان روی کرد فتح ونصرت در رکاب تازان ، بنابرتوالی فتوح [۴۴پ]وتتابع امدادظفرست که‌لسان نبوت آن‌حضرت‌رامنصورخوانده واین‌وصف وضوحی‌تمام‌دارد. وصف‌پنجم آنکه‌فرمود که‌تمکین کندازبرای آل‌محمد همچنانچه تمکین کردند قریش ازبرای رسول الله صلی‌الله علیه وسلم و شك نیست که تمکینی که قریش کردند ازبرای رسول‌الله صلی الله علیه و سلم آن بود کـه بنصرت اقدام نمودند واذیال‌شریف عرض آن‌حضرت را ازدنس کفّارنحس پاکیزه داشتند وبرچهرهٔ طهارت‌خانوادهٔ آن‌حضرت خدشهٔ ازعارطعن‌وقدح بازنگذاشتند واین‌اعظم اوصافیست که حضـرت خان را بدان اتصاف براتمّ وجوه واکمل جهات حاصل است ، چه همگی عزم خسروانه آن‌حضرت متوجه‌آنست که‌عارقدحی که ازممرّ کفر وابتداع‌و نفاق طایفهٔ مخذولهٔ قزل‌قلباق بر دامن عِرض آل محمد صلی‌الله علیه و سلم نشسته بصافی زلال تیغ‌آبدار پاك سازد وآثارآن ملاعین مناحیس‌را بجرّ عساکر نامدار از روی روزگار به پردازد و شك نیست که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم در آینه دل غیب‌نما که بصیقل وحی ربانّی جلا یافته وانوار غیب لاهوت از ممرّالهام سبحانی برو تافته‌است، مشاهده فرموده که درآخر زمان طایفهٔ پیدا خواهند شد که صدر این‌امة راکه اکابرصحابهٔ دین‌دار و اعاظم خلفاءِ عالم مداربودند بسنان طعن و

۱- سورة الفتح آیهٔ : ۱. ۲- سورة الفتح آیهٔ : ۳ .

خار لعن بیازارند و آن پاکیزه سیرتانرا که راهروان سبیل «والسابقون الاوّلون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان رضی‌الله عنهم و رضواعنه »[1] با وجود استحقاق رضوان بسبّ ، و عدوان دشنام دهند، چنانچه در حدیث آیات قیامت وارد شده « اذا فعل امتی خمس عشرة خصلة حلّت لها البلاء وعدّها ولعن آخر هذه الامة اولها »[2] یعنی گاهی که امت من پانجده[3] خصلة کنند فرود آید مرایشانرا بلا و از جملهٔ آن پانجده[4] خصلت که شمرد یکی این بود که لعنت کند آخرین امت اول آنرا و درین مدت نهصد سال که از وفات آن‌حضرت صلی‌الله علیه و سلم گذشته، نزدارباب تواریخ هرگز طایفهٔ پیدا نشده‌اند که این وصف بریشان صادق باشد [۴۵ر] که صدر اول را از خلفا وصحابهٔ کرام لعن کنند وبسبّ و فحش ازواج طاهرات که زلال «انما یریدالله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا»[5] خدشهٔ غبار هر رجسی از دامن عصمت و طهارت ایشان برده، حاشا زبان گشایند تا اکنون که این طایفه منحوسهٔ منکوسه قزل قلباق در معظم ممالک اسلام از آذربایجان و فارس و کرمان و عراق پیدا شدند و اساس سنّت و جماعت را مطلقا ویران ساختند و بنیاد کفر و عدوان را بافشاء آراء باطله و نشر عقاید عاطله راسخ گردانیدند لاجرم فرمودهٔ «انّا نحن نزّلنا الذکر وانّاله لحافظون»[6] که نصّ کتاب مجید است و حدیث جلیل الشأن « لایزال طایفة من امتی منصورین لایضرهم من خذلهم حتی تقوم الساعة » مقتضی آن شد که حق تعالی تدارک فسادی که از آن مخذولان ظهور یافته ، بصلاح حارث موعود که معنی او مصلح فی الارض است بفرماید وعارلوثی که از طعن وقدح در آل محمد صلی الله علیه وسلم بواسطهٔ گفتارو

۱- والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان رضی‌الله عنهم ورضواعنه واعدلهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا ذلک الفوز العظیم. سورة التوبه آیهٔ : ۱۰۰.

۲- ترمذی: فتن ۳۸ . ۳- در اصل : بانجله ۴- در اصل بانجده ۵- سورة الاحزاب قسمتی از آیهٔ: ۳۳ . ۶- سورة الحجر آیة : ۹ .

کردار آن طایفهٔ کفّار فجّار اشرار نابکار بردامن عصمت و طهارت آن طایفهٔ طیّبهٔ طاهره ازعترة زاهره که صاحب‌مناقب ومقامات باهره‌اند نشسته بزلال شمشیرآبدار بردارد . اینست حکمت در ظهور حارث موعود درین آخرزمان وچون مظهرموعود را چنین کاری در گردن همّت افتاده و دست فرمان الهی چنین باری برذمّت اونهاده هرآینه لسان نبوت علی صاحبها افضل الصلوة والسلام برحسب فرمودهٔ «وجب علی کل مؤمن نصره او اجابته» برتمامی مؤمنان طاعت و نصرت او را فرض فرموده تا بحکم فرمودهٔ «انفرواخفافا وثقالا و جاهد وافی‌سبیل الله باموالکم و انفسکم»[1] بنفوس واموال او را امداد واسعاد نمایند و تمامی بعزم ثاقب و نیّت جازم روی دل بجانب مقاتله وجهاد نمایند. اگر فرماید که همراه او بجانب غزا روان گردند[2] برهمگنان واجب باشد که بی عذر وتعلل در راه درآیند و ابواب فتوح وغنایم در دنیا واجور عظایم [۴۵پ] درعقبی برروی اعمال و افعال خویش برگشایند پس اگر کسی لاف ایمان زند وخود را در زمرهٔ ارباب اسلام درج نماید و از حکم فرمان این پادشاه ممالك ایمان سراستنکاف برزند، بحکم این حدیث از زمرهٔ مؤمنان نباشد زیراکه فرمودهٔ «وجب علی کل مؤمن نصره اواجابته» اگر چه صورت اخبار دارد فی‌المعنی امرست ، امّا صورت خبریّت او در حالت اخبار از غیب آینده فی‌الحقیقه اخبارست از ایمان کسی که در مقام نصرت باشد و عدم ایمان آنکه ترك نصرت کند و مظهر موعود را بترك نصرت ، مخذول سازد و ازینجا بیرون آمد که هر کس که هنگام توجه آن‌حضرت بغزای قزل قلباق در موافقت تخلّف ورزد و استحلال آن نماید بعد از وجوب برو از اسلام بی بهره باشد و چون توجه بدفع طایفهٔ مخذوله قزاق از مقدمات فتح عراق است حالا نصر و اجابت حضرت خان در حالت عزم وتوجه بغزای ایشان برتمامی اهل بلاد اسلام عموماً وبر مسلمانان بلاد

۱- سورة التوبه‌آیهٔ : ۴۱. ۲- در اصل : گرداند .

ترکستان که اهل جهاد واصحاب باس شدیداند واجب ولازم باشد تا دفع این‌طایفه که مخرّب این بلاد ومانع توجه اهل اسلامند ازغزاة بجانب غزای‌آن ارباب عناد بفرمایند وآثار کفر و عدوان وظلم وطغیان ازصفحهٔ روزگار بفرسایند و اعلام سنّت و جماعت در اکناف عالم ارتفاع پذیـرد و بوستان اسلام از نشر نفحات علم و عرفان نضارتی تازه گیرد. چون‌شرح حدیث حارث بدین‌تفصیل نموده شد جماعت حاضران از [هر] فرقه زبان استحسان برحسن اداء این بیچاره که در تقریر نکات و حقایق حدیث کرده بودم بر گشودند و همگنانرا از نظم آن کلام مشتمل برانواع فواید و نکات علوم ومعارف مسلسل بی دهشتی وبازماندگی ،انواع تحیروتعجب روی نمودو آثاربهجت وبشاشت ازسیماءِ آن‌حضرت مترائی گشت وحاضران درحضرت همایون زبان به ثنا ومدحت این فقیربر گشودند و بتفرّد درانواع علوم وفضایل وحسن اداء کلام ونظم مقاصد علی‌ابلغ‌النظام قایل ومعترف‌آمدندوحضرت‌خان‌حکم[۴۶ر] یرلیغ عالم مطیع فرمودند که اهالی قلاع ترکستان درمقام امداد و اسعاد عساکراسلام در آمده درین سفرهمراه باشند و برکات ثواب و اجر و منفعت و غنیمت جماعت غزاة دریابند و هر کس بقدراستطاعت‌قدم طاعت درمیدان موافقت نهاده روی‌در راه‌آورندو مردمان هم بدل و جان از روی صدق و ایمان عزم غزای آن یاغیان جزم کردند و فرمودهٔ کتاب مجید درباب اذن قتال کفّار مؤمنانرا آنجا که میفرماید « اذن للذین یقاتلون بانهم‌ظلموا وان الله علـی نصرهم لقدیرالذین اخرجوا من دیار هم بغیرحق الا ان یقولوا ربّنا الله»[۱] آلایه براهل ترکستان صادق‌آمد ومردمان برخاسته عزم یراق سفر قزاق پیش گرفتند و ببرکت آن عزم صادق کـه ناشی از سماع حدیث حضرت اصدق الناس محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم شده بود انواع فتوح روی نمود که درهیچ تاریخ کسی نشان نداده بود والتوفیق من‌الله المعبود.

۱- سورة الحج آیهٔ: ۳۹ و ۴۰.

ذکر توجه از قلعهٔ ارقوق بصوب دیار قزاق

سیوم روز از نزول، متوجه قلعهٔ اوز کند شدند و آن قلعه‌ایست هم برساحل نهر سیحون درمعموری دون قلعهٔ ارقوق ومسافت ازو تا سیحون یك فرسخ باشد و در حوالی قلعهٔ ارقوق عـزّ وصول موکب حضـرت سلطنت پناه سلطان‌معظم سلطان حمزه بن سلطان بختیار بن‌خضرخان امّدت ایام‌سلطنته بالشکرعظیم وموکبی‌جسیم بود که باردویهٔ همایون ملحق شدند و اول برسراسب ملاقات کـرده ، حضرت سلطنت مرتبت حمزه سلطان آنچه وظیفهٔ اظهار طاعت و اداء خدمت قرابت وارادت بود بجای‌آورد و درطرف اردویهٔ همایون اردوی‌آن پادشاه مقررشدچون از اوز کند کوچ کردند متوجه‌بجانب‌معبرشدند که‌بریخ‌عبور کنند، شروع درقطع‌بیشهٔ نیستان‌و جنگل بی پایان نموده، بعضی ازدلیران لشکرخود را امرفرمودند که توجه نمایندو محل گذشتن لشکر پیدا کنند ، لشکر او درناحیهٔ معبر کردند و از طرف حضرت عبیدالله سلطان ایلچی رسید که معبری کـه ما عبور کردیم یخ آن چون پری پران بود که طاقت تاخت عساکر آجال نداشت وبسیار ازامتعهٔما عرضهٔ غرق شد وحضرت خان برسرهمان معبر [۴۶پ] رفتند که عساکرعبیداللهی بعضی امتعه راعرضه غرق‌و تباهی ساخته بودند واز مبالغه بربعضی ازنهربالای یخ رانده واز سیلان‌آب همچو آب از سیلان بازمانده بطرف قاقی‌دیگر روان شدند وبا اندك نفری ازین قاق‌عبور نموده اکثر عساکر درین طرف قاق بازماندند ومیان ایشان سه روزه راه افتاد زیرا که معبرتنگ‌بود واطراف قاق‌یخ بآب‌آمیخته بود حضرت خان باخواص ایکچیان‌و چهرها بران طرف استقرار یافتند و عامهٔ لشکر در خدمت امرا در جانبی دیگر ماندند این فقیر با امیر رای‌بیك و بعضی از امرای اردویهٔ حضرت سلطان محمد تیمور که دوچارخورده ازطرف مشرق درطلب ممرّقاق روان‌شدیم وچند قاق‌شکسته

پیش راه آمد که سدّ شکاف هریك را ده هزار خروار هیزم زیادت می‌بایست و ممر چنان تنگ بود کـه چند تیرانداز برروی یخ می‌بایست رفت تا بر کنار آن رخنه رسند که یخ آنجا شکسته بود واسب اصلاً برروی یخ نمی‌توانست ایستاد و قدم او متزلزل میگشت وسرما درمرتبهٔ بود که‌اصلاً متصور نبود دست از روی بازداشتن و آینهٔ روی‌را ازغلاف آستین‌عاری گذاشتن. چون شب هنگام بود بر کنارقاق منزل اختیار کردیم و اکثر امرای نامدار را یراق و پرتال همراه نبود . فامّا این فقیر از پرتال‌خود جدا نیفتادم وچون‌دست درعروهٔ وثقی جهاد زده بودم ازپا نیفتادم، بر کنار یخ خیمها زدیم واز هیزم غضا که فارسیان اورا طاق گویند وبعضی ترکان گوبیاغنج، آتشهای عظیم برافروختند و هر کرا زواده همراه بود آش پخت وآنکس که زواده نداشت بکباب دل سوزان ، درشوق کباب آتشی می‌افروخت، ماآشی پختیم وساعتی سرراحت بربالین‌استراحت‌نهادیم،چون شعلهٔ دیده بخواب منطفی گشت وچراغهای نازلان رو درفسردگی نهاد ، آتشها مخمود وشعلها مفقود ازبرای فقدان طریق‌عبور خواطر همگنان سمیرحزن و ملالت و همچو بنی اسرایل حیران درتیه ضلالت بازمانده و سمند تفکردرمیدان‌تحیررانده، چه‌میان‌لشکروحضرت خان مسافتی بسیار بعید افتاده بود [۴۷ر]وطریق‌وصول‌متعذر شده.

شعر

این‌السبیل الی الحبیب ودونه قلل الجبال و دونهنّ ختوف
الرّجل‌حافیةٌ و مالی مرکبٌ والکف صفرٌوالطریق مخوف

بیت

شب تاریك‌و رهباریك‌و گردابی‌چنین‌هایل[۱] کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها

وصف صدای هولناك

بعدازاندك‌زمانی‌استراحت ناگاه صدایی بغایت‌هولناك برآمد که ازنهیب

۱- در اغلب نسخ موجود دیوان حافظ «شب تاریك و بیم موج و گردابی چنین هائل» آمده است .

آن گوییا مردمانرا ایام حیات سرآمد ، گویی زعیق نفیر صورونمودار «اذا نقر فی الناقور» [۱] بود. از مهابت آن آواز عنیف همگنان همچو اموات که از مراقد قبور برخاسته زبان اضطراب وتزلزل ایشان قایل بفرمودهٔ «قالوا یا ویلنا من بعثنا من مرقدنا هذا ما و عدالرحمن وصدق المرسلون» [۲] گردد ، سر ازبستر خواب برداشته وروی بجانب فرار واضطراب برافراشته، درانحاء آن بیشهٔ هولناك از بیم و اندیشهٔ هلاك همچو اغصان اشجار متفرق شدند وتمامی حیوانات از اسب وشتر بیك دفعه افسار و مهار گسیخته و از بیم آن صدای مهیب بهر ناحیه وجانب گریخته ، دوان گشتند. چون سبب حدوث آن صوت هولناك معلوم نبود دراکثر خواطر چنان خطور کرد که مگر عساکر قزّاق بطریق ایلغار خود را بدین نواحی رسانیده‌اند وبطریق تاخت بی گمان اسب جلادت را در مصاف مباراة و مجادله دوانیده‌اند و نهیب شبیخون در خیل همایون انداخته و رایت غارت دراطراف لشکرگاه برافراخته‌اند مردمان با سر و پای برهنه مضمون « من نجا برأسه فقد ربح » خوانده در التفافات اشجار آن بیشه قصد اختفا واختبا کردند. چون اندك زمانی برآمد ودیگر صدایی متدارك نگشت در طلب سبب حدوث آن صدا همچو هوا قدم اجتهاد فرسودند ومعلوم شد که سبب حدوث آن صوت عنیف کسر یخ آن قاق بوده که بیك دفعه اطراف آن منقلع گشته بود ، بواسطهٔ حدوث آثار حرارت آن آتشها و مقتضای موسم ، چه ایّام حلول آفتاب بود در برج حوت و وقت حصول سخونت بتقدیر حیّ لایموت. چون سبب حدوث معلوم شد و عدم ورود عسکر قزاق جهت تاخت محقق گشت مردمان ازبیشها بیرون آمده اولاغان خود را درحبالهٔ ضبط [۴۷پ] وحفظ درآوردند.

وصف طلوع آفتاب

بامداد که از کورهٔ افق قرص خورشید همچو سیماب در سطح زمین لرزان

۱- فاذا نقر فی الناقور فذلك یومئذ یوم عسیر . سورة المدثر آیهٔ ۸ و ۹ . ۲- سورة یس آیهٔ : ۵۲ .

گشت‌واز یخدان مشرق‌پارهٔ خورشید همچوقطعهٔ‌جلیدبیرون آمد، موا کب کوا کب همچو اخگرهای فسرده از اطراف چرخ نیلگون بر باد فنا رفتند و اشعهٔ آفتاب همچو لولهای یخ بر سطح زمین چسبید گویی بر تختهٔ عـاج زمین از قضبان بقم رقم کشیدند و صندلی آبنوس رنگ شب داج را ازسطح آفاق درنوردیدند.

ابیات

بامدادی کـه شمسهٔ خورشید　　شد ز دیـوار روزگار پـدید
قـرصی از سیم بود سیمابی　　گشته طالـع پی جهانتابـی
سطح آفـاق در برودت دی　　بسته از برفهـای پی در پـی
چـرخ بر جای لمعهٔ تابان　　پارهٔ یـخ کشید از یخـدان

وصف شدت سرما

شدت سرما بمرتبهٔ بود که هر کس که سراز بستر خواب بیرون آوردی خودرا همچویخ‌برجای بسته و همچو برف در میان آب بسته نشسته دیدی، اسبان همچواسب عاج درتختهٔ شطرنج چنان خشك شده که بی‌دستیاری اورا ازخانه‌بخانه نقل کردن میسر نبود وشتران همچو ناقهٔ ثمود درمیان احجار یخ چنان بسته که مگر هم دعای صالح اورا ازآنجا بیرون‌آوردی. اگر کسی‌ساعد ازآستین بنمودی جهة آنکه زین‌راتنگ کشدازیخ ساعدبلورین‌بودی که عاشق را دربرتنگ کشدو اگر گوش از زیر قلپاق پیدا شدی دست آویز گوشمال سرما شدی. حرارت غریزی در تنور سینهٔ حیوان، طبیعت زمهریر گرفته و خون گرم مطبخ جگر نمودار مرجان در دریای یخ بسته نموده، بخار نفس گویی دخانیست آتش اومرده یا شعلهٔ ناری که اخگرش نیم افسرده باشد.

ابیات

گرد سرما چو درهوا تأثیر　　گشت ازو زمهریر نار اثیر
کـرهٔ آتش اثیـر فلك　　گوی سیمین نموده زیر فلك

شد سمندر در آتش افسرده — ماهیی در میان یخ مرده
پوستین گرنداشتی سنجاب — همچو کرمی بمردی‌اندرآب
چرخ اطلس فراز نه طارم — با وجـود لباس ابریشم
داردازچرخ هشتمین مسکن — مجمر اخـگری ته دامـن

درعین شدت برودت هوا باد هم آغازخنکی کرده بژاله فشانی وآتش نشانی برخاست . [۱۴۸ر]

وصف شدت باد عاصف

نسیم شمال که‌روح راازولذت‌وصال وتن‌را فراغت‌حصول آمال‌است ازشدت برودت‌برجان عذاب ونکال وبربدن مایهٔ زحمت و ملال شد وباد صبا که رحمت «و ارسلنا الریاح‌لواقح» ۱ ازروایح جانفزا وفوایح‌دلربای اوست‌طبیعت«وارسلنا علیهم ریحاً صرصرافی‌ایام نحسات» ۲ گرفت باد دبور که بر هردیار کـه عبور کردی بر ابدان ارباب‌حیات مایهٔ فراغ وحضوربودی ازشدت عصوف هنگام مروریاب مضرت « او اهلکت العاد بالد بور» بر گشود و رایحهٔ جنوب که برخاطر محبوب وبدن را هبوب اومرغوب ومطلوب بود از شدت سردی و رداءت زمهریری گویی بادعاد بود که ازو مسکن حیات افراد برباد رفت ونمونهٔ « وتری القوم فیهاصرعی کانهم اعجاز نخل خاویه» ۳ نمود تیزی زمهریرآلود او گویی تیغیست کـه بی وساطت انفصال و تفریق ، اتصال گوشت از روی‌جدا میگرداند یا سمومیست که ازپرتوشعله پوست‌را ازچهره می‌پراند گویی‌آه عاشقانست که آئینهٔ چهرهٔ را ازو تیرگی روی می‌نماید یا غمزهٔ تیرمعشوقان که جان می‌کاهد وبدن میفرساید .

۱ - و ارسلنا الریاح لواقح فانزلنا من‌السماء ماءٍ فاسقیناکموه و ما انتم له بخازنین . سورة الحجر آیهٔ : ۲۲ . ۲ - فارسلنا علیهم ریحاًصرصرا فی‌ایام نحسات لنذیقهم عذاب‌الخزی فی‌الحیوة الدنیا ولعذاب الاخره اخزی وهم لاینصرون . سورة السجده آیهٔ : ۱۶ . ۳ - سخرها علیهم سبع‌لیال وثمانیه ایام حسوماً فتری القوم فیها صرعی کانهم اعجاز نخل خاویه .سوره الحاقة آیهٔ : ۷ .

ابیات

می‌وزد باد زمهریر آلود — راحت تن ز روح او مفقود
باد عادست گوییا چو وزید — که ازو کس بجز هلاك ندید
هر که بانگ وصدای او بشنفت — فتری القوم فیه صرعی [۱] گفت
آتش تن زوال ازو گیرد — ور بود آتشی ازو میرد
باد اگر چه حیات افزاید — در رحمت بخلق بگشاید
این چه بادیست خانه‌ویران ساز — که ازوجان فتاده درتك وتاز

القصه بامدادی چنین سرد که مادر ایام مهر بر اولاد خودسرد ساخته ولشکر آلام ازاطراف بجانب اصحاب تاخته بود موازی بیست هزار آدمی بااولاغان پرتال واحمال و اثقال بر کنار آن قاق ایستاده نه راه رفتن و نه روی باز گشتن. بعضی از اکابر امرا واعیان که همراه بودند بنفس خود ازاسبها فرود آمده وبغلهای هیزم برداشته از کنارقاق بر سر رخنه رفتند وبقصد مسدودساختن آن رخنه هیزم رادر آب انداختندوهر چند[۴۸پ] درختهای عظیم که هریك موازی هزارمن هیمه بود خلقی کثیروجمّی غفیراز خلایق بشدّت و زحمت بسیار حمل کرده بکنار رخنه میرسانیدند و بزور وحملهٔ بسیار آنرا در آب می‌افکندند پنداری یك خلالی بود که آنرا در بحر محیط افکنند یا چوبهٔ تیری که در دریای اخضر فلك اندازند وبهرطرف که وشاقان گردن فرازسمند جلادت را در تك و تاز می‌آوردند کـه شاید گذاری یابند یا بسوی طریق نجاتی شتابند ، همچوآب سر گردانی بسیار کشیده وهمچویخ پای ازتردّد بسته ، بازبرسر این قاق می‌آمدند و دیگراقسام سلاطین و امرا که براهها رفته بودند در میان آن قاقها درمانده و درشکستهای او پای تدبیربسته وقدم عبورشکسته وازاحوال حضرت خان لشکر را بهیچ وجه خبری نه و از مواکب کواکب نشان ، هیچ آفریده را در سیر اثری نبود . القصه بزحمت بسیار فی الجمله بعضی درختان بـریده با یکدیگر

۱ــ بحاشیهٔ شمارهٔ ۳ صفحهٔ قبل نگاه کنید

اندك تشابكی پیدا کردند ویکی از دلیران سواران فرمودهٔ «وماکان لنفس ان تموت الاباذن الله» ۱ خوانده از سرجان برخاست و برسمند زمین نورد نشست و بربالای آن اشجار متشابك میل عبور کرد ، چون قدمی چند روان شد دست وپای اسب در غورقاق فرو رفت وفرس ازپای درآمده درلای افتاد ومردمان فریاد برآورده درعقب او شتافتند و او را با اسب جهان نورد در لجهٔ غرق و هلاك یافتند . ۲ چون سوار چابك رفتار با وجود خفّت اثقال بدین صعوبت عبور وانتقال کرد وبساحل نرسیده در آن گردآب هلاکت مستغرق امواج زحمت وملال شد، دیگران که احمال وپرتال داشتند دندان طمع ازعبور ومروربرداشتند وخاك خسار بر دیدهٔ امیدخلاص پاشیدندو تواتر ریاح عاصفه و توالی هبوب بادهای سرد خود همگنانرا چنان متحیر ساخته بود که تأمل درشدایدآن حال کسی‌نمی‌یارست نمود وبقدم اجتهاد ساحت‌آن وادی خونخوار نمی‌توانست فرسود . فی‌الجمله بعد ازآنکه نهارارتفاع یافت و سطح قاق [۴۹ر] که بواسطهٔ یخ در کمال‌ملاست‌بود اندکی‌نعل گیرشد ازاطراف‌مردمان‌متوجه درختان شدند و همگنان بجدّ تمام وسعی مالاکلام هیمه واشجار فراوان وبیخهای درختان حمل کرده در معبرافکندند وبکوشش بسیار یك یك ازآن قاق خونخوار شتران باردار را قطار قطار بگذرانیدند و رخت حیاتی بساحل نجاة رسانیدند و در آن زمین پر آب چند نوبت دیگر گذار برقاقها افتاد و همچنین رخنها بدرختان مسدود ساخته تاآخرروز بدین دستورسیروعبور میکردند .

وصف شب سرما

شب هنگام که زورق خورشید ثاقب در گرداب مشرق ناضب شد و سطح خضرای گردون محل‌جولان سیّاحان « کل‌فی‌فلك‌یسبحون » ۳ گشت نظارگیان

۱ ـ و ماکان لنفس ان تموت الاباذن الله کتاباً مؤجلا و من یرد ثواب الدنیا نؤته منها و من یرد ثواب الاخره نؤته منها و سنجزی‌الشاکرین . سورة‌آل عمران آیهٔ : ۱٤۵ .
۲ ـ بجای نقطه حرف « واو » در متن آمـده بود و زائد بنظر رسید . ۳ ـ وهوالذی خلق اللیل والنهار والشمس والقمر کل فی‌فلك یسبحون . سورة الانبیاء آیهٔ : ۳۳ .

سطح مینورنگ ازاشتداد برودت برسواحل‌منازل‌خویش آتشهای‌انجم برافروختند و شهب آتش مانند ، جهت دلسوزی برسرماخواران خطّه خاك خود را بسوختند . قرص شارق سما از سرما لرزان در تنور افق فرو رفت واشعهٔ کواکب ثواقب همچو مصابیح دردیجوردجی افروختگی آغاز نهادند .

ابیات

چونکه پوشیده گشت‌نورافق قرص خور رفت در تنورافق
ساکنان حظایر افلاك آتش افروختند برسرخاك
انجم آتش فروز ایوان شد شعلهٔ آفتاب پنهان شد

جماعت عساکر همچو انجم از خورشید جمال حضرت خان دور مانده و همچو شب دیجور از آن خورشید اوج جلالت مهجور مانده ، باتفاق آن عساکر گردون مآثر آن شب سرغموم در گریبان هموم دربرده وپای ملال در دامن حزن و کلال کشیده بهزار زحمت و وبال بروز آوردیم . چون روز سعادت‌اندوز بطالع فیروز از دجای دیجور ویلدای بی‌نورمبادی ظهور وبروز نمود بازمحمل عزم برناقهٔ تیزرفتار بار کرده، روی‌توجه بسیرنهادیم وبصد حزن و اندوه درراه افتادیم. هنگام چاشت که کشتی‌خورشید دربحراخضر گردون بوسط رسید وشعاع آفتاب دست وپای سایران آن وادی برودت را [۴۹ پ] بآثار سخونت فی‌الجمله گرم ساخت برمکانی مرتفع برآمده دراثانی التفافات اشجاربیشها و تضاعیف متراکمات اغصان که محل اندیشها بود بحرخونخوارسیحون نمود محفوف به‌نیستان عظیم که از کثرت‌التفاف، مار را در مضایق مداخل‌آن عبور اصلاً مقدور نبود وآفتاب با وجود تیغهای اشعه، هرگز دست شعاع بقطع منابت آن نرسانیده بود . جز سایه کـه در دامن ایشان دست زده کسی درقطع طرف‌آن تیهاء پای ازدامن سیر بیرون نمی‌یارست نهادن و غیر آب کـه سر در قـدم ایشان داشت ، کسی دست تصرّف بقطـع مسافت درآنجا نمی‌توانست گشادن . اطراف‌آن بیشه چنان بسهام نی‌احتفاف پذیرفته که هر کس

پیکان‌وار درو پی میزد جانرا هدف خدنگ ممات میساخت . در دامن نیهای‌آن بیشه آب روان چنان یخ بسته که گویی سهام نی‌است که در پیکان نشسته یا آنکه یخ را از کثرت توقف در آن مغاکها ، نی در پای شکسته بود .

ابیات

بحر سیحون نگر بقدرت حی گشته محفوف بیشها از نی
باد در وی دهد صدای نفیر نـی او را بود نوای نفیـر
نی آن بیشه چون نوا سازد کس نماند کـه او نیندازد
هر رونده ازو شکایت کـرد بشنوازنی‌چواین حکایت کرد

چون بحرسیحون درالتفاف‌اشجارنیستان، مشاهدگشت، دریایی‌نمودهمچو معدن سیم روان ، یابحرسیمابی ازتراکم ایستاده نه لرزان ، گویی فلکیست‌تمامی اجـزای او انجم سیم‌گون ، یا مجرّه‌ایست سحابیات اویك طبق مملوّ ازکواکب گردون ، در وسط دریای اخضر اشجار قنطرهٔ جرار از سیم‌کشیده ، یا امتداد خیط ابیض صبح است بر کنارهٔ افق نیلگون دمیده .

ابیات

بحر سیحون بوقت یخ بندان نیمـهٔ آب و نیمـهٔ سندان
تو مگو‌یخ گرفته است برآب منبع سیم و معدن سیماب
چون مجرّه نموده بـر گردون که بود از ستاره ابیض‌گون
می‌نماید سفید از هـر جا خیط صبحی دمیده از دریا

وصف بحر سیحون در تحت یخ

در وسط آن بحرابیض فام خط سوادی [۵۰ ر] از سیاهی لشکر گردون فر نمود که ازمعبرعبور می‌نمودند وبسواد مداد امداد اجناد بیاض آن صفحهٔ سیم فام را می‌فرسودند . جنود عساکر و وفود خیل گردون مآثر سطح‌آن بیاض را در تحت

سواد خود درآورده وقطارهای شتران تازی نژاد که همچوحروف ترکیب خط ، سر درپی یکدیگرنهاده بودند برحسب قول شاعر :

شعر

حرف اخوها ابوها من‌مهجّنة و عمّها خالها قوداء شمليل

بطریق امتداد عرضی ، طول آن مسافت را که ازچند تیرانداز زیادت بود می‌پیمودند. صفحهٔ بیاض بحر تمامی محل حروف عالیات شتران و اسبان اوزبك نژاد بود مشاهدهٔ آن‌حال از صفحهٔ خاطـرارقام غموم وآلام وهموم و اسقام را محو گردانید ومعاینهٔ احمال واثقال‌انواع اوقار مسرّت وفراغ بخاطرمحزون رسانید چه امید عبورازآن معبرخطرناك گرد حاشیهٔ ضمیر نمیگشت بنابرآنکه درآن چند روز چند کرّت بحوالی بحرسیحون متقارب گشته بودیم وبامید عبور در ساحل آن دریای پرخطر لنگراقامت انداخته وبرگ عبور ازان معبر هرنوبت ساخته ، بلکه بعضی ازچابك سواران عسکرهمایون قدم درراه عبورازبحرسیحون گشاده بودند و عاقبت زورق امید ایشان در قطع آن طریق برساحل خشك ناامیدی افتاده . چون بمعاینه دیدیم که بعضی از احمال عسکرگردون‌فر عبور کرده‌اند وبعضی دیگر در تهیّهٔ عبورند و بتسامع معلوم گشت که عالیحضرت خان عالیمکان در عین سلامت و سعادت موافق سؤل و ارادت ازان معبر عبور فرموده‌اند و عقل را از عبور بحر بر قنطره و مـرور فلك برمجرّه تحیر و تعجب روی نموده ومعظم امراء نامدار برکنار دریا منتظرنوبت گذارند برسلامتی وجود حضرت خلیفةالرحمن و فرخندگی عبور آن حضرت برروی یخ ازآن بحربی‌پایان وظهور مخایل فتح وظفر و بروز مقدمات نصرت عساکرگردون فر ، واجبات محامدالهی و لوازم شکر برنعمت غیر متناهی تقدیم نمودیم و بهزار امید وجههٔ عزم را متوجه قطع آن معبر بر بالای یخ ساخته قدم در راه عبور[۵۰ پ] و گام درطریق مرورنهادیم . چون بحوالی‌معبررسیدیم بعد از تحمل انواع شداید و مکروهات و اصطبار براصناف دواهی و بلیّات که درقطع آن

بیشهای کثیر الالتفاف نموده بودیم برحوالی معبر کوههای مصنوعه ازیخ که بطول ایام شتا وتوالی حلول شداید سرما پیدا شده بود ملاحظه کردیم و یکدو معبر ازان جبال جلیدی که بضرب تیشه ومسحاة وتبرومیتین پیدا کرده بودند مشحون بدواب و اسباب اعاظم امـراء اوزبك بود و اگر چندان توقف نموده میشد که آن معابر ازعبورعساکرخالی ماند وشخصی درو بطریق فراغت عبور تواند ، ایام بسیار درآن ساحل توقف بایست نمود تا اکثرعساکربگذرند وچنان اخبار می‌نمودند که اگر امروز تا آخر نهار کسی را اتفاق گذار نیفتاد آن یخ شکسته میگردد و راه عبور برbالای او بسته میشود . ملاحظهٔ این امر باز کانون اندرونرا از شعلهٔ تف حزن و ملال افروخته ساخت و تأمل درآن کار پرخطر مجدداً ما را در وادی تحیّر و تفکّر انداخت واین نوبت اضطرار و اضطراب از هربار افزون و تحیّر وتفکّر در مآل آن نکال از حد عدّ و احصا بیرون بود ، زیرا که هرنوبت که در قاقی باز مانده اندیشهٔ عبور میکردیم ، خاطرفاتررا کمال اطمینان حاصل بود که حضرت اعلی‌خانـی هنوز از بحرسیحون عبور نفرموده‌اند وآن‌حضرت نیزباعساکرخاصه و ایکچیان وچهرها هنوز در مضایق آن عوایق معوّق مانده و اگـر تخلّفی از رایات همایون بواسطهٔ بازماندگی در غدیر کنار سیحون روی نماید ، تدارك آن سعی در وصول والتحاق برایات سعادت‌آیات‌آسان ومیسرست ، فامّا این نوبت اندیشه نموده می‌شد که‌اگر بواسطهٔ توقف درساحل بحرجهة یافتن معبروخالی‌شدن طریق ازپرتال واثقال‌لشکر تخلّفی تمام از عساکر انجم انتظام دست دهد و رایات همایون خود بسعادت عبور فرموده‌اند ، وصول والتحاق الا درحدود بلاد قزّاق میسرنیست و قبل از آن اتصال بموکب سعادت و اقبال اصلاً متصورنه ، چه عزم آتش‌آهنگ بعد از رفع [۵۱ ر] موانع جدال ودفع عوایق‌جنگ محال است که بصوب دشمن شرراشتعال نیفروزد و متاع حیوة اعدا را بصاعقهٔ شمشیرخونریز نسوزد ، درین‌حال متفکرمانده که طریق نجاة ازین معبرپرآفات چگونه صورت بندد ، عاقبت رأی برآن قرار گرفت که دل

بدریا انداخته ازقلل آن کوههای یخ خود را برفراز زمین افکنیم ، اگر بقیّتی در حیات مقدّر باشد سلامت یار گشته ما را بر کنار آب رساند والا مرکب زندگی در وحل اجل بازماند. بدین عزم از قلّهٔ کوهی از یخ که موازی پنجاه گز ارتفاع آن بوده‌باشد تخمیناً خودرا بااسب افکنده چون استیفاءِ ایّام مقدّرحیات نکرده بودیم و درمدت بقا چند روزی امتدادی مانده بود بسلامت برساحل سیحون فرود آمدیم و بسیاری ازافراد عساکر شوکت مآثر چون جلادت ما را برفوق آن جلید مشاهده کردند طریق موافقت سپرده وراه مرافقت به پایان برده ، از قلل آن جبال شوامخ بر ساحل بحر فرود آمدند و چون سطح یخ کـه بر بالای بحر بسته بود در کمال ملاست و نرمی بود سواره عبور برآن در حیطهٔ امکان نبود ، هرآینه فرود آمـده اسبها دردست برروی یخ روان شدیم ، کمال‌لطف‌حفیظ‌علیم که بمساعدت «وجاوزنا ببنی اسرائیل البحر »[1] طایفهٔ را از عبور دریا از غرق نجاة کرامت فرموده بود ، اسعاد فرموده ، ما را هم نجاة کرامت فرمود و از غرایب امورآنکه این فقیر درین وقت بغایت مریض ونحیف بودم وانواع امراض مختلفه مثل حصبه و یرقان وذات‌ـ الصدر بدن ناتوانرا از حلیهٔ صحت عاطل ساخته بود و اتفاقاً فصد در منازل سابق اتفاق افتاده وبواسطهٔ دفع مواد ، بدن را کمال نحافت وناتوانی روی نموده ، حالی عنان اسب در دست بر روی یخ روان شدم ، چون بیشتر مسافت را بزحمت بسیار قطع کردم چند سر ارابه مقدم برفقیر میگذشتند و من عقب ایشانرا فراگرفته در قطع آن مسافت قدم برقدم کشندگان ارابها نهادم ناگاه ثقل ارابه دریخ تأثیر کرد و رخنهٔ عظیم دریخ افتاد و ارابها درقعرآب منغمس شد و شکست یخ درمحل عبور ما اثر کرد وحالت غرق صریح و معاینه [۵۱ پ] نمود ، طمع از جان برداشته وچشم امید بر لطیفهٔ غیبیّه گماشته ، قدم از رفتار عاجز شد و در سطح آن یخ همچوخط

۱ ـ وجاوزنا ببنی اسرائیل البحر فاتبعهم فرعون وجنوده بغیا وعدواً حتی اذا ادرکه الغرق قال آمنت انه لااله الاالذی امنت به بنواسرائیل وانا من‌المسلمین. سورة یونس‌آیهٔ : ۸۹ .

نحیف افتاده ، نقطهٔ وجودم مرکز محیط آفات و محوز مدارمخافات شد . برحسب فرمودهٔ «و اذا رکبوا فی الفلك دعوا الله مخلصین له الدین» [١] دست دعا باخلاص برداشتم و چشم امید برشاهراه اجابت گماشتم . در وقت ازمورد لطف «فلمّانجّاهم الی‌البرّ» [٢] بارقهٔ عنایتی‌درخشید وشارقهٔ هدایتی درظلمات‌آن شداید نورنجاةنمودو افتان و خیزان بساحل رسیدیم . والحمدلله علی‌لطفه واحسانه . بعد ازعبورما باندك زمانی تمامی‌آن یخ بشکست وسدّوثیق که مانع غرق هرغریق بود ازراه برخاست و یأجوج امواج بحر در جوش و غلیان آمدند و ما در ساحل مشاهده میکردیم که کوههای عظیم ازآن یخهای‌شکسته بربالای‌آب روان بود وتتمهٔ عساکر واردوهای سلاطین و امرا تمامی در آن طرف بازماندند و اگراقلّ از ساعتی قبل از آنکه ما بساحل‌رسیم‌آن کسرروی‌نمودی تمامی‌عرضهٔ غرق وهلاك بودیم. بقایای بازماندگان درآن طرف ازآن معبر کوچ کرده بالاتررفتند وبزحمت ومشقت بسیار هر کس که توانست خود را بساحل نجاة رسانید وبسیاری از مردم و اولاغان و پرتال واحمال‌و اثقال درآن لجّهٔ‌بلا مستغرق شدند واز کسی نشانی پیدا نشد . اکنون کیفیت عبور حضرت اعلی خاقانی از یخ سیحون گزارش بیان باید والتوفیق من‌الله الاحد .

١ ـ سورة العنکبوت آیهٔ : ٦٥ ، کاتب بجای « الفلك » درمتن « البحر » نوشته بود .
٢ ـ سورة لقمان قسمتی از آیهٔ: ٣٢ .

ذکر عبور حضرت همایون بر یخ از نهر سیحون
و جمع آمدن سلاطین دولت افزون

روزدوشنبه بیست وهشتم شهرشوال عبورحضرت اعلی خاقانی‌ازنهرسیحون اتفاق افتاد و کیفیّت عبور آن‌حضرت چنان بود کـه چون سه روز قبل از روز عبور هنـگام عصر در کنار قاق که‌آن‌حضرت با اند کی مردم عبورفرمودند ، ا کثرعسا کر در عزّمرا کبت وشرف مرافقت‌آن‌حضرت‌آیت حرمان خوانده وسمند تحیردرمضمار سر گردانی‌رانده ، چنانچه شمهٔ ازان سمت گزارش پذیرفت ، آن‌حضرت با بعضی‌از خواص ایـکچیان و چهرها از قاق عبور فرمودند و چون معبر بغایت تنـگ [۵۲ر] و خطرناك‌بود وا گرعسا کرمیل عبور کردندی شایستی که کم کسی‌طریق‌نجاة سپردی‌و جان از اهوال آن گردآب بیرون بردی ، هرآینه امراء عظام باا کثرعسا کرنصرت فرجام ازآن معبرباز گشته ، از دیـگرطرق برحسب‌آنچه مذ کورشد عبور کردند و موکب همایون حضرت اعلی خاقانی روز دیـگر بامداد ازآن طرف آب کوچ کرده درطلب معبراطراف و ا کناف بحر و برّ [را] پیمودند و بنفس شریف در اقاصی‌آن جنـگلستان تردّد عنیف فرموده چند نوبت محل عبورپیدا کردند وهرنوبت ازسمند گردون‌نورد فرود آمده بر روی یخ پیاده روان شدند و چون هرنوبت معبر را لایق عبور لشکر نمی‌دانستند بواسطهٔ رخنهٔ یا کسری که دراطراف‌آن بود بطرفی دیـگر مایل شده بجست وجوی راه عبور همراه صبا و دبور در مضایق مداخل آن نیستان که ازشدت اشتباك و کثرت التفاف زمین درو پیدا نبود وطرق دخول اصلاً هویدا نه ، سمند باد مانند میراندند وچون وصول بساحل‌مراد میسّر نمی‌شد دست اجتهاد ازدامن طلب نداشته معاودت میفرمودند و بازراهی دیـگرپیش گرفته وظایف جدّ و اجتهاد و لوازم سعی درطلب مراد تقدیم میفرمودند ، تا آخراین معبردردست فوز و

ظفر ایشان فتاد و خود بذات اقدس اولاً پیاده شده قبل از همهٔ مردم عصا در دست عبور فرمودند و انحا وارجاءآن معبر را بدیدهٔ تبصّر و تدّبرملاحظهٔ وافیه ومشاهدهٔ کافیه فرموده عساکر گردون مآثر را بعبور ازان معبر مأمور ساختند و چاشتگاه همان روزمصحوب جنود امداد الهی ومحفوف بانواع الطاف نامتناهی بساحل‌مراد رسیدند و فرّاشان چابك دست قبّهٔ خلافت را بر آن طرف بحرسیحون برافراختندو بنای رفیع دولت را در مبادی مملکت قزّاق ، اساس سعادت انداختند و از عساکر منصوره هر کس که قدرت داشت و پیشتر از دیگران بکنارآب رسیده بود قبل از شکستن یخ و باطل گشتن معبر، بأمن و حضور و سلامت و سرور[۵۲ب] عبورنمودو دیگران از دیگر معابر عبور کردند و بقیهٔ آنروز تمامی عساکرخاصّه همایون از هر طرف عبور نمودند و روزدیگرعساکرشوکت مآثرحضرت سلطنت پناهی محمد تیمور سلطان که عـدد ایشان از اوراق اشجار و قطرات امطار افزون بود در عبور شروع نموده ، تمامی ایشان در دو روز گذشتند و برساحل سیحون قباب حشمت و خیام عظمت برافراخته ، طنطنهٔ کوس مردی و جلادت و صدای نفیردولت وسعادت دراطراف این قبهٔ نیلگون انداختند و دربن‌یورت سلاطین عظیم‌الشأن ترکستان و تاشکند و اندجان و امراءِ بلاد خجند و شاهرخیه و سایر نواحی بعزّلحوق اردویهٔ همایون مشرف شدند .

وصف ملحق شدن کوجم سلطان باردویهٔ همایون

نخست حضرت سلطنت پناه ملك مکرّم کوجم سلطان کـه والی ممالك ترکستان بود با عساکر مورشمار شیرشکار ، موازی ده هـزار جنگی و زیادت از بیست هزار سپاهی بمعسکر ظفراثر پیوست و بفرّ مجالست مجلس همایون شرف و افتخار یافته از حسن التفاتات خسروانه و یمن انظار عنایت پادشاهانه پایهٔ قدر او ازاوج عیوق برگذشت ولسان حال‌وقت‌تربیت سلطان کوجم میگفت: کجاافریدون‌و کو جم .

ابیات

جو کوجم باردوی خاقان رسید | بشارت برآمد کـه سلطان رسید
سپه را باسباب آراسته | عدو را از آن کینه جان کاسته
زمین را گـرفته بزیـر سپاه | شده گرد لشکر سوی اوج ماه
جوانان خیره‌سر جنگ جـوی | بمیـدان اقبال بربوده گوی
فلك را زنـاورد ایشان نهیب | ظفر خوانده هردم که فتح قریب [1]
بیا نوبت بخت کوجم بـگو | فریدون کجا رفت و کوجم بگو
اگـر سلطنت ورجهانبانیست | همـه دولت خان شیبانیست

وهم درین‌طرف ازبحرسیحون آوازهٔ توجه حضرت سلطنت پناهی ، مظهر الطاف نامتناهی ، سلیل خاقان جهان ، سونج خواجه سلطان درطاس گردون افتادو صدای نفیرموکب سعادت نشانش دراقطار آفاق انتشاریافت. درموکب عزیزشریفش زیادت از ده‌هزارسوار اوزبك‌نـژاد موجودست که هـر یك را [۵۳ ر] هزار مـرد کار، روزکارزار ، شکارمیدان جلادت و اقتدارست و تمامی جوانان نامدار که پیران ادوار بمردی و مردانگی ایشان یاد ندارند و از خواص لشکر این سلطان نامدار یکی آنست که در خیل عالم گیرش غیر اوزبك خالص که نسب او مشوب بمغول و جغتای نیست کسی رایت خدمت و ملازمت برنمی‌افرازد و روز محاربه و قتال از طرف عسکر ظفر پیکر او غیر اوزبك نژادان یوجی تبار ، سواری در مصاف هیجا نمی‌تازد . اگر هزار رستم دستان بصد هزار مکرو دستان خواهد که درخیل نامدار اوجای گیرند ، چون ازتبار اوزبك نیست یك نفر ازیشانرا درحساب لشکر معتبرو درجملهٔ عسکرمعتمد نمی‌شمارد وبنوکری نمی‌پذیرد وسیاهی‌سپاه اوازمردم مغول‌و جغتای و سران سرداران و یوزبکیان ولایت تاشکند از سی‌هزار زیادت بودند که درخیل اردویهٔ مشارالیه خودرا هنگام اشتعال نوایرحرب وجدال‌عرض می‌نمودند .

۱ ـ واخری تحبونها نصـرمن‌الله وفتح قریب وبشر المومنین . سورة الصف آیهٔ : ۱۳ .

وصف ملحق شدن سونج خواجه سلطان

حضرت سونج خواجه سلطان با چنین لشکـر فراوان در طرف اردویهٔ همایون عزّ نزول یافت وبشرف التحاق بعساکرخاقانی خود را دردیدهٔ اعتباروتربیت خانی مشرّف ومکرّم ساخت. چون بفرّ مجالست مجلس همایون مشرّف شد ، عالیحضرت خلیفةالرحمانی خانی را ازملاقات حضرت عمّ مکرّم مواد همّ و غمّ زوال پذیرشد و اسباب طرب وکامرانی فراهم آمد وآنچه از وظایف تعظیم و لوازم تربیت و تکریم تواند بود ، نسبت باآن یگانهٔ هفت اقلیم سمت ظهور یافت و فی‌الواقع ذات مکرّم این سلطان معظّم مجمـع‌البحرین سلطنت و علـم و مشرق‌القمرین شجـاعت و حلم است .

ابیات

غریو افکن ازغلغل کوس وصنج — کـه آمد باردویه سلطان سونج
برآمـد یکـی آفتاب بلند — فروزنـده از مشرق تاشکند
درفش جهانگیر چون برفراخت — بیك لحظه تا دشت مشرق بتاخت
چو عزمش فـرا راه تسخیر شد — سپاهش بیکـدم جهانگیر شد
ز اوزبك‌نـژادان یوجـی تبار — روان شد بخیلش هزاران هزار
تمامی جوانان فیروز جنگ — پلنگ‌فلك‌را دریده‌بچنگ [۵۳ پ]
فروزان چوآتش شتابان چو باد — سپه‌دار این خیل ، جاویـد باد
سونج‌خواجه چون عمّ‌شیبان‌بود — ندانی کـه برتر ز خاقان بود
محمد که او خان شیبانیست — ز عدلش جهان جنّت ثانیست
چـو خورشید پیوسته تابنده باد — جهانـرا ازو بخت پاینده بـاد

دیگر از طرف تخت اندجان و ولایات حدود کاشغروممالك قریب ختن و ختای برادرنامور ملك معظّم ، سلطان مکرّم ، جانی بیك سلطان با لشکری آراسته

که عدد ایشان از هزاران افزون بود واز جلادت ایشان پلنگ درصحرا و نهنگ در دریا جگرخون ، همه جوانان‌کارو شیرمردان کارزار بعدّه واسباب لایق و برخصم غالب وفایق ، بعزّ التحاق اردویهٔ همایون فایز گشت وعذر برادرنامدارش که‌بواسطهٔ درد چشم ازالتئام قوایم سریرخلافت مصیرتخلّف ورزیده بود بخواست و در مواقف عرض عذر مشارالیه مقبول افتاده ، حضرت سلطان عالی‌مکانرا لواحق‌تربیت باسوابق تمشیت مضموم شد وبخصایص‌انظارعنایت پادشاهی‌وجلایل‌الطاف نامتناهی‌عزّ افتخار وشرف استظهار یافت و شکوه خیل عـالم گیرش معسکر همایونرا زینتی تـازه و آرایشی بی‌اندازه‌داد وهمچنین‌امراوداروغگان‌اطراف آن ولایات هریك‌بالشکرهای فراوان ببیابان در بیابان فرو گـرفتند و یکان یکان چون عزّلحوق باردویهٔ همایون می‌یافتند تنسوقهاء لایق وپیشکشهای موافق‌هنگام التثام سریردولت مصیربعزّعرض میرسانیدند واسبان راهوار برسم سلامی درمحضرنامی ومحفل‌سامی میگذرانیدند و لطف دریا بخش حضرت اعلی خانی آنرا بر لشکریان قسمت میفرمود و همچنین تمام سکّان ولایات‌ترکستان که حکم همایون‌عزّصدور یافته بود که جملگی‌درین سفر مبارك اثر شروط مصاحبت ومرافقت تقدیم نمایند واداءِ سماع‌امر واجب‌الاتباع «انفروا ثبات‌ٍ اوانفروا جمیعاً»[1] نموده بمعسکرهمایون جهت اقدام بوظایف جهاد و اقامت مراسم غزا و اجتهاد فی‌سبیل‌الله [۵۴ ر] حاضر گردند . تمامی باندك زمانـی بلاتوقف وتوانی عزّحضوریافتند ویوزبکیان وسرخیلان ولایات با صد چهاودهه‌چها پی‌درپی بمعسکرهمایون میرسیدند وهریك در مستقر ومرتبهٔ خود فرودمی‌آمدند تا بدین گونه در اندك زمانی خلقی بی‌شمار ازعساکرجرّار که حساب افراد ایشان جز پروردگار ندانستی‌واحصا وشمارشان‌هیچ یك ازبشر نتواستی چنانچه ازبعضی ارباب قیاس وتخمین استماع افتاد که زیادت از سیصد هزار مرد تیر افکن که در

۱ ــ یا ایهاالذین آمنواخذواحذرکم فانفروا ثبات او انفرواجمیعاً . سورةالنساء آیهٔ : ۷۰ . کاتب درمتن « ثباتاً » نوشته بود .

وقت مصاف دشمن، ازدست ایشان زخم ونکایتی برآید درآن معسکرظفر اثر حاضر آمده‌اند تمامی باساز وعدّه ویراق وزواده وآزوق .

وصف جمع شدن غازیان

و چنین حکایت کردند که در کم زمانی از ازمنه همچنین انبوه و کثرتی جهت غزا و جهاد فراهم آمده باشند و در کم عصری از اعصار در ظلّ رایت پادشاهی کامکاروخسروی گردون‌اقتدارهمچنین‌لشکری‌جرّاروعسکری‌بی‌شمارسمت اجتماع و اقتران یافته باشند . لاجـرم رایات جهاد بواسطهٔ حسن مساعی عـالیحضرت خان عالیمکان در آن زمان ارتفاع یافت وجماعت خیل «والمجاهدون فی‌سبیل‌الله»[1] در ظلّ أعلام ظفرنگارآن حضرت ، فضیلت ثواب «لایستوی القاعدون من‌المؤمنین غیر اولی‌الضرر والمجاهدون فی‌سبیل‌الله فضّل‌الله المجاهدین علی القاعدین»[2] درجه یافتند وطایفهٔ مأموره بفرمودهٔ «قاتلوهم یعذبهم‌الله بایدیکم»[3] درشاهراه مجاهده با کفّارمخذول شتافتند و «اولی‌الضّرر» که ارباب عذرندچون بحکم « انّما الاعمال بالنیّات » بعزم و نیّت جهاد قدم در راه سعی واجتهاد نهاده بودند هرچند عذر مرض ایشانرا ازوصول بصف کفّار ودخول در کثرت «یاایها‌الذین آمنوا اذالقیتم‌الذین کفروازحفاًفلاتولوهم الادبار»[4] مانع آمد فامّا ازثواب معیّت با مجاهدان بحکم «ان بالمدینة اقواماًمانزلتم منزلا ولا قطعتم وادیاً الاکانوا معکم قیل وهم بالمدینة یا رسول‌الله قال نعم حبسهم العذر»[5] محروم و بی‌بهره نبودند [۵۴ پ] وازجملهٔ آنجماعت یکی این فقیرحقیر بود که درین وقت مبتلا بانواع امراض مختلفه و ممتحن باصناف عوارض مهلکه شده

---

۱ و ۲ ـ لایستوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضرر والمجاهـدون فی‌سبیل‌الله باموالهم وانفسهم فضل الله المجاهدین باموالهم وانفسهم علی‌القاعدین درجة و کلا وعدالله الحسنی و فضل‌الله المجاهدین علی‌القاعدین اجراً عظیما . سورة النساءآیهٔ : ۹۵ . ۳ ـ قاتلوهم یعذبهم‌الله بایدیکم ویخزهم وینصر کم علیهم ویشف‌صدور قوم‌مؤمنین . سورة التوبه آیهٔ : ۱۴ . ۴ ـ سورة الانفال آیهٔ : ۱۵ . ۵ ـ بخاری : جهـاد ۳۵ ـ مغازی : ۸۱ ـ الدارمی : جهاد ۱۶ ابن‌ماجه : جهاد ۶ ـ احمدبن حنبل : III ۱۰۳، ۱۶۰، ۱۸۲، ۲۱۴، ۳۰۰، ۳۴۱ .

بودم و بحسب‌ضرورت درین ولا ازحضرت امام‌الزمان مامورشدم که جهة تفقدبدن‌و رعایت خستگی بجانب بلدهٔ سقناق روم و چون رفتن بـدان ناحیه اسبابی داشت ، مناسب بود ذکر مقدمات حال خویش درین مقام نمودن والتوفیق من‌الله ذی‌المنن.

ذکر ابتلای منشی این اوراق بامراض و رفتن بصوب سقناق

سابقاً سمت ذکر یافت که درمنزل ارقوق، حال‌انعقاد محفل همایون ، در حضور سلطانان و امراء برحسب امر عالی‌حدیث حارث خوانده شد در حالت ظهور مبادی مرض وطلوع طلایع ضعف وخستگی و با وجود ورود مبادی امراض‌دموی و صفراوی که در بداء حال بسیار اشتداد می‌یابد قراءت حدیث نموده شد و در شرح آن بسطی تمام مشتمل بر انواع فواید علوم و متضمن اصناف عواید معارف کرد ، چنانچه حاضران ازحسن نظم آن کلام سعادت فرجـام تعجبها کردند و جماعت حاضران بعد ازانکه ازان مجلس عالی متفرق شدند زبان بتعریف‌وتوصیف گشوده بوصف آن مجلس در هر محفل رطب‌اللسان شدند و انواع تحسینات وآفرینها از خلایق برآمد وهمگنان بتفرّد درطورسخن گزاری وتوحّد درطریق جامعیت علوم و حق اداء کلام باری قایل ومعترف‌آمدند و بمقتضای « العین حق»[1] همانا اصابهٔ‌عین‌ـ الکمال سبب خستگی وموجب مرض و کلال وعلّت‌علّت ووبال شد وازغرایب‌امور که آنرا از کرامات حضرت خلیفةالرحمانی خانی حساب می‌توان کرد یکی آن بود که اول روز که‌بحوالی‌ارقوق‌رسیدند قبل ازآنك نزول فرمایند برمحلی مرتفع که مشرف برقلعه بود برآمدند وهمچنان سواره ، اطراف واکناف قلعه‌را مجدداً نظاره فرمودند وفقیر را تنها بران مکان مرتفع طلبیده التفات فرمودند وسرگذشت فتح‌آن قلعه که‌کلید فتوح دیگر قلاع بود [۵۵ر] بتفصیل بیان فرمودند بعد ازان از مقام عنایت واشفاق‌برزبان الهام‌بیان ایشان وارد شد که ماعزم سفرقزّاق کرده‌ایم و شما تا این محل کـه اول ترکستانست مرافقت نمودید و طریق مراکبت وموافقت بجای‌آوردید . اکنون ازین قلعهٔ ارقوق معبریست برسیحون بجانب بلدهٔ یسی که

۱ ـ بخاری: مناقب الانصار ۱۹ ـ احمدبن حنبل : IV ، ۴۴۳ ـ بخاری : طب ۳۶ ، لباس۸۶ـ اباداود: طب ۱۵ ـ ترمذی: طب ۱۹ ـ المؤطاء: عین ۱ ـ احمد بن حنبل: ۵ ، ۷۰ .

مرقد حضرت قطب‌الزمان،جنیدالعصر و ابی یزیدالاوان، سلطان‌المحققین،برهان ـ الاولیاء الواصلین، خواجه اتای احمدالیسوی قدس‌الله روحه است و آن مزارمتبرّك بمثابهٔ کعبهٔ ترکستانست که وجههٔ‌توجه‌سالکان راه وقبلهٔ‌اقبال عارفان دل آگاهست و خلایق خود را بدان حرم افضال و کعبهٔ آمال میرسانند وبشرف مجاورة‌آن‌بیت‌ـ المقدس عُبّادالهی‌ومسجد اقصی راهروان‌معراج‌مقامات‌غیرمتناهی‌مشرّف‌میگردانند.

وصف مزار خواجه یسوی
ابیات

مرقد خواجه احمد یسوی　　شیخ آفاق سیّد علوی
حنفی نسل شافعی مذهب　　مالکی نقل احمدی مشرب
کعبهٔ رهروان آگاهست　　قبلهٔ سالکان این راهست
منتهای سلوك هر بیناست　　ثانی اثنین مسجد اقصاست
هر که از روی صدق زایر شد　　از برای وصول سایر شد
بر مریدان بزرگ و پیر شود　　گر بود روبهی چوشیر شود
قدس الله خواجهٔ یسوی　　پیرو شرع و سیرت نبوی

وعنایت پادشاهی و نشر احسان نامتناهی‌مقتضی‌آن گشته که جهة‌مجاوران آن مبارك مزار وعاکفان‌آستانهٔ آن یگانهٔ اعصار نذری و نیازی ارسال نموده شود تا فقراو مجاورانرا ازآن نوالهٔ نعمتی درکام آرزو فتد و ساکنان و معتکفانرا باعث بر اقامت مراسم دعای دولت گردد ، اکنون مصلحت‌آنست که شما بعزم زیارت‌آن مرقد منوّر و مجاورت آن قبّهٔ مطهر قطع معبرنموده خود را بدان عالی‌مقام واصل گردانید و سلام و نیاز ما بدان مرجع نیازمندان رسانید و درمدت ذهاب و ایاب ما بغزای قزّاق درسایهٔ‌آن پناه‌آفاق برآسایید و بدن عزیز خود را بمضرّت سرما و آفات این راه خطرناك نفرسایید و چون ضعف بنیه و عدم [۵۵پ] طاقت این طریق پرآفت عذر تخلّف است ازغزا وبحکم فرمودهٔ «لیس‌علی‌الضعفاء‌ولا علی‌المرضی ولا

علی الذین لایجدون ما ینفقون حرجٌ اذا نصحوالله‌ورسوله»[1] الآیه، حرجی و بزهٔ در توقف شما را حاصل نه وازعاراندراج در زمرهٔ «رضوابان یکونوامع الخوالف»[2] چهرهٔ احوال شما راخدشهٔ تقریع وتوبیخی درعاجل وآجل نیست، خصوصاً که تخلّف بامر امام و توقف بواسطهٔ اذن و رخصت امیر غزاة باشد . مصلحت آنکه از قلعهٔ ارقوق بجانب بلدهٔ یسی روان شوید و خاطر ما را از دغدغهٔ آنکه مبادا درین سفر پرخطر بدن عزیز شما را آفتی رسد ونفس نفیس ازتحمل شداید این راه پرتشویش زحمت و مضرّتی یابد آمن وساکن گردانید . دیگر از کمال لطف و عطوفت فرمودند اگر محقر کسی را تمامی این لشکر درخواست نمایند که رخصت تخلّف و اذن توقف فرماییم شاید تحصیل آن مقصود نزد خاطرما ازمحالات باشد فامّا از کمال عزّت شما و وقع وجود بی‌نظیر درضمیر ما رخصت تخلّف فرمودیم ودرثواب غزا شما را تشریك نمودیم و عذر بازماندن شما را مسموع و مقبول شمردیم. فی الواقع با وجود آنکه رخصت تخلّف وآسایش درآن مقام متنزه ومنزل متبرك دروسط اشتداد سرماغنیمت بارده و فرصتی بغایت مرغوب بود و هر کس را آن رخصت بدان مبالغه ورضاحاصل آمدی در چنان وقت خطرناك شایستی که آنرا اقصی مرادات واعلی مقاصدومرامات شمردی و در عین نشاط و کامرانی سرازآن ورطهٔ هولناك بیرون بردی فامّا مقتضای غیرت دین‌داری و حمیّت مودّت گزاری مانع آمد از میل بجانب تخلّف از غـزا و ترك مرافقت حضرت سلطنت پناهی و پناهیدن در ظلّ راحت وقت حلول دواهی و اندراج درزمرهٔ «سیقول المخلفون من الاعراب شغلتنا اموالنا واهلونا فاستغفرلنا»[3] چه مرافقت درایّام فراغ ونعمت و تخلّف ازصحبت هنگام حلول بلاومشقت سیرت نامردان و شیوهٔ منافقان است [٥٦ر] و در کتابتی که از بخارا بهراة نوشته بودم این

۱ ـ سورة التوبه قسمتی از آیهٔ: ۹۱ . کاتب بجای « ماینفقون » « ما الفقوا » نوشته بود .
۲ ـ سورة التوبه قسمتی ازآیهٔ: ۸۷ . باقسمتی ازآیهٔ: ۹۳ .
۳ ـ سورة الفتح قسمتی از آیهٔ: ۱۱ .

دوبیت اندراج داشت:

بیت

ترك هواوسعی‌و جد دررە دین مرا سزد — گشت هری گذاشته رو بقزاق کرده‌ام
صحبت‌و راحت امین جمله بترك‌صادقست — تا ز هری گذشته‌ام ترك نفاق کرده‌ام

القصه چون‌استماع این‌کلمات شفقت‌آمیزمودت‌انگیزنمودم،عرق‌اخلاص‌و مودّت که سمیرجان‌و رفیق جناست درحرکت آمده طاقت‌فراق آن‌حضرت‌دربورش قزّاق زیادت ازحدّ مکنت و اصطبار خود یافتم و روی دل را از جانب طریق‌راحت جویی و گوشه گیری هنگام توجه رفقا بصوب مشقت وعنا برتافتم و گفتم هر چند اعطاف بی‌نهایت خاقانی و الطاف بی غایت خانی بسط موايد عوارف و نشر عوايد نعم نوارف فرموده جهت راحت جویی این مسکین ، فامّا این فقیر هنگامی که از بخارا عزم مرافقت موکب همایون جهة غزا کردم عزیمت فقیر بصوب زیارت مزار یسی اصلاً انتهاض‌نداشت واحرام آن کعبهٔ وصال دوستان‌الهی‌نبسته‌بودم، بلکه‌نیّت من ادراك مرتبت جهاد فی‌سبیل‌الله درقدم امام زمان بود وازآن سال باز که بتقدیر الهی حج بیت‌الله گزارده بطرف حلب معاودت نمودم همیشه کمر عزم غزا بر میان جان بسته وروی نفس را درطلب طول بقای‌دنیا شکسته، کرّات میل کردم که‌بطرف روم روم و همراه پادشاه آن خطه بصوب جهاد افرنج روان گردم و دست تقدیر «یفعل‌الله مایشاء ویحکم مایرید»[1] هرنوبت عوایق وبوایق پیش‌راه این‌عاشق‌صادق کشید تا دربن ولا حصول آن مقصد از مکمن غیب روی نمود و وصول بدان مراد دربن زمان دست داد و بحمدالله عذر شرعی که مانع توجه بصوب غزا باشد در حال خود نمی‌یابم. بدن بحمدالله قوی‌و صحیح وزادو راحله موجود ومانع شرعی وعقلی بالکلیه مفقود،نمیدانم بچه سبب بجانب یسی باز گردم وعزم راه غزا و عزّ مراکبت حضرت خلیفهٔ زمانرا ازخاطردرنوردم. مگر بر صفحهٔ احوال من رقم گناهی‌منظور

۱ ـ «یفعل مایشاء» سورةالحج آیهٔ : ۱۸ و سورةآل عمران آیهٔ :۴۰ . «یفعل الله مایشاء» سورة ابراهیم آیهٔ : ۲۷. «ان الله یحکم مایرید» سورة المائده آیهٔ: ۱ .

نظر ملازمان شده که جزای آنرا دوری و مهجوری میسازند و آنرا اذن و رخصت [٥٦ پ] تخلّف جهة معذوری نـام می‌نهند و فی‌الحال این بیت علی سبیل‌البدیهه بر زبانم جاری‌شد.

بیت

اجازت میدهدخاقان مرا از بهر معذوری	گناهی کرده‌ام گویا سزایم میدهد دوری

حالی که حضرت اعلی خاقانی از حواشی صفحهٔ ضمیر ستیر این‌فقیر، رقم کمال اخلاص و مودّت‌بر خواندند در کمال تعجب ماندند و بر زبان مبارك راندند که ما رخصت تخلّف از کمال عطوفت و شفقت که نسبت با شما حاصلست‌میدهیم‌و نهایت تلطف را، نام عذر تخلّف‌می‌نهیم. چـون حق وفـاداری و خدمت گزاری از خاطرشما دریافتیم بترك تخلّف بسیارشادمان شدیم واین مرافقت را باوجود رخصت غایت محبت وحق گزاری میخوانیم.

بعدازآن‌بجانب دیوان نامدارصاحب‌الامانة والتحریرمولانا امیرسمرقندی سلّمه‌الله عن‌الآفات التفات‌فرموده، امر فرمودند که از یراق و مایحتاج فقیر وتوابع اصلاً غافل‌نباشد وآنچه درین‌سفر ضروریست ازیراق وآزوق تمامی مکمّل و مهیا سازد و از غایت لطف و کمال عنایت فرمودند که در مفصّل قسمت آزوق وغلّهٔ تغار اول برصدر تمام لشکر اسم فقیرو سایر موالی وعلما که همراه بودند نویسند، فی‌الجمله همانا درخاطرفیض‌مآثرآن‌حضرت خطور میکرد و بطریق الهام باعلام‌الهی دانسته‌بودند که فقیررا ابتلا بچنان‌امراض صعبه و گرفتاری بانواع زحمت‌وبیماری خواهدبود،ازآنجهت‌رخصت رفتن به‌مزاربسی وتوقف نمودن در محل راحت وفراغ میفرمودند، چه‌اگر قبول‌آن رخصت نموده بمزار مقدس سفراتفاق‌می‌افتاد، شایـتی آن زحمات و شداید روی نمی‌نمود وآن بلیّات وآفات از مکمن غیب ظهور نمی‌یافت لیکن دست تقدیر «والقمرقدرناه منازل حتی‌عادکالعرجون‌القدیم»[1] چنین قضا فرموده بود که بوساطت‌شداید منازل همچوهلال ازضعف‌وملال‌زارو ناتوان‌گردد.

۱ ـ سورة یس آیة : ۳۹ .

وصف مرض ذات الصدر

دیگر روز در منزل ارقوق بواسطهٔ اغتسالی که سحرگاه در میان برف و سرمانموده شد، هوا تأثیر کرد وسدّهٔ عظیمه درسینه پیدا شد واول مرض‌ذات‌الصدر سمت صدور یافت : سینه که محل ترداد نفس و موضع هواکش این قفس است از تعلّص [۵۷ ر] عضلات‌و عروق رو درتنگی آورد وطرق تردّد برخون که مرکب روح حیوانیست بربست و غلظت و خشونت مواد موجب خشکی و یبوست فضای صدر شد نفس‌در غرغره آمد و نفیر مادّه یابس طنطنه در مجاری روح افکند حنجره که گذرگاه بدل مایتحلل است از قبول آن معطل شد و حلقوم از استیلاءِ یبوست درابتلاع آب دهان عاجز گشت، هیجان‌مواد خون وصفرا ، اخلاط را متعفن ساخت‌وحمّای مطبقه حدوث پذیرفت. لهب واضطراب ازالتهاب مادهٔ شوق وسودای عاشقی‌یاد میداد وقلق‌والتهاب حاکی‌ازهیجان هموم ایّام فراق بود .

ابیات

بدن کامل عزیز القدر	مبتلا شد، برنج ذات‌الصدر
تنگی سینه راه حنجره بست	نفسم را صدای غرغره بست
مرغ جانم در اضطراب آمد	قلق و سوز و التهاب آمد
سینهٔ تنگ همچو صندوقست	که نفس در فضاش موثوقست
نقد صندوق‌من دل‌تنگ است	که‌براه‌عدم‌خوش‌آهنگ‌است
گر بصندوق من بهبندد دم	سوی صندوق قبر آوردم

چون از آن منزل کوچ‌واقع‌شد درعین شدّت‌مرض وآن‌حوادث‌وآفات که شمهٔ مشروح شد درمنزل قلعهٔ اوزکند چند روز بود که بدن بتصرف غذایی بدلی نیافته بود و روی از اکل‌و شرب‌بالکلّیه برتافته ، در محفل همایون خرگوشی را کباب ساختند و لطف بی پایان حضرت خلیفة الرحمن التقام بعضی از لحم آن فرمودند وبطریق استمرار سؤر مبارك خود که سؤر ارباب عزت‌وسرورست نزد این

فقیر فرستادند این فقیر را هوس درفضولی آمد و آرزوی آن کباب که محتاج الیه بدن نحیف بود عنان حمیت از دست عقل در ربود وچند لقمهٔ از کباب خرگوش بکار بردم واتفاقاً آفتاب گرم بود ومستقبل قرص شمس نشسته ، مجلس ازچاشت تا بین‌الصلوتین امتداد یافت و مباحثات علمی بسیار در میان آمد و به برکت مجلس همایون حضرت خلیفةالرحمانی‌وبشاشت صحبت شریف آن‌حضرت الم مرض وشدت آن عرض‌را[۵۷ پ] بسیاراحساس‌نمیکردم. چون‌ازآن‌مجلس‌برخاستم و بمخیم خود معاودت نمودم بقیّهٔ مادّهٔ صالحه که دربدن‌مانده‌بود بالکلّیه‌ازالتقام آن‌لحم‌خرگوش رو در فساد آورده و خلط صفرا احتراق تمام یافته و خون غلیانی تمام کـرده بسر غلطیدم و ازپای بالکلّیه‌درافتـادم و بعضی اطباء معسکر همایون کـه بعلاج اقدام می‌نمودند متحیّر شدند و از تدبیر عاجزماندند. این فقیر را با وجود آنکه بحکم « رای‌العلیل علیل » در معالجه تدبیری صایب و در مدافعت مرض رایی ثاقب‌نمانده بود درخاطر افتاد که راه علاج حالی منحصرست در فصد تام و دفع مادّه دموی علی ابلغ‌النظام. فی‌الحال‌باحضار فصّاد اشارت کردم و بعد از حضور،او را باخراج خون مأمور ساختم .

وصف فصد و اخراج خون

فی‌الحال از ثقبه غلاف عقربی بیرون‌آورد ، ذنب برفوق چسبانیده و قرن خود را درمیان پشت‌خسبانیده، نیشی که همچو قطرهٔ‌آب می‌نمود فامّا آبی کـه از تاب او خون میچکید. شعلهٔ ازآتش که چون تماس سطح بدن می‌نمود خطشعاعی خون ازو انتشار می‌یافت . ماری کـه چون با کرم عرق نابض در می‌پیچد هردو در گلفشان خون می‌غلطیدند . برگ یاسمنی که چون در گلبن بدن سر میزد هـرسو ارغوان فرومیریخت. فی‌الحال که‌همچوخار، سنان تیزاو درساعد تأثیر کرد ، گلزار بدن از خون ، آغاز گل افشانی نهاد گویی منقار هدهد بود که برزمین بدن فـرو رفت وچشمهٔ خونین‌از دم اوروان‌شد .

ابیات

خارتیــزی رسید بر تن من — که ازو بر شکفت صد گلشن
نیش فصّاد اگر تن آزارست — لیك صحت فــزای بیمارست
تو مگو تــرك مهربانی کــرد — خار بنگر چه گل‌فشانی کرد
منگر رنج و غم فزایی او — باش خوش با مرض زدایی او

چون از کثرت و غلیان مواد فاسده کــه احتراق تمام یافته بود بوساطت استعمال گوشت خر گوش رنگ خون مایل بسواد بود و کمال شدت ماده موجب غلظت خون شده ، هر چند مردمان میـگفتند کـه وقت بستن عرق و منع جریان خونست ، فقیر تفرس میکردم کــه مادّه فاسده اشتداد تمام یافته [۵۸ ر]و بقراط در کتاب فصول گفته « لاتبالغ فی اخراج‌الدم فانك ان‌اذهبت الفاسدةاذهبت الصالحة فاخرج البعض واصلح‌البعض » یعنی مبالغه مکن در اخراج خون زیرا که تو اگر مواد فاسده را تمام از بدن بردی البته مواد صالحه نیز با اومی‌بری، بنابرامتزاجی که میان صالح وفاسد هست، پس بعضی را اخراج کن و بعضی را اصلاح نمای و درین فرصت مجال اصلاح نیست بنابر عدم‌تیسیر اصلاح دروقت سیر عشی وصباح ، پس چاره اخراج تمام مادّه است بفصد ، زیرا که اگر جهت‌قوت، ابقاء موادصالحه نموده‌میشود، بابقاءِ بعضی مواد فاسده آن بعض مادهٔ فاسدهٔ باقیه بمجاورت‌واستیلاءِ مرض که برملك بدن فرمان‌روا شده صالح‌را فاسد می‌سازد وبدن را یکباره ازحلیهٔ صحت وسلامت دور می‌اندازد. هرآینه بنابر ملاحظهٔ مقدمات طبیّه دراخراج‌خون مبالغه و افراطی تمام واقع شد ، چنانچه شاید زیادت از سه من بوزن‌شرع، خون بفصد از بدن اخراج کرده‌باشم، بعد ازان‌ضعف، علاوهٔ‌مرض شد واطبّا گفته‌اند که قوّت در مرض بمثابت مرکب است کسی را که قطع راه طویل پیش داشته باشد و هرچند در اخراج خون مبالغهٔ تمام واقع‌شد، فامّا چون از پنجم گذشته بود و مواد فاسده کار خود کرده ضعف قرین آن‌اعراض شد ونوبت بحران رسید.

وصف شب شبگیر در کمال مرض

و اتفاقاً شب بحران کوچ شد در کمال برودت هوا و آنروز که فصدواقع‌شد بواسطهٔ فقدان قندواسباب‌معالجه شربتی که فی‌الجمله تقویتی ازو متصور باشد اتفاق‌نیفتادو وصف شدّت آن شب در بیان‌نمی‌آید. چه شب! شبی داج بهزار بلا آبستن که غیر فـرزند فتن‌و محن نزاییدی ودرظلمات دیجور او کسی روی راحت و آرام ندیدی، ستارهای شب نیلگون درچشم بیخواب این محزون قطرات سرشك نمودی در شب فراق‌ازدیدهٔ مجنون‌ریخته،باسیماب‌مذاب با شبه‌شب داج آمیخته ، جز نظار گیان گلشن اخضرفام فلك سمیری که با او ساعتی درد دلی گویم موجودنه وغیر نیازك‌و شهب سفیری که پیام این مستهام بـدوستان دورمانده رساند نزدیك [۵۸پ]نبود ، سرصداع کشیده بالینی جزقربوس‌زین نیافتی وتن رنج‌دیده غیرخانهٔزین‌باستراحت خانهٔنشتافتی ، اگر همدمی خواستمی که با او نفسی برآورم غیرآه و ناله نبود و اگر محرمی‌جستمی که‌لحظهٔ کربت غربت از من زایل گرداند غیر تب در پیش و دنباله نه .

ابیات

تبّاً لحمّای لا ارجو له قصرا و قد اطال علیّ النوم و السهرا
چشم ما عمریست تا خوابی ندید خواب ما را گوییا چشمی رسید
با وجود ناله‌هـای زار من تیره بختم میزند هل من مزید
چون گشاده دیدهٔ بیخواب من زین قفص‌خوابم‌چومرغی‌بر پرید
یار را درخواب دیدم دوش‌و گفت ای امین چشم توآخر خواب دید

فی‌الجمله درعین آن مشقت وبلیت شب را بـروز آوردم و شاید آنشب ازصد نوبت زیادت از مرکب بر خاك افتاده باشم واندك زمانی سر بقصد استراحت بر زمین نهاده و چون میان برف و یخ بود و سرما در کمال اشتداد و باد و دمه در عین هبوب‌و عصوف اصلاً آرام صورت نمی‌بست ، باز با تن دردمند و بدن مستمند

بر پشت سمند می‌نشستم و روبراه نهاده ، صحت را در حجلهٔ ضمیر صورت نمی‌بستم تا آنکه روز دمید و طلوع خورشید دیدهٔ امید مرا بانوار سعادت روشن گردانید ، گفتم شاید اردویهٔ همایون نزول کرده باشند و فرّاشان چابك دست خرگاه دولت پادشاهی در منزلی برافراشته ، من هم لحظهٔ از نکایت آن هموم برآسایم و ساعتی دیدهٔ غمدیده را بروی یاری یا غمخواری برگشایم،اتفاقاً قطع مسافت قلعهٔاوزکند درپیش بود ، آنروز تا وقت عصراصلاً نزول عسکر همایون اتفاق نیفتاد و مردم در شداید عبور از سیحون بر روی یخ مبتلا بودند وگذار دراوساط بیشهای پرمضایق که مشحون بود بتلال یخ وگذرگاهای پروحل و قاقهای پرآب و اسبها و شتران از سیرو رفتار عاجز مانده وآیهٔ «ولا تحملنا ما لاطاقه لنا به»[1] خوانده ، شایدآنروز از پنجاه نوبت زیادتدرمیان‌آب‌ویخ‌وگل‌وتنگی بیشه و صعوبت‌مداخل راه چه‌از اسب افتاده باشم [۵۹ ر] و چه جهة ضیق‌محل‌عبور فرودآمده، هنگام غروب آفتاب برساحل سیحون خرگاه حشمت حضرت خان عالیمکان نمود که بدولت واقبال در عین عظمت و جلال نزول فرموده بودند. فی‌الجمله‌خیام اردویهٔ همایون همچو خیام حی لیلی نمود در دیده مجنون ، انواع بهجت وسرور درخاطر راه یافت و چون عزّ التحاق بدان‌منزل‌مبارك یافتم، همراهان خیمهٔ جهة استراحت فقیر بر پای کردندو بخار مرض اشتدادی تمام یافته بود و صفرای مشتعل بواسطهٔ استیلاء یبوست و زوال رطوبت دَموی برمزاج غالب شد ومرض یرقان علاوهٔ دیگر امراض گشته،چه مرضی غیرمَرْضی که صفراء فاقع او برعکس « صفراء فاقع لونهاتسرالناظرین »[2] موجب حدوث غموم و علت وجود ملال وکلال می‌شد . درگلستان بدن نرگسی شکفته شد که دیدهٔ اولی‌الابصار در رنگ او حیران بماند و دیده همچو دوعین زر چنان پرتو صفرت بر چهرهٔ حمرت‌گون افکند که از تأثیر زردی او هم روی در وادی صفرانهاد. دیدها که از پرتوآن مرض همچو چشم نرگس بصفرت آن عرض

۱ ـ ربناولاتحملنامالاطاقة لنابه . سورةالبقره قسمتی از آیهٔ : ۲۸۶ . ۲ ـ قال انه یقول انها بقرة صفراء فاقع لونها تسر الناظرین . سورة البقره قسمتی ازآیهٔ: ۶۹ .

مصبوغ شده بود در صحن گلستان جهان بیدار ماند و تمامی اعضا را عموم صفرت همچو زر ساخت که در کورهٔ محن مبتلاو ممتحن باشد.

ابیات

مبتلایم بعلت یرقان　　شاخ تن را رسیده وقت خزان
ورق زرد چهره ام بنگر　　که خزان کرده در صفاش اثر
ممتحن در بلا و دردم بین　　همچونرگس دوچشم زردم بین
زردی چشم نرگس بیمار　　ساخته چشم خسته‌اش بیدار
من که زردم ز فرق تا بقدم　　خواب من سیر کرده سوی عدم

فی‌الحال که نزول آن منزل اتفاق افتاد آوازهٔ کوچ بصوب مملکت قزّاق افتاد ، نفیر کوچ نفرت در خاطر افکند و صدای او همچو صور تن مرده را بعوض نزول در تحت قبور مبتلا بحلول بر فوق ستور گردانید . علی‌القصه سوار شدیم و آنشب بدان قاق شکسته رسیدیم که شمهٔ از شرح آن سبق ذکر یافت و روز سیوم از بحرسیحون برروی یخ عبور کردیم. سبحان‌الله گاهی در دارالسلطنهٔ هراةحمیت عن‌الحوادث والافات درخاطر [۵۹ پ] عبورمیکرد که‌اگراتفاق سیر بطرف‌ماوراء ـ النهر افتد غایت سیرآن باشد که از جیحون عبره کنیم ، کجا درخاطر خطور ودر ضمیر عبور میکرد که درکمال شدت مرض بر روی یخ از سیحون عبور و مرور واقع شود و دربن معنی گاهی این بیت درخاطرمیگذشت .

بیت

غایت‌سیرست گفتم گرزجیحون بگذرم　　من‌چه‌دانستم بروی یخ زسیحون‌بگذرم

دربن روز که از سیحون عبوراتفاق‌افتاد بموجبی که شرح آن‌سابقاً سمت گزارش‌یافته خیام وافرالاحتشام‌اردویهٔ‌همایون برساحل سیحون برافراشته بودند و قبهٔ‌حشمت خلافت باوج مهر وماه رسیده‌بود باوجود کمال شوق بدیدار جان بخش حضرت خلیفة الرحمانی‌اصلاً ماسکهٔ جلوس در خود نمی‌یافت تا بعزّ جلوس‌محفل همایون مشرّف‌شود والحق از مقربان حضرت واخوان جانی استماع افتاد که در

آن روز عبوراز سیحون‌حضرت اعلی‌خلافت پناه چندنوبت حال این‌ضعیف‌پرسیده‌و تفقدفرموده، اظهار غمخوارگی‌و ملالت جهة مرض و بازماندگی این بیچاره فرموده بودند .

بیت

ترارسد که به‌پرسی‌تن‌ضعیف مرا　　که دلنوازغریبان جزآشنا نبود

چون باردوبهٔهمایون درآمدم وهمراهان خیمهٔ فقیر را از زمین‌برداشتند وتهیهٔفراشی کرده ساعتی‌این‌نحیف رابخوابانیدند، خدمت‌افتخار الاطباء فی‌الزمان.

اعتضاد اجلّة الاخوان　　زایری شاعر فصیح زُبان

ازجانب‌عالیحضرت‌خلیفة‌الرحمن‌امان‌الله‌لاهل‌العلم‌والعرفان‌خان عالیمکان خلدالله‌ظلاله‌فی‌نشرالاحسان بعیادت‌فقیرآمد وشرح‌دلبستگی که‌حضرت‌اعلی‌در باب مرض فقیر دارند بیان‌کرد ودلسوزیها نمود و از لطایف آنکه فقیر از چول‌بخارا بهراة عزم‌کردم که این‌قطعه بنویسم. لطیفه :

گر رجوعی فتدبشهر هرات　　خانهٔ دل عمارتی بکنیم
وربیابیم بر قزاق ظفر　　الجه‌گیریم و غارتی بکنیم
ور شهادت نصیب یارانست　　زایری را زیارتی بکنیم[۶۰ر]

حالی که مولانا زایری‌مراعیادت‌کرد یادآن قطعه کردم.زایری گفت: معلوم‌نیست که اکنون که زیارت که خواهد کرد. گفتم: معلومست‌آنکسی را زیارت‌خواهند کرد که جناب شما طبابت او کنید. مولانا زایری گفت: انشاءالله زیارت نکنیم و سخن او درست آمد فامّادرستی سخن شاعر را ازمرتبهٔ احسنه اکذبه می‌اندازد و شعر کلامیست وحکم اوحکم کلام والسلام .

وصف مرض حصبه

فی‌الجمله مرض فقیر درین‌یورت اشتداد تمام نمود ودر روزهفتم اثرمرض حصبه که از حدوث صفرای یابس‌حاد و احتراق‌دم عارض می‌شود پیدا شد . چه

حصبه ! دانهٔ که خرمن حیات برباد دهد و ویرانی هزار مملکت بدن آباد دهد ، گاه دست در گریبان هوش زند و گاه لهب واضطراب را سمیر بدن کسیر سازد . دربای تشنگی بر روی این کس بگشاید واگر آب خوری کارخانهٔ تن بفسادآید، هر بحرانش دوزخی که این کس را در هاویهٔ ظلمت بسوزد و هراشتعالش آتش افروزی که تن را در بخار حمّی شعله افروزد . گل چهرهٔ خوبانرا وقت نجاة در عرق گیرد ودر هراة روزی ازو هزار زیادت بمیرد .

ابیات

حصبه کو دانه‌ایست بی مقدار هست در خرمن هرات هزار
بر سر هر که تاخت او ناگاه جملـه گفتنـد حسبة لله
دانهٔ خرمن ملالست ایـن بر بدن سهمگین وبالست این
در هلاك ارچه تیز سیر بود آخـر کار او بخیر بـود

هنگام عصربازمولانا زایری معاودت نمود و گفت:حضرت خان عالیمکان تجدیدپرسش فرمودندوشمارابجانب‌بلدهٔ‌سقناق که ثغرتر کستان‌است روانه‌نمودند و جناب دیوان‌سمرقندی هم همراه شما بسقناق‌می‌آید که آزوق لشکر ظفر اثـر فرستد وخود در منزلی دیگربطرف دیار قزّاق باردویهٔ همایون ملحق‌شود.برحسب امر همایون صباح روزبیست‌وهشتم‌شوال از اردویهٔ همایون جدا شده آخرهمانروز ببلدهٔ سقناق رسیدیم وبقیة ایّام مرض در آنجا گذشت‌وازآن منزل فرخنده [۶۰پ] عالیحضرت خان با جمیع سلاطین کوچ فرموده بصوب بلاد قزّاق روانه شدنـد و چون متوجه آن بلاد شده‌اند شرح کیفیّت آن بلاد ووقوع دشت‌نسبت باتر کستان‌و مجمل حال سلاطین وخانان قزّاق و مجمل وقایع حضرت خان نسبت بـا ایشان مناسب است که گزارده شود والتوفیق من الله الواهب المدد .

ذکر کیفیت وقوع بلاد ترکستان ودیار قزاق

پیشتر شرف ذکر یافت که خانان قزّاق هم از اولاد یوجی خان بن چنگیز خانندو شرح بسطت و کثرت وسازوعدهٔ ایشان از آن بیشترست که درطوامیر گنجد. خان بزرگ ایشان حالی بـرندق خانست از اولاد اوزبك کـه قزّاق نام یك قسم ایشانست ، چنانچه سابقاً مذکور شد وبتابع چنین معلوم شد که هرگاه که برندق خان بـه اطراف الوس قزّاق فرستد که سوار شوید جهت عزم تاختی، چهار صدهزارتر کش‌ـ بندپهلوان که هریك از ایشان ده مردکاری را ازجوانان کارمی‌زند فی‌الحال حاضر گردند ومال وعدهٔایشان بمرتبهٔ که اکثر ایشان‌حاتم‌طایی‌را گدای‌خودمی‌خوانند. فامّا از واردان ایشان معلوم شد که نام کرم نمیدانند وچون عده و اسباب ایشان زیادت از حدّعدّست لابدّست ایشانرا از ییلاق وقشلاغی که چهارپارا آب و علف دهند، حضرت حق جلّ‌وعلا ششصد فرسخ طول زمین مسطح که درو یك سنگ‌ریزه نیست محفوف بانهار و گلها ولالها کرامت فرموده که اورا دشت‌قبچاق میگویندو این تمام مملکت اوزبك‌است. چه دشت قبچاق! جنتی‌امتدادیافته ودشت و صحراـ های او دست‌باغ ارم را برتافته است. از تقریر دلپذیرحضرت خان شنیدم هنگامی که در دشت سمرقند بر کنار سیحون مقابل اترار فرودآمده بودیم که می‌فرمودند دشت قبچاق موازی ششصد فرسخ زمین اکثر محفوف بـانهارست و بلبل عقل در حسن گلهای‌آن‌مملکت‌بیقرار، هردرخت ازو گویی سدره ایست در ارتفاع[۶۱ ر] یا خط شعاعیست منعکس از زمین‌بصوب سبع رقاع و اکثر درختان آن مملکت چوب خدنگست که جههٔاحکام ازوارابهاتراشند در کمال صنعت‌ولطافت و گردونها راست کنند در غایت متانت وقوّت و بر بالای‌آن درختان‌آشیانهٔ سایر طیورجوارح از باز وشاهین وشنقار، گویی خلاصهٔ عالم‌درنزهت و کثرت نعمت‌وطیب هواوفراغ

وقت ، دشت قبچاق است که در ایّام بهار نهاراو درطیب نسیم عنبرشمیم میگذرد و شب او در فراغت ونزهت همچو بهشت نعیم‌می‌باشد. گلها ولالهای‌او در کلانی‌هر یك چند برابر گلها ولالهای دیگر بساتین عالم وسگّان‌اورا فراغ وراحت‌زیـادت از فراغ‌وراحت‌تمامی‌اولادآدم .

ابیات

تازه دشتی که رشك آفاق است — دشت جنّت نشان قبچاقست
زینت خاك ، ربع میمونش — رشك افلاك ، سطح هامونش
از زلالش نبات مـی‌ریزد — و ز شمالش حیات میخیزد
خاك خوشبوی او عبیر آمیز — باد دلجوی او فرح انگیز
نهرهایی که بر حوالی اوست — عقل حیران خوش زلالی اوست
بلبل عقل در گلش حیران — فهم در صوت بلبلش حیران
لالهٔ او چو برفـروخت چراغ — بیستون لاله را کشد صد داغ
هست‌راهش سبیل جنّت خلد — چشمه‌اش سلسبیل جنّت خلد
هر درختش که مهبط ملك‌است — در بلندی چو سدرهٔ فلك است
شاخها جمله سر فراز درو — آشیان کرده چرخ و باز درو
سدره را جا فراز چرخ بود — لانـهٔ شاهباز چـرخ بـود
این عجب سدره‌ایست‌روح‌افزا — که کند چرخ بر فرازش جا

فی‌الجمله اوصاف نزهت‌ووسعت دشت‌قبچاق زیادت ازحد اندراج‌مطاوی این‌اوراق‌است واین دشت وسیع‌ییلاق‌اوزبك است ودر ایّام‌صیف که‌وقت انتشارتف تموز واوان کثرت احتراق‌و سوزست، الوس قزّاق در حوالی‌واطراف ونـواحی و اکناف او جای گیرند وبواسطهٔ کثرت مواشی‌و احتیاج بمراعی، این‌دشت واسع را تمام در زیر دست‌و پای گیرند و هرسلطانی از سلاطین [٦١ ب] ایشان ناحیهٔ از نواحی آن دیار در دست تصرف واختیار دارند. ایّام تابستان در اطراف وانحاءِ آن

دشت رشك بوستان در کمال فراغت وراحت گذرانند وبرحسب مقتضای «الدنیا سجن المؤمن وجنّة الکافر »[1] آن صحراهای بهشت آثار جنّت نگار را مخیّم دولت ومرابع راحت وفراغت خویش شمارند وعدد گلّهای گوسفندان و گاوان و شمار خیل اسبان ایشانرا بجزحق تعالی که علم کاملش محیط بمالایتناهی میگردد کسی نداند وهیچ محاسب باناملِ عدّ و احصا وهیچ محرر بشوامل دفاتر بی انتها عدّ و احصاءِ مواشی ایشان نتواند وچون اواسط ایّام خریف گردد ، هوای آن مملکت روی در سردی نهد وبرفهای عظیم افتد، هرآینه بواسطهٔ قشلاق گروه قـزّاق از دشت روی سوی مشتات آورند وچون در مسافت سیر ایشان بجانب قشلاق گاه هیچ آبی که مواشی ایشانرا کافی باشد موجود نیست بحسب ضرورت قطع آن مسافت را در ایّامی نمایند که معابر ومشارع تمامی ممتلی ازبرف باشد وارابهای ایشان کـه برگــردونها بسته اند درآمدن ورفتن البته باید که بربالای بـرف رود [و] الاایشانرا از هلاك به تشنگی وبی آبی خطرست واز ثقات ارباب خبرت استماع افتاد که می گفتند خانهای ایشان که بشکل ارابه ساخته وپرداخته اند و برگردونهای گردون مانند بارکرده وشتران واسبان آنرا میکشند و ازمنزل بمنزل میبرند بشکل قطارها درعقب یك دیگر روانه میسازند واگر برتوالی وتعاقب یکدیگر روان شوند مسافت صد فرسخ مغولی گنجایی ایشان دارد که یك قدم در میان ایشان فاصله نباشد وهرخانهٔ ازآن خانها مسکن یك شخص ازمردم قزّاق است که مفلس تر ایشانرا اسب وشتر و گاوو گوسفند از هزاران افزونست وتمامی این مردم نامدار که صاحبان این خانهای بی‌شمارند پهلوانان بافرهنگ که در روز جنگ یك نفر ده سر را از لشکر پرقوّت غنیم باشد [۶۲ ر] وبتازیانه ده جوان را ازنامداران مشهورزمانه صید فتراك خودسازد، یا اسم هستی ازکارگاه حیات او براندازد بدین وجه که درطریق سیر ایشان مذکور

۱ ـ مسلم بن حجاج : زهد ۱ ـ ترمذی : زهد ۱۶ ـ ابن ماجه : زهد ۳ ـ احمد بن‌حنبل : II ، ۱۹۷ ، ۳۲۳ ، ۳۸۹ ، ۴۸۵ . (المعجم المفهرس)

شد از حدود دشت و حوالی آب عادل که آب آتیل گویند او را ، بمدت دو ماه یا زیادت هر روز بدین نوع حشمت و این مایه مکنت کوچ کنان و ارابه کشان در میان برف متنعم در لباسهای کیش که سمورست وتین که سنجاب است ودیگر انواع پوستینها ولباسهای ابریشمینه‌وآلات و زینتهای بسیار بعدازدوماه بحدود قشلاق گاه در آیند و قشلاق گاه ایشان کنار آب سیحون باشد که آنرا آب سر خوانند وچنانچه سابقاً بیان کردیم تمام اطراف سیحون محفوف به بیشهای پر نی است که آنرا درترکی قمش گویند وعلف وهیزم ایشان فراوان و گوسفند ایشان شاید بعدددرختان باشد. گوییاعلف آن دیار باندك تصرفی‌حیوان‌میشود وحیوانش اسرع از آن سباع‌میگردند وشاید ازخواص آثاربلاد شمال باشد سرعت انتقال‌هر یك ازمرکّبات بدیگری،چه‌علفش که‌نباتیست‌سریع‌الانتقالست‌بحیوان‌وحیوان سریع‌الانتقال بانسان وشاید خاك وآب هم سریع‌الانتقال باشند بعلف. چون بقشلاق گاه آیند برطول آب سیحون نشینند وشاید زیادت از سیصد فرسخ باشد طول ساحل سیحون که ایشان بران می‌نشینند وچون بساحل سیحون‌رسیدند بدیار ترکستان نزدیك گشتند زیرا که ترکستان هم‌برساحل سیحون‌فتاده است ودرهرالوس،نامدار سلطانی کامکار از اولادچنگیزخان موجود است وباجماعت خود در محلی که‌یورت قدیم ایشان بوده واززمان یوجی‌خان وشبان‌خان الی‌الیوم در آنجا می‌نشسته و از علف‌خوار آن تمتع می‌یافته‌اندهمچنان بیاسا فرود می‌آیند و منازل می گیرند و میان خانان اوزبك همیشه منازعت و مجادله است خصوصاً میان خانان شیبانی و خانان قزّاق.

ذکر خانان بزرگ شیبانی که خانیت کرده‌اند

ودر زمانهای گذشته اکثرخانان بزرگتر از قبیلهٔ شیبانیان می‌بوده‌اند . ودرمیان [٦٢ پ] خانان شیبانی درین عصرهای نزدیك ، بزرگ تمام خانان هر دو

الوس خضرخان بوده که جدّ حمزه سلطانست و برادر شیخ دولت سلطان که پدر حضرت خان مغفور مبرورابوالخیرخانست .

وصف پادشاه مغفور ابوالخیرخان

دیگر حضرت خان مغفور ابوالخیرخان که خانیّت او برهمه خانان‌مسلّم شد و کسی در رفعت قدر وعلوّ درجه از خانان درین احایین به او نرسید. پادشاه داناء دل‌آگاه ، راعی رعیّت وخایف ازحضرت اله وحضرت ابوالخیرخان‌را درمیان پادشاهان مرتبهٔ بسیار عالی بود چه در خانیّت وپادشاهی او رامکارم اخلاق‌هست که هیچکس بدان‌پایه نرسیده.

حکایت

نوبتی در بادیهٔ ترکستان در خدمت حضرت خان عرضه داشتم که پادشاه مغفور، خان مبرور ابوالخیرخان درمیان پادشاهان سابق ولاحق، بخصیصهٔ مکرمتی عظیم مخصوصست، چه هیچ پادشاه نشنیده‌ایم که مملکتی‌مثل ماوراءالنهرتسخیر کند وبه اختیار ازسر آن گذشته بدشمن باز گذارد واورا بسلطنت نشاند واز آن ملك مطلقاً اعراض کند وحضرت ابوالخیرخان دروقتی که سلطان ابوسعید میرزاء میرانشاهی ازامیر زاده عبداللطیف‌ولد الغ‌بیك بن شاهرخ میرزا فرار کرده ، پناه بخدمت حضرت خان بزرگ جست وبوظیفهٔ ملازمت اقدام نموده از حضرت خان بزرگ بوعدهٔ نصرت ویاری‌مشرّف شد ومدتی سرطاعت درربقهٔ فرمان برداری واثق گردانیده، عاقبت ازمکارم الطاف حضرت‌خان بزرگ، سمندمراد وکامرانی درعرصهٔ جهانبانی راند وحضرت خان جهة امداد او ازدیار اوزبك لشکرهای جرّار برداشته بماوراءالنهرآمدندو پادشاه ماوراء النهر سلطان عبدالله‌بن‌ابراهیم سلطان بن‌شاهرخ پادشاه بمقابله‌بیرون‌آمد. فوجی‌ازعسکرجرّار حضرت‌خان‌حمله‌آورده اورامغلوب‌و مقتول ساختند ورایت ایالت سلطان ابوسعید را در ممالك ماوراءالنهروترکستان برافراختند وحضرت‌خان بزرگ [٦٣ ر] بوعده وفافرموده سلطان ابوسعید راپادشاه

ساختند واصلاً طمع در آن ملك آراسته نفرمودند ، با وجود آنکه معلوم بود که الوس جغتای بموافقت اولاد تیموربیك طراغای مطلقاً از طاعت اولاد چنگیزخان بیرون رفته‌اند و در سلطنت و عالمگیری عزم استقلال واستبداد دارند ، این غایت کرم ومکرمت است که از حضرت خان بزرگ صادرشده . حضرت خان عالیمکان فرمودند: تقدیرنبوده تصرف نمودن‌درملك .آنروزاین فقیرازین کلمه چنین‌فهمیدم که مناسب آن بود که اورا دفع کنند و چون بزخم شمشیر نامدار تسخیر ملکی برسبیل اقتدار فرموده بودند مقتضای رای صایب وحفظ ناموس پادشاهی‌آن بود که سلطان ابوسیعد را در مقام پدران او قبل ازظهور تیموربیك بازدارند وعنان‌اختیار پادشاهی را مطلقاً در قبضهٔ اقتدار او نگذارند . فامّا چون تقدیر بر حصول ملك ماوراءالنهر و رجوع سلطنت این دیار بخانوادهٔ چنگیزخان در آن وقت نبود ، هرآینه این معنی برخاطرفیض‌مآثرحضرت خان بزرگ فایض نگشت واصلاً برین معنی نیفتادند وعنان اختیار را در دست دشمن بیگانه باز گذاشتند، ماراهم‌مکنت آن نوع بخشش هست واثر و علامت آن واقعهٔ خانان مغول که بر محمود سلطان خان والاجه خان قدرت واستعلا واقع شد وهردو را بسلامت سرداده ملك قدیم را به ایشان گذاشتیم. اگر بعضی ممالك ازدست اولاد تیمور بیك بیرون کردیم نه‌از طمع‌ملك‌و عدم قناعت براندکی‌ازمملکت است بلکه بنابرجریان حکم تقدیرست که تقاضای‌آن میکند که ملك موروثی باز درقبضهٔ اقتدارو دست اختیارما درآیدو درچنین اندك کلامی همچنین مقصد ومرامی درج فرمودند . « تؤتی الملك من‌تشاء انّك علی کل شییء قدیر»[1].

وصف حضرت شاه بداغ سلطان

دیگر ازخانان شیبانی که برتمام اوزبك حکم کردند و تمامی سلطانان ، اولوس ایشانرا در مقام طاعت و انقیاد درآمدند [٦٣ پ] . بعد از وفات حضرت خان

١- سورهٔ آل عمران قسمتی ازآیهٔ : ٢٦.

بزرگ ابوالخیر خان ، خان نامدار شیخ حیدر خان بن ابی‌الخیر خانست و حضرت سلطنت پناه، خانیّت دستگاه، شاه بداغ سلطان درحال حیات حضرت خان بزرگ ابوالخیر خان وفات فرمودند و قبل از آنکه بهار جوانی بکمال شکفتن کرد ، صرصر اجل موعودُ گل وجود آن حضرت را از گلبن زمانه فرو ریخت ، پادشاهی عزیزالقدر که درکمال صفای طلعت برشمس و بدر فایق آمدی و سلطانی نامدار که در مصاف سلطنت و استعداد خانیّت برجمیع سلاطین ، سابق شدی ، در شجاعت‌نامدارعالم وکاسرناموس‌رستم و در کرم قاآن‌زمان وناشرموایدلطف واحسان.

ابیات

خان عالی مناب شاه بداغ   رفت وخانرا ازوست بردل‌داغ
قرة العین پادشاهی بود   پرتو سایه الهی بود
چشم خان از جمال او روشن   دل خان در خیال او گلشن
همه عالم بروی او دیدی   شاد گشتی چو سوی او دیدی
ناگه از مکمن قضای اله   خواند اورا اجل سوی درگاه
چون بهاری اگرچه ظاهرشد   زود مقهور حکم قاهر شد
رشتهٔ عقد سلطنت بگسیخت   زود بشکفت لیك زود بریخت
او بهار اندرین گلستان بود   میوهٔ نوبهاراو خان بود
در بهار ارچه ناز و شیوه بود   لیك مقصود ذات میوه بود
میوهٔ باغ رحمتو احسان   خان بن خان محمد شیبان
باد روشن ، محل بینش ازو   زینت باغ آفرینش ازو

ذکر اسباب نزاع و مخالفت برندق خان
با حضرت خلیفة الرحمن

چون حضرت ابوالخیر خان منزل فانـی را وداع فرمود و تخت سلطنت ملك بقا در سطح‌فضـای بهشت جاودانـی زد چنانچه در مضامین تواریخ همایون مسطورست و در ملك خانان اوزبك هـرج و مرج بسیار پیدا شد و نوبت خانیّت اولوس شیبانی بشیخ حیدرخان رسید و در جانب اولوس قزّاق سلاطین لاف خانیّت زدند وبعد از تداول این مرتبه میان چند نفر ازیشان نوبت خانیّت به برندق خان رسید واو ازبزرگان اولوس[۶۴ ر] واولاد خانان نامدارست وچون تقدیرالهی چنان جاری شده بود که سالهای بسیار و اعصار بی‌شمار نوبت خانیّت بربام دولت و اقبال حضرت خان عالیمقدار و اولاد و احفاد و اقربای کبار خیارآن حضرت زنند و علم سعادت ایشان دراطراف‌و اکناف جهان افراخته ومصابیح ایالت وخلافت ایشان در اقاصی‌ممالك عالم افروخته باشد ، هرآینه برحسب مجاری سنةالله که چون چراغ دولتی درظلمات‌آفات وحوادث خواهد که برفروزد ازهرطرف دَمْ سردی دَمِ سردی بقصد اطفاء آن‌نورالله وفنای‌آن روشنی اندوزد وعاقبت از کینه و نکال درآن آتش تیزریش‌و سبال خویش‌سوزد . نور این چراغ سعادت را طایفهٔ «یریدون لیطفؤانور الله با فواههم »[۱] مقدّر فرمود و در قصد افنای وجودحضرت خلیفةالرحمانی مساعی بسیار ازآن اشرار نابکار بکارآمد . فامّا هرقصد اطفایی عزم ایفایی بود و هرملامتی ازدشمنان سلامتی وهرایذاو نکایتی نصرت و هدایتی نمود وچنانچه در تواریخ بیان کرده شده ازبدو طفولیّت بانواع محن‌وشداید کید اعدا،آن‌حضرت را ابتلا حاصل آمد وازخانان دشت بسیاری از عداوتهاظهور یافت و گوییا تقدیرآن عداوت سبب

۱- سورة التوبه قسمتی‌ازآیهٔ: ۳۲.

انزعاج آن حضـرت بوده از مألوفات وطن خویش که اگر نه آن ازعاجات بودی شایستی‌همت عالی هرگزمیل جهانگیری نفرمودی واشتغال‌بفراغ طاعت واستغراق اوقات دراستیفاءِ لذات ، مانع ازتحصیل مراتب عالم‌گیری ودافع کوشش درتسخیر ممالك وجهانستانی آمدی ، چه فراغت ، طلب کمال را مانعی شدیدست در منزلین‌و طلب استراحت ، نفس را دافعـی عظیم است از توصل بمراقی دولت دارین و درین باب حکایتی غریب از تقریر حضرت خان شنیدم و بیان میکنم‌انشاءالله .

حکایت

روزی حضرت خان عالیمکان در دشت ترکستان فرمودند: اولاد خانان و سلطانان نامدار و بزرگان بااعتبار از مردم [۶۴ پ] دشت که اصول اوزبك‌اند چون بحدّ وقوف‌و شعور رسیدند واز مهاوی صبا وطفولیت میل بمراقی‌عقل ومدارج‌بلوغ نمودند ومبادی تکلیف و ابتلاباِیناس رشدوصلاح دریشان بظهور آمد سعی و کوشش ایشان درغالب مصروف کسب مال میگردد و درطلب جمع گلّهای گوسفند که نتاج آن موجب ازدیاد مال‌ومقدمات حصولش‌را نتایج، نتایج حیوانات است مزید سعی‌و اهتمام ازیشان بظهور میرسد تا باندك زمانی از نتاج گوسفندان، جهانی اموال، ایشانرا فراهم می‌آید واز توالد غنم غنیمتی فراوان درآن دشت بی پایان در دست طلب‌و سعی‌ایشان می‌افتد وباندك روزگاری بایی کلان می‌شوند و در زبان اوزبك‌و مغول مالداران معتبررا بای خوانند . حضرت فرمودند: مرا درمبادی بلوغ وابتداء طلب مال کـه قوام معاش و سبب انتظام امرمعادست اصلاً میل‌بجانب جمع گلّهای گوسفند نبودی وتمامی هوای پرواز همتم مقصور برفرا گرفتن جوارح ازطیور بود مثل چرخ و باز وشنقار و از جملهٔ جوارح جانوری بزرگ هست کـه آنرا عقاب گویند وتقریب این حکایت آن بود که درمحفل همایون عقابی بغایت کلان حاضر گردانیدند که عقل درصورت اوحیران و فهم در غرابت‌اوصاحب‌پرواز وادی تحیّرو هیمان بود .

وصف عقاب که از کبار جوارح طیورست

چنگال اوازمخالب موت کنایتی ومنقارش‌ازدم سنان تیزحکایتی ، بزرگی جثه‌اش نمودارعنقاء موهوم را درقوّت متخیله تصویر کردی والوان جناحش گلزار نقوش مانی وآثار خامهٔ اورا درلوح ضمیرتحریرنمودی ، پروازش برسرطایر برّوبحر گویی سرعت اجل موعودست جهت سلب ارواح زندگان و آوازش پنداری صدای مرگست نازع نفوس از اشباح زندگان. از جو فضای هوا چون بر سرآهو فرود آمدی تو می‌پنداشتی اجل معلق است که از صوب آسمان بر سر ناتوانان فرود می‌آید و زمزمهٔ نوایش وقت شکار در گوش صیاد گفتی بطیب نغمه‌هم‌آوازچنگ‌و عود می‌آید .

ابیات

از جوارح همه بزورو شتاب   من ندیدم شکاریی چو عقاب[۶۵ر]
چنگل‌او چوپنجهٔ اجل‌است   که ازومرغ‌روح دروجل‌است
مرغ را آنچنان بدم گیرد   که هماندم ره عدم گیرد
چون برآهـو فروفتد ز سما   گویـی افتاد شاهباز قضا
تیز پرواز چرخ ازرق اوست   اجـل نازل معلّق اوست

حضرت خان عالی مکان فرمودند: ازین جنس‌عقاب چندسر دردست قدرت امیرشکاران‌خاصه‌درآمد وهربامداد شاهباز عزم جهانگیرمایل بشکارحیوانات‌برّی‌و بحری می‌شد و شب هنگام که جـوارح خاصّه از باز و شاهین و عقاب و شنقار وظایف صید و رسوم شکار بجای آورده بیورت معاودت واقـع میشد، از گوشت آن شکاریان شیلانی‌لایق ترتیب می‌یافت وتمامی اهل‌آن شیلان وخورندگان‌آن سفره اهل‌علم وصلاح ازفقراودرویشان وحفّاظ وعالمان‌بودند وهرگزخاطرعظیم‌المخاطر، پرتوالتفات‌بصوب جمع گلّهای گوسفند همچودیگرسلاطین‌نیفکند وهمانا درضمن آن‌معنی که درخاطر افتاده بود درآن اوقات فواید عظیمه اندراج داشته، چه اگر

خاطرهمایون مایل بجمع گوسفندان و تکثیراسباب راحت و فراغ شدی از اقدام بر وظایف تحمّل زحمات و شداید در طلب جهانگیری متقاعد گشتی و از سعی و اجتهاد جهة وصول و نیل بمقصودو مراد احجام نمودی چون از طلب گلّه و رمه و اسباب تنعم‌وترفّه اعراض واقع شده بود وعزم عالم تسخیرمطلقاً توجه بصوب صیدو شکار نموده و توطن آن بلاد را مانع سیر بجانب عالم گیری ندانسته هرآینه بر حسب جریان تقدیر الهی بعد از بلوغ مرتبهٔ کمال از دشت قبچاق بیرون آمده بدیار ماوراءالنهر میل فرمودند و مدتی در بلدهٔ فاخرهٔ بخارا سکون یافته و بصوب قراءة و حفظ کلام‌الله المجید و طلب علـوم و معارف شتافته ، نفس عزیز را بحلیهٔ کمالات خلقی وخُلقی‌ومعارف وهبی و کسبی مزیّن ومحلّی فرمودند و چون درآن اوقات وفور مهامّ و مشاغل ملك گیری مانع و عایق از طلب علم و مجالست [٦٥ ب] علما و صلحا و ارباب کمال نمی‌شد ، ذات شریف را بوساطت صحبت ارباب فقر و زهد و کمال در طرفین علم و عمل تحلّی بکمال حاصل آمد و بر اوج فلك دانش و بینش عروجی تمام یافت و کثرت مصاحبت اولیا و علما سبب آن گشت کـه وقت ظهور مظهر موعود و اوان بروز سرّ مکتوم است از پردهٔ غیب مکنون و چون‌وعدهٔ موعودهٔ حضرت رسول‌الله صلی الله علیه وسلم که درباب حارث فرموده بودند نزدیك شد آثار آن از ممرّ اعلامات اولیا و مبادی و مخایل آن از مجاری اقلام ارباب الهام برخاطر عالی تجلّی نمود و ازجمله یکی آن بود که بزرگی از اولیا و علماء روم که او را مولانا احمد گفتندی قدس الله روحه وادّر علینا فتوحه کتابی تصنیف فرمود اسم او «اسکندرنامه» و درآن کتاب حکایت اسکندر رومی‌را بتفصیل گزارش داد ونظم اوبزبان ترکی روم بود .

وصف کتاب اسکندر نامهٔ ترکی

چه کتاب! دیباچهٔ از دفاترعلوم و معارف و گنجینهٔ مشحون بجواهرزواهر نکات و لطایف دقایق ، توحید را با حقایق علوم مواجیدآمیخته و زهرآب نصیحت

را درمخاوی آن با شکّر معرفت آمیخته است . درنشرحقایق تصوّف ، قرین مثنوی مولوی ودر ادای دقایق تعرف ، ناشرعلوم معنوی . هربیت ازوخانهٔ ازجنّت رضوان معانی و هرحرف ازو ظرفی ازظروف معارف عالی مبانی . زلال نظمش روح افزای تشنگان بوادی سلوك و طلب و عیون متونش راهنمای گم گشتگان وادی ریاضت و تعب ، هر مصراعش بسوی دارالسلام حقایق بابی مفتوح و هرقافیه‌اش ردیف سمند معرفت در قطع منازل فتوح .

ابیات

نسخهٔ عالی سکندر نامه است   چرخ‌را ازو گرمی هنگامه است
شاعری کورا جواب آورده‌است   اسب‌نظم‌اوسکندرخورده است
منبع عین معارف خوانمش   مطلع شمس لطایف دانمش
معدن دُرّ علوم و معـرفت   وصف اوبیرون زطوق‌هرصفت
دلگشای خاطر آگاه حق   رهنمای سالکان راه حق [٦٦ر]

اتفاقاً یکی‌از دوستان الهی‌آنرا دردشت، ایّام توطن حضرت خلافت پناهی برسم پیشکش در مجلس همایون گذرانیده و خاطر عالی را از مطالعه و نظر درآن کتاب انواع فتح‌الباب شده از استیفاءِ مطالعهٔ آن گنجینهٔ معارف جـواهر زواهر حقایق و لطایف در خزانهٔ خیال جای گیر گشته و از جملهٔ بواعث و دواعی برفتح عالم و تسخیر جهان یکی آن بود که بر ظهرآن کتاب جامع معارف لُباب دو بیت یافتند کـه از بقایاءِ ارقام ارباب الهام بود و مضمون آن اشارت بفتوحی نموده که کسی را حاصل گردد که از طرف دشت باشد و از جمله این لفظ درو موجود که «فتنه ز دشت زد علم» ظهور این معنی نزد خاطر عاطر باعث برطلب ملك موروث و ارادت نشر عدل و احسان در اطراف و اکناف جهان گشت و بر ضمیـر خورشید تأثیرلایح شد که چرا نشاید که این مظهرموعود ما باشیم و نثار جواهرآثار برروی زمین بپاشیم. لاجرم بحکم «ان‌الله تعالی یحب عوالی‌الهمم و یبغض سفسافها» ازمقام

علوّهمت باوجود قلت ذات الیدو تصور مکنت درطلب عالم گیری درآمدند وبحکم قول متنبی‌شاعر که گفته شعرمتینی :

اذا ما کنت فی‌امرٍ مُروماً　　فلا تقنع بمادون النجوم
فطعم الموت فی‌امر حقیر　　کطعم الموت فی‌امر عظیم

ترجمهٔ فارسیه

چو در کاری نهادی گام تدبیر　　مجواندك چوکارمردی آنست
که طعم مرگ در امر محقّر　　چوطعم مرگ درکار کلانست

در تدبیر مهمّات عظیمه خوض فرمودند و تحمل شداید را در نیل مقاصد حقیر شمردند و غوص در تیّار بحار زحمت و نکال جهة توصل بدرر مقاصد و مآل بر نفس آسان گرفتند ، تا بظهور آمد آنچه آمد و بصدور پیوست آنچه در صدور نمی‌آمد .

و اما سبب عداوت و مباراة و مجادله و مقاتله با خانان دشت خصوصاً برندق خان که حالی اکبرخانان ومشهورترسرداران دشت است جهة حسدیست که ایشانرا ازین دولت‌برومند و این سعادت ارجمند خواطر مستمند رنجانیده [٦٦پ] و غبطه برین نعمت و سرور و پادشاهی و مکنت و حضور نکایت بخواطر ایشان رسانیده وچون بحسب‌ارث واستحقاق، خانیّت‌دشت‌قبچاق، حق‌حضرت‌اعلی‌خانیست‌و همیشه اجداد کثیرالجدود وآباء وافرالسعودآن حضرت ، خان‌علی‌الاطلاق دردشت قبچاق بوده‌اند آنجماعت هرگز ازین اندیشه خالی نمی‌باشند که اگر شاهباز عزیمت‌آن‌حضرت قصد شکار تسخیرممالك دشت نماید یقین که ابواب فتوح برروی خاطرعالی برگشاید و اسم خانیّت از صفحهٔ مفاخر خانان دشت بفرساید و حضرت اعلی خانی را با برندق خان مقامات و ایّام و معارکست که تمامی در میان اولوس اوزبك مشهور و در تاریخ خاصّهٔ همایون بسیاری از آن مسطور ومزبور گشته واین فقیراز تقریر دلپذیر حضرت خان شنیدم که فرمودند : نوبتی با صد مرد ازنوکران

خاصّه براردویهٔ برندق خان که از پنجاه هزار سوار شاید عدد مردان کاری ایشان افزون بوده باشد تاخت آوردیم و ازطرف منازل ایشان در اوساط عیال واموال شان درآمده از وظایف تالان و غارتو مراسم قتل و اغارت دقیقهٔ فرو گذاشت ننمودیم و اصلاً درسعت مکنت و شجاعت ایشان نبود که یك آفریده از آن مردم بیرون آیند و باب مقارعه و جدال و مصارعه و قتال بر گشایند و بردّ غارت والجهٔ خود روسفیدی جویند و سواد مداد عاررا بزلال تیغ آبدار ازبیاض صفحهٔ احوال خویش بشویند و ما غانم و سالم و قاتل و سالب و فایق و غالب از آن عرصه باز گشتیم و امثال این واقعات در میان ایشان بسیارشده . ازجمله آنکه قبل ازفتح ماوراءالنهر چون ممالك وقلاع تر کستان مفتوح شد و رقم ایالت قلعهٔ اُترار برحضرت سلطنت پناهی محمد تیمورسلطان کشیدند و آن‌حضرت باوجودآنکه درآن زمان در کمال صفرسن بودند در قلعهٔ اُترار ساکن شده باب مباراة و مجادله با خانان و سلطانان دشت‌بر گشودند [۶۷ر] وبرندق‌خان با سلطانان و زیادت از سی‌هزار سوارآن قلعه‌را برحضرت محمد تیمور سلطان حصار دادند وآغاز منافره و مباراة و مقابله و معادات نهادند حضرت سلطان عالیمکان بحکم «والشبل فی‌المخبرمثل الاسد» با وجود ایّام صغر اصلاً در مقام تزلزل و اضطراب درنیامدند و برسوم قلعه داری حصار را استوار ساختند وطنطنهٔ نوبت‌سلطنت خود را در گوش هوش خانان دشت انداختند وآخر برندق خان چون ازفتح آن حصار استوار نا امید شد و مدت محاصره مدید گشت جز ضعف وخواری در لشکر اوچیزی ظاهرنمی‌شد و کسی براهل قلعه بهیچ [روی] قاهرو قادر نمیگشت ، هرآینه عرصهٔ جدال را بقایم ریخته واسب معارضه را ازآن فرزین‌بند برانگیخته رخ بسوی دشت‌آورد وپیاده ازآن‌خانه برخاست وفی‌الحقیقه دربازی جنگ مات و دنگ برآمد .

وصف استیصال پادشاهان ماوراءالنهر

و بعد از آنکه بلاد ماوراءالنهرمسخر شد و اطراف و اکناف آن ممالك

از اقصی سیحون تا کنار آب جیحون داخل دیوان همایون شد و پادشاهان کامکار که حکام صاحب مکنت و اقتدارآن بلاد و دیار بودند، روی در استیصال نهادند و زبان تقدیر الهی از وحی‌مکنون مضمون فرمودهٔ «کم ترکو امن جنات و عیون»[۱] برآن سر گردانان بادیهٔ «و اولیك فی‌العذاب محضرون»[۲] خواند «و قضاء رب العباد» که عین انتقامش را فرمودهٔ «انّ ربك لبالمرصاد»[۳] هویدا میسازد عتاب و نکال «فصب علیهم ربك سوط عذاب»[۴] بریشان راند پیران سلاطین جغتای را صاعقهٔ مرگ ناگهان خانه خراب کرد و در اندك روزگار لشکرمرگ جرار ازآن مردان کار که در عرصهٔ ادوار کامیاب و کامکار بودند دمار برآورد و جوانانرا بخت سرنگون وعقل ناآزمون و دولت غیرموزون بعضی در عرصهٔ پرخون و هلاك برخاك افکند وبعضی در کمند اسرو هلاك محبوس هر گوشه ومغاك ساخت وبعضی راعذاب مکنون «ولولاان کتب‌الله علیهم‌الجلاء لعدبهم فی‌الدنیا»[۵] [۶۷پ] بجلاو سر گردانی در عین حیرت‌و پریشانی‌مبتلاءِ بلیّات و شداید زمانی گردانید. بایسنغرشان باتصال بلاد مغول مُغلی گشت و بابرشان از فرار بصوب هندوستان کابلی شد فی‌الجمله‌آن مسرت و ارتیاح وآن نشاط و افراح وآن فوز به‌نصرت و نجاح گویی زرعی بود که آفت رسیدهٔ «فاصبح هشیماً تذروه الریاح» شد «و کان الله علی کل‌شییء مقتدرا»[۶]

ابیات

ریخت قهرخدای آفت دهر   بـر سلاطین ماوراءالنهـر
جمله پیران‌بخود هلاك شدند   یك بیك‌شان اسیر خاك شدند
هریکی ملکشان بدیگرماند   زین برادر بآن برادر ماند
عاقبت کارملك و حفظ جهان   از بـزرگان فتاد با طفلان

۱- سورة الدخان آیهٔ: ۲۵. ۲- فاولئك فی عذاب، محضرون. سورةالروم قسمتی از آیهٔ:۱٦ . ۳- سورةالفجر آیهٔ: ۱۳. ۴- فصب علیهم ربك سوط العذاب. سورة الفجر آیهٔ : ۱۲ . ۵- سورة الحشر آیهٔ : ۳ . ٦- سورة الکهف قسمتی از آیهٔ : ۴۵ .

بایسنغر اسیر صـد غم شد | همچو سلطان علی ز عالم شد
بابر از ملك و حشمت مُغلی | کابلی گشت و ماند در یُغلی
علـم خان چو سرفراز آمد | ملك با اهل خویش باز آمد
دشمنان جمله مستمند شده | عَلم چنگـزی بلند شده
تا جهان باد پادشاه جهان | خان بن خان محمد شیبان

بعد از استواء أعلام سلطنت حضرت خان خورشید نشان و زوال ملك و پادشاهی مغول وجغتای عرق حسد خانان دشت روی درنبوض آورد وفی الواقع ایشان چنین ظاهر میگردانند که بواسطهٔ شدت احتیاج به ثیاب ولباس که اصل آن کرباس است وجامه و کفن ازضرورات ناس، تعرض به بلاد حضرت خان می نمایند، چه فرمان همایون در بعضی اوقات عزّ صدور یافته بود کـه اصلاً با تجّار مردم قزّاق ، مردم ترکستان معامله نکنند وسیان ایشان ومردم این بلادآمد و شد وتردّد تجّار نباشد. چنانچه در بعضی اوقات حکم شد کـه در بعضی ممالك ترکستان و بلاد خوارزم تجّار قزّاق را غارت کنند و حضرت خان را در صـدور این حکم انواع مصالح و حِکم است .

حکایت

در صحاح اخبار سیرت و مغازی صحابهٔ کرام رضوان الله علیهم وارد شده که مملکت مصررا [٦٨ر] عمرو بن العاص فتح کرد بامر امیر المؤمنین عمر بن الخطاب و تفصیل حکایت آن بود کـه بعد از آنکه ابوعبیدة بن الجرّاح تمامی ملك شام را فتح کرد ، هرقل و لشکر روم را از بلاد شام بیرون کرد و او را فتوح عظیمه روی نمود و متوجه بیت المقدس شد جهة فتح آن مملکت که آنروز کعبهٔ نصاری بود. عمرو بن العاص بیت المقدس را بامر ابوعبیدة بن الجرّاح حصار داد و آنروز در خیل ابوعبیده بود قسّیسان ورهبانان بیت المقدس که درمسجد اقصی جمع گشته بودند، پیغام فرستادند بعمـرو که این مملکت را تو فتح نتوانی کـرد ، زیـرا که در کتب اولین که بـر

بنی‌اسرائیل نازل شده مذکورست که مملکت بیت‌المقدس درآخر زمان کسی فتح کند که اسم اوسه حرف باشد و اسم توچهار حرفست وآمدن‌آنکس‌ومنزل‌ساختن او در بیرون بیت‌المقدس اماراتی معیّن دارد که آن در وقت نزول تو ظـاهر نشد ، بیهوده کوشش‌مکن که‌تو این مملکت را فتح‌نتوانی کرد ، ازمحاصره برخیز. چون رسول پیغام قسّیسان یعنی دانشمندان ملت‌نصاری «ذلك بان منهم قسيسين و رهباناً وانهم لايستكبرون»[1] بعمروبن‌العاص‌رسانید . عمرو درجواب گفت: فتح این‌مملکت حضرت حق‌تعالی کند بنصرت دین محمد عربی صلی‌الله علیه وآله وسلم که نزدشما بتواتر رسالت وعموم دعوت او معلوم است وبرشما هم حکم انجیل فرض گردانیده که دعوت او به‌پذیرید و من‌هم ازینجا باز گردم و اصلاً متعرض‌مال و بضع‌ونفس و مُلك مَلك شما چـون بـاسلام در آید نشوم . فامّـا این کـه میگویید در کتاب مسطورست که کسی این‌مملکت‌را بگیرد که نام اوسه‌حرف باشد نام من سه حرف نیست و من این مملکت را نمیگرم و من مامور امر کسی‌ام که نام او سه حرفست چون او بیاید آن علامت که شما در کتاب خود دیده‌اید اگر صحیح باشد درست خواهد شد و درو قصوری راه نخواهد یافت . فی‌الحال صورت واقعه را معروض‌عمر گردانید. عمر باتفاق اکابر مهاجرو انصار ازمدینه بیرون‌آمد وامیرالمؤمنین‌علی‌بن ابی‌طالب کرّم‌الله وجهه را [۶۸پ] برمدینه خلیفه گردانید ومتوجه بیت‌المقدس‌شد و عباس‌بن‌عبدالمطلب‌رضی‌الله‌عنه راباخود به‌بردوصورت رفتارایشان وقت‌سیرچنان‌بود که‌حضرت‌عباس‌برددراز گوش‌سواربود نام‌اویعفوروآن‌حماری‌بود که‌حضرت‌رسول‌الله صلی‌الله‌علیه وسلم گاهی‌برونشستی‌وبعدازوفات‌آن‌حضرت عباس‌برونشستی، درین‌سفر بران[2] نشست وعمربن‌الخطاب که‌خلیفه‌بود برشتری جهازبران نهاده‌سوارشد وتمامی امراءِ لشکر بترتیب[3] و زینت تمام که ازغنایم قیصر درفتح شام یافته بودند بعمر

۱- سورة المائده قسمتی از آیهٔ : ۸۲ .   ۲- در اصل : بدان .   ۳- در اصل : بتربیت .

ملحق شدند و عمر پیراهنی سفید پوشیده عمامه برسر بسته بود . در راه لشکر خالدبن‌الولید ازطرف حمص‌رسید وجامهای ابریشمینه پوشیده بودند، عمرایشانرا از پوشیدن لباس ابریشم منع کرد و زبیربن‌العوّام رضی‌الله عنه جهت خالد گواهی داد که حضرت پیغامبر صلی‌الله علیه و سلم در حرب رخصت داده لباس ابریشم را و مقرر مذاهب حالا اینست که جهت زینت و تحصیل غیظ کفّار می‌توان پوشید فی‌الجمله عمر بدین‌صورت وسیرت باتفاق مهاجروانصار بدرِ بیت‌المقدس فرودآمدند و عمر بر کنار سنگی که مقابل حصار بیت‌المقدس است فرودآمد و تمامی قسّیسان‌و رهبا[نا]ن بنظارهٔ اوآمدند. عمرچون فرودآمد جهازشتر برداشت بدست‌خود برآن سنگ نهاد و درختی نزدیك آن بود ، قطیفهٔ خود را برآن درخت گسترانید و سایهٔ خود را ازآن ساخت و پشت بر جهاز نهاده رو به بیت المقدس بنشست . قسّیسان و رهبانان‌مردمانرا امر کردند که‌درهای‌شهر بگشایندو بسلام‌عمر بیرون آمدندواصحاب را دریافتندو باتفاق‌بمسجدبیت‌المقدس‌رفتند و عمردرمحراب مسجد که‌آنرامحراب داودپیغامبرصلوات‌الله و سلامه‌علیه خوانند و شاید محراب « وهل‌اتیك نباءُ‌الخصم اذتسوّرواالمحراب»[1] باشدنماز گزارد وسورهٔص درنمازخواند وسجده کرد واین‌دلیل امام‌اعظم‌است‌درآنکه‌سجدهٔ ص [۶۹ر]سجدهٔ‌تلاوتست وآنکه‌درنمازسجده‌باید کردیا نی‌ازینجامعلوم‌نمی‌شود.القصه‌بعدازفتح‌بیت‌المقدّس‌عمروبن‌العاص‌ازعمر التماس کرد که او را لشکر دهد وبطرف مصر روانه گرداند و عمر درآن تردّ[د] داشت و گفت بمدینه باز گردیم وبعد ازآن لشکربمصرروانه گردانیم . عمرو رخصت یافت که تا قطیّه که‌آخر بلاد شام‌است برود وبملك مصر درنرود تا کتابت عمر بدونرسد. عمرو با چهارهزار کس متوجه مصر شد و قبطیان کـه ملوك مصر بودند لشکر ایشان از سیصدهزار کس فزون بود و عمرجهة این توقف میفرمود که میخواست لشکرهارا تمام بجنگ کسری‌فرستد. عمروبن‌العاص میدید که این کار بردست او بر می‌آید .

۱- سورة ص آیهٔ : ۲۱ .

در بعضی روایات مغازی دیدم که از عمروبن‌العاص سؤال کردند که سبب جرأت تو درطلب فتح مصر وعدم خوف ازاقدام بران‌کارخطرناك چه‌بود ؟ عمرو گفت : قبل‌از آنکه باسلام درآیم همراه رکب قریش به تجارت به بیت‌المقدس آمدیم.و نوبت چرانیدن شتران داشتیم ، روزی نوبت من‌بود ودربعضی ازجبال بیت‌المقدس‌شتران میچرانیدم . مردی دیدم جامهای پادشاهانه پوشیده ، چون بمن‌رسیدآب خواست‌و من او را آب دادم وضیافت کردم ، درسایهٔ درختی خواب کرد . ماری دیدم درقصد او مار را به‌تیر بزدم چون بیدارشد وآن حال‌بدید با من گفت: ای اعرابی توامروز مرادو نوبت از هلاك پناه دادی : یکی‌نوبت‌آنکه تشنه بودم و اگر مرا تو شربت آبی نمی‌دادی ازتشنگی هلاك میشدم، دیگرآنك این مار در قصد من بود وتو اورا هلاك کردی و مرا رهانیدی . بدانکه من از ملوك مصرم که ایشان قبطاند و به جبال بیت‌المقدّس بجهت سیاحت‌آمده بودم و چند روز بود که ازآب منقطع شده بودم و تو مرا آب دادی و رهانیدی ، میخواهم که همراه من به بیت‌المقدس آیی تا حق قدوم تو بگزارم و ترا خدمتی لایق کنم . مرا آرزوی تفرج ملك مصر شد و همراه‌آن پادشاه زاده باسکندریه [۶۹پ] آمدم و حق قدوم من بگزارد وایشانرا‌روز عیدی بود ودرآن روز بچوگان بازی میکردند،اتفاقاً عید ایشان درآمد وتمام‌ملوك حاضر شد و چوگان‌بازی کردند و شادکامیهای بسیار ایشانرا ظاهر شد . درآن‌اثنا ناگاه گویی که صولجان بدان بازی میکردند از میان میدان برجسته درآستین من رفت و مرا تعظیم کرده درصف پادشاهزاده‌ها نشانیده بودند . فی‌الحال‌پادشاهان ازافتادن[گوی]چوگان درآستین‌من‌تعجبها کردند و گفتند: حکم این گوی‌باطل شد. من ازحقیقت‌حال‌سؤال کردم، گفتند: این گوییست که سالهاست که درمیان‌ما می‌باشد و از ملوك قبط هر که در ملك مصر روزی پادشاه خواهد شدن در روز چوگان بازی این گوی در دامن وآستین او می‌افتد و ما این‌حال را سالهاست که خود تجربه کرده‌ایم و احتیاط نموده که این گوی درآستین و دامان کسی قرار

نگرفت الاآنکه بر ملك مصر غالب شد و گوی حکومت آن مملکت در چوگان تصرف اودرآمد. اکنون که دیدیم که این گوی‌درچوگان توآمد وتومردی‌اعرابی از حجاز و انتقال‌این ملك بتو ازمحالاتست، دانستیم که حکم این گوی باطل شده ازین جهة تعجب نمودیم وفی‌الواقع من‌آنروز وصول مرتبت پادشاهی مملکت‌مصر بخود ازمحالات می‌شمردم. زیرا که بهیچ گونه میان من وآن‌مرتبهٔ رفیعه مناسبتی نبود تاآنکه حق‌تعالی عرب را باسلام عزیز گردانیدو ما همراه لشکراسلام فتح‌شام کردیم و پادشاهی مثل قیصر روم را مغلوب گـردانیدیم و ملك شام را از دست او بیرون‌آورده بحدود بلاد رومش رسانیدیم ومن بامرابوعبیدةبن‌الجرّاح بیت‌المقدس را حصاردادم وفتح واقع شد . مراآن حکایت درخاطر خطور کرد دانستم که آنچه بتجربه ملوك قبطرامعلوم شده بود درباب استقرار گوی‌درآستین‌من اثرآن‌اکنون بظهور خواهد رسید. هرآینه این‌ملاحظه موجب‌دلاوری من شد وازعمربن‌الخطاب لشکرخواستم وروی بمصرنهادم ومقرّرچنین‌شد که‌من‌درآخرشام که‌قطیّه‌است [۷۰ر] توقف کنم وبمملکت مصر درنروم تا آنکه کتابت عمر برسد . اگرلشکر را فرصت آمدن بطرف مصر باشد باتفاق ایشان بمصر در روم واِلّا باز گردم تا سال‌آینده که امراءِ صحابه ولشکر اسلام از جنگ کسری باز گردند و عادت عمرچنان بود که سالی لشکر بجنگ قیصر فرستادی وسالی بجنگ کسری و این سال نوبت فرستادن لشکر بطرف کسری بود و با عمروبن‌العاص چهار هزار مرد زیادت نبود و لشکر قبط ازسیصد هزار کس زیادت بودند. عمرودرقطیّه مدتی توقف کرد تا عمر بمدینه رسید و لشکربطرف مداین‌فرستادن بجنگ کسری ضرورت‌تر بود . مکتوب بعمرو نوشت که اگر هنوز بمملکت مصر در نرفتهٔ باتفاق مردمی که نزد تست باز گرد و اگر در رفتهٔ روانه گرد که باز گشتن بعد از در رفتن موجب کسر ناموس لشکر اسلام میگردد . چون رسول عمر بعمرو رسید بفطانت و زیرکی کـه عمرو داشت دریافت که عمرچنین حکمی کرده ، فی‌الحال که کتابت رسید حکم کرد که لشکر

بطرف مصر کوچ کنند و کتابت نخوانند وپیش از آن جهت آن کوچ نکرد که باعمر شرط کرده بود که تا کتابت او نرسد، کوچ نکند. چون ازقطیّه که شهریست آخر بلاد شام، کوچ کرده واز ریگ گذشته بقطّاره که اول‌شهرهای مصرست فرود آمد، رسول را حاضر کرد و کتابت عمر طلبید و درو نظر کرد نوشته بود که چون کتابت من بخوانی و درمملکت مصرهنوز درنرفته باشی در مرو واگر رفته باشی بازمگرد و اعلام کن تا بقدر امکان لشکر بمدد فرستیم. چون وقت خواندن کتابت بملك مصردر رفته‌بود با اصحاب گفت: اکنون بملك مصردر آمده‌ایم‌وحکم امیرالمؤمنین چنین است که اگر بملك مصر درآمده باشم بازنگردم وحالی‌بملك مصر درآمده‌ام. اصحاب فرمودند: توکّل بر خداوند عزّ وجل کرده روانه گردیم که هرگز نصرت لشکراسلام‌بکثرت نبوده. چون‌بکنار آب‌نیل‌رسیدندمحلّی که‌امروز آنرا مصرعتیق گویند عمرو آنجا خیمهٔ کلان خود که درفارسی پیش‌خانه گویندو درعربی‌فسطاط برافراشت [۷۰پ] وپادشاه مصر که ازملوك قبط بود و از نسل فرعونان آن مملکت تختگاه‌اوشهراسکندریه‌بود که تامصرسه‌روزه راهست. عمرو‌بدورسول‌فرستاد واورا باسلام دعوت کرد ونمود که امرایشان میان سه چیز دایرست: یامسلمان گردند و ملك‌ومال واسباب ایشان‌تمامی درامان باشد وعمرو بعد از تعلیم شرایع اسلام بامر عمر باز گردد وعمرملك بهر که خواهد تفویض کند یا صلح نمایند وبدستوری که جزیه بقیصر پادشاه روم می‌دادند بمسلمانان دهند یا جنگ راآماده باشند. چون کتابت به پادشاه مصر رسید، تمام سلاطین از خویشان خود و رؤس امراءِ قبط را جمع گردانید وباایشان مشاورت کرد، ایشان گفتند ماجزیه بقیصرمیدادیم وحالی این جماعت قیصر را مغلوب ساختند و ملك از دست او گرفتند ما را طاقت حرب حرب نیست، مصلحت آنك ایشانرا همان قیصر انگاریم و باعطاءِ جزیه سر طاعت پیش ایشان فرود آوریم وخودرا ازنکال معارضه با این جماعت باز رهانیم. جواب عمرو بوجه صلاح گفتند وبصلح راضی شدند ومقررشد که پادشاه مصر ازاسکندریه

بفسطاط آید که حالی نام مصرعتیق است بواسطهٔ آنك فسطاط عمرو در آنجا زدندو عمرو میخواست بعد از صلح که خیمه از آنجا بر کند بر کلّه خیمهٔاو مرغی بیضه نهاده‌بودعمرو گفت:دست‌از کندن‌خیمه‌باز گذارندتامرغ بچه کند واوراپروازدهد.

وصف مسجدی مصر که عمروعاص ساخته

ودرین‌مدت عمروعزم کرد که‌درهمان‌محل‌خیمه‌مسجدی‌بنا کند ومسجدی عظیم مزین باحجاررخام رنگارنگ‌وسقف ساج زرکاری و دیگرآرایشها که درعالم امروز شبیه و قرین‌آن عمارتی‌نیست بنا کرده و آنرا امروز جامع عمروبن‌العاص خوانندو نماز جمعه در آنجا اقامت کنند . چه مسجد ! معبدی از معابد اسلام ، احجار منقوشه او تمامی از رخام‌واطراف سقوف مزین بزرخام، هرستونش‌از اساس عمارت ارم ذات‌العماد حکایت کندومردمانرا ازمشاهدهٔ‌بی‌ستون یاددهد،سقوف‌منقش او گویی‌سقف‌این گردون‌زرنگارست که بزینت انجم بی‌شمارمزین گشته ، [۷۱ر] یا سطح‌این باغ‌مینورنگ‌است که‌ازسقف‌رفیع «والسماء بنیناها باید وانالموسعون »[۱] کنایت گوید، قنادیل‌اوافروخته‌از مصابیح « و زیّنا السماء الدنیا بمصابیح»[۲]است و اطراف او درلیالی قدرمهب روایح ریاح تراویح است. منبررفیع پایهٔ او از مدارج فلك نه پایه سایهٔ وهشتمین فلك نزد آن محل معراج مؤمنین کمترین پایهٔ ایست .

ابیات

درجهان هیچ جای خاص‌ندید — هر که فسطاط عمروعاص‌ندید
ارم ذی عمـاد از و خبری — بی ستون از ستون او اثری
منبرش را به بـین و سایهٔ او — سقـف هفتـم رواق پـایـهٔ او
مسجدیَ کان صحابه افرازند — معبد عـابـدان حق سازنـد
لاجرم از نماز خالی نیست — در جهانش نظیر حالی نیست

القصه‌پادشاه‌مصرزیادت ازصدهزارسوارمردان بدوی‌سوارهمه بر وشاقان[؟]

۱ ـ سورة فصلت (سجده)قسمتی ازآیهٔ:۱۲. ۲ ـ سورة الزاریات آیهٔ: ٤۷.

نامدار نشسته و لباسهای زرین پوشیده وبر گستوانهای ابریشمین بربسته با ساز و سلاح وعدّه تمام بفسطاط آمدند ، چون برلشکرمسلمانان مشرف شدند ، عربی‌چند عباپوش دیدند نیزهای چوبین را سنانها برزمین زده و درسایهٔ شتران و اسبان خود نشسته ودرمیان آنجماعت یك خیمهٔ که فسطاط امیر ایشان بود بر افراشته وعدد ایشان تمامی‌ازچهارهزار کس‌زیادت نبود وایشان ازصد هزار زیادت بودند ، تمامی در کمال‌تجمّل. چون قلّت لشکرعرب وبی‌سامانی‌ایشان مشاهده کردند، از آن صلح پشیمان شدند و با یك دیگر گفتند ما درین صلح خطا کرده‌ایم و طاعت این گروه بی سامان چرا نموده ، ما بیك عطفهٔ عنان قادر بودیم که این جماعت را استیصال کنیم، چرادست طاعت در عنان موافقت ایشان در آوردیم و ما را قوّت بود که این جماعت رابجنگ فرو گیریم، چرا بصلح ایشان مارا محکوم ومغلوب خودسازند و در خواطر ایشان از آن صلح نفور خواست وعزم کردند که نقض عهد کنند وباز بر سرجنگ‌روند.چون‌بمنزل عمرو نزدیك شده‌بودند[۷۱پ]وصلح‌ابرام واحکام یافته‌بود، آنروز امرنقض عهد را موقوف داشتند ، دیگرروز عمرواین معنی را ازیشان‌تفرّس کرده از پادشاه ایشان التماس کرد که باسلاطین بضیافت او حاضرشوند . چون آن جماعت حاضرشدند بطریق عرب اول ، قبل ازاختلاط با عجم و روم وقبط با ایشان اختلاط نمود وبا ایشان برروی پلاسهای پشم شترنشست وفرمود که دردیگی‌بغایت بزرگ صد سر شتر در نمك آب مطبوخ ساختند و آنرا سانهای بزرگ ساخته پاره کردند و پیش هر کس از آن سانی نهادند و بهیچ وجه چیزی دگر از مطعومات مثل نان و آش و شیرینی‌و سبزی وترشی‌و دیگر مطعومات لذیذه پیش نیاوردند . سلاطین قبط از تصرف در آن نوع مطعوم دست تناول کوتاه کردند و اصلاً از آن لقمهٔ التقام نیارستند کردن . جماعت صحابه و اعراب آن گوشت شتر بنمك آب پخته بکار بردند و مرق نمك‌آلودآنرا بیاشامیدند ومتفرق شدند . دیگر روز عمرو بپادشاه مصر فرستاد واورا باسلاطین که همراه بودند دعوت نمود ودرین روز فرمود

که بطریق مصریان اطعمهٔ لذیذه از گوشت مرغ و برّه و الوان آشها و حلواها و پالوده‌های رنگارنگ ترتیب کردند و فراشهای منقش که ایشانرا در فتوح شام و فارس در دست مکنت و قدرت درآمده بود درآن بزم افکندند و نمارق و بالشهای الوان برافراختند وسماط آراسته با نانهای حُوّاری و جوارشات وترشیها وسبزیها بترتیبی که درمجالس ملوك مصر میباشد راست کردند ، چون سلاطین حاضر شدند بزمی‌دیدند بطریق‌مردم مصر و ملوك قبط‌آراسته و الوان نعایم درو پیراسته ، سفره کشیدند وصحابه واعراب باتفاق ملوك قبط ومصریان‌آن طعامها را بکار بردند وآن نعمتهای لذیذ بخوردند . چون مجلس دعوت منقضی شد عمـروبن‌العاص با پادشاه مصرو قبطیان گفت عیش وزندگانی ولذت وکامرانی عرب قبل‌ازین‌فتوح‌آن بود که مشاهده کردید[۷۲ر] دی‌روز وطعام ایشان شتردرنمك جوشیده‌بود وبعد از این‌فتوح حالی‌لباس وفرش و زینت و طعام ایشان اینست که امروزمشاهده نمودید و کسانرا که طعام در سابق ایّام آن بوده باشد و زینت و لباس در غایت خشونت و قشافت و امروز بعد از فتوح زینت[و]لباس ونعومت طعام این که مشاهد شد تایکی‌ازیشانرا نور در چشم و روح درجسم باشد، ترك جدال‌و قتال نخواهد کرد واین‌لذت وتنعم را از دست نخواهد داد . پس اولی آنکه شما برصلحی کـه کـرده‌اید ثابت و راسخ مانید و بر روی صلاح آستین فساد بر نیفشانید[۱] که سَلب[۲] این نعمت بآسانـی بی‌ریختن خونهای بسیار ازدست عرب نتوانید . این معنی نزد سلاطین مصر بغایت معقول نمود و دست از قتال و جدال باز داشتند و صلح جاری را بحال خود باز- گذاشتند و بدین کلمهٔ حکمت عمـروبن‌العاص آنجماعت را ربقهٔ الزام درگردن عهد بسته و روی خلاف ایشانرا در دست وفاق شکسته مُلك مصر را بـی جنگ و تعب فتح کرد .

۱ - دراصل : برنفشاند . ۲ - در اصل : سبب

وصف تدبیر حضرت خان و ذکر تقریب حکایت

و همانا تفرّس این معنی است که حضرت خلافت پناهی خان عالیمکانرا باعث آمده بر آنکه قزّاق را نمی‌گذارند که قدم در میان ممالك کشند و زینت و تنعم و اسباب جهانگیری‌و تقدم اوزبك را مشاهده وملاحظه نمایند، مبادا ملاحظهٔ این تنعمات ایشانرا در طریق مجادله و منازعت راسخ سازد و در طلب تسخیر این ممالك وفایز گشتن‌باین زینت ولذایذ اطعمه ، شمشیر از نیام مقاتله وخصام بیرون آورند و دفع ایشان صعوبتی تمام داشته باشد ، چه حالـی ایشانرا ازحال سرور و نعمت و حضور اوزبك خبری نیست و آن عیش قشیف و زندگانی کثیف که خود دارند سرمایهٔ راحت‌و فراغت می‌انگارند وجماعت اوزبك را درتنگی‌توطن ممالك‌و سرأها گرفتارو بی اعتبار میخوانند و جزعیش ناقص خود را چیزی دیگر شریف و لذیذ‌نمی‌دانند. چون بکثرت اختلاط نقل‌متاعهای شریف نفیس‌وخصایص مصنوعات لباسی وفراشی و زینتهای [۷۲ پ] سیمی و زری بدان دیار نمایند و برخواطر ایشان ظاهر گردد که جماعت اوزبك بزخم شمشیر و پیکان تیرچنین روزگار کافی‌و عیش صافی را از دست تصرف جغتای و مغول بیرون آورده‌اند و حالی مسرور ومغبوط و اطناب‌خیام سعادتشان باوتادابود موثوق و مربوط است هرآینه عروق عزایم مردی خود را تحریك داده بقصد تسخیراین بلاد قدم درراه‌کوشش واجتهاد نهند و دردفع ایشان لشکرظفراثر را شاید متحمل زیادتی مشقت و عنا باید شد پس اولی آنکه تشابك بین‌الطرفین و اختلاط فیمابین منطوی باشد و ایشانرا أقدام ازطی این بلاد بالکلّیه منزوی گردد واین‌نهایت حکمتست که حضرت خان عالیمکان درمنع قزّاق ازتردّد دربلاد ترکستان وماوراءالنهر ملاحظه فرموده‌اند وبدین‌نکته سدّی ازتدبیر درراه فتنهٔ یاجوج وماجوج لشکرقزّاق نهاده .

ابیات

آنچه تـدبیرخان شیبانیست　　　حافظ خطـهٔ جهانبانیست

حکمت او بنزد هـر عاقل رهبر عاقـلان بمنزل دل
هرکجا اسب فکرتی رانده فرس فکـر عاقلان مانده
گر بسنجی عقول در میزان عقل او همچو عقل جمله جهان
تا جهان هست باد دانش او مکنت مُلك از توانش او

× × ×

ذکر توجه حضرت خلیفة الرحمن بصوب دیار قزاق

نوبت‌اول‌و دوم چون عزم جهان گیر از تسخیر بلاد ماوراءالنهر بازپرداخت‌و سایهٔ التفات بجانب فتح ممالك خـراسان انداخت در سنهٔ تسع وتسعمایه حضرت خان عالیمکان از آب آمویه عبور فرمودند واین اول عبوریست که جهة فتح‌خراسان از آب آمویه واقع شد و بعد از عبور درجلگای بلخ جهة حصار آن مملکت خیمهٔ اقبال برفضای آمال زدند وامیرزاده بدیع‌الزمان میرزا فرار کرده دربعضی کوهستان آن بلاد تحصن نمود . ازطرف سلاطین دشت خبررسید که طایفهٔ ازیشان عازم آن شده‌اند [۷۳ر] که بقصد تاخت توجه نمایند به بعضی ازاطراف و نواحی دیارحضرت خان ، بعد ازسماع این خبر نفیر کوچ زدند و از بلخ معاودت نموده متوجه صوب قزّاق شدند و ازترکستان عبور کرده چند روزه راه پیش‌رفتند وسلاطین قزّاق رااز استماع توجه‌حضرت‌خان قدم صبرومکنت لغزیده‌و دست شجاعت‌لرزیده، روی‌بفرار آوردند وتوجه بصوب بلاد خود نکردند وحضرت خان عالیمکان سالم وغانم وآمل‌و کامل‌و سالب‌و غالب از آن بلاد فساد ، مظفّر و موفّر معاودت فرمودند و مادهٔ طمع اوزبك قزّاق را به نیش تیغ جهانگیر مدافعت نمودند و این یورش‌اول قزّاقست و یکسال دیگر که در تابستان‌آن فتح خراسان شد ، عزم جزم فرمودند که استیصال الوس قزّاق بنوعی کنند که هیچ یك ازیشان بعد ازین قدم در بلاد خاصه بطریق جراءت ننهد واگربواسطهٔ یورش خراسان وعراق بُعد مسافتی‌میان[1] عساکرخاصه‌و بلاد ماوراءالنهر واقع شود ایشان از بیم انتقام قدم درآن دیارننهند مبادا ازصولت بهرام انتقام حضرت خان بعدازین بیرون نجهند .

وصف طمع قزاق

و فی‌الواقع قزّاق چنان گروهی شدیدالطمع‌اند کـه ذباب أطماع ایشان

۱- دراصل : بیان.

پوست گوسفند اسمعیل را بدندان شره بردرد و دنبهٔ آنرا جهة چربی خانه ازمکه باقصای دشت قبچاق برد، از رودهٔ او توز کمان سازد و ازشکنبه‌اش تیریج[1] برپیکان تیراندازد، گوشتش‌خود قربانیست چند ساله قاق کند و کلّه‌اش‌راجهت نفع میهمانی خویشان از قزّاق کند[2] پشمش را اولاً پیراهن گرداند و درآخر کفن سازد و تن را درو پیچاند .

ابیات

درجهان چـون قزاق پرطمعان   کـرده آیا ز مشرقـی لمعان
مُلك عالم اگر برد نفری   خواهد آنرا که هست بادگری
گر جهانرا بیك قزاق دهند   ور خراسان وگر عراق دهند
خویش را می‌شمارد او محروم   که نکردست تاخت جانب روم
ازغنالیك‌خوش‌گران بارند[۷۳پ]   چشم بر مملکت نمیدارنـد

القصه‌بعزم مدافعت آن گروه ازسمرقند باعسا کربی‌پایان روی بدفع‌ایشان نهاده بطرف ترکستان روان شدنـد و چون بحدود بلاد قزّاق رسیدند و از سقناق گذشته تا نزدیك قراقم ابدال کـه وسط مملکت قشلاق ایشانست رفتند و درآن سال عزم‌الوس برندق خان فرموده برسراوتاخت فرمودند ومشارالیه اموال واسباب گذاشته روی‌بطرف فرار کرد وحضرت‌خلافت پناهی،خان، مظفرومنصور ومحبوب[3] قلوب لشکر و رعیّت در کنف دولت و اقبال و پناه الطاف ذوالجلال بترکستان معاودت[4] فرمودند و درین سال زیارت مقدس و مزار موس حضرت خواجه یسوی قدس‌الله روحه‌العزیز دریافتند و نذور و صدقات مجاوران آن بقعهٔ عظیم‌البرکات و ساکنان آن حظیره کثیرالخیرات رسانیدند .

ابیات

وصف کلام خواجهٔ یسوی

حبذ اقبر خواجـهٔ یسوی   تابـع راه خاصـهٔ نبوی

---

۱ - در اصل: تیریج . ۲ - در اصل : کرده‌اند . ۳ - در اصل: محیوب
۴ - کاتب کلمه « معاودت » را دو بار نوشته است .

سخنش روح‌بخش اهل سلوك   بنموده طريق سهل سلوك
بارك‌الله دُرِ یگانهٔ او   سخن گرم ترکیانهٔ او
پای تا سر تمام آب زلال   جان من تازه زان زلال وصال

و از ترکستان معاودت فرموده بجانب سمرقند باز گشتند و درین سال که سنهٔ اربع عشروتسعمایه بود، در دارالملك بخارا عزم غزای ایشان فرمودند وعلمای خراسان بکفر ایشان فتوی دادند وتوجه بجانب ایشان واجب گشت برحسب فتوای ایشان وچون کلام بامرفتوای قزّاق رسید ، آنچه از سیرت ایشان درامردین معلوم شده ما را ، باخبار ثقات درین مقام بیان کنیم تا معلوم شود که حکم قتال باایشان چیست در شرع انشاء الله تعالی وبه‌التوفیق وهو المستعان .

ذکر آنچه از اعتقاد و اعمال قزاق معلوم شده و بیان فتوی‌درباب قتال ایشان

سبق ذکـر یافت که قزّاق یك [طایفه] از اوزبك‌اند و ازالواس [۷۴ر] چنگیزخان و اولاد چنگیزخان کـه پادشاهی عالم کـردند در طبقات اول باسلام در نیامـدند تا زمان غازان محمود بن ارغون خان بن آباقاخان بن هلاکوخان ـ بن تولی خان‌بن چنگیزخان و غازان در ممالك ایران اول پادشاهان اسلامیست و بعد ازآن برادر او اولجایتو سلطان خدابنده و دیگرهر که در الوس چنگیز خان درایران بود بعد از اسلام غازان تمام مسلمان و [از] الوس جغتای خان اول کسی که مسلمان شد براق خان بود که معاصر محمود غازان بود رحمةالله علیه و توان گفت که غازان محمود رحمه‌الله کوکبی ارجمند بود که در مشرق اولاد چنگیز۔ خان پیدا شد وپرتو هدایت بنوعی خاص درعالـم افکند. گویند در روز اسلام او سیصد هزارترکش‌بند سعادت[1] اسلام دریافته‌اند.

ذکر اسلام اجداد حضرت خان

واجداد حضرت‌خان‌عالیمکان هماناقریب‌بزمان محمود غازان شرف‌اسلام دریافته باشند وازحضرت‌خان عالیمکان روایت کردند که‌آن‌حضرت فرموده بوده‌اند پنجم پدر ازجانب مابه‌چنگیزخان شرف‌اسلام دریافته وبمشاهدهٔ جمال‌حسن‌ایمان شتافته است. روزی که‌آن حضرت شرف اسلام یافته تمامی الوس یوجی خان که اقسام الوس اوزبك‌اند مسلمان شده‌اند. گوش هوش آنجماعت از منادی «یاایها۔ الذین‌آمنوا آمنوابالله ورسوله»[2] ناطق شد توفیق بخش «الله نورالسموات والارض»[3]

۱- در اصل: بسعادت. ۲ـ سورةالنساء قسمتی ازآیهٔ: ۱۳۶. ۳ ـ سورة۔ النورقسمتی ازآیهٔ: ۳۵.

بنور هدایت شرح صدرایشان کرد تا بحکم «یهدی‌الله لنوره من یشاء»[1] بصوب طریق اهتداء شتابند وداعی «والله یدعوا الی‌دارالسلام ویهدی من یشاء الی‌صراط مستقیم»[2] بدعوت موائد جنان و وصول بلذت و سُرور چنان ایشانرا روی در راه اسلام کرد تا نور بفوائد «فیها ماتشتهی الانفس وتلذ الاعین»[3] یابند.

ابیات

هر که او رو بملك ایمان کرد — راه جنت بخویش آسان کرد
جنت خلد منزل مؤمن — رفعت پایه یافت هر موقن
هر که دعوت بجان پذیرفته — راه دین را میرکان رُفته
آخر کار او صلاح بود — از صلوتش ره فلاح بود [۷۴پ]

وازینجا مستفاد می‌گردد که الوس قزّاق آنروز باسلام درآمده‌اند وبفرمودهٔ «فاذافعلواذلك عصموامنّی دماء هم واموالهم الابحق الاسلام»[4] مال‌ونفس‌و بردهٔ‌خود را معصوم ساخته و رایت امان بواسطهٔ اتصاف بایمان در نواحی دیار و بلاد خویش برافراخته‌اند. اینست‌ثبوت‌اصل‌اسلام الوس‌قزّاق‌در بدء حال‌اسلام الوس‌چنگیزخان. فامّابعدازآن‌ازاحوال ایشان‌بروجهی که ثقاة اخبار کردند چنان‌معلوم شد که‌بعضی از خصال کفر در میان ایشان شایعست، یکی آنکه ثقاة گفتند که در میان‌ایشان شکل[5] صنمی می‌باشد که آنرا تعظیم می کنند وسجدهٔ اوهـ می‌نمایند وشك‌نیست که سجدهٔ صنم فعلیست که نفس آن فعل کفرست، زیرا که استهزاء صریحست بدین وشرع وعلما گفته‌اند که امری که کفر بدان حاصل میگردد گاه فعل‌است و گاه قول‌وآنچه قولیست الفاظیست که فقهای‌حنفیّه جزاهم‌الله تعالی خیراً درضبط و تحریر آن مبالغات بسیارنموده واکثر چون باقواعد مذهب شافعی رحمه‌الله موافق

۱ـ سورة‌النور قسمتی ازآیهٔ : ۳۵ . ۲ـ سورة‌یونس آیهٔ : ۲۵ . ۳ـ سورة‌الزخرف قسمتی‌ازآیهٔ: ۷۱. ۴ـ صحیح‌مسلم‌بن‌حجاج: ایمان۳۲، ۳۶ـ بخاری:ایمان۱۷ ، ۲۸ـصلاة : ۲۸ ـ زکاة:۱ ـ اعتصام :۲ ، ۲۸ ـ اباداود:جهاد ۹۵ ـ ترمذی :تفسیر سورهٔ ۸۸ ـ نسائی:زکاة ۳ ـ ابن‌ماجه :فتن ۱ ، ۳ـ الدارمی: سیره۱ ـاحمدبن‌حنبل:٤ ،۸ . ۵ـ دراصل: بشکل.

است ایمه شافعیّه هم موافقت با حنفیان‌نموده بلکه در کتاب «ردّه» شافعیان گفته‌اند که ماتفصیل‌الفاظ کفریّه جهة آن ننمودیم که ایمهٔ حنفیّه در ضبط و جمع آن کمال اهتمام بجای آورده‌اند و اکثر باقواعد ما موافقست. پس هرلفظ که حنفیان آنرا موجب[۱] تکفیر می‌سازند و بکفر قایل آن فتوی میدهند ماهم در فتوی بـا ایشان موافقت میکنیم. واما آنچه فعلیست آن افعالیست که نفس‌فعل‌صریحست درامتهان و استهزاء بشرع مثل سجدهٔ صنم و القاءِ مصحف در قاذورات وغیر آن از اعمالی که صریح باشد دراستهزاء بشرع وامتهان وحقارت بدین راجع گردد پس کسی را که ما مشاهده کنیم که سجدهٔ‌صنم میکند باوجودآنکه بینیم که اوقات نمازهم بنماز حاضر میگردد ، ما حکـم بکفر و ارتداد او میکنیم و در مقام تفتیش و تحقیق در نمی‌آییم که این‌ساجد صنم سجده‌بعبادت میکند یا بجهل‌بدانك این‌سجده کفرست این عمل ازو صادر میشود، یا آنکه فی‌الواقع بعناد با شرع میکند. ما نفس سجده صنم را که [۷۵ ر] دیدیم حکم بکفر ساجد میکنیم و چون برحسب اخبار[۲] ثقاة ، قزّاق سجدهٔ صنم کنند[۳] کافر باشند وایشان کافر اصلی‌نیستند، زیرا که بیان کردیم که ایشان در زمان اسلام غازان محمود، سعادت اسلام دریافته‌اند وفتوی چنانست که بعداز ثبوت اسلام چون فعل یا قول کسی دلالت بر کفر او کرد ، او محکوم میگردد[۴] بارتداد ، با او عمل مرتدّان باید کرد واعمال با مرتدّان در فقه معلوم و مقررست. پس قزّاق بعداز ثبوت اسلام چون سجدهٔ صنم کنند ، کافر باشند و درین صورت جهل ایشان بدانکه سجدهٔ صنم کفرست عذر نمیگردد ، بنا برآنك بودن سجدهٔ صنم ازباب کفر و ارتداد از ضرورات شرعست که عامّه و خاصّه در علم بدو مساوی‌اند همچو فرضیّت صلوات خمس که جاحد فرضیّت اوکافرست باتفاق ، مگر آنکه ناشی در جزیرهٔ شده باشد که بعید از معموره باشد یا در کوهی و مغاکی

۱ ـ « آنرا موجب » در متن تکرار شده است . ۲ ـ در اصل : اخیار .
۳ ـ دراصل : گفتند . ۴ ـ در اصل : او محکوم‌به میگردد .

تربیت[۱] یافته باشد که اصلاً ضرورات دین محمد صلی الله علیه وسلّم باهل آن مغاك نرسیده[۲] باشد و کسی که از یشان به بلاد اسلام درآید و مسلمان گردد جدید العهد باشد باسلام و این شرایط و امور اصلاً در مردم قزّاق نیست، بنابر آنك ایشان زیادت از دویست سال باشد که شرف اسلام یافته‌اند و علما و ارباب دانش از اطراف بدیشان آیند و روند دارند، مثل علمای ترکستان و ماوراءالنهر و از آن طرف علمای حاجی ترخان و دربند شروانات و ازطرفی دیگر علمای خوارزم و جرجانیه و خیوق و ازطرف استراباد علمای خراسان و عراق[۳] را نیز بدیشان عبور هست و تجّار ایشان دایم بوسط بلاد اسلام تردّد میکنند و تجّار این مملکت هم در میان ایشان درمی‌آیند واحکام مسلمانی در میان ایشان یاد می کنند وحالی باتفاق ، خان و سلاطین ایشان مسلمانند وقرآن میخوانند و نمازمیگزارند[۴] واطفال را بمکتب میدهند و روزه میگیرند و نکاح میکنند و تصرّف در وضع یکدیگر بدون عقد نکاح اصلاً نمیکنند و البته این اعمال بی‌آنکه در میان [۷۵پ] ایشان علم می‌باشد نمی‌تواند بود که بصدور پیوندد و چون این مقدارعلم ایشانرا حاصل باشد عذر نتوانند آورد که ما نمی‌دانیم که سجدهٔ صنم کفرست چون این عذر از ایشان مسموع نباشد و ایشان بسجدهٔ صنم اقدام نمایند مرتد باشند و با ایشان اعمال مرتدان باید کرد و قتال با ایشان واجب باشد .

ونیز از ثقاة استماع افتاد که ایشان اسیر مسلمانـرا که بطریق تاخت از بلاد اسلام مثل ولایات سمرقند وبخارا می‌برند بنده رقیق میدانند ومیان ایشان و بردهٔ کافر ازفروختن وخریدن وام‌الولد ساختن و بندگی فرمودن اصلاً فرق نمی‌نهند و این استحلال حرام مجمع‌علیه است و استحلال حرام مجمع‌علیه، کفر صریحست باجماع جمیع العلما ودرین‌صورت هم جهل عذر ایشان نمیشود بنابرآنکه معصوم

۱ ـ در اصل : ترتیب . ۲ ـ در اصل : ترسیده . ۳ ـ در اصل : عراقی .
۴ ـ دراصل: میگذارند .

بودن نفس مسلمان از رقیّت همهٔ اهل اسلام در فهم او شریکند پس از ضرورات دین باشد وجهل درآنجا عذرنگردد وچون این‌استحلال که موجب کفرست‌بعد از ظهور اسلام ایشان واقع شده موجب ارتداد باشد و قزّاق بواسطهٔ این‌استحلال هم کافر ومرتد باشند وقتال با ایشان واجب.

وصف قمیز

ونیز از ثقاة استماع افتاد که عادت قزّاق‌چنانست که چون اسبان ایشان هنگام بهار نتاج کرد وشیر اسب فراوان شد وشیر اسب را که دوغ میسازند بزبان عربی «لَبن‌الرماك» گویند وبزبان ترکی‌قمیز وآن بهترین شربتهای اوزبك‌است و فی‌الواقع شربتی بغایت نافع خوشگوارست چه قمیز شرابی از بهر بهشت عنبر سرشت که برجام اورقم «لبن لم یتغیرطعمه»[1] نگاشته وصاحب عطاء «وسقاهم ربهم شراباً طهورا»[2] ازانهار بهشت در جام لذت، واردان جنّت جاودان را کاسه داشته است. استادصنع که از مجاری حیوان بحکم «من بین فرث و دم لبناً خالصا سایغاً للشاربین»[3] چشمهٔ شیر را روان ساخته، در جام کام ارباب عقول و افهام از آن شربت بیاض فام شراب «یسقون من‌کاس»[4] مختوم انداخته. بیاض درخشان[5] لون او سواد کدورت را از صفحهٔ [٧٦ ر] خاطر شاربان بفرساید و از جریان قطرات او در مجرای حلقوم، سینهٔ‌آشامندگان نیاساید. اگر کسی آشامد که بعلت‌امتلا ابتلا داشته باشد اجزاءِ غذا را چنان هضم سازد که ولولهٔ گرسنگی در ملك بدن او اندازد واگر سیر جهة اغتذا ازو جامی تجرّع کند اجزاءِغذایی او دربدن مغتذی میل بتوسّع کند ونفس‌را ازآن شربت‌غذایی تسکین‌روی‌دهد ومرهم‌شبع‌برجراحت جوع‌نهد. جمیع‌امراض کسی که بخوردن‌آن تن را معتاد ساخته ازوشفا پذیرد واو

۱ـ سورة محمد قسمتی از آیهٔ: ۱۵. ۲ ـ سورة الانسان قسمتی از آیهٔ: ۲۱.
۳ ـ سورة النحل قسمتی از آیهٔ: ٦٦. ۴ ـ یسقون من رحیق مختوم. سورةالمطففین قسمتی از آیهٔ: ۲۵. ۵ ـ دراصل: درختان.

درین هم جای غذا و هم قایم‌مقامی دوا کند و بـدن سقیم را روح تسنیم آن شربت نعیم شفا کند. مبادی بخارا و چون از سطح معده بسقف دماغ ارتفاع یابد بصوب تصرف در بطون دماغ واجزای کلّه شتابد نشأیی طربناك ازآن آب آتشناك در دماغ پیدا آید وابواب مسرّت وارتیاح واسباب نشاط وافراح برروی خاطر برگشاید و غموم واتراح وهموم وامراح را ازضمیر آشامنده بفرساید. نشأ طرب فزای او بحدّ مستی نرسد، تاهمچوشراب رقم حرمت براو کشند بلکه قوّت دماغ دهد ودرظلمت بطون دماغ ازنورسرور وفرح چراغ نهد.

ابیات

نچکیدست نزد اهل تمیز — از خم‌چرخ شربتی چو قمیز
اسب عالم نورد نُه گردون — عرقی چون قمز نداده برون
جوی‌شیری که دربهشت بود — گرنباشد قمز چه زشت بود
چون زبستان مادیان‌بچکد — گوییا قطرهای جان بچکد
در صبابه چو مستقر یابد — لـذت و مایهٔ دگـر یابد
چون‌ازآنجارود بکشتی‌چوب — نبود شربتی چو او مرغوب
ساقیان چون دهند مردم را — من حریفم چهارسر خُم را
حبّذاآنکه تازه سازد جان — شربتی از قمز ز جرعهٔ خان
جرعهٔ کو بهمدمان داده — از «سقاهم» عجب نشان داده
تا جهان‌هست باد دولت‌خان — تازه جانهای ما زشربت خان

فتوای‌علماء شافعیّه بحلیّت قمیزست بلا کراهتی‌بوجهی‌از وجوه زیرا که لبن‌حیوان ماکول‌اللحم است وهمچنانچه درلحم اسب[۷۶ ب] نزد ایشان بهیچ‌نوع کراهتی‌نیست، در شیر اوهم کراهت متصورنه واصل‌در اشیاء حلیّت[1] است ومقتضای

۱ ـ دراصل: حلت.

فرمودهٔ «احلّ لکم الطیبات»[1] آنکه هرچه پاکیزه باشد ورقم طیبت بر او کشیده باشند در عموم طیّبات که جمع محلّی بالف لام است ودر اصول مقررشده که جمع محلّی بالف‌لام افاده عموم واستغراق میکند پس همه طیّبات حلال باشد و درطیّب بودن گوشت وشیر اسب همانا هیچکس‌را هیچ‌سخنی نباشد زیرا که مراد ازطیّب درین مقام نمی‌تواند که حلال باشد چه تقدیر کلام بر آن تقدیر چنین میشود که «احلّ لکم الحلایل» واین کلام هیچ‌فایدهٔ معتدٌبه‌ندارد ونمی‌تواند که مرادمستلذات باشد زیرا که بسیاری ازمستلذات هست که اوحرامست باجماع ، پس معنی طیّب درین مقام بوجهی که علما گفته‌اند آنچیزیست که عرب در زمان یسار آنراخورند و آشامند ودر خوردن وآشامیدن او هیچ ازیشان کراهتی و استعفایی ظاهر نشود و ضرورت قحط وبی‌چیزی برخوردن آن‌باعث‌وداعی‌نشده باشد وشك نیست که گوشت اسب وشیراو ازین قبیل است وعرب آنرابهترین وپاکیزه‌ترین نعمتهای‌خودحساب میکنند و ارباب یسار ازیشان بکشتن اسب جهة میهمانی وآشامیدن شیر اسب و آشامانیدن مردم ازآن افتخار می‌نمایند، پس چگونه توان گفت که شیر اسب و گوشت او ازطیّبات نیست وچون او از طیّبات باشد داخل «احلّ لکم الطیبات»[2] شود وحکم حلیّت اورا شامل گردد ، اینست دلیل ایمهٔ شافعیه در حلیّت او وفی‌ـالواقع در غایت متانت ورسوخست و درو هیچ[3] سخنی نیست .

لطیفه

نوبتی در جُلگای شهرطوس حضرت خان عالی‌مکان بااین فقیرفرمودند: در مذهب‌شما که شافعیانید گوشت روباه‌حلالست وهرحلالی‌پاکیزه‌است. اگر گوشت روباه حالی‌برسفره حاضرشود، شما اورا تناول میکنید بی‌تنفّری، یا آنکه طبع شما ازخوردن‌آن استنکاف می‌نماید وتصرف درآن نواله نزد طبع‌شما مکروه است[۷۷ر]

۱ و۲ـ سورة‌المائده آیات: ٤و٥ . ۳ـ در اصل : دروسخ .

اگر بلا کراهت می‌خورید آنرا حاضرسازیم و اگرمکروه می‌شمارید ، دردلیل‌حلیّت روباه شبهه دارید و درتقلید[1] شافعی نا استوارید. فقیر گفتم : لازم نیست که هرچه حلال باشد طبع اورا لذیذ شمارد و ازآن نفرت نکند ، چه در حدیث صحیح ثابت شده که حضرت رسول صلی‌الله علیه و سلّم از گوشت سوسمار کراهت اظهارفرمود. خالدبن الولید رضی‌الله عنه فرمود : یا رسول‌الله سوسمار حرامست ؟ آن حضرت صلی‌الله‌علیه وسلّم فرمود : نی، حرام نیست، بلکه حلال‌است. فامّا درزمین‌قوم‌من که مکّه است این‌حیوان نمی‌باشد ودرآن دیار مردمانرا الفت با خوردن‌آن نیست. من طبع خود را ازآن متنفرمی‌یابم ، فامّا حلال‌است. خالدبن الولید رضی‌الله‌عنه گوید: من‌آن گوشت سوسمار بریان کرده را پیش کشیدم و در سفرهٔ پیغامبر در حضورآن حضرت تناول کردم . می‌تواند بود که گوشت روباه نیز نسبت با این فقیر همچنین باشد که عادت بخوردن آن ندارم وطبع را ازومتنفرمی‌انگارم واین قدح نمی کند درآنکه معتقد حلیّت آن باشم . چنانچه حضرت صلی الله علیه وسلّم اعتقاد حلیّت سوسمار داشتند و مع‌ذلك طبع ایشان ازآن نفرت میکرد وآنچه گفته‌اند که باید که حلال را مکروه نشمارند ، مراد ازآن کراهت عقلی است بدان معنی که نظر بعقل ودلیل حلیّت‌باید که‌آنرا استحسان نماید نه استهجان کند واگرچه بحسب طبع مکروه شمارد ومستهجن انگارد و کراهت طبیعی بااستحسان شرعی عقلی‌جمع میشود . یکی از علماءِ حاضر فرمود : شاید حدیث خالد درباب سوسمار صحیح نباشد . فقیر گفتم :آن حدیث درصحیحین بطرق معتبره ثابت شده است ومعتمد و معتبرست . یکی ازعلماءِ حنفیّه که حاضربودند دررنگ قدح درمذهب شافعی گفت: حلال ساختن گوشت روباه با وجود ظهور خباثت و قذارت[2] او بسیارکاریست . فقیر فی‌الفور گفتم : حرام ساختن گوشت اسب وشیر او با وجود کمال‌طیبت ولطافت‌آن ازآن کار غریب‌تر و دشوارترست . [۷۷پ]

۱ - دراصل : تعلید . ۲- دراصل : قدارت .

ذکر دلیل حلیت قمیز و گوشت اسب

فی‌الجمله مشهور از مذهب حنفیّه آنکه گوشت اسب مکروه است و از ظواهر کتب ایشان چنان مستفاد میگردد که کراهت تحریمیست ودلیل ایشان آیهٔ «والخیل والبغال والحمیر لترکبوها و زینة»[۱] الآیة است که غایت نعمت خیل را رکوب وزینة ساختن. پس اگر گوشت اسب حلال بودی بدان منّت نهادی زیرا که حکیم ترك منّت بامر معتدّبه نمی‌نماید که عدول بغیر آن کند و این استدلال بیّن‌البطلانست زیرا که حکیم در مقام امتنان منّت باعظم فواید می‌نهد وشك‌نیست که اعظم فواید اسب[۲] رکوب اوست پس منّت بران واقع شده وازینجا لازم نمی‌آید که گوشت‌اونتوان خورد، خصوصاً که درصحاح ثابت شده که آن‌حضرت صلی‌الله علیه وسلّم رخصت داده در لحوم خیل و اگر چنان بودی که هر چه بدان امتنان واقع نشده بودی حرام بودی، بایستی سواری بر گاو و شتر هم حرام بودی، زیرا که امتنان درآنجا باکل واقع‌شده وسواری مذکورنیست، اینست دلیل‌مذهب ابوحنیفه درحرمت گوشت اسب و اما شیر اسب که آن قمیزست همانا حرام بودن باکراهت تحریمی مبنی بر آن خواهد بود که حیوانی که این شیر ازو متولد میگردد مأکول اللحم نیست و مترشح و حاصل ازغیر مأکول‌اللحم ازحیوانات حرام است وماچون ابطال دلیل حرمت گوشت اسب نمودیم دلیل حرمت‌شیراسب هم باطل‌شد وعموم «احلّ‌لکم‌الطّیّبات» قمیزرا که توان‌ازاطیب طیّبات‌شمردن حلال ساخت‌وظاهرفتوای‌صاحب هدایة‌براباحت قمیزست‌آنجا که میگوید«کلبن‌الرماك»و آنرا از مباحات می‌شمارد که شرب مُباح اگر موجب‌سکر شود [ا] طلاق سکران بدو واقع نمیشود. القصه جماعت قزّاق چون موسم بهار شد و قمیز پیدا گشت اول دفعه که قمیز در ظرف گرفتند ومیل آشامیدن‌آن دارند قبل‌ازآنکه دردهن گیرند روی بطرف‌آفتاب کرده‌جرعهٔ‌ازآن بجانب شرق می‌پاشند وبیك دفعه‌تمامی‌آفتاب‌را

۱- سورة‌النحل قسمتی از آیهٔ: ۸ .   ۲- در اصل : است .

سجده میکنند و همانا این ادای حق نعمتیست که جهة آفتاب بظهور می‌آورند که او پرورش علف داده و اسب از آن خورده[۱] [۷۸ر] و قمیز پیدا شده .

ذکر اسباب تکفیر قزاق

فامّا چون آفتاب در ازمنهٔ سابقه و ملل باطله معبود باطل بوده ، حالی حکم صنم دارد و کسی که او را سجده کند بعد از اسلام ، بنفس سجده مرتد میگردد خواه قصد او تعظیم باشد و خواه عبادت چنانچه سابقاً مذکورشد. اینست یك سببی دیگر از اسباب ارتداد قزّاق . فامّا آن جماعات که ازیشان سجدهٔ صنم و آفتاب بظهور می‌آید و استحلال رقیّت آزادان[۲] از اهل بلاد اسلام می‌نمایند و بواسطهٔ این اعمال و افعال محکوم علیهم بارتداد[۳] میگردند همین جماعات کلمهٔ شهادت میگویند و خود را از اهل اسلام می‌شمارند و نکاح و ذبیحه و اذان و قراءة قرآن در میان ایشان برطریق اهل اسلامست ، اکنون بمذهب شافعی درخروج از ارتداد مجرد شهادتین کافی نیست ، بلکه در اسلام مرتد شرطست توبه کردن او از خصوصیت آن قول وفعل که بدان مرتد شده و هرچند شهادتین گوید و نماز گزارد جز[۴] ارتداد نمی‌تواند کرد و از ردّه بیرون نمی‌آید تا آنکه از خصوصیت کفر خود توبه کند و اظهار ندامت نماید . پس بنابر مذهب شافعی جماعت قزّاق که بواسطهٔ اعمال مذکوره مرتد شده باشند چون شهادتین گویند و نماز گزارند تااز خصوصیت سجدهٔ صنم و آفتاب توبه نکنند و ازاستحلال رقیّت حرّالاصل مسلمان باز نگردند و نادم نشوند و توبه نکنند . همچنان بر ردّه‌اند و قتال ارباب ارتداد واجب است .

و اما حکم ذبیحهٔ ایشان آنکه در وقتی که حضرت خان عالیمکان از بلاد قزّاق معاودت فرمودند وعساکر اسلام ازبلاد قزّاق گوشتهای اسب قاق کرده بغنیمت آوردند ، آن‌حضرت استفتاء[۵] ازحال ذبیحهٔ ایشان فرمودند وفقهاءِ ماوراءالنهر فتوی

۱ - دراصل: خرده . ۲ - دراصل : ازاوان . ۳ - در اصل: محکوم علیهم چه بارتداد . ۴ - در اصل : خبر . ۵ - در اصل : استعنا .

بحلیّت آن دادند، با وجودآنکه با خراسانیان درفتوی بوجوب قتال با ایشان وآنکه ایشان کافرند موافقت کرده بودند وظاهراً مبنای فتوای ایشان آن بوده باشد که در مذهب ابوحنیفه رحمه‌الله چون مرتد [۷۸ ب]شهادتین گوید و نماز گزارد با وجود آنکه از خصوصیت آنچه ارتداد او بواسطهٔ آن واقع شده توبه نکرده باشد مسلمان میگردد و احکام مسلمانان برو جاری میشود . پس اگر قزّاق بواسطهٔ اعمال مذکوره کافر میگردند ، بگفتن شهادتین و فعل صلوة باز مسلمان میشوندو چون اسلام ایشان محقّق شد ، ذبیحهٔ ایشان حلال باشد ودر سمرقند بعداز معاودت از بلاد قزّاق این بحث درمجلس عالیحضرت خان واقع شد و علماء حاضر بنا بر مذهب خود بحلیّت ذبیحهٔ ایشان فتوی دادند وفقیر درموافقت توقّف کردم، چه در وجه حلیّت میان مذهبین خلاف هست و مولانا عبدالله رومی که‌ازمدرّسان سمرقندست میگفت:وجه حلیّت ذبیحهٔ کتابی مباحست . چون سؤال کردند که ایشان چگونه از اهل کتابند[1] وحال آنکه اهل کتاب یهود، و نصاری‌اند که توریة و انجیل دارند و مجوس ملحق باهل کتابند زیرا که شبه[2] کتاب دارند ، در جواب میگفت:جهة آن اهل کتابند که قرآن دارند و درمیان ایشان قرآن میخوانند و قرآن کتاب حق است . ندانست که اهل کتاب که میگویند مصطلح فقها مرادست که آن سه طایفهٔ مذکوره‌اند ، معنی لغوی تصور کرده بود واین از مضاحك است. فی‌الجمله حلیّت ذبیحهٔ قزّاق خالی‌ازتردّدی نیست. امابرمذهب شافعی‌خودظاهرست بنابرآنکه چون آنجماعت محکوم علیهم شده‌اند برّده قبل ازثبوت توبهٔ ایشان‌از موجب ارتداد بمجردشهادتین واتیان باعمال‌شرع حکم باسلام‌ایشان نمی‌توان کرد.

ذکر دلیل بر حرمت ذبیحهٔ قزاق

واما برمذهب‌ابوحنیفه رحمه‌اللهچون ارتداد ایشان ثابت‌شد رجوع ایشان باسلام‌بشهادتین و اعمال مذکورهٔ اسلامیه است ازیشان وآن ثابت نیست چه شاید

۱ ـ در اصل : کتاب بند . ۲ ـ در اصل : شبهه .

که آن شخص که آن ذبیحهٔ اوباشد بعد از سجدهٔ صنم یاآفتاب یا استحلال‌حرام مجمعٌ علیه ، شهادتین و اعمال مذکوره اسلامیه مثل صلوة وغیرآن ازوصادرنشده باشد ، پس صدور موجب حرمت ذبیحه محقق است و صدور موجب رجوع باسلام محتمل و ترك محقق جهة اعتبار امرمحتمل [٧٩ر] خروج از قاعدهٔ اصول است پس حکم بحلیّت ذبیحهٔ ایشان موقوف باشد، مگرآنك عمل باصل کنند که‌آن‌مقتضی حلیّت أشیاست[١] وترك ظاهر نمایند که آن حرمت است همچنانچه عمربن الخطاب رضی‌الله عنه وضو ساخت از سبویی که از خانهٔ عورتی نصرانی گرفته بود با آنکه ظاهر از حال نصاری عدم احترازست ازنجاسات ، فامّا چون اصل ، حلیّت وطهارت آبست عمل باصل فرمود و ظاهر را اعتبار نکرد . در ذبیحهٔ قزاق اگر بدین‌قاعده عمل کنند شاید حلیّت اورا وجهی باشد وتقوی دربن‌مقام مخفی‌نیست اینست حکم ذبیحهٔ قزّاق .

اماحکم قتال باایشان‌بمذهب شافعی که ایشان محکومٌ به بکفرشده باشند بواسطهٔ سجود صنم و آفتاب وخصوصیت این موجب ردّه ازیشان مندفع نشده باشد بتوبه ازین گناه، برارتداد باقی باشند وقتال با اهل ردّه که موجب ارتداد ازیشان صادر شود وازآن بازنگردند واجب است. چنانچه ابوبکرصدّیق رضی‌الله‌عنه قتال با اهل ردّه فرمود از مانعان زکوة وایشان‌ترك مسلمانی بالکلّیه نکرده بودندبلکه میگفتند: مازکوة بابوبکر نمی‌دهیم زیرا که حق تعالی فرموده «خذمن اموالهم صدقة تطّهرهم بها وتزکیهم‌وصلّ‌علیهم ان صلوتك‌سکنٌ‌لهم» [٢] وصلوةپسر ابوقحافه سکن مانیست [٣] چون آن حضرت وفات فرمود زکوة بغیر[٤] او ادا نمی کنیم واین جماعت شهادتین میگفتند وارکان مسلمانی ازصلوة وحج وصوم بجای می‌آوردند و در اداءِ زکوة عناد میکردند وچون زکوة از ارکان مسلمانیست و فرضیّت او از

١ ـ در اصل : آشیاست .　　٢ ـ سورةالتوبه آیهٔ : ١٠٣ .　　٣ ـ در اصل : بانیست .　　٤ ـ در اصل : بقر .

ضرورات دین، صحابه منع زکوة ایشانرا موجب ارتداد شمردند و با ایشان رسوم مقاتله بجاآوردند. پس اگر گفتن‌شهادتین‌ونمازموجب‌قبول توبهٔ جاحدان‌ضرورات دین بودی صحابه بامانعان زکوة قتال نمیکردند، چون قتال کردند معلوم شد که توبه ازخصوصیت موجب ارتداد فرض است وچون [۷۹ ب] جماعت قزّاق سجدهٔ بت میکنند و حرام مجمعٌ علیه که سبی مسلمان آزادست حـلال میدانند ، قتال با ایشان فرض‌باشد وصدور شهادتین ونکاح وصلوة واذان که درمیان[۱] ایشانست موجب حکم باسلام ایشان نشود وغایت تنزل با[۲] قزّاق درین مبحث آست که گوییم ایشان در سجدهٔ بت وآفتاب‌واستحلال سبی مسلمانان جاهلانند نه معاندان وچون جاهل باشند و نسبت با ایشان امور مذکوره از ضرورات دین نباشد کافر نشوند .

ذکر وجوب مقاتله با قزاق برهر تقدیر

لیکن چون تارك تعلّـم ضرورات دین شده‌اند و درسبی مسلمانان اصرار میکنند وموجبات‌ارتدادازایشان سالهاست که صادرشده ومیشود ، برامام مسلمانان که‌خلیفةالرحمانست فرض باشد که ایشانرامکلّف دارد بطاعت خود تا دربیعت او درآیند وسخن او را بشنوند. چون درمقام طاعت آیند علما را درمیان ایشان نصب کند تا ایشانرا ضرورات دین تعلّم کنند و ایشان‌ازموجبات ارتداد محترز شوند و رایات دین داری‌در میان ایشان مرتفع گـردد و غوایل ارتداد برخیزد . اکنون امام مسلمانان درعهدما حضرت‌خلیفةالرحمن محمدالشیبانی‌خانست وتمام‌مسلمانان اقطار در بیعت آن حضرت‌اند و هرچند جماعت قزّاق را بطاعت و بیعت میخواند طاعت نمیکنند بلکه در عناد تمادی می‌ورزند و اصلاً روبجانب موافقت ومطاوعت نمی‌آورند. چه جای طاعت که بعقر بلاد اسلام درمی‌آیند وغارت میکنند و اسیرو برده می‌برند و ایشانرا میفروشند . پس‌بر امام واجب باشد که با ایشان قتال کندو برتقدیر تنزل‌هم که حکم بر ارتداد ایشان بکنیم چون بجمیع جهات جهاد و غزا

۱ ـ در اصل : بیان . ۲ ـ در اصل : ربا .

با جماعت قزّاق فرض و واجب بود، حضرت اعلی‌خاقانی خانی درین سال کرّة سیوم متوجه غزای ایشان شد وما درین‌مقام موجبات این عزم در کرّة سیوم بیان کنیم و انتقال بحکایت غزا نماییم انشاءالله والتوفیق من‌الله الکریم [۸۰ ر]

× × ×

ذکر موجبات توجه حضرت خلیفة الرحمن نوبت سیوم بجهاد قزاق

در تاریخ سنهٔ ثلث عشر وتسعمایه که حضرت خلیفةالرحمانی ، خاقانی ، خانی، بتوفیق‌سبحانی واسعاد سعودآسمانی فتح دارالسلطنة هراة فرمودند و ارقام دولت بی فرجام اولادسلطان حسین‌میرزاء بایقرا[1] را از ولایت خراسان فرسودندو بعداز فتح هراة باندك‌روزی‌توجه صوب قندهارو ولایت‌زمین‌داوروکابلستان‌نمودند، وامیرزاده بابرعمـر شیخ که بعد از قتل امیر ذوالنون ارغونی با برادروجماعتی‌از لشکرمیل تسخیرقندهار وزمین داور کرده بود ، بافرزندان امیرذوالنون،امیراعظم، اعقل،اعلم، شاه‌شجاع‌وامیرمرحوم‌عادل کریم‌امیرزاده‌محمدمقیم، مصاف‌داده‌وایشانرا شکسته، ولایت را پایمال‌غارت ساخته بود و رایت سلطنت درولایت قندهار وزمین داور وسیستان برافراخته وازاندیشهٔ ایلغارعساکر اوزبك فراربرقراراختیار کرده، بصوب‌مملکت کابل باز گشته وبرادرخویش سلطان‌ناصر عمر شیخ را درقندهار باز گذاشته‌بود. حضرت‌خان عالیمکان ازدارالسلطنة هراة در عین گرماو شدّت‌از راه اوبه و کوهستان، آن دیاراایلغارفرموده ، درمدت هشت روز یازیادت بیحبربقندهار رسیدند وسلطان‌ناصردرآنجامانده‌ازنهیب امواج‌عساکرانجم‌افواج‌جان‌و روان‌وخان ومان راعرضهٔ‌غرق طوفان بلیّات شمرده بحکم « سآوی الی‌جبل یعصمنی‌من‌المآء»[2] پناه بقلعهٔ کوه برد و عساکر نصرت مآثر قلعه را حصار دادند و جنگ انداخته اطراف‌آن حصن‌حصین رابزخم‌تبرومیتین ویران‌ساختند.سلطان ناصر طلب زینهار کرده بزبان عجز و ناتوانی عرضه داشت که اگر رایات همایون از قندهار کوچ فرموده‌یك‌منزل دور ترشوند من‌جانرا ازعرصهٔ هلاك بیرون‌برم وقلعه راتسلیم‌نوّاب

---

۱ ـ دراصل : سلطان حسین میرزا وبایقرا .　　۲ ـ سورةهود قسمتی‌ازآیهٔ :۴۳ .

همایون‌نمایم. مرحمت‌خسروانه خانی‌ملتمس آن گرفتارحصارعجز وناتوانی‌را[۸۰ پ] در عرصهٔ قبول آورده ، بصوب هراة معاودت فرمودند و بعد از کوچ لشکر سلطان ناصر،قلعه را بشاه شجاع که ازدیوان همایون، ایالت قندهار وآن نواحی‌بدومفوّض شده بود باز گذاشت وبیرون بردن جان وسررا ازآن معرکهٔ پرخطرغنیمت شمردو اعلام ظفر پیکر، بعداز فتح آن ولایات بهراة معاودت فرمود، درعین‌فتح ونصرت و در ییلاق هراة هم در معاودت بسیار توقفی واقع نشد و توجه بصوب سرخس و مَرو سمیرضمیرخورشید تأثیر گشت وفوجی ازلشکرجرّار درعقب امیرزاده بدیع‌الزمان که از ولایت سیستان درین وقت فرار کرده بقهستان‌در آمده بود روان گردانیدندو رسیدن لشکر با فرار او بصوب استراباد مقارن یك دیگر افتاد و موکب همایون درعین دولت روزافزون ، مایل بقشلاق مَرو شد وبعد ازچند روز توقف در مَرو خبر تحصّن شاه محمد بخشی دیوانه باجمعی ازبی سرو پایان و بقیةالسیف لشکرجغتای دراطراف خراسان مسموع‌نواب همایون گشت وعزم محاصرهٔ کلات واخراج‌جغتای ازاطراف خراسان درخاطر همایون جزم گشته ، توجه بطرف نسا و باوردفرمودند. درین وقت، عرضه داشت سلاطین ماوراءالنهر خصوصاً حضرت عبیدالله سلطان رسید که سلاطین دشت جمعیتی تمام نموده ، عزم تاخت به بلاد ماوراء النهردارند و وَلَد جانش‌سلطان، احمد سلطان نام با اعیان جوانمردان و پهلوانان[۱] قزّاق و سلاطین نامدار ایشان روی توجه بجانب تاخت جلگای سمرقندو بخارا نهاده و اگر رایات همایون توجه بصوب ایشان نفرماید ، ایشان درین بلاد ازلوازم بغی‌و عنادو وظایف فتنه و فساد دقیقهٔ نامرعی نخواهند گذاشت . چون این خبرمسموع مطیعان‌آستان فلك آستان فلك‌آشیان[۲] شد و صورت تاخت قزّاق معروض نوّاب همایون گشت با وجودآنکه‌از مَرویك منزل بصوب قلعهٔ کلات کوچ اتفاق افتاده [۸۱ر] بود فی‌الحال عنان سبك سررا بسعادت وخیرمعطوف بصوب بلاد ماوراءالنهرساختند و در سرعت

۱ ـ در اصل: بیلوانان . ۲ ـ شاید : ملك آشیان .

مسیر استعارهٔ استعجال از صبا و دبور نموده، بدو روز یااندکی بیشتر از آب جیحون عبور فرمودند وازقراول گذشته خاك منزل فرخنده آثار بخارا از گرد موکب عنبر- اثر رشك عنبرسارا[۱] شد و احمد سلطان وَلَد جانش سلطان که با لشکرهای بی‌شمار ازمردان کارزار وپهلوانان نامدار زیادت ازپنجاه هزار مرد که بعزم تاخت سوارشده بودند براسبهای آسوده که درقطع مسافت تاخت آن سال حوافر ایشان اصلاً نفرسوده بود، عزم تاخت بلاد ماوراءالنهر بلك قصد محاصرهٔ بخاراوسمرقند کرده ، توجه نموده بودند ازآوازهٔ توجه موکب همایون بنای اصطبار واساس قرار ایشان روی در تردّدو تزلزل آورد و کجا درخاطر ایشان عبورمیکرد که درسال اول ازفتح خراسان باوجود آنکه تمامی خراسانات و قلاع معتبر آن مشحون بپادشاهان وامرای نامدار جغتای بود موکب همایون حضرت خانرا مجال رجوع بجانب ماوراءالنهر باشد و بدین استظهار واعتماد درمیان الوس داوخوانده، مرکب جلادت درمیدان تهور رانده بودندو اندیشه کرده که موکب حضرت خان مشغول دفع جغتای است و فرصت معاودت بماوراءالنهر نخواهدشدوعساکرماوراءالنهر[را] کجامجال مقاومت و مقابلت باایشان صورت بندد، پس فتح بلاد ماوراءالنهر ایشانرا باسرع زمانی و اقرب اوانی بلاتوقّف و توانی حاصل خواهد شد. ناگاه از ممرّ انهای مخبران خبردار شدند که موکب همایون بدولت روزافزون قطع بحرجیحون فرموده، اینك جلگای بخارا وسمرقند محل حلّ اوقارعساکرارجمند شد . فی الحال طبل کوچ زده نفیرنفرت همچوصدای غراب البین نفورازیشان برآورد وتاخت ولایت کوفین وقلعهٔ دَبّوسی ازولایت سمرقند ازتومان سغد وبعضی ازولایات بخاراکه برآن طرف [۸۱ پ] آب کوهك است نموده سبی مسلمانان کردند وبرده و دواب و هرچه یافتند ازاموال واسباب اوزبك ومردم رعیّت برداشته باستعجال تمام ازراه بادیهٔ بخارامعاودت نمودند ودرمحاذی قلعهٔ اوزکند از آب سیحون گذشتند و بیورت جانش سلطان که اقرب یورتهای مـردم قزّاق

۱ ـ در اصل : عبیر سارا.

است بولایت ترکستان رسیدند و در پناه امان از حادثهٔ نزول عساکرحضرت خان پناهیدند. گویند که در استعجال چنان مبالغت نمودند که جماعت مسلمانان که ایشانرا برده ساختند وبطریق اولجه می‌بردند گوشهای ایشانرا سوراخ کرده وبندها در آن گذرانیده، برقرپوس زینهاء اسب خود بسته، قطار قطار را از بندگان خدا همچنین درمهار کشیده، می‌دوانیدند تا بدین استعجال آنجماعت را به یورت ومنزل خود رسانیدند وعدد بردهٔ مسلمانان که درتاخت برده بودند از هزاران تجاوز کرده بود. چون موکب سعادت‌آثاردر بلدهٔ بخارابدولت واقبال استقرار یافت، نظرالتفات برحال مردمان‌آن ولایت که کسان ایشانراقزّاق تالان و غارت کرده‌بودند افکندو بزبان ترحم وتعطّف پرسش حال آن بیچارگان نمود و وعدهٔ انتقام از آن ظالمان بدفرجام فرمود و چون وقت یورش‌قزّاق گذشته بود و جماعت الوس ایشان بطرف دشت بازگشته بودند، وعدهٔ دفع ایشان بسال آینده شد و مراحم خسروانه درمقام «ارحموامن فی‌الارض یرحمکم من فی‌السماء»[1] در آمده برآن بیچارگان که در مقام تظلم بودند ترحم فرمود وخروارهای شتر، کرباس شفقت فرمودند که جماعت ولایت کوفین وتوابع بخاراو سمرقند فدای اسیران خود مهیّا ساخته، بطرف دشت روند واسیران‌خودرابازشناسند ورایات سعادت‌آیات ازجیحون گذشته، بحرآمویه را از عبور همچومجرّه ساختند از مرور شعرای عَبور وقطع بیابان شیرشترفرموده بمروآمدند ودر مرویك روزتوقف فرموده بعزم استیصال بقایای [۸۲ ر] جغتای کوچ برکوچ تا به ییلاق استراباد اصلاً توقف واقع نشد وقبل از حلول موکب همایون بمرو پادشاه کامکار عبیدالله سلطان با اعیان عساکر همایون بمشهد مقدسهٔ رضویه آمدند برطریق قراول. ومحمد قاسم ولد سلطان حسین میرزا که با بعضی ازبقیة‌السیف جغتای بعداز توجه رایات سعادت آیات، بطرف ماوراءالنهر از طرف عراق معاودت کرده بخراسان آمده‌بودند، درمشهد مقدسهٔ رضویه بود وابن‌حسین‌میرزاو

۱ ـ ترمذی: بر ۱۶.

فریدون حسین میرزا فرزندان سلطان حسین میرزا در سبزوار و نیشابور وترشیزو ولایت تربت و زاوه و محولات رایت ایالت برافراشته[۱] بستدن مال و جمع منال مشغول بودند. عبیدالله سلطان وامراءکامکار در موکب آن‌حضرت با عساکر منصوره بمشهد آمدند ومحمد قاسم ولد سلطان حسین میرزا کوچه بند ساخته مشهد را حصار کرد. لشکرعبیدالله سلطان بیکدم اساس دیوار حصار ایشانرا ویران ساخته بشهر درآمدند ومحمد قاسم در دست صولت ایشان مقهور گشته مقتول شد و بعداز فراغ ازفتح مشهد، بطرف نیشابورو سبزوار رفتند وابن حسین وفریدون حسین‌از سبزوار لشکرهای جرّار فراهم آورده وجغتای که اسب واسباب برباد داده بودند بامید فتح بعضی برمراکب ضعیفه سواروبعضی پیاده روی بمصاف نهادند ودر موضع رباط دو[در] در نکبت وادباربر روی‌نکال‌و وبال خود گشادند وباوجودآنکه‌چراغ دولت ایشان رودر انطفاء[۲] داشت، اشتعالی که چراغ در دم مردن نماید نمودند و آخر تر کش مردی خود را بدست هر کس که گشاید گشودند وازآن معر که هر دو بهزیمت بیرون رفتند وسبزوار و دیگر ممالك خراسان مجدداً در تحت تسخیر لشکر همایون در آمد. چون این فتحی بسیار نامدار بود در شرح روزی که‌موکب همایون از جیحون گذشته درمرو نزول فرمود وباستراباد رفته معاودت نمود این فقیر این غزل را بعذرتخلّف‌ازملازمت وتجدیدسلام وبیعت، وقت‌رجوع ازماوراء ـ النهر [۸۲ ب] ونزول در بلدهٔ مرو ورفتن بصوب‌استراباد وباز گشتن وشرح آنچه در خراسان گذشته بود از فتح عبیداللهی در مشهد وسبزوار و کشتن یك پادشاه و گریزانیدن دو پادشاه دیگر از هراة، بخدمت ملك‌الشعرا مولانا پناهی[۳] هروی سلّمه الله تعالی فرستادم که هنگام مجال بعرض‌همایون‌رساند وغزل اینست.

غزل

ساقیا می‌ده که بحرعشق از جیحون گذشت در تحیر مانده‌ام کزنهر دریا چون گذشت

۱ ـ در اصل : و این ابالت برافراشته . ۲ ـ در اصل : دو در انطما داشت .
۳ ـ در اصل : پنایی .

درخراسان خون دشمن را چه شیر بن ریخت چرخ   لاجرم گلگون خسرو در میان خون گذشت
گونه گونه لطف و عدلش می‌نوازد خلق را   زانکه بی‌او بر کسان بیداد گوناگون گذشت
سرخ روی عرصهٔ مردیست شیبان‌خان ما   هر کجا بگذشت از آن باچهرهٔ گلگون گذشت
از بخارا آمد و یکسر روان شد تاعراق   کم نخواهد گشت چون با بخت روزافزون گذشت
از تجلی دید در نوم آنچه باموسی رسید   در تولی یافت از قوم آنچه برهارون گذشت
خان بدولت چون گذشت از مرو بی‌دولت امین   درهری وامانده بود این دولت از وی چون گذشت

موکب همایون بعداز فتح بلاد استراباد وجرجان وغارت ترکمانان بقه[1] که الوس صاین‌خانند تا اولنك بسطام نهضت فرمود ودر وصف ییلاقات استراباد وذکر بهاریّات بلادآن دیار[2] واوصاف گلها و ریاحین که درآن دشت می‌باشد قصیدهٔ ترکیه مشتمل بربهاریّات از گلزار خاطر عاطر حضرت خان سربرزد وسمت نظم یافت .

وصف قصیدهٔ ترکیه بهاریات استراباد

چه قصیده! گلستانی سراسر نخلهای نامدار دروبسته ودست حسن‌صنعتش روی بلاغت همهٔ بلیغان شعرا شکسته، دریایی از معانی که غواصان بحار افکار[3] نزد اخراج دُرر نامدار عالی مبانی او درامواج تحیّر سرگردان مانند و هر بیت او را ناموران جریدهٔ بلاغت و منشورداران صفحهٔ فصاحت بیت الغزل دیوان تنوّق[4] و براعت خوانند . [۸۴ ر] دقایق خیالات شعری رادر ضمن معانی رنگین آرایش داده و حقایق مقاصد نظمی را درفحاوی ابیات غرّاء اوچهره گشاده، گلزار نظمش از زلال رقایق تشبیهات لایقه نضارتی[5] تازه یافته و گلستان بیانش از سلسال عذب کنایات رایقه بهجت وجمالی بی‌اندازه پذیرفته . هرحرف ازنظم او گویی برگیست ازاوراق جنّت بیان که اهل معانی را ازو سازو برگ سخن پردازی پدید آید وهرکلمه از ابیاتش پنداری غنچه‌ایست که روایح فوایح لطف وملاحت ازوچهره گشاید. هر بیت ازوبیت القصیدهٔ دیوان بلغای عالم و هرمصراع ازو مصراع بابی ازابواب معانی مفتوح بر روی ترك وعرب وعجم .

---

۱ ـ دراصل: ترکمانان بقه.   ۲ ـ در اصل: آن بلاددیار.   ۳ ـ در اصل: نکار.
۴ ـ دراصل: تندق.   ۵ ـ در اصل : نظارتی .

ابیات

نظم اورشته‌ایست‌پر گوهر — پای تا سر تمام‌فضل وهنر
وجهٔ اهل‌فهـم توجیهش — عقل حیران حُسن‌تشبیهش
آنچه غایات‌لطف معنی‌بود — در کنایات او صریح‌نمود
در بیان بدیع او حیران — فکرت مردم معانی دان
نو کلام‌الملوك میخوانش — پس ملوك‌الکلام میدانش

بعد از فتح وتسخیر بلاد جرجان و طبرستان و قومس که اول استراباد و دوم ساری وسیوم بسطام و دامغانست ، رایات سعادت آیات بجانب دارالسلطنة هـراة نهضت فـرموده ، اول ربیـع الاول سنهٔ عشر و تسعمایه درباغ جهان‌آرا در عین‌دولت و کامرانی‌مقارن‌سعود آسمانی و موافق‌حـدود جهانبانی نزول اجلال واقع شد و مدت توقف در هـراة سه ماه بود و در اوایل جمادی الاخـر متوجه محاصرهٔ قلعه کلات گشتند و بعد از توقّف چند روزه درحوالی قلعه ، عزم قشلاق مرو فرمودند ونزول در خارج مرو نموده جهة قشلاق گاه ، مسجد و آتش‌خانها از بوریا ساختند و خرگاهها و قوریاها از قمش و چوب برافراختند ومدت دوماه در مروتوقف‌واقع‌شد وچون موسم‌شتا اشتداد یافت، بعزم ملاقات‌سلاطین‌ماوراءالنهر وتجدید عهد [۸۳پ] صحبت با اولادو اقربا ازبلدهٔ مرومتوجه دارالملك بخاراشدند، چنانچه در صدر کتاب مذکور شد و روز شنبه بیست‌ودوم شعبان نزول بلدهٔ فاخره بخارا روی نمود و ایّام رمضان تمامی درآن مملکت انقضا پذیرفت و جملهٔ ایّام‌آن شهر مبارك محل نشر علوم و معارف واوقات بسط کلام درحقایق نکات‌ولطایف‌علیه[۱] بود و فی‌الواقع در مدت سکون بخارا بسیار غرایب و عجایب مشاهده رفت که‌عقل در غرابت آن حیران و فهم در بداعت او متعجب و سر گردان بود . ازجمله‌آنکه ده سلطان نامدار وپادشاه‌کامکار صاحب اقتدار که هریك را از ده هزارسواروزیادت

۱ ـ شاید : علمیه .

امراوجوانان‌کار همراه بودند دریك بلدهٔ فاخره جمع شدند و با وجودآنکه اواخر موسم زمستان و وقت گرانی‌غلات وقلّت اقوات بود همیشه دربازارها کودهای عظیم از غلّه بر روی یك‌دیگر ریخته بودند و هرگز هیچکس‌را از قلّت‌وغلای‌غلّه‌اصلاً شکایتی و از نایافت علیق بهیچ باب نکایتی روی ننمود .

ذکر دعای ایوب پیغامبر جهة اهل بخارا

و دربعضی از کتب معتبره دیدم که نقل کرده بودند از تواریخ سابقه که حضرت ایوب پیغامبر صلوات‌الله علیه به بخارا رسید و در محلی که حالا مشهور به چشمهٔ ایوب صبورست ودرغربی بخارا واقعست منزل‌ساخت واهل بخارا که‌مردمان غریب دوست و صاحبان ضیافت و حرمت ارباب غربت و کربت‌اند ، وظایف‌ضیافت‌و خدمت‌کاری وشرایط حرمت وحق‌گزاری اوتقدیم نمودند. حضرت ایوب‌صلوات‌الله علیه جهة ایشان دعای برکت فرمود و فی‌الواقع آثارآن برکات بر چهرهٔ احوال ایشان واضح و علامات خیرات برصفحات احوال ایشان لایح است وازجملهٔ برکات اوست داد دادن چنین عساکر نامدار در چنان موسمی که غلّه در غالب اوقات او گران‌بها می‌باشد وچنان قیاس نموده میشد که‌اگر جمعیّت آن عساکر و سوادو کثرت حیوانات در هر بلدهٔ از بلاد خراسان و عراق و آذربایجان بلکه درممالك [۸۴ر] مصر و روم واقع شدی احتمال داشتی که طاقت ایشان باستیفاءِ نعمت برآن واردان مقاومت نکردی وغلات تومانات‌آن ممالك‌بقوت دادن وآزوق رسانیدن این جماعت وفا ننمودی و شك نیست که این فضیلت بخارا را بدعوة مستجابه پیغمبری عظیم‌المرتبه، جلیل‌القدر حاصل‌آمده .

وصف عیدی که در بخارا واقع شد

دیگر از غرایب که درآن اوقات در بخارا مشاهد شد جمعیّت روز عید فطر بود که درآن‌خطه‌روی نمود. چه عید فطر! بامدادی که‌گویی از کثرت‌خلایق صبح یوم‌النشور چهره نمود و از وفور جمعیّت عساکر فضای بخارا همچو صحرای

محشر بر حاضران تنگ بود . اول صباح که قرص خورشید تابانرا جهة افطارثواب داران « الصوم لی وانا اجزی به»[1] بر کنارۀ گان افق نهادند وازکاسهٔ آفتاب قدح شیر جهة صایمان عطشان ترتیب نموده همگنانرا بهرهٔ نور دادند غلغلهٔ تکبیر روزعید اقطار[2] دیار را از ولوله الله اکبر الله اکبر پرصدا گردانید و دست صبح عید رایت بخت سعید را باوج عیوق وسطح سما رسانید . غریو و غلغلهٔ کوس و صنج[3] نهیب در فطر این سرای سپنج افکند و آواز نقارهٔ بشارت عید فرخ اثارت ، انحا و ارجاء مملکت را از جای برداشت و دبدبهٔ عظمت و حشمت مطیعان بارگاه عزّ و اقبال و حاضران آستانهٔ دولت و افضال رایت رفعت برافراشت .

ابیات

رو بشارت بزن که عید رسید   نوبت دولت سعید رسید
عید آمد که شادی افزاید   روی دولت بخلق بنماید
جسم مردم ز روزه گشته نحیف   همه کس چون هلال زارو ضعیف
صبح فرخنده بخت عید آمد   همه را قوّت جدید آمد
حضرت خان چو قرص خورشیدست   که ازو نور طلعت عیدست
عاشقان دیده‌اند دیدارش   گشته خرّم ز عید رخسارش
عید دیدار او و عید صیام   مژدهٔ بخت داد در ایّام
عاشقان در دمی دو عید کنند   عنکبوتان مگس قدید کنند

صبح عیدی چنین فرخنده [۸۴ پ] جمع سلاطین جلیل القدر که هریکی درافق پادشاهی وجهانگیری همچو بدر درخشان بودند، بعداز رویت هلال، حیران طلعت جمال حضرت خاقانی ومتحیّر در کمال دولت واقبال خانی مانده، قبل ازطلوع آفتاب همچو خورشید هریك تاج مرصّع جهانگیری برسر نهاده با هزاران جوان

۱ ـ صحیح مسلم بن حجاج : صیام ۱٦٤ ـ ابن ماجه : صیام ۱۰ ؛ ادب ۵۸ ـ مسند احمد بن حنبل : I ، ۲٤٦ ، ۲٦٦ ، ٤٤۳ ، ٤٦۵ ، ٤۷۷ ، ٤۸۰ ، ۵۰۳ ، ۵۱٦ . (المعجم المفهرس)
۲ ـ در اصل : افطار .
۳ ـ در اصل : صبح .

نامدار که هرسوار را شاید رخوت ولباس و اسباب وسلاح واسب زمین نورد باخراج مملکتی برابری نماید در کمال زینت وآرایش بدرگاه عالم پناه آمدند و هرنوبت که سلطانی[1] عالی مکان وپادشاهی جم جاه با موکب و حشمت و تاج و کمر مرصّع و آرایش لشکر بصحن ساحت چهارباغ بخارا میرسید نقارچیان چابك دست به بشارت نزول و قدوم اودست بشارتی نواخته وطنطنهٔ کوس ونفیر وولولهٔ سُرنا و کرّنای ودهل و صنج دربام فلك مقرنس می‌انداختند ومردمان که قبل ازیشان در موکب همایون بانتظار طلوع اقبال خانی جهة رکوب برسمند سعادت وکامرانی حاضرشده بودند ، بورود ایشان در ساحت عزّ وجلال اظهار استبشار نموده و قدم در راه استقبال گشوده، بشرف سلام آن سلطان مشرّف میشدند .

وصف لشکر اوزبك روز عید

وهمچنین امراءِ کامکاروحکّام گردون اقتدار، زیادت ازهزارسرمیروایکچی که هریك فرمان‌فرمای مملکتی و خراجستان اقلیمی بودند اول طلوع آفتاب در چهار باغ حاضر شدند. شاید صد هزار سوار نامدار مسلّح بعزم قپق دوانیدن وسهم سعادت بکدوی قپق رسانیدن درساحت چهار باغ و شوارع و صحراهای آن نواحی حاضرشده باشند .

ابیات

همه جامع میان زینت عید — باسلاح و صلای بأس شدید
از مرصّع همه کمر بسته — چند[2] دستار گرد سر بسته
اوزبکان نور چشم امیدند — آق قلپاق همچو خورشیدند
هر کجاصف‌زنند دوش بدوش — صبح صادق دمید گویی دوش
همچوشیرند گاه حملهٔ خصم — پردلیرند گاه حملهٔ خصم [۸۵ر]
نزد ایشان بوقت جنگ عجم — رستم سیستانی از خر کم

۱ ـ در اصل: سلطان . ۲ ـ در اصل : جندی .

مفزتر کند و غارتـی قزّاق — خصم ازیشان کریخت تاقبچاق
اوزبك‌ارچه‌سفید پیشانیست — همه ازبخت‌خان شیبانیست
صبح صادق ازو دمیده بشرق — نوراحسان ازو رسیده بشرق
کرنه اوراه لطف بکشودی — از قزاق آدمـی نمی‌بودی
تاجهان باد، باد امام جهان — خان عالـم محمد شیبان
خلّـد الله ظلّـه ابـدا — و بـه یدرك الوری رشدا

ناکاه صبح صادق اقبال دمید وآفتاب تخت خلافت از افق جلال رسید و عالیحضرت خان عالیمکان شرف خدمت‌والدهٔ معظّمه‌دریافته وبمقتضای «الجنّة تحت اقـدام الامهات»بصوب استشمام روایح، جنة عدن شتافته، بانور طاعت وزیّ خلافت بیرون فرمودند عمامهٔ عبادت بجای تاج جمشیدی بر سر بسته و بعوض کوشهٔ تاج مرصّع ملوك طرّه مطرّا از سیرت نبوی کذاشته و بلباس‌سفید بدن مبارك را مزیّن ساخته ما باتفاق حضرات سلاطین عظام‌وعلمای کرام وامراءِ عظام‌عزّسلام و تهنیت عید مبارك دریافتیم .

وصف قپق

جمله سلاطین عالی که هریك جمشیدی صاحب اقتدار بودند در موکب همایون سوار کشته در طریق کمال ادب و خدمت شتافتند و حضرت خلافت پناهی برسیرت خلفاء دراعیادسوار کشته بمیدان قپق‌زدن درآمدند وقپق برمعبر آن‌حضرت بود بعید کاه وجوانان زورآزمای جهة تقویت رمی که فرمودهٔ «اعدوالهم مااستطعتم من قوة و من رباط الخیل ترهبون به»[۱] با تفسیر صحابه در آنکه مراد از «قوة» اینجا انداختن تیرست بران تحریض فرموده ، بقپق تاختن مشغول بودند . چه‌قپق ! شاخی همچو «شجرة من یقطین»[۲] کدو بر سر ، یا مردی پهلوان که پیش تیر کدوی سر پیش کرده سروی‌آزاد ، فامّا باوجودآزادی‌ازسنك تیرجوانان رستکاری

۱ ـ سورة الانفال قسمتی‌ازآیهٔ: ٦٠ . ۲ ـ سورةالصافات قسمتی‌ازآیهٔ: ١٤٦ .

ندارد[۱] یا شاخی شمشاد که زر درسر گرفته وخود را [۸۵پ] درنظر پهلوانان درعرصهٔ تیر آرد. آشیان کبوتر که‌سنگ‌تیر ایشانرا پرواز دهد و نمودارنخل جنّت که خود را عرض برحضرت‌خلیفهٔ زمان نماید.

ابیات

چه‌قپق ! تیر عرصهٔ میدان — سوی او اسب مردمان تازان
از همه کس کشیده سهم جفا — خورده تیر بلا ز پیش و قفا
زود زر را نمی‌دهد از دست — تا کدوی سرش‌نیافت‌شکست
عور بیچارهٔ درین میدان — بر سر خود گرفته زرباماان
اوزبکان میزنند هر سو تیر — که‌زر ازدست‌خودفکن‌سوی زیر
او چه گوید باهل تیر ستم — تا سرم نشکنی زرت ندهم
خان شیبان چو در گذار آمد — همچو حنانه در کنار آمد

فی‌الجمله جـوانان زور آزمای اوزبك در حضور حضرت خان تیرهـای دلپذیر بجانب قپق افکندند، چرا که در حضورحضرت خان سرافرازی میکـرد و شاید تاده‌هزارسوار نامدارباشد که‌هریك‌همچوشیری‌ازتیرو کمان‌چنگال‌ساخته بر قپق می تاختند و همه از قپق گذشته بطریق شیوهٔ‌جنگ گریز باز گشته تیر بر دویست گز کدوی مرتفع‌میزدند . بلی حشمتی بغایت‌عظیم دراسلام‌آنروز بنمود و لشکر اسلام بدان زینت‌وشجاعت وهنرمندی درجنگ، خودرابرخلیفهٔ زمان‌عرض کردندوزبان‌حال‌همه‌ناطق شدبدانکه‌باچنین‌عُدّه وعدّه[۲] مهیا ازجهة‌جهادفی‌سبیل‌الله شده‌ایم بهر چه اشارت عالی‌حضرت خاقان‌جهان خان عالیمکان باشد اقدام نماییم .

ابیات

گرفرستی به‌بحرغرقه شویم — تـو مپندارچند فـرقه شویم
خصم را زیر پای خود مالیم — زیر پای جفای خود مالیم

۱ ـ در اصل : نداد . ۲ ـ در اصل : عده‌وعد .

هرچه فرمان خان شیبانست طاعتش فرض هر مسلمانست
اینچنین‌است‌هرکه‌گشت امام باد مارا امام تابقیام

موکب همایون‌در کمال زینت وسلاطین‌عالی‌رتبت‌درخدمت‌بمصلای بخارا حاضر آمدندو بعدازقیام‌بآداب‌صلوة‌وتکبیر، برسمند سعادت را کب‌شده‌و بخت‌واقبال در آن مصاف‌ارباب‌عزّت[۸۶ر]وجلال مراکب ومصاحب گشته و کوس و نقاره و اعلام ظفر اثارت در پیش‌موکب روان شده ، کوس بشارت زنان در کمال حشمت درچهار باغ نزول اجلال فرموند ومحفل عالی‌ازسلاطین عالم‌مدار وامراءِ کبار وعلماءِنامدارو فضلای اعصار انعقاد یافت و هـر کس در محل و مأوای خود برحسب مراتب جای گرفت و چهار بالش خلافت بزیب و زینت وجود با جودحضرت‌امام زمان خلیفة‌ـ الرحمان مشرّف گشت و سماطهای الوان از اطعمهٔ گوناگون کـه سطح فضای چهارباغ از انواع واصناف اوحکایت ازسطح باغ انکلیون وکنایت ازحال بوقلمون می‌نمود حاضرساختند توشمالان[۱] چابك‌دست‌آنرا در نظرمردم کشیدند وانداختندو هرکس ازاقسام خلایق درآن منزل مراد بمقصودو مرام‌خود رسیدند ولطف کامل‌و عطاء شامل حضرت خلیفة‌الرحمان تمامی طبقات سلاطین وامرا وعساکررا بشمول عواطف و احسانات و عوارف، کمال نوازش فرمود و جماعت علما و فضلاءِ ایران و توران کـه برحسب مراتب خود عزّ جلوس داشتند و دیدهٔ ترقب بر کمال عواطف خاقانی می گماشتند ، همگنانرا[۲] الطاف خسروانه و اعطاف پادشاهانه بخلعتهای فاخره وانعامات وافره مشرّف و مزیّن فرمود وپایهٔ‌قدرهرکس را بتربیتهای لایقه‌و تمشیتهای فایقه از اوج[۳] گردون برفزود وخصایص[۴] الطاف خانی و جلایل اعطاف خاقانی این بندهٔ حقیرجانی را در میان اقران بانواع تربیت مخصوص گردانید ودر چنان مجلس خاص ومحفل محتفل که درکم عصری از اعصار وقرنی‌از قرون سمت

۱ ـ در اصل : توشمالان. ۲ ـ همگنان را مؤلف بمعنی همگی بکاربرده است .
۳ ـ در اصل : ازواج . ۴ ـ در اصل : فصایص .

انعقاد یافته باشد این فقیررا که ازمقام تواضع وانکسار بحکم «من تواضع‌لله‌رفعه»[۱] صف نعال قبل‌از خروج‌حضرت‌از زیارت‌حضرت‌والدهٔ مکرّمه اختیار کرده بودم‌بعد ازخروج‌باشارت‌تعیین‌وتخصیص‌مشرّف‌فرموده‌بر‌صدرصف‌ جای ومقام معیّن ساختند و به بسط کلام وممالحت[۲] [۸۶ ب] در چنان‌مجلس مشرّف فرمودند و تمام مخاطبات‌و محاورات با این فقیرحقیر جاری شد و مباحثات عظیمه در میان‌آمد و شاید بعضی از آن مباحثات سابقاً در همین کتاب سمت گزارش یافته باشد. بعد از فراغ از مباحثات ، فرمودند بشارت عید سعادت اثارت‌زدند وامروز روز فراغ ازبحث است‌و روز اشتغال بعیش‌و راحت . بر حکم فرمودهٔ «انّ لکل قوم عیدا وهذا یوم‌عیدنا» امروز که روز عیدست ترك مباحثه وحکایات صوفیان و زاهدان می‌باید نمود . بعد ازآن فرمودند که سحرگاه این روز غزلی ترکی وارد شده و فرمودند که در آن غزل مباحثات خواجهٔ مولانا را یادکرده‌ایم و جمعیّت سلاطین و شکوه و حشمت این عید سعید که چنین جمعیتی دیگر در قرون‌واعصار بعیدست ، مذکور شده. بعد ازآن امرعالی صادر شد که خوانندگان مجلس همایون آن غزل ترکی را بحسن صدا بخوانند و چون مضمون آن غزل حکایت از حشمت آن عید میکند و تخلص غزل دلالت‌بر کمال عبادت وتواضع آن‌حضرت می‌نماید، مناسب است که درین مقام بصورته منقول شود تا ازجلایل فواید ومقاصدآن مردمانرا حقیقت و کیفیت‌آن نزد افهام وعقول ظاهر ولایح گردد و غزل این‌است .

غزل

کوردنك باری سلطانلار بوعید قیامت نی   مین نیجه کاتار تابین ای‌شیخ ریاضت نی [؟]
ای خواجهٔ مولانا تینکله بونه غوغا دور   بو روضهٔ دولت تور چال عید سعادت نی
بوعید سعادت داکیلدی باری سلطانلار   جام می عشرت توت اور طبل بشارت نی
کوردونك‌بنروعیدآیی بی‌تاب بنرولاغر[کذا]   زاهد ئیله صوفی غه قیلدی بو اشارت نی

۱ ـ و ما تواضع احدلله الارفعه‌الله . مسلم‌بن حجاج: بر ۶۹ـ ترمذی: بر۸۲ ـ الدارمی: زکاة ۳۵ ـ الموطاء : صدقه ۱۲ .
۲ ـ در اصل : ممالجت .

عیب می و منع نی صوفی سنکاعادت تور — می‌ایچکیل‌وانسان‌بول قوی صوفی‌بوعادت نی
تسبیح و ردا سندا ای شیخ عـلامت تور — توت جام می‌صافی‌قوی‌غیل‌بوعلامت نی[۸۷ر]
قدقامتنک ای مقری شیبانی هیچ یا قماس — ای ساقی کلچهره کورسات قدو قامت نی
حق‌بردی سرافرازی شیبانی غه‌کیم‌تون[۱] کون — باش اوزه قویوب تراول بوتاج عبادت نی

بعد از انقضاء ایّام عید وتوجه عزم سعیدبجانب‌مهمات مُلك وملت وقضای حق مشاورت ، بموجبی کـه سابقاً مذکور شد عزم یورش قزّاق جزم گشت و روز دوشنبه هشتم شوال بدولت‌واقبال ، منزل‌قصرعارفان که قرب مزارخواجه پارساست محل حل اوقار اردویهٔ دولت مشار شد و بتفصیلی که در اوایل کتاب مذکور شد از آب سیحون‌عبورفرمودند ودرآن‌طرف‌آب‌سیحون مقابل‌بلدهٔ سقناق جمعیت جمیع سلاطین وچریك ترکستان ولشکرهای اطراف شد وموازی سیصدهزار ترکش بند حاضر گشتند و ازینجا توجه ببلاد قزّاق فرمودند . اکنون‌بتفصیل‌انشاءالله مذکور گردد که چگونه دشمن را بزخم نکایت‌تاخت وغارت در تحت حوافر[۲] خیل گردون فرسای فرسودند وبالله التوفیق وهوالمستعان .

۱ ـ شاید : بول . ۲ ـ در اصل : موافر .

ذکر توجه حضرت خلیفة‌الرحمن از حدود سقناق بجانب الوس قزاق

رایات همایون بعزم‌میمون وبخت روز افزون باتفاق سلاطین‌آفاق ازحدود مملکت سقناق‌توجه دیار قزاق‌فرمودند، ظفر دریمین‌ویسار ونصرت دررکاب‌همایون همچو پیك راهوار .

وصف بلدهٔ سقناق

و مملکت‌سقناق آخر معمورهٔ ، طرف شمالست از ناحیهٔ دشت و آن در قدیم شهری بغایت بزرگ [و] معمور بوده ، اطراف و اکناف آن بلاد در غایت عمـارت و زراعت و ارجا وانحایش[۱] مکنوف باصناف نعمت و فراغت و آن شهر فی الواقع بندر دشت قبچاق است ودرسعت ساحت و حصول اسباب امن و راحت نامدار آفاق است . ازثقاة آن مملکت چنان استماع افتاد که کثرت سُکّان آن مملکت معمور ووفور قُطّان آن‌دیار موفورالسرور بغایتی بوده در ازمنهٔ سابقه و دهورسالفه که دراسواق او هرروزه‌پانصد سرشتر بریان‌می‌نهاده‌اند وهنـگام‌شب[۸۷پ] یك لقمه از آن در بازارها باقی نمی‌بوده وفـی‌الحقیقه آن زمین قابلیت همچنین معموری دارد. انهار زراعات آن تمامی‌منشعب ازنهرسیحونست وبراری و صحاری آن مملکت جملگی بـآب وعلف ودرخت‌هیمهٔ طاق مشحون . در صحراهـای آن مملکت شکاریان از آهو وگوره خر و گوسفند صحرایی‌و دیـگر انواع حیوانات شکاری همچو گلّهای گوسفند در چرا می‌باشند وتمامی‌مردمان و سُکّان آن‌مملکت در ایّام غیر زمستان شکار فراوان کنند وجهة ایّام شتا ذخیره سازند و لحوم صید در آن ولایت بغایت رخیص وبی‌قدر باشد و نعمت فراوان از گوسفندان فربه و

۱ ـ در اصل : انجایش.

اسب‌و شتر وسایر امتعهٔ نفیسه مثل‌پوستینهای کیش‌و تین که سمور وسنجاب‌است‌و کمانهای پرزور و تیرخدنگ وقماشهای ابریشمین ودیگر متاعهای نفیس از طرف دشت وحاجی‌ترخان بدان بلاد نقل کنند و چون اول معمورهٔ مدرست آن مملکت نسبت باساکنان دشت، تجّار ولایات واطراف دشت قبچاق تابحدود آب عادل که آخر معمورهٔ طرف شمالست وبه نواحی بحرمحیط متصل، بلدهٔ سقناق را بندرخود ساخته، امتعهٔ تجارت را بدانجا نقل کنند و تجّار بلاد ترکستان و ماوراءالنهر و طرف مشرق تا بحدود کاشغر وختن امتعهٔ این بلاد را بسقناق آورند وبامردم دشت معامله ومقابله نمایند وچون این‌معاملات در سقناق واقع شودآن مملکت همیشه محل تجّار ممالك باشد ونعمت‌و امتعهٔ هر مملکت در آنجا فراوان و خلق سُکّان اوا گرچه بعدد بسیار نیستندفامّا تمامی‌مردم کار و اصحاب محاربه وکارزارند، کمانها بردوش‌مردی‌افکنده وشمشیرها جهة مقابلات نبردی در کمر حمایل‌ساخته از مردم قزّاق کسی را طمع تاخت و غارت به بلاد ایشان نیست و ایشان در آن مملکت معمورالاکناف مسرورالاطراف، در عین‌فراغ و سرور ، در ظل نعمت و حضور ، آسوده و پناهیده‌اند .

ابیات

بلدهٔ نامدار سقناق است — که گذرگاه دشت‌قبچاقست
نعمت دشت سوی او آرند — هر چه آرند ازو،بگو آرند
بندرجمله مُلك ترکستان — اندروخلق‌رافراغ‌وامان[۸۸ر]
پیش ازین آن دیار آسوده — مسکن اهل علم می بوده
صاحب نسخهٔ نهایه ازو — شارح مشکل هدایه ازو
گر بماند حیات ما باقی — بار دیگر شویم سقناقی

القصه موکب‌همایون‌ازمحاذی‌سقناق‌ازطرف بحرسیحون‌بدامن‌تلّی‌بلنداز ریگ که بشکل کوهچهٔ درآن ولایت می‌نماید وبر شمال سقناق واقع شده نزول

اجلال فرمود . گویند آن تلّ مرتفع آخر بلاد ترکستان واول ممالك اوزبك استو تمام خانان اوزبك ازجماعت شبانیان که یورت ایشان در قدیم الایام بتر کستان نزدیك بوده ، مقابرو مراقد ایشان، اصل بلدهٔ سقناق وحوالی آنست زیرا که آن آخر معموره ایست که دروشهرو مملکت و اساس مسجد وبازار میباشد و ورای آن دشت بحت است که ازمعموره درونشانی و از نمودار مملکت درونموداری موجود نیست . لاجرم ازخانان نامدار دشت هر کرا نوبت اجل موعود رسید نقل تربت او بصوب سقناق نمودند وبرمزار او شبه گنبد عمارتی کردند.

وصف مزار ابوالخیرخان درسقناق

ومرقد منوّر و مزار مطهّر حضرت خان جهان خاقان زمان ابوالخیرخان انارالله برهانه درخارج بلدهٔ سقناق واقعست ومعمارهمّت عالیحضرت خان ما برقبر حضرت جدّ سعید عمارتی بسیار عالی فرموده اند واساس کریاس آنرا باوج گردون رسانیده وبنای رفیعش رأبارتفاع جدار واحکام قُبّه ازسقف مقرنس چرخ گذرانیده. قُبّهٔ نامدار که مدار چرخ دوّار جهةطوف گرد آن مزار دایرست و خورشید تابان فلك جهة اقتباس انوار ازاطراف آن قُبّهٔ همایون هرصبح وشام سایر، قنادیل رحمت برآن قُبّهٔ بلند پایه آویخته وشعاع انوار همچو نثار برسراپایش ریخته .

ابیات

مرقد خان ما ابوالخیرست — که نهایات منزل سیرست
شاه مشرق رسیده از قبچاق — مرقدش هست شرقی سقناق
قُبّهٔ او که برتر از فلك است — طوف گاه جماعت ملك است
نور رحمت ز مرقدش تابان — منزل قدس ومسکن رضوان [٨٨ب]
مثل او در همه جهان جا نه — گفته زایر « انار برهانه »

موکب همایون خان حضرت خان عالی مکان از دامن ریگ کوچ کرده در بلاد ویورت قزّاق در آمدند وسلاطین نامدار وامراءِ کامکار، عساکر جرّار شیر

شکار مورشمار[1] راعرض‌دیده وبواجبی‌رعایت حزم واحتیاط نموده برساحل سیحون در میان آن بیشهاء گوناگون وتضاعیف آن راههای پرخون روانه شدند و مقدمهٔ لشکر ظفر اثر حضرت‌عبیدالله سلطان بود بالشکرهای نامدار وسپاههای عالم‌مدارو چون مشارٌالیه با خیل نامدار خود کوچ فرمودی و اطراف دشت خونخوار را به اطراف حوافرخیل سیل نهضت‌بفرسودی[2] و راههای مضیق را بصوارم عزایم مردانه قطع نمودی ، موکب اعلی‌حضرت خان عالیمکان درعقب روانه شده آن منزل قطع کردندی وسلاطین نامدار با لشکرهای‌ذرّه شمار خورشیدآثار، در نواحی آن‌طریق راهها فرسوده و طریق مرور وعبور گشوده ،در عقب آثار[3] موکب گردون مدار روان شدندی . بدین نسق سایر ودایروقاطع منازل ومعابر کوچ‌بر کوچ‌می‌رفتند،در غایت‌شدّت‌سرماونهایت افراط بردوت، بغایتی که‌جماعت مصاحبان رایت همایون با وجود آنکه ممارست سرماهای زمستان آن ولایت نموده و سالها در آفت برودت مفرطهٔ آن بلاد تن‌وروان فرسوده بودند، اتفاق نمودند که ما هرگز همچنین سرما ندیده والم برودت بدین زحمت ومشقت نکشیده بودیم .

وصف شدت سرماء مملکت قزاق

افراط سرما بمرتبهٔ که هیچکس را قدرت نبود که دست ازآستین بیرون آورد و آستین را گریبان دست سازد ، که گاهی ازو دست سربر فرازد . پای در موزهای موبین وپای پیچهای پشمین چنان افسرده گشتی که تو گویی پارهٔ یخ را درموی ونمد پیچیده‌اند و روی از صدمات زمهریر چنان بسته شدی که پنداری آیینهٔ‌پولادست که از نمد بیرون کشیده‌اند، هرموی از تواتر قطرات ژاله مانند و توالی بخارات یخ بسته شاخی نمودی [۸۹ر] بروبهار نشسته یا نخلی که از یاسمین که برسرا پایش گلهای نسترن ویاسمن بسته . دیدها ازافراط‌برودت و برح‌شدّت

[1] ـ دراصل : مورشار. [2] ـ دراصل بفرسوده. [3] ـ در اصل : عقب و آثار .

همچو خون در گودال[1] حدقه ایستاده ومژگان خارخشکی که برحوالی آن گرداب خون نهاده، هر انگشت دست و پا گویی سبیکه زرخامست که زمانها در کورهٔ آتش باید بُرد تا از حرارت مقاتر شود و هر ناخن کبود گشته از شدت سرما ، پنداری نگینیست ازلاجورد که مهرسکون وخشك ماندن ازحرکت بردست وپا نهاده ، در یخدان عوردهان بصاق گویی ازافراط سرما دندانست[2] سفید وجامد مانده وترکیب بدن پنداری اناریست که خون درو بسته ولخت لختش را سرما از یکدیگر جدا نشانده ، نفس از بیم سرما درتنور سینه گریخته و عروق بدن همچو تارهای چنگ خشك گشته واز یکدیگر گسیخته .

ابیات

این چه سرماست از فلك ریزان — ژاله زو گشته[3] چون نمك ریزان
تن ازو همچو کوه خشك و گران — بسته خونهای رگ چو لعل در آن
هر رگ از تن که بندجان گسلیست — خشك مانده چو مردهٔ کرم گلیست
نیست این خون که حاصل از حوتست[4] — قطرها دانهای یاقوت است
بس که یخ بسته در درون و برون — آبگینه سراست این گردون
یخ چو بربسته رو بگینهٔ چرخ — بشکند سنگش آبگینهٔ چرخ [؟]

وصف کثرت برف مملکت قزاق

فی الجمله اشتداد سرما در کمال بود و آنچه درباب شدّت سرمای آن ولایت درین مقام مذکورشد محمول[5] برمبالغات واغراقات نیست که جماعة ارباب انشا به بسط درآن سخن آرایی می‌نمایند، بلکه بنابربیان واقعست، چه سرمای آن ولایت را نسبت بهیچ سرمایی نیست تا بغایتی که از جماعتی ثقاة استماع افتاد که می‌گفتند کارسرما بمرتبهٔ درآن راه اشتداد یافته بود که هیچ جوان مشتعل الحرارة

۱ ـ در اصل : قودال . ۲ ـ در اصل : وندانست . ۳ ـ در اصل : بسته .
۴ ـ در اصل : حونست . با تغییر « حون » به « حوت » باز این بیت معنی درستی ندارد .
۵ ـ در اصل : مجمول .

که در کمال حدّت جوانی باشد ازمردم اوزبك و ترکستان قدرة آن نداشتند که دست ازپوستین وجامه بیرون آورده اسب راتنگ زین کشند وهر که در بامدادان یك‌اسب‌رازین‌میکرد پنداری‌توسن بدلجام‌فلك‌را درزیر زین‌تسخیر کشیده [۸۹پ]و در تمام آن دشت یك قدم زمین ، مقدور هیچکس نبود که خالی از برف و یخ در دست قدرت‌وتمکین‌خودآورد که‌درآنجا ساعتی سربرزمین نهد یا پهلوی‌استراحت برغبر[۱] خاك تمکین نهد . بیاض برف سطح زمین را چنان فرو گرفته بود که سواد معموره درو همچو نقطه می‌نمود در ورق ساده وسفیدی برف پنداری باشعاع‌آفتاب مصاحب شده که از هرروزنهٔ در خانها افتاده ، طبقهٔ بالای زمین پنداری یك طبق کاغذ سفیدست که هرگز گرد سواد براطراف اوننشسته و دست صانع رقم نگاراز سواد عمارات[۲] دیار بروحرفی ننوشته ودشت وصحرا گویی‌پیریست از بیاض شیب برف، پشت او دوتا گشته وآثار « واشتعل الراس شیبا»[۳] بـرسردشت و روی صحرا هویدا گشته. سفیدی برف درا کناف عالم چنان انتشار یافته که سواد کحلی فام را دروجز اثری‌نبود واگرنه کحل شب در دیدهٔ مردم‌آمدی هیچکس را ازخیرگی چشم تاب نظری نبود. ازبرف در مزرع عالم هزار پنبه‌زار بحاصل‌آمده؛ لیکن پنبهٔ اوجراحت سرمارااشتداد دادی وازبهار بیاضش هزارشکوفه شکفته اما بهاری بـود که همه ازو سرمازادی .

ابیات

برف کز آسمان فرو آمد	چون‌بلا برجهان فرو آمد
همچوصبحی دمیدروی‌سفید	لیك ازوجزشب تعب نرسید
برف‌بگرفت‌از کران‌بکران	در بیاضش سواد چرخ نهان
بس‌که باریده گشت‌برف‌شگرف	دیدهٔ چرخ‌خیره شد دربرف
بنگر چرخ را ز فرط تعب	سرمه دردیده میکشدازشب

۱ ـ در اصل : غبر. ۲ ـ دراصل‌عارات. ۳ ـ سورهٔ‌مریم‌قسمتی ازآیهٔ: ٤ .

چون زمین تودهای برف اندوخت — شعلها از بیاض خود افروخت
چرخ وانجم چودر کنارهٔ اوست — انجم چرخ چون شرارهٔ اوست

فی الجمله کثرت برف از قاف تاقاف و بیرون از حدّ اوصاف . بشکر بی مر که از وفور سر کثرت [1] زوادهٔ ممالك بدیشان وافی نبود برفلك ازبرف جهة ایشان آرد آورد فامّا شدّت تأثیر سرما بمرتبهٔ بود که هیچکس نمی یارست که تنوری گرم سازد، درعین چنین سرما این منازل مقطوع شد [۹۰ر] ودرهرمنزلی ازمنازل ازشدّت سرما چندان نقص باردویه لاحق میشد که ازجنس نفوس شاید تومانات از شتردر سرما هلاك شده باشد واز نفوس بسیار کس هم هلاك شدند. فامّا جوانان کار را از آن شدّت مخاطرهٔ نرسید وازسرما بسیار رنجیده نشدند ومردم ترکستان باآنکه اکثر از چندمنزل بیشتر نرفتند بسیار رنجیده گشتند .

القصه موکب همایون بعداز ده روز کوچ پی درپی بموضع قرا ابدال رسیدندو آن قریب بوسط بلاد قشلاق گاه قزّاق است وآن یورت یك طایفهٔ عظیم ازسلاطین قزّاقست که سلطان بزرگ ایشان حالی جانش سلطان نام دارد و او را برادریست تانش سلطان نام واو قرینهٔ این سلطانست ودر الوس هریك زیادت ازپنجاه هزارمرد قزّاق نامدار هست که هریك مردی نامدار و پهلوانی بامقدارند و جانش سلطانرا پسری بود احمد سلطان نام که در سال گذشته لشکر کشیده بود وبا فوجی [2] عظیم به بخارا آمده وولایت کوفین و توابع بخارا راغارت نموده چنانچه سبق ذکر یافت و حالی عزم عالیحضرت عالیمکان آن که بوعدهٔ که با اهل بخاراوسمرقند فرموده اندو آنکه تدارك ثار ایشان نمایند وجزاء بد کرداری وغارت احمدسلطان ولدجانش سلطان در دامن اعمال اونهند ونیز قزّاق بدانند مجدداً که آثار دولت و سعادت از چهرهٔ ایشان زدوده خواهد شد و دین قزّاق تاروی در استقامت نیاورد و آثار صلاح در میان ایشان پیدا نشود وترك بت پرستی وآفتاب راسجده کردن نکنند ازصدمات

۱ ـ دراصل : وفورسرو کثرت . ۲ ـ دراصل : توجی .

قهر حضرت‌خان آمن نخواهند بود ودست مقدر «وان‌جندنالهم‌الغالبون»[1] به‌برکت نصرت دین همیشه لشکر اسلام را غالب خواهد گردانید. فامّا اگر خداوند تعالی ایشان را نور هدایت کرامت فرماید و سر طاعت در ربقهٔ بندگی خان درآورند بحکم «فاذا فعلوا ذلك عصموا منّی دماءهم واموالهم الابحق الاسلام وحسابهم علی‌الله»[2] اموال ایشان از غارت مصون ودماءِ [۹۰پ] ایشان ازاراقت محفوظ ماند والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم وصلی‌الله علی سیدنا محمد وآله وسلّم .

۱ ـ سورة‌الصافات آیهٔ : ۱۷۳ .   ۲ ـ صحیح مسلم بن‌حجاج : ایمان ۳۲ ، ۳٦ ـ بخاری : ایمان ۱۷ ، ۲۸ ـ صلاة ۲۸ ، زکاة ۱ ، اعتصام ۲ ، ۲۸ ـ اباداود : جهاد ۹۵ ـ ترمذی : تفسیر سورهٔ ۸۸ ـ نسائی: زکاة ۳ ـ ابن ماجه : فتن ۱ ، ۳ ـ الدارمی : سیر ۱۰ ـ احمدبن حنبل : ٤ ، ۸ . (المعجم المفهرس)

ذکر نزول حضرت خلیفة الرحمن در وسط بلاد قزاق در یورت قرا ابدال و روان گردانیدن سلاطین بتاخت ولایت جانش سلطان

اواسط شهر ذی‌قعده نزول رایات همایون وعساکر نصرت‌افزون عالیحضرت خان عالی مکان بود در موضع قرا ابدال که از اوساط بلاد قزّاقست و درین موضع قرا ابدال با وجود آنکه اول موسم ربیع بود و ابتداءِ تحویل حمل که آنرا روز نوروز سلطانی گویند، سرما اشتداد سخت داشت بمرتبهٔ که ازثقاة استماع افتاد که فرمودند دیگ برروی زمین نمی‌توانست برافراشتن بنابرآنکه تمام مواضع ازین قبیل بود که چند گز برف افتاده ویخ بسته ، زیرا که نزول بربالای قاقی بودعظیم و آب این قاق چند گز یخ بسته و برف بالای آن نشسته، گویی رخام بربالای آب افکنده و بربالای رخام سمرقندیان قوی قامت نشسته، بهیچ‌حال آتش رابقایی باوجودآن حال متصورنبود، فی‌الحال که آتش می‌افروختیم برودت یخ آنراناچیزمیساخت. عاقبت تدبیر یخ بدین‌صورت کردیم که سه‌پایهٔ یا شبه‌او بربالای آتش راست میکردیم ودیگ را برو همچو قندیل می‌آویختیم و آتشی بقوّت تمام در شیب آن بر می‌افروختیم و گوشت را اندك نضجی میدادیم ومیخوردیم و گاه بود که تا یك آش پخته میشد چند نوبت آتش بر می‌افروختیم وهربار دست سرما درخت گلنارنار مارا از پای می‌انداخت ومطبخ مارا از برگ آتش بی برگ میساخت و فی‌الواقع ماهم بعد از رجوع موکب همایون از قرا ابدال بسوی یسی در جبههٔ ایشان آثار تأثیر آن سرما عیان مشاهده کردیم چه رنگها سیاه گشته وقشافت ویبوست بر چهرها غالب شده بود. فی‌الجمله بتواتر معلوم شد که سرما افراط تمام داشته‌است و مردمان درو بی دست و پاوعلفها و گیاههای[۱] آن‌صحرا همه در برف مستغرق وغیر سرنی که [۹۱ر] در آن بیشه ازمیان برف سربر کرده بود ازجنس علیق وعلف درآب هیچ مطعومی

۱ ـ در اصل : عیناو گیایهای .

تربیت [1] نیافته بود، حیوانات میخوردند و گوشت تازه‌وقاق آن حیوانات نی‌خشك و تر بود وزهرو تریاق آن بسته دهانان غیرنی چیزی دیگر نبود که دمساز [2] آن حیوانات مغتذی [3] باشد .

بیت

همچو نی زهری‌وتریاقی که دید همچو نی دمسازومشتاقی که دید

چون درمنزلی‌نزول کردندی، خیمهاوخرگاهها درمیان‌برف‌برافراشتندی وفرّاشان چابك دست بجهد و کوشش بسیار ازبرای محل‌خرگاه حضرت‌خان برف پاك کردندی ونمد و گلیم بسیار انداخته‌قُبّهٔ گردون مثال را درمیان بهارستان سعا[دت] برف سربراوج عیوق رسانیدندی. گویی‌قُبّهٔ زرنگار خورشیدست درمیان روشنی صبح زده، یا تخت پادشاه گل است [4] در میان بهارستان سعادت بر افراشته. بعداز آن‌لشکر در کمال پریشانی بواسطهٔ تواتر ورودآلام برودت و توالی شداید یخ وبرف در منازل خود برروی برف و یخ خیام بر می‌افراشتند و تخم وفا و ولاء حضرت خانرا درعین آن زمستان‌و استغراق درنوایب وشداید در فضای سینهامی ـ کاشتند . فی‌الجمله درین شداید، استقرار رایات همایون در قرا ابدال که مستقر همایون بود یورت جانش سلطان بود . امرعالی‌عزّنفاذ یافت که حضرات سلاطین عظام وامراء عالیمقدار درموکب‌ایشان متوجه [5] بجانب تاخت اولوس جانش سلطان شوند . فی‌الحال‌حضرات سلاطین عظام، امرعالی را طاعت‌کرده از سر، درسعی آن طریق پرخطر قدم ساختند وروی عزم بجانب رزم جانش سلطان بر افراختند و از اطراف وجوانب ازحرکت لشکر جرّار وعزم نهضت سیل سرعت عسکر نامدار غریو و ولوله درآن‌دشت افتاد وسواران نامدار، عُدّه وساز لایق کرده، سلطانان‌تمام روبجانب الوس جانش سلطان نهادند وهمچوبرق سریع‌رفتار و شعلهٔ آتش کردار

۱ ـ دراصل : ترتیب . ۲ ـ دراصل: دمسازومساز. ۳ ـ دراصل : مفتدی .
۴ـ در اصل :گل دست . ۵ـ دراصل : توجه .

ترک سکون وقرار [۹۱پ] داده جهة تاخت بلاد دشمن در راه افتادند وحضرت عبیدالله سلطان بالشکرهای نامدار و پهلوانان کار که هریك شیرفلك را اسیر قبضهٔ شجاعت و اقتدار خود دانستی وهرجوان، پلنگ کوه را کشتهٔ سنگ جلادت ومردی خویش شمردی درمقدمه روان شد وهمچنین حضرت سونج خواجه سلطان و کوجم سلطان[1] از طرفی دیگر روی عزم بجانب قطع دشمن نهادند ودست انتقام بقتل[2] واعدام عدوی بدفرجام که هنگام فرصت ازیشان همچنان بدفرصتی روی نموده بود بر گشادند و همچنین حمزه سلطان باخیل نامدارخود درمقام کینه جویی وخون خواهی درآمد واصل این سخن آن که برادرحضرت حمزه سلطان راجانش سلطان قصد کرده وبقتل آورده وبرحسب حکم آنچه حکما گفته اند که دو کس را در وقت[3] جنگ نصرت می باشد: یکی شخصی که طالب دین باشد ودیگری آنکس که طالب انتقام ثـار[4] باشد ودرین عسکر که جهة دفع آن اعداء بدفرجام صورت جمعیّت و سلك انتظام و التیام یافته بود این هردو موجب نصرت محقق شده بود . لاجرم حضرت حق جلّ و علا از لطف همایون خود طـراز « وانّ جندنا لهم الغالبون »[5] را توشیح اعلام فتح ونصرت حضرت خان عالیمکان ساخت چه مباحثه با قزّاق جهة ترك دین داری ایشانست وحضرت حمزه سلطان که بمثابت سرخیل آن لشکر بافرّ بود، ثارجویان و انتقام خواهان از آن پر گناهان روان شد وازمرحلهٔ قرا ابدال تا یـورت جانش- سلطان ومستقر الوس او زیادت ازده روزه راه بود کـه عساکر آهنگ سرعت عزم و حدّت جدّ وجدّت حدّ [کذا] مردی ومردانگی بدیار جانش سلطان متقارب شدند و بر آن ظرف آب سیحون بود مشحون بگلهای بی حساب و مقرون بالتفافات[6] درختان و هر طرف قاق و گرداب . جانش سلطان را خبر توجه عساکـر منصوره بصوب او محقق گشت . فامّا میان الوس اوخبرچنان بوده که حضرت سونج خواجه سلطان با

۱ ـ کاتب کلمهٔ «کوجم سلطان» را دو بار نوشته است . ۲ـ در اصل : تعقل .
۳ـ در اصل : از وقت . ۴ـ در اصل : دثار. ۵ ـ سورة الصافات آیهٔ : ۱۷۳ .
۶ـ در اصل : بالتفاتات.

لشکر خاصّه خود بتاخت الوس [۹۲ر] جانش‌سلطان آمده‌انـد و کجا مخیّل ضمیر ایشان میشد که حضرت خان باوجود بُعد مسافت از طرف خراسان در اندك زمانی بولایت قشلاق اوزبك درآیند و آن مملکت را تسخیر فرموده بعزم غارت و قتال و مقاتله وجدال رایت محاربه ومباراة برافرازند وسرسرداران الوس را در زیر پـای هلاك اندازند. فی‌الجمله چون جانش سلطان از توجه عساکر ظفر اثر آگاه شد او نیز درجمع‌عساکر وفراهم آوردن مردان وپهلوانان { الوس رفتن‌ومردمان الوس خود جهة دفع غارت وتاخت عُدّت وساخت کرده بودند}[1] جهت محافظت‌حرم‌ومال خود روی عزم بجانب مقاتلت و مدافعت آورده و عادت الوس قزّاق چنانست که هرگاه که‌تاختی‌متوجه ایشان شد هرطایفهٔ که یك الوس شده‌اند ودر یك‌محل‌نزول کرده جهة ذَبِّ ازحریم‌ومال‌خود، صوارم قاطعهٔ‌حمیّت وغیرت را کارفرموده وسلاح جمع می‌آیند وهرفرقه که چندخانه‌وار شده‌اند وبرسرحرم ومال‌خود می‌ایستیدندو اگر تمامی لشکر قزّاق متفق شوند ودر یـك محل بقصد دفع دشمن رایت مباراة برافرازند دفع ایشان در غایت صعوبة باشد،مگر که شآمت افعال‌ذمیمه، ایشانرا در وادی هلاك راند وآثار افعال بدایشان نتیجهٔ‌خصال نمیمه‌شان گردد وزوربازوی قوّت آزمای گاهی در امر نجاح‌ونصرت کارگر ومفید افتد که قضای خدای مساعد بخت فیروز باشد وعنایت الهی‌به‌امدادجنود سعود، ساعد سعادت را مساعدت‌نمایدو چون فتح و نصرت قرین‌ومرافق دولت‌ابدپیوند حضرت خان عالیمکان بود هرآینه ابواب نصرت مفتوح[2] شد و اسباب ظفر ممتوح گشت ، چنانچه سمت گزارش‌یابد انشاءالله الاحد .

۱ـ عبارت بین دو هلال زائد بنظرمی‌آید. ۲ـ در اصل: فتوح .

ذکر محاربهٔ سلطانان با جانش‌سلطان وغلبهٔ عسکر منصور و هزیمت جانش وقتل ولداو احمدسلطان

چون استماع قرب‌ورود عساکرهمایون در موکب سلطانان نمودندجماعت اولوس جانش سلطان دریك محل جمع شدند و ایشان زیادت [۹۲پ] از سی هزار مرد بودند که هر مرد را خدم وتوابع بسیاربود وعدد ایشان تا بصدهزارمردمیرسیدو این جمع برعزم مدافعت قدم‌فشردند ، بدان گمان که سونج خواجه‌سلطان بتاخت آمده است واگر مسموع قوّت سامعهٔ ایشان‌شدی که عالیحضرت‌خان‌عالیمکان روی توجه بجانب ایشان نهاده یا قدم کینه برزمین قزّاق گشاده شایستی ساعتی توقف نکردندی، غرض که آن اصطبار بنابرتوجه سلاطین بود .

وصف جنگ روز زمستان

القصه میان آن دو فرقه وقت تلاقی[1] صورت سماع خبر حرب قایم شد . چه‌حرب! آتشی‌افروخته ومتاع صبروطاقت دروسوخته، نیزه با قد شکسته[2] بستگی میکرد وتیر باقامت‌راست،چپ نمیرفت.اوزبکان قزّاق نژاد بزخم تیرمدافعت‌لشکر اوزبکان شیبانی میکردند واوزبکان شیبانی غلبه‌بریشان بحسن‌یراق‌و یاسای[3] خانی‌و شکوه پادشاهی وجهانبانی میکردند ومیان ایشان‌جدالی رفت که چرخ را ازحدّت آن انجم فلك در سینه چون اخگر فروزان شد و آفتاب را از فروزش‌او،آتش در سینه سوزان گشت. در عین افراط سرما که سرما افراط عین داشت‌ازجنگ،آتشی افروختند که بادنخوت ازسرسرما بیرون بُرد و شرارهٔ اشتعالش سرما را از گرما بی‌طاقت ساخت . تیر چون از جعبه بیرون می‌آمد اگر نه پشت کمانرا پناه‌خود ساختی شایستی در زه کمان چون زاهدان یخ فعال چلّه‌گیر شدی و زه کمانرا

۱ـ دراصل:اتلاقی. ۲ـ کاتب‌کلمهٔ«شکسته» رادوبار نوشته است. ۳ـ در اصل: یراق ریاسای.

چون ضربت هجوم دی ازپی انداخته بود ازپس گوش نمد تاجان اوزبـك بیرون نیامدی . [کذا] شمشیر چون درغلاف نمدی استقرار داشت ازکسی‌می‌برید که اورا بیرون میکشید وتا درغلاف کله استقرار نمی‌یافت ازتاب سرما اورا بیم‌شکست بود. نیزه چون در سینه قرار میگرفت وسنان او ازسنگ دل‌کافران تیزمیشد و ازو آتش می‌جست بحرارت آن‌آتش خودرا گرم میساخت .

ابیات

جنگ اوزبك که روزسرما شد — آتش از جمله‌شان هویـدا شد
آتش‌جنگ چون فروزان گشت — جمله جانهاچوهیمه‌سوزان گشت
تیغ چون از غـلاف سر بـرزد — یافت سرماو دست برسر زد[۹۳ر]
تیغ یخ بسته چون بسر زده‌اند — سنگ بر فرق یکدگر زده‌اند
تیر در جعبه رو نهان کرده — آری از سهم دی فغان کرده
از کمان وقت کوشش اعدا — زه برآمد زهی عجب سرما
سپر از تیردی گـریزان شد — نیزه از بَرد اُفتو خیزان شد
گر سنان آب شد زآتش‌جنگ — آب یخ بست درکشاکش جنگ

چون نوایر جنگ اشتعال تمام پذیرفت و سلطانان[۱] نامدار آنچه وظیفهٔ مردی ومردانگی بود در امر محاربه بظهور آوردند ودر عین گیرودار و کشاکش ناورد ازآن‌مردان مرد وظایف شجاعت تقدیم افتاد ومردم قزّاق هم در اقدام بلوازم قرار وتقدیم مراسم اصطبارو طرح موجبات حَین و فرار شرایط مردی بجای آورده در مذهب حمیّت و دین غیرت‌اصلاً تجویز نمیکردند که زن‌وبچّه واسباب واموال را دردست غارت‌و نکال‌و پایمال‌تاخت‌وو بال‌باز گذارند[۲] وازآن معرکهٔ خونریزروی بگریز نهند، لاجرم درمیدان مدافعت قایم ایستاده ومحاربت وجدال را قدم‌مقاومت برگشاده، کوششهای مردانه کردند که اگر ازحملهای مردی ایشان اثری بجبال

۱ـ در اصل: سلطان . ۲ـ در اصل: بازگزارند .

راسیات رسیدی مضمون «و بسّت‌الجبال بسّاً» [1] خواندی و اگر از غبار مو کبشان گردی بساحت زمین درآمدی برزبان‌حال مضمون «اذادکّت الارض دکّاً» [2] راندی چه صولت‌وبأس [3] شدید عسکر قزّاق که در زمانهای‌سابق که مبادی‌ظهورچنگیز-خان بود، ایشانرا لشکر تاتار گفتندی مشهور ومذکور السنهٔ عرب وعجم است و آنچه ازبأس [4] وقوّت مقاومت ایشان درصفحهٔ‌ادوار ولوح روزگار درسوابق ازمنه‌و سوالف‌اعـوام بظهورآمد زبان خامهٔ هیچ محرّر باستیفاءِ بعضی ازآن‌وافی نتواند شد وباوجود چنین طایفهٔ خونخوار که یکی ازیشان در وقت‌عدّ و شمار مقاومت با هزار تواند کرد وایشان بردرخانهای خود جهة وقایت عرض‌ومال و حفظ خانـه و ناموس،مردانه غایت سعی و کوشش بتقدیم میرسانیدند و شرّ غارت [۹۳پ] اوزبکان شیبانی را در مقام مدافعت بودند و یقین که آنچه از شرایط کوشش و سعی باشد در چنین حال بظهورخواهند آورد. باوجود چنین کوششها از چنان مردان بیمن دولت وسعادت عالیحضرت خان جماعت اوزبك شیبان بزور مردی ومردانگی دمار از روزگار ایشان برآوردند. وتفصیل صورت محاربه چنان بود که چون عساکر نصرت مآثر بحوالی الوس جانش سلطان رسیدند و خانهای روان ایشان کـه بـر گردونها بسته کوچمیکنند باکلهاواسباب ایشان‌ظاهر گشت‌وجانش سلطان‌وسایر سلطانان‌الوس اوراقرب‌ورودسلطانان‌معلوم‌شد،طایفهٔ‌ازعساکروسرداران لشکر ایشان بمقام مدافعت درآمده از اوساط بیشهاونیستان که محفوف به یخ‌وبرف‌بی پایان‌بود بیرون آمدند وآتش‌جنگ‌وجدال‌را برافروختند وعساکراوزبك درخدمت‌سلاطین حملهایی مردانه کردند ونیران محاربه اشتعال واشتداد تمام یافت و چون مخایل فتح ونصرت [و] علامات غلبه‌و ظفربراعلام گردون‌فرعساکر حضرات‌سلطانان ظاهر شد، اوزبکان که محبت غارت صفت ذاتی ایشانست، بجهت میل بتاخت‌خانهای‌قزّاق

۱ـ سورةالواقعه آیهٔ: ۵. ۲ـ سورة الفجر آیهٔ: ۲۱. ۳ـ در اصل: یاس.
۴ـ در اصل: یأس.

بعداز مشاهدهٔ مقدمات ظفـرو نصرت قبل از اتمام کارجنگ روی بجانب غارت و اولجه گرفتن نهادند وخواص لشکرهای اکثر سلطانان‌باولجه‌یافتن وخانه‌و مال‌را تاختن روانه شدند وحال آنکه هنوز جانش سلطان [1] باخواص قزّاق در قلب‌لشکر خود ایستاده بود وجماعتی دیگر ازیشان بیرون آمده در مقام مدافعت و ممانعت قایم شده وجانش سلطان وسلطانان قزّاق انتظار انتهاز فرصت میکشیدند کـه در وقت مجال روی عزم‌بجانب‌قتال نهند وازین طرف طایفهٔ ازسلطانان درمقام مقاومت با آنجماعت بودند که بیرون آمده بودند واکثر روی بجانب خانها واموال کرده بگرفتن اولجه‌و اسباب مشغول شدند. جانش‌سلطان با طایفهٔ که اصل عسکر بودند آگاه شدند که اکثر لشکر [۹۴ر] بطرف خانها بتاخت رفته‌اند وگـرفتن اولجه ایشانرا باعث شده که ترك صف محاربه کـرده بغارت مشغولند ودر قلب لشکر سلطانان از رجال کار خالیست. جانش‌سلطان انتهاز فرصت کرده صفهاراست کردو نقارهٔجنگ فـروکوفته همچو شیرجنگ‌جو از مضایق‌والتفافات آن نیها واشجار بیرون‌آمد و حملهٔ جهان‌نورد بجانب لشکر سلطانان کرد. سلطانان کینه‌گزار که هریك شیربیشهٔ مردی و هژبر کار گرآزمودهٔ صف نبردی بودند با وجودآنکهاکثر لشکرها و مردان ایشان بگمان آنکه جنگ رو درتمامی نهاده و دشمن سردر راه فرار کـرده بطرف تاخت وگرفتن اولجه روان شده بودند و صفوف سلاطین را از عساکرخالی گذاشته .

وصف جنگ کردن عبیدالله سلطان

چون جانش سلطان از تنگی بیشه بالشکرهای جرّار ومردان کینه‌گزار بیرون‌آمد وصفوف سلاطین راخالی‌یافت، میل بجانب لشکرنامدار حضرت عبیدالله سلطان‌نمود ومشارٌالیه ازمقام شجاعت‌و مردانگی انتهاض نموده در مقابلت‌بمقاتلت درآمد وجنگی عظیم قایم شد. عبیدالله سلطان که‌از پهلوانان‌نامدار الوس شیبان و

۱ـ در اصل:سلطانان.

از شیران کینه گزار مصاف پهلوانانست در مقام مصابرت پای ثبات فشرده و دست مردی درتر کش جلادت برده ، نخست بزخم پیکان جانگداز سینهٔ دشمنانرا هدف تیربلا و ملامت کرد و درآن مصاف‌خونخوار که شدّت وقوع آن حکایت از حالت «اذا وقعت الواقعة»[1] میکرد ونفس ارباب شجاعت درآن صف از عجز «لیس لوقعتها کاذبه»[2] نشان میداد طوفان امواج خون ، دم از مرتبهٔ جامعهٔ خافضهٔ رافعه میزد . عبیدالله سلطان بزخم شمشیر آبدار ازدشمن غدّار خونخوار دمار برآورد و دراثنای دارو گیر وتضاعیف راندن خنجروشمشیر از غایت قوّت و مردانگی حملهای‌مردانه کرد . فامّا چون سمند تقدیر راهوار نبود، چشم زخمی‌رسیده واز اسب معرکه‌نورد فتاده همچنان جنگ [۹۴ب] و جدال‌و مدافعت و قتال را مهیّا وآماده بود .

ابیات

آنکه خونریز صف مردانست — شیر میدان عبید سلطانست
جان دشمن سپند آتش او — سهم اقبال تیر ترکش او
چون بسوی عدوی دین تازد — از جهان بیخ او براندازد
بانگ‌مردی که‌درقزاق‌افکند — شهرت‌خویش درعراق افکند
نه همین کاملست دانش را — مردیش بیخ کند جانش را
باد دایم قزاق ازو ترسان — شاه مُلك عراق ازو ترسان
منبع علم وحلم ومکنت وجاه — شیر صفدر لقب عبیدالله

چون‌بواسطهٔ سکندرخوردن سمند سعادت وسقطهٔ فرس‌جهان‌نورد جلادت حضرت عبیدالله سلطان در غلوای جنگ جان‌سوز و شدّت حرب آتش‌افروز از اسب افتاده همچنان دست قتال جهة دفع دشمن نابکار گشاده بود .

ذکر کرامت حضرت‌خان

ناگاه از کرامات عالی‌مقامات حضرت خان عالیمکان کرامتی‌غریب درآن

۱ و ۲ـ سورة الواقعه‌آیات : ۱و۲.

معر که روی نمود و اگر گویند شاید تدوین این کتاب جهت تحریر و ثبت این کرامت باشد دورنیست وصورت این حکایت آن کرامت آنکه در وقتی که سلاطین عظام بعزم تاخت الوس جانش سلطان ازموضع قراابدال با عساکرصاحب‌اقبال‌بعزم مباراة و قتال روان می‌شدند و جمیع طوایف از عساکر سلطانان عازم توجه شده هر کرا قُوت‌اسب و قوّت بدن بود روی بجانب مدافعت ومقاتلت‌عسکرقزّاق نهاد، عالیحضرت خان عالیمکان اشارت فرمودند که چهرها و ایکچیان خاصه و عساکر که از خراسان همراه موکب‌خاصّه بودند درین وقت همراه سلطانان در ظلّ‌رایت سعادت‌آیت حضرت سلطنت‌پناهی،سلطان سپه‌دار لشکر معمور سلطان محمدتیمور متوجه صوب دشمن گردند وبقوّت سرپنجهٔ مردی از آن دشمنان نبردی دمار برآوردند. زمانی که عساکر خاصّه از ایکچیان نامدار و چهرهای شجاعت آثار عزم توجه کردند، بر زبان الهام نشان عالیحضرت خان [۹۵ر] عالیمکان جاری شد که شما عساکروایکچیان‌خاصّه‌اید می‌باید که بعزم مردی روی بجانب دشمن آورید وبهیچ‌وجه از وجوه باید که‌اصلاً التفات بجانب اولجه وغارت نکنید وروی توجه وعزم بسوی حطام[1] دنیا درحالت رزم نکنید ومطمح نظرشما باید که‌محاربهٔ دشمن وغلبه برو باشد نه‌آنکه فی‌الحال که اولجه‌وغارت‌بینید تاخت بجانب ایشان گزینید واگر چنین کنید ازنصرت‌و ظفر بی‌بهره ومحروم‌نشینید وهرگزچهرهٔ‌فتح درخواب نه‌بینیدوچون شما در ظلّ رایت حضرت محمّد تیمور سلطان بوظایف‌صبر اقدام نمایید و غیر جانب دشمن و محاربه ومقاتله با او روی بطرف و جانبی دیگر نکنید، خداوند تبارك وتعالی شما را نصرت کرامت فرماید و ذمّت همت خانی‌تعهد میفرماید که چون شما رتبت مقاتله در زیر رایت سعادت آیت حضرت محمّدتیمور سلطان صبر نموده توقف کنید و اصلاً جهة تاخت و گرفتن اولجه بطرفی بیرون نروید موازی آنچه دیگر اوزبکان بتاخت و غارت برده‌اند از وجوه خزانهٔ عامره

۱ـ در اصل: خطام.

تن [کذا]شما نموده شود ونواب خاصه‌از ارتفاعات‌و اموال خانلغ شمارا جواب گویند. فی‌الجمله‌ایشان مأمور شدند که در روز جنگ در زیر علم حضرت سلطان محمّد تیمور توقف کرده‌اصلاً میل بجانب تالان و غارت مال و اولجه نکنند و از حضرت سلطان بهیچ‌حال جدا نگردند واگرچه جمیع اموال‌عالم ، مردمان‌بغارت‌و اولجه برند. بدین موجب آن طایفه مأمور شده در ظلّ رایت سعادت آیت حضرت سلطان روانه شدند . چون بجنگگاه رسیدند و لشکر جانش‌سلطان که از اعیان الوس قزّاق‌اند بعضی بیرون‌آمدند و بمحاربه مشغول شدندوعساکر سلطانان چون تفرّس غلبه لشکر خود کردند بصوب اولجه وتاخت روان شدند وجانش باعامهٔ‌لشکر خود بیرون‌آمد[1] ومیان ایشان و سلطانان که اکثرلشکر ایشان بتاخت [۹۵پ] رفته بودند مقابلت افتاد وچون جانش‌سلطان از کمین‌گاه با لشکر فراوان بیرون‌آمده بود درمقابل حضرت‌عبیدالله سلطان افتاد وکارمحاربه اشتداد تمام پذیرفت وعبیدالله سلطانرا آن بی‌دولتان ازاسب فروافکندند وسلطان مذکور جنگهای مردانه کرده اطراف و جوانب خودرا محیط به تیغ وخنجر واسباب جنگ و کرّ وفرّ یافت‌روی برتافتن نه‌کارمردی و طاقت ایستادن خارج ازقوّت مردان نبردی بود . فامّا حضرت سلطان‌مشارٌالیه همچنان درمقام محاربه و جدال قایم بود وچشم لطف در شاهراه عنایت «نصرٌ من‌الله وفتحٌ قریب»[2] نهاده و گوش هوش درطریق سماع صدای «وبشرالمؤمنین»[3] گشاده کوششهای مردانه تقدیم می‌نمود. در اثنای این حال که‌کارازکار اندیشه گذشته واسباب نصرت بحسب ظاهرمطلقادرنوشته بود.

وصف جنگ کردن محمد تیمور سلطان

ناگاه رایت منصور حضرت پادشاه بزرگ سلطان واجب‌التعظیم موفورالحبور سلطان محمّد تیمور همچوآفتاب جهانتاب درظلمات آن‌معرکه تابان شدو مهر سپهر مصاف و خورشید کثیرالاوصاف آن محل‌دار و گیرِعلم عالم تسخیر

۱- در اصل: آید. ۲ و ۳- سورة الصف آیهٔ ۱۳.

آن‌حضرت شد. جماعت عساکر سلاطین که در وادی حیرت درمانده وسمندناامیدی از فتح ونصرت در مضایق آن عرصهٔ زحمت و وحشت رانده بودند از طلوع ماهچهٔ رایت حضرت سلطان نصرت‌نشان، همگنانرا دیدهٔ امید روشن شد و از ذرور غبار موکب نصرت اثارت جسم [و] جان همگی مقرور و خاطر پریشان از نکبات هموم باز رسته مبتهج و مسرور شد. آوازهٔ گورکه و کوس سلطانی که مبشّر سعادت و دولت خاقانی و مبلّغ خبر فتح و ظفر عساکر خانی بود در گوش همگنان همچو طبل، بشارت بخت روز عید سعید داد. ظهور مخایل جنود و عساکر آن سلطان موفورالمآثر گویی حکایت‌ازظهورغرّهٔ غرّاء صبح صادق میکرد که دروآفتاب‌بخت‌و نصرت تابان شد واشعهٔ لوامع بامدادظفر ازو دربیابان هویدا گشت. طلوع‌سعادت [۹۶ر] ازپیشانی‌غرّاءخیل قوی‌السیر که‌حاکی‌ازبخت‌ودولت«الخیل معقود بنواصیها الخیر»[1] بود، برهمگنان‌ازاسیران‌بیداء هیجا مبارك‌ومیمون‌آمد وآثار قوّت‌وشوکت که‌لازم ظهورخیل‌حضرت‌خان عالیمکانست درابدان حاضران[2] حیاتی تازه‌ودراشباح[3] ناظران روح وراحت بی‌اندازه ایداع و ابداع کرد. آنان که روی ظفر را در خواب دیدندی و از گلستان ناامیدی تمامی گلهای غم و محنت چیدندی، طلعت ظفر را درآیینهٔ تیغ حضرت سلطان بعین عیان دیدند و از گلزار الطاف بی‌شمار حضرت وهّاب جبّارهزارگونه‌ورد ورود نعم وعوارف‌و ریحان روایح ولطایف چیدند، فی‌الجمله همگنانرا قوّت تازه از رسیدن رایات سعادت‌آیات حضرت سلطان‌عالیمکان پیدا شد و درخواطر[4] مخایل غلبه[5] بر خصم وظفربرعدوی نابکاربکارآمد ونوایرعزایم درمدافعت اعدا همچو مشاعل انوار اشتعالی تازه یافت و حضرت سلطنت پناهی با

۱ـ الخیر معقود بنواصی‌الخیل‌الی‌یوم‌القیامة. بخاری: مناقب ۲۸ ـ مسلم بن‌حجاج: زکاة ۲۵، اماره ۹۶، ۹۹ـ اباداود: جهاد ۳۳ـ الموطا: جهاد ٤٤ ـ احمد بن‌حنبل: III، ۳۹، ۵۰، ۱۸۱.
۲ـ در اصل: حاضرات.
۳ـ در اصل: اشیاح.
۴ـ در اصل: فواطر.
۵ـ در اصل: علیه.

خواص عساکر خود وعساکرخاصّه و ایکچیان حضرت خان عالیمکان روی عزم بجانب قتال آورده،درآن معرکهٔ مردی، داد پهلوانیو رجولیت دادندوابواب هلاکو بوار بر روی مخالفان دولت ابد پیوندگشادند . درآن بوم از شاهباز عزم سلطانی نهضتیجهة شکاراعداء نابکارکامکارروی نمودکه چرخ نیلگون فلك اخضرراچنگال شکسته گشتوشاهین قضا بر پنجهٔ مردی سلطانی هزارآفرین گفت. حضرتسلطان حملهٔ فرمودکه از صولت آن رستم عجم در چاهخجالت سر فرو برد و سفندیار[را] ازانفعال صولت آن قتال پای در مغاك هلاك فرورفت . تیر ازسهم شجاعت جوانان کار پی زده درخاك نشست وکمانرا ازشدّت بأس آن مصاف پشت دو تا شد ، نیزه با قد خمیده همچو مار در ثقب اندرون غرق خون استقرار میپذیرفت و شمشیر تا از مقرّ غلاف بیرونآمده بود قرارگاهی غیرکلهٔ دشمنان نمییافت . زره با هزار دیده بر دشمنان خون میگریست وسپر هر چند سینهٔ آهنین پیش کرده بود [۹۶پ] فامّا از زخم گرز گران روی درپیچیده بیتاب مینمود.

ابیات

ساخت صفّ قزاق را ویران ‌‌‌‌‌‌ صولت حملهٔ تُمور سلطان
شعله زد عزم آتشآهنگش ‌‌‌‌‌‌ چرخرا سوختآتش جنگش
پیربهرام چرخ ازوخجلاست ‌‌‌‌‌‌ پیشاو آفتاب منفعل است
دشمن امروز میکشدکوری ‌‌‌‌‌‌ دیده گویا نهیب تیموری
تمر اندر عرب حدید بود ‌‌‌‌‌‌ بأس او بیشکی شدید بود
تو ز قرآن حدید نشنیدی ‌‌‌‌‌‌ «فیه بأسشدید»[۱] نشنیدی
تا ابد باد پاس و قوّت او ‌‌‌‌‌‌ پاسدار جهان مروت او

القصه بعد از جریان محاربات شدیده فیمابین و اقدام بر وظایف ضرب و حرب ازطرفین ، عساکر منصورهٔ سلطانان را قوّت و شدّت ازجانب حضرت سلطان

۱ـ سورة الحدید قسمتی ازآیهٔ: ۲۵ .

رسیده ومقتضای فرمودهٔ « انالننصر رُسلنا والذین آمنوا معهم »[1] بکاردرآمده . علامات فتح ونصرت بررایات‌عسکر اسلام پیداشد و بحکم « فهزموهم باذن‌الله »[2] آثار ضعف‌و هزیمت بر لشکر جانش‌سلطان‌هویدا آمد.حضرت‌سلطان‌باتفاق‌سلاطین‌حملهٔ‌مردانه ونبردی‌شیرانه کرده جانش‌سلطان‌رو بصوب‌انهزام نهاد وصفوف‌جنودقزّاق بیکدیگر برآمده باذن‌الله‌تعالی‌وارادته تمامی‌رو بگریزنهادند و پای هزیمت بسوی‌بلاد برندق خان برگشادند و بسیاری از پهلوانان نامدار ایشان بقتل آمدند و احمد سلطان ولد جانش سلطان بعد از آنکه جنگهای مردانه کرده بود و بزخم تیروشمشیر نکایت از روزگار هر مرد پهلوان دلیر بر آورده بعداز هزیمت پدرش جانش‌سلطان عزم فرار کرد وچون دست تقدیرجزای اعمال بد او در دامن فعال‌ذمیمه‌اش نهاده وآنچه درسال گذشته با اسیران وضعیفان ولایت ماوراءالنهر کرده بود حالی جزای‌او بدر پرتو داده‌بود [کذا] هرچند خواست که‌ازآن‌معرکهٔ خونخواررخت حیات بر ساحل نجات افکند، موج خیز طوفان بلا اورا فروگرفته بجزای اسیر ساختن مسلمانان[۹۷ر] دردست صولت وقوّت عساکر همایون اسیر و دست‌گیرشدو اوراگرفته بخدمت حضرت‌سلطنت‌حمزه‌سلطان که‌بزرگترین سلطانان وفی‌الحقیقة اسپه سالارعساکرحضرت‌خان بود حاضر گردانیدند ونوایر قهروغضب سلطانی‌نسبت باآن بدزندگانی درحرکت‌آمد وبعوض خون برادرحضرت حمزه سلطان که سابقاً بصولت انتقام جانش‌سلطان مقتول گشته بودآن اسیر کمند بلا بقید قتل وفنا مبتلا شد وسر اوراکه ازدوطرف اسیر کمند زلف طرّار اوبود از بندزلف رهانیده همراه خبر فتح‌و بشارت به پایهٔ سریر اعلی فرستادند وطنطنهٔ کوس بشارت و ولولهٔ بوس غارت در اطراف و اکناف آن بلاد و دیار انداختند ومبشّران سبك رفتار استعارهٔ سرعت قطع مسافت ازبرق وباد[3] نموده واودیهٔ‌آن صحرای‌خونخواررا بقدم‌استعجال

۱ـ سورهٔ‌غافر [المؤمن] آیهٔ : ۵۱ . ۲ ـسورة البقره‌آیهٔ:۲۵۱ . ۳ـ در اصل : برق وباده .

پیموده خبر ظفراثر باسر دشمن منکوب و مغلوب به پایهٔ سریرسعادت مصیرحضرت خلیفةالرحمانی روانه گردانیدند .

ابیات

سر احمد که زلف دار رسید زلف او چون کمند دار رسید
تن او چون رهد ز زیر کمند، سر او را نگر اسیر کمند
نیست زلف آنکه برسرتن اوست در هلاك آن طناب گردن اوست
سر او را نگر ز زلف کمند تا سرش را بزلف آویزند
سر چو با زلف پیش خان آمد نزد اهل خرد عیان آمد
که هرآنکس که سرکشد زین در بند کرده نهد بدین در سر
تا جهان هست خان شیبان باد خانه دشمنانش ویران باد
سر دشمن فدای خاك درش براو[۲] اوفتاده باد سرش
خان عالم خلیفة الرحمن جان آدم محمد شیبان

۱ـ در اصل: براوفتاده .

ذکر غارت کردن سلطانان الوس جانش سلطان قزاق را وعود عساکر سلطانی بسوی اردوية خانی

اواسط شهرذی قعده سنة اربع عشروتسعمایه فتح نامدارقزّاق واقع شد و جانش سلطان فرار کرد و ولداواحمد سلطان مقتول گشت[۹۷پ]وعساکر ظفر شعار سلاطین عظام مظفّر و منصور موفورالنعمة والسرور بعداز حصول فتح ونصرت روی عزیمت بجانب غارت برافراختند وولوله و نفیردارو گیردرمیان الوس قزّاق انداختندو جهات و اسبابی که ایشان در آن موضع غارت کردند و باولجه و اسیر آوردند در شرح و بسط در نمی آید و زبان تحریر[1] در تفصیل آنها قایل بتقصیر، نه مایل به تقریرست از جمله زیادت از ده هزار خانه قزّاق باشد که آنرا بر گردونها بسته و گردونها برشترها بار کرده ، از آن مصاف بیرون آوردند. چه خانها ! قصرها برهوا برافراخته و در فضای جوّ عالم خانه از چوب ساخته . از درخت خدنگ تیرها و تختها در غایت متانت و احکام و صنعت و آرایش تمام مکمّل گردانیده و نمدهای رنگا رنگ بنقوش غریبه و دوال بریها در کمال لطف و صنعت پیراسته . پایهٔ قدر هرخانه بطارم افلاك رسانیده. آنچه خانها و منازل بزرگان و سلطانان ایشان بود خرگاههای لطیف می نمود ، هرخرگاهی شایستی گنجایی بیست آدمی یا زیادت داشتی که بحضور و فراغ درو نشینند و آن خرگاه کلان بربالای گردون بسته و چند سرشتر در زیر گردون در آورده میکشیدند و در اندرون آن خرگاها عورات و اطفال اکابر و سران ایشان بود ویك سرآدمی را از اوزبك شیبانی گاه بود که چند خرگاه ازین درحیطهٔ تصرف آمده بود و بدست تالان و غارت و اولجه از آن مصاف بیرون آورده و دیگرخانهاء سایر مردمان برهیئة طولانی ساخته و بصنعت و لطافت تمام پرداخته ، بریك شتر و زیادت گردون آنرا بار کرده و دریچها ازپیش و پس آن

۱ـ دراصل: تحرر.

خانه جهة نظاره ساکنان آن خانه مهیا داشته بودند و ازین جنس خانه بسیار در دست عساکر شوکت مآثر افتاد .

حکایت

اول روز کــه در خارج بلدهٔ یسی این فقیر باردویهٔ همایون ملحق شدم و عالیحضرت‌خان عالیمکان هنوز [۹۸ر] ازشهریسی بمعسکرهمایون معاودت نفرموده بودند وفقیر آنروز اسباب غارت لشکررا که‌ازقزّاق بیرون‌آورده بودند ندیده‌بودم. چون در حوالی یورت حضرت خان عالیمکان برآن‌خانها که از قزّاق بیرون‌آورده بودند مطلع‌شدم مرا ازغرابت ترکیب‌آن خانها که برفضای هوا گویی بنا کرده‌اند تعجبها روی نمود چه خرگاههای بغایت عظیم دیدم بربالای گردونها برافراشته و خانهای واسع الاطراف بافته با روزنها و روشناها ملبس بلباسهای نمدی در غایت آرایش وزینت وتکلف وهمچنین‌درجمیع‌خانهای سلاطین وامرا مثل‌آن خرگاههاو خانهای روان دیدم گویی تمام اردویه محفوف بآن بیوت عامره مرتفعة البنیانست که عقل در حسن صنعت‌و لطافت آن حیــران‌و سر گردانست . دیگر روز که بفرّ مجالست محفل همایون‌مشرّف شدم تهنیة فتح و مبارکی آن ظفر و غلبه براعدا در حضور حضرت خان معروض داشتم و گفتم حضرت حق تعالی درباب ظفر مسلمانان بر کفّار یهود از بنی‌النضیر میفرماید « و اورثکم‌ارضهم و دیارهم و اموالهم»[۱] یعنی حضرت حق سبحانه و تعالی میراث گذاشت جهة مسلمانان زمین کافـران و دیار و اموال ایشانرا و چه مناسبست درین صورت آن معنی،چـه زمین ودیار قزّاق این خانها بود که بمیراث رسیده بعساکراسلام و زمین و دیار ایشان کـه این خانهای روانست حالی میراث عسکراسلام شده که ازآن بلاد نقل کرده‌اند و در همه‌فتوح، ارباب فتح اموال و اسباب را از خانها نقل میکنند و درین غزا اصل خانها را نقل کردند ، پس میراث یافتن زمین و دیار درین صورت وضوحــی تمام داشته باشد .

۱ـ سورةالاحزاب آیة: ۲۷ .

فی‌الجمله عساکرهمایون‌خانهاء روان ایشانرا با اسب و شترواسباب که آن خانها را نقل کنند تمامی درحیطهٔ تصرف خود درآوردند وازآن بلاد برآوردند .

ابیات

خانهای روان قوم قزاق　　هست مشهور جملهٔ آفاق
گربزرگ قزاق وگردون است　　خانه‌اش برفراز گردون است
گر زمین و دیارشان بینی　　خانهابرهوا روان‌بینی [۹۸ب]
چونکه غارت کنند قوم قزاق　　می‌برند ازسرارخوت ویراق
آنکه او غارت قزاق آورد　　خانها همره یراق آورد
درجهان بادبخت شیبان خان　　خانهای قزاق ازو ویران

و اما رخوت و اسباب وامتعه و دواب و گاو و شترو گوسفند عدد آنها در احصاوعدّ در نمی‌آید چنانچه عساکر همایون مدت چهل روز و زیادت که در دیار قزّاق بودند از مطعومات حبوبی یکدانه همراه ایشان نبود تمامی معیشت وغذاء ایشان منحصر بود در گوشت گوسفند . چنانچه از ثقاة استماع افتاد که یك سر آدمی هرروز چند گوسفند میکشت و چون سرما افراط تام داشت در همه اوقات آتش اشتهاء طعام را فروزشی تمام بود و مرد بود که‌چند سر گوسفند ذبح میکردو تناول می‌نمود و اطراف واحشاءِ آن را می‌افکند و با وجود آنکه کثرت خلقی چنان که یاد کردیم همچنین افراطی درذبح گوسفندان بظهورآوردند، گوسفندان بی‌حدّ و عدّ ازآن دیار به بلاد ترکستان رسانیدند واز ثقاة استماع افتاد که بعداز چند ماه که رایات همایون از بلاد قزّاق بسلامت و سعادت معاودت فرموده بود میگفتند که هنوز مردم اوزبك واهل ترکستان بنقل خانهاو گوسفندان قوم قزّاق مشغولند.فی‌الجمله همچنین غارت و استهلاکی در هیچ زمان ازازمنه، لشکرقزّاق را روی ننموده و شکستی بدین شناعت که ایشانرا از عساکرهمایون دست[1] داد در

۱ـ در اصل:است.

هیچ عصر از اعصار و قرن از قروق آنجماعت را دست نداده و این همه از دولت و اقبال حضرت خان عالیمکانست . القصّه بعد از انهزام لشکر قزّاق و استیفاء غارت و اولجه و تالان که از عساکر همایون بصدور پیوست، حضرات سلاطین عظام در عین عظمت واحتشام مقضی المقصود والمرام، عزم معاودت بخدمت عالیحضرت خان عالیمکان فرمودند و بتأنّی و فراغ تمام ترك استعجال نموده، منزل بمنزل کوچ میکردند و در شدّت آن سرما ونکایت آن برودت وظایف مصابرت [۹۹ر] تقدیم می‌نمودند. تاجماعت عساکرمنصوره بفراغ بال بلا اضطراب و تردّد و ملال، اولجه و غارت خود را ببلاد ترکستان نقل کنند تا بعد از چند کوچ باردوية همایون در کمال دولت میمون و عین سعادت روز افزون، عزّ وصول و شرف التحاق یافتند وبجهة ادراك التثام قوایم سریرعظمت وخلافت مصیرعالیحضرت خانی، ظلّ سبحانی، خلیفة الرحمانی، در آن راه شتافتند . چون بشرف مجلس همایون مشرف شدند، حضرت خان تمامی سلاطین عظام را منظور انظار الطاف وعنایت پادشاهانه فرموده، همگنان را بنوازشهای خسروانه مشرّف وسرافراز فرمود وامر عالی صادر شد که منشیان فصیح البیان ، قلم فصاحت رقم را گشوده، فتح نامها باطراف بلاد ترکستان وماوراءالنهر وخوارزم وخراسان و قندهار واستراباد تابحدود دامغان نوشتند وصورت آن فتح عظیم را که سالها مرادو مقصود سلاطین نامدار و مطلب ومرام خواقین عالیمقدار بوده ودست هیچ خان عالی‌ـ شأن نقاب فتح وظفر ازچهرۀ مقصودخود نگشوده، اعلام سُکّان ممالك وواردان طرق و مسالك سازند و درآن باب انواع بـراعت وبلاغت بمستغنی ن[کذا] نکات فصاحت رسانند و رسایل انیقۀ غریبه بپردازند تا یادگار خانـی در اطراف عالم فانی سالها اشتهار وانتشار یابد وامر عالی صادر شد که این مطلع ترکی برصدر هرفتح نـامه نویسند ومطلع اینست.[۱] منشیان فصاحت آثار برحسب امر همایـون در اتمام آن شغل کوشش نمودند وفتح نامها تمامی مکمّل ساخته همراه رُسُل باطراف ممالك

۱ ـ جای مطلع درنسخه سفید است .

روانه گردانیدند واخبار آن فتح‌نامدار بسکّان امصار وقطّان‌اقطار هرمملکت ودیار رسانیدند وحکم همایون عزّصدور یافت کـه سر احمد سلطان بـازلفهای آویخته همراه فتح نامهٔ ماوراءالنهروخراسان روان گردانند[۹۹پ] ودر هرمملکت چند روز آویخته، نوبت‌بشارت زنند تا دشمنان بد فرجام بدانند که سرانجام کسی که با دولت همایون مخالفت کند اینست که سربردار بیند وبـاسریکتا [کذا] دور از احباب وانصار نشیند والحمدلله علی نعمه والطافه وعوارفه واعطافه ورعایاءِ ممالك محروسه خصوصاً مردم کوفین و ولایت بخارا را استظهار تمام بدولت ابد فرجام حاصل گردد که موکب همایون جهة انتقام ازآنجماعت که سال گذشته غارت‌و اولجه ازیشان گرفته بودند وایشانرا در زیر قدم ذلّ ووبال‌فرسوده تجشّم همچنین سیری‌عنیف وتکفّل مهمی جسیم فرمود واز کمال مرحمت واشفاق،قصاص‌آن‌افعال ذمیمه ازگروه قزّاق‌خواسته، سراحمد سلطان که سرآن فتنه بود بریده و آنرا در بند زلف‌تابناك او پیچیده بردار ادباربست ورونق کار خانهٔ قزّاق که سالها در بازار آفاق رواج داشت بدست تدبیرو زخم شمشیر بشکست .

ابیات

بـارك الله عزایم خـانی سایهٔ نامـدار رحمانـی
شاخ کفر و نفاق را افکند بیخ قوم [1] قزاق رابر کند
چون‌بکسرعدوعزیمت کرد جانش‌وصدچواوهزیمت کرد
سر دشمن بزیر پا آورد وعدهٔ دوستان بجا آورد
غارت و اولجهٔ گروه قزاق ازخراسان گذشت‌وشدبعراق [2]
نه که تنها قزاق میگیرد سال دیگر عراق میگیرد
چونکه‌لشکرزدشت بازآرد روی همت سوی حجاز آرد
صرف گنج وزروخزینه‌کند جای در مکه و مدینه کند
خان شیبان امام عالم باد دشمنش ازهمه‌جهان کم باد

۱ ـ دراصل: نوم. ۲ ـ دراصل: بقزاق.

ذکر عزیمت حضرت خلیفة الرحمن بجنگ برندق خان و غارت کردن الوس تانش سلطان برادر جانش سلطان

چون سلاطین عظام مقضی‌المرام ازجنگ قزّاق معاودت نمودند واولجه‌و غارت اولوس جانش سلطان باردویهٔ همایون رسید و آثار بشاشت فتح و نصرت بر سیمای حال همگنان[۱۰۰ر] واضح‌ولایح‌شد، عزم‌جهانگیرممالك تسخیر عالیحضرت خان عالیمکان بمجرد همان فتح اکتفا ننمود و آنچنان فتحی نامدار که اگر دیگری را از سلاطین عالم و پادشاهان عرب و عجم میسرشده‌بودی، شایستی آنرا سرمایهٔ افتخار ساختندی و صدای کوس بشارت در اطراف و اکناف آفاق انداختندی، درنظر وقع و اعتبار حضرت خان عالی‌مقدار مقدار برگ کاهی نه‌سنجید و در جنب همّت عالی بقدر خردل دانهٔ ننمود[۱] وعزایم خانی اصلاً بدان رضا نداد که تا سایر بلاد قزّاق و اصل قشلاق گاه برندق خان فرسودهٔ حوافر خیل عساکر جهان‌ستان نگردد، بعزم معاودت ازآن مملکت قدم گشایند و از آن دیار خونخوار بجانب بلاد ترکستان وماوراءالنهر بازآیند، چه شاهبازعزیمت خانی چون بقصد صید پرواز کرد تا چرخ گردونرا در زیر چنگال عقاب‌نگیرد، بازگشتن اوبساعد سعادت ازباب محالاتست وچون خان بزرگ‌نامدار قزّاق درآن وقت برندق خان بود وپهلوان یگانه ومشهور زمانه در میان ایشان برادر نامدار او قاسم سلطان ومسافت میان یورت قشلاق ایشان وموضع ایشان و موضع قرا ابدال که درآن مستقرّ اردویهٔ عزّ و جلال حضرت خان صاحب اقبال بود شاید پانجده روزه راه بوده‌باشد وغلبهٔ برف ویخ‌وسرما بمرتبهٔ که ورای آن در قوّة تصویرنبود و وصف‌و شرح آن در حیّز تقریر وتحریر نمی‌آید. باوجود ضعف‌ونکایتی که باسب‌و

---

۱ ـ در اصل: تیمور.

اشتر عسکر ظفر مَقرّ رسیده بود و اکثر آن حیوانات از شدّت برف وسرما هـلاك شده و سردرآوردهٔ هر کنج مغاك گشته‌بودند اصلاً عزایم خانی رخصت نمی‌داد که قبل از استیصال الوس برندق خان وقاسم سلطان ودیگر سلطانان قزّاق‌ازآن‌محل معاودت فرماید وتا طعم نکال‌و عذاب بمذاق خان قزّاق‌نرسانند، رجوع‌بصوب‌بلاد ترکستان نزد جلایل عزایم‌حضرت‌خان بغایت‌مستبعدمی نمود. بنابرین مقدمات در روز[ی] که‌سلطانان [۱۰۰پ] از جنگ‌جانش‌وهزیمت‌وغارت وقتل ولداوباز گشتند، عزم‌حضرت‌خان بمحاربهٔ برندق خان جزم شد و ازمنزل‌قراابدال کوچ‌فرمود ویك مرحله بصوب قشلاق برندق‌خان [پیش رفت] ودرین‌مرحله از هزاران افزون‌شترو اسب رو بسوی‌مرحلهٔ هلاك نهادند ودربهارستان‌آن برف همچو برگ که درخزان از درخت فرو ریزد برخاك افتادند وسرما اشتدادی‌غریب نمود واز کثرت برف که در راه فتاده بود اولاغانرا درمیان برف تمام قوایم پوشیده‌می‌شد وچون برف‌فتاده‌از شدّت سرما یخ بسته بود ومبادی ایّام‌حمل درو این مقدارتأثیر کرده که درمداخل آن قوایم حیوانات غور میکرد وبرروی یخ نمی‌ایستاد این هم علاوهٔ صعوبت‌مرور درآن راه صعبناك میشد واگر اسبی یاشتری را پای در یخ فرو رفتی‌دربعضی‌مواضع بود که تا سینه‌دریخ‌وبرف‌می‌نشست واصلاً ازضعف وبی‌قوّتی که حیوانرا ازبی‌قوتی طاری[۱] شده بود نمی‌یارست که‌خودرا ازآن‌مضیق‌خلاص‌ونجات‌دهد ودرین کشاکش بسی از مراکب نامدار وشتران راهوار هلاك شدند. فی‌الجمله درین مرحله از شدّت و مشقّت سرما وضعف حیوانات نکایتی عظیم مردمان اردویه را روی نمود، بمرتبهٔ که در تمام آن مراحل مماثل‌آن شدّت وزحمت ندیده بودند، دیگر روز ازآن مرحله هم کوچ فرمودند وچند فرسخی دیگر در میان آن برف ویخ بران اولاغان ضعیف سیر کردند وعذاب ونکال این مرحله بازاضعاف‌آن شدوبسیاری‌از اولاغان درین مرحله هم هلاك گشت و کار مردم روی در شدّت آورد و مضمون

۱ ـ در اصل : طاوی.

«هنالك ابتلی المؤمنون وزلزلوا زلزالا شدیداً» حسب الحال آن جماعت گشت و کسی را در آن باب یارای تکلم نبود چه عزم حضرت خان بصوب بلاد قشلاق برندق خان وقاسم سلطان واستیصال الوس ایشان جزم شده بود و اگر بدان نسق کوچ بر کوچ میرفتند شایستی بعد از چند مرحله یك حیوان از حیوانات اردویه زنده وسالم [۱۰۱ر] نماندی و زبان حال آنجماعت مضمون «افتهلکنا[1] بمافعل المبطلون»[2] فروخواندی .

۱ ـ در اصل : اتهلکنا . ۲ ـ سورة الاعراف آیهٔ : ۱۷۳ .

ذکر التماس سلطانان که موکب همایون معاودت فرمایند

حضرات سلاطین عظام چون هلاك حیوانات لشکر واستیصال مردم مشاهده نمودند از زبان حال ضعفا در مقام تضرّع و نیاز درآمده، شرح کمال اختلال لشکر و هلاك حیوانات بی‌مرّ در مجلس همایون معروض داشتند و نمودند که بحمدالله موکب سعادت واقبال خانی، در عین دولت و کامرانی به بلاد قزّاق فرمودند واولوس جانش سلطان که از اعاظم سلاطین قزّاق است عرضهٔ غارت و اولجه شد و صاحب الوس مغلوب و منکوب بصوب فرار روی نهاد و فرزنـد دلبند او اسیر کمند هلاك شد وعساکر منصوره درین تاخت، باولجه وغارت فراوان فایز گشتند وانواع نعمتهای گوناگون و الوان تجملهای موزون را بدست غارت حایز[1] گشتند و امروز قریب چهل روزست که رایت همایون در کمال عزّت وعظمت وحشمت در وسط بلاد قزّاق استقرار دارند وسرایا[2] وطوایف عساکر نصرت مآثر باطراف تاخت می‌نمایند وغارت می‌آرند. در چنین مدّت مدید یك آفریده از مردم قزّاق و جماعت الوس برندق خان وقاسم سلطانرا مجال قوّت وقدرت آن نبود که در مقام حمیّت و غیرت درآمده ازمحل و مستقرّ خویش اندك حرکتی نمایند واز موقف مردی و مردانگی نهضتی کرده در صددمدافعت و مقابلت درآیندو همچوسنگ درزمین چسبیده‌و همچویخ در میان نیها مرده‌وافسرده، یك کس را بخبر گیری نفرستادند، چه جای آنکه لشکر کشی کنند یادرمقام خود نمایی‌و زبون گیری درآیند واین دلالت برغایت عجزواضطرار ایشان میکند که در مغاك بیشه سرفروبرده نام وناموس قزّاق که‌مشهور آفاقند برباد می‌دهندواصلاً روی‌بمیدان محاربت ومدافعت نمی‌نهند وموکب همایون مدتهاست که متحمل انواع شداید و زحمات گشته درین مضایق نشسته‌اند و عساکر[۱۰۱پ]

۱ ـ دراصل: جایز. ۲ ـ دراصل: سراپا.

منصوره با وجود آنکه از مسافات بعیده روی جمعیّت بدین بلاد آورده‌اند همیشه بر سمند جلادت ومردانگی سوار از اطراف واقطار این دیار غارت واولجه باردویهٔ همایون میرسانند وتا غایت که دراسبها وشترهابقیّتی وبقایی متصور می‌نمود این جماعت را درسعی و کوشش تقصیری نبود ولسان حال ایشان ناطق بدین کلمات که «اذهب انت وربّك فقاتلا انّامعکم قاتلون»[1] فامّا اکنون که لشکر هلاك روی در اولاغان این جماعت نهاده وآوازه مرگ در میان اسب وشتر فتاده و در هر مرحله هزاران وزیادت در راه هلاك میروند و هر اسب را سوار در وادی وفات مضمون «ان‌اجل‌الله لآت»[2] میخواند و مرکب حیات را بسرمنزل ممات میراند و لشکر تا بسرحد قشلاق‌برندق خان میرسند از اولاغان‌ایشان‌اثری باقی نه وایشانرا غیررایدموت، مطعم وساقی‌نیست .

ابیات

اسب و اشتر همه هلاك شدند سر فرو برده در مغاك شدند
لاشهای اولاغ در هر راه اوفتاده نحیف‌وزرد چو کاه
اسبها خشك و مانده در رنجند گوییا اسبهای شطرنجند
شتران ضعیف افتاده زآرزوی گیاه جان داده
شتر و اسب چون شود نابود گردد این‌لشکر و مدد نابود
اوزبکان چون بره پیاده شوند در مغاك فنا فتاده شوند

اکنون اگر عنایت خانی بقا و زندگانی لشکر خود میخواهند اندیشه درباب‌ایشان بدان‌مقصورشده که بمعاودت بلادترکستان لشکررامأذون‌سازند، شاید بقیّتی ازحیوانات که حالی مبتلای بلای فنا وممات نگشته‌اند خودرا ازین‌غرقاب حوادثو آفات وطوفان‌بلیّات ومخافات بساحل بقاونجات رسانند والا فقدان‌قوت‌و قوّت همگنانرا از آدمی‌و حیوان‌در وادی وفات میراند .

۱ ـ اذهب انت و ربك فقاتلا اناهاهنا قاعدون . سورة المائده قسمتی از آیهٔ : ۲٤ .
۲ ـسورة العنکبوت آیهٔ : ۲۹ .

ذکر جواب حضرت خان سلطانان را

چون سلاطین عظمت‌شعار، ضعف حـال و کمال اختلال لشکر را بدیـن تفصیل معروض محفل همایون حضـرت خلیفةالرحمانی گردانیدند، آن حضرت از مقام [۱۰۲ر] غیرت وحمیّت که شعارپادشاهان بلند همّت عظیم نهمت است در آمده،فرمودند:ماازبلاد خراسان عزم غزای قزّاق جزم کرده، بولایت‌ماوراءالنهردر- آمدیم وفرزندان کامکار وبرادران سلطنت‌شعار، ازاقطار ولایات وامصار خود عزایم مردانه را تشحیذنموده، قدم در طریق مردی نهادند وبسرحد بلادقزّاق درآمدند و بحمدالله چنین فتحی نامدار که در قرون و ادوار هیچکس را از پادشاهان کامـکار دست نداده،روی نمود واولجهو غارت قوم قزّاق باطراف مملکت‌ما رسید. اکنون کجا کمال عزیمت ما که همچو صارم آبدار، قاطع آمال دشمنان‌غدّارست، رخصت میدهد که قبل‌ازآنکه برندق خان و قاسم سلطان که چشم وچراغ دودمان قزاق و مقدم ولشکر سالار خانان نامدار دشت‌قبچاقند، از کاس‌بأس[1] ما شربت انتقام در کام جان نگرفته وبقواضب ثواقب ما تن‌و جان را اسیر وادی فنا نساخته ازین مقام‌باز گردیم وعرصهٔ جدال‌و قتال باوجود تقارب عسکرین‌وقرب تلاقی فئتین[2] درنوردیم و اگر فرضاً ایشان ازمقام بی حمیّتی حمایت حوزهٔ عرض‌وناموس را نصب‌العین دیدهٔ غیرت نسازند وسهم جلادت‌و مردانگی را بصوب لشکرما نیندازند ودر مغاك اختفا سر در گریبان اختبا دربرند وبدست مـردی پردهٔ حرب را ندرند مـا را در مذهب مردی چگونه جایز باشد بعداز خوض، اعراض نمودن و بقدم آسایش راه معاودت بعداز مقاربت پیمودن وعزمةالملوك کی‌رخصت‌دهد مارا که در وادی عجز و تهاون سلوك کنیم وسوی طریق محاربت وشاهراه مباراة ومقاومت را مسلوك سازیم واگر

۱ ـدر اصل : یأس .   ۲ ـدر اصل : فئتین.

بران تقدیر که اسب و شتر ضعیف نمانند و عامهٔ اولاغان قطع این وادی خونخوار نتوانند درخیل ما حالی ده هزار شتر مایهٔ جمّازهٔ زورناك بی‌باك حاضرند که هر یك همچوباد زمین‌نورد وهمچو گرد گردعالم گردند. درترکیب‌ضعیف‌ایشان هزار گونه قوّت رفتارپیدا ودرهیئه‌نحیفشان آثار قطع‌منازل بی پایان هویدا، هرجمازه آوازه رفتار درمرابذ قطار [1] هفت‌گانهٔ فلك انداخته وهرمایه‌ازسرعت [۱۰۲پ]رفتار، بازار سودای رهروانرا صاحب رواج ساخته، در یك نفس بهرگامی چهار ماه بر زمین نهد وبهرقدمی ازچهار حوض بچام خانهٔ خود سایرانرا زلال حیات دهد. [2] در باریکی همچو تیر لیکن تیر ازسرعت او در وادی‌رفتار پر بیندازد. همچو کمان پشت خم لیکن قوس گردونرا در عقب‌خود بی پی سازد باداگر با اوهمراهی کند همچو اعصار درخاك افتد واگرهوا بااودرمسیردم‌ازرفتار زند ، همچو بخار درخانهٔ تن، پای در گل‌ماند .

ابیات

ناقهایی که تیز رفتارند — همچو انجم بچرخ سیّارند
در زمین همچو بادگردیده — در دمی صد فضا نوردیده
همچوخط بصربریده طُرق — لمحهٔ رفته از افق بافق
بروش‌همچو برق در یکدم — کرده قطع مسافت عالم
چرخ‌را زیرپا کشیده بسیر — پرفکنده زسهم سیرش‌طیر
باد اگر در پیش فتاده دمی — سالها پس بمانده در قدمی

ما را چون چنین شتران ماده‌آماده باشد وهمچنین‌مایَها سود عالم گردی بما داده [؟] سزاوارآنکه ده‌هزار جوان نامدار که هریك در معرکه هیجا پلنگی خونخوار ودرمصاف جنگ نهنگی کینه‌گزارباشند،برین ده‌هزارشترسوار گردانیم‌و با ساز و عُدّهٔ لایق، بقطع مسافت خونخوار بلاد قزّاق، سابق‌وفایق گردیم وهمچو

۱ ـ شاید: اقطار . ۲ ـ معنی این دوجمله معلوم نشد .

اجل موعود بر سر برندق خان و برادر،ناگاه فرود آییم . ایشان چون از خواب غفلت درآیند،دیده بر هلاك آمادهٔ خویش گشایند وچون از غرقاب فراغ آگاهی گزینند،طوفان‌بلارا برخویش‌محیط‌بینند، ناچارجان‌در بندهلاك ودماروتن در کمند وبال و اسار گذارند واموال و اسباب وخانها و دواب خود را بسیلاب غارت‌و اولجه خراب ویباب یابند و بقایای ایشان درطریق فرار و راه خسار شتابند وما از دولت موافق و بخت مرافق بر عدوی دیرینهٔ خویش غالب و فایق گردیم و نام ونشان‌آن دشمنانرا ازصفحهٔ روزگار بدست جلادت ومردی درنوردیم . سلاطین [۱۰۳ر] عظام باوجود آنکه درمکنت وقوّت لشکر بازمانده و آیت « لا تحملنا مالاطاقة لنابه »[۱] خوانده اینچنین جرأت‌وجلادتی تفرّس نمی‌نمودند، ازکمال عزم ومردانگی‌حضرت خان عالیمکان تعجب نمودند و سر طاعت در ربقهٔ اطاعت‌درآورده، بقبول آن ایلغار اقرار و اذعان فرمودند و از لوح‌ضمیر، رقم مخالفت رای خانی بالکلّیه بفرسودند و عزایم بقطع آن مسافت خطرناك اقبال نموده ، روی توجه بجانب قشلاق برندق و قاسم‌آوردند و مقرّر شد که دیگر روز کوچ بر کوچ روانه گردند .

ذکر آمدن خوش خبر و بردن لشکر برسر الوس تانش سلطان

وچون بخت الهی یار و اساس سعادت پادشاهی استواربود، از عالم غیب لطیفهٔ غریب[و]عجیب روی نمود که عقول را در وقوع آن‌حیرت فزود[و]آن سبب بقای لشکر گردون‌فرّ بود وصورت واقعه آنکه شخصی ازمردم قزاق‌از الوس‌تانش‌سلطان،برادر جانش سلطان غلامی هندویی داشته در سن چهارده سالگی تخمیناً و آن غلام بواسطهٔ خدمتی[۲] که ازو صادرشده بود در چنگ عقاب و عتاب خواجه ابتلا یافته وکمر او را بزجروضرب اذیّتی رسانیده و بزخم عذاب و نکالش اسیر محنت وملال گردانیده ودرالوس ایشان آوازه چنان بوده که حضرت سونج‌خواجه سلطان‌ازطرف تا شکند و ترکستان‌بقشلاق جانش‌سلطان جهت تاخت ایلغارکرده‌و

۱ ـ سورةالبقره آیهٔ : ۲۸۶. ۲ ـ شاید : «ناخدمتی» یا«بی‌خدمتی »ونظایرآنها.

بررسم اوزبك اولجه و غارتی که در تاخت می کنند بدست اوردرآمـده و معاودت ببلاد ترکستان نموده واصلاً از ورود عساکر خاصّهٔ حضرت خان‌عالیمکان درمیان الوس‌تانش سلطان خبری نبوده و واقعهٔ محاربهٔ سلطانان با جانش‌سلطان و کسر و هزیمت او و قتل ولدش احمد سلطان‌اصلاً مسموع آن‌طایفه نگشته وازقرب منزل حضرت خان بمنازل ایشان‌بهیچ گونه وقوفی کسی‌را حاصل نه ودر اردویهٔ همایون نیزاصلاً کسی را اطلاع نبوده بر آنکه الوس تانش سلطان بـدیشان نزدیك است [۱۰۳پ] زیرا که قزّاق در میان نیستان ساحل سیحون متفرق نزول میکنند و میان منازل وقشلاق گاههای‌ایشان، گاه هست که مسافات بعیده می‌باشد و بواسطهٔ ورود برفها و یخها و سرماهای سخت از حال یکدیگراصلاً وقوف و اطلاعـی ندارند.

القصّه،جماعت الوس‌تانش‌سلطانرا از ورود عساکرحضرت خانو واقعهٔ جانش‌سلطان خبری نبوده و بطریق آوازه می‌شنیده‌اند که سونج خواجه سلطان بتاخت آمده و غارتی کرده و باز گشته. چون بخت موافق مساعد سعادت واقبال‌عساکر خانیست، در خاطرآن غلامك فتاده که بطریق اباق و فرار که غلامان دارند از الوس بیرون آید و خود را باردویهٔ سونج خواجه سلطان ملحق سازد. اتفاقاً چون یکشبانروز راه یا زیادت قطع کرده‌ناگاه عزّلحوق باردویهٔهمایون ومخیم[1] سعادت و اقبال که سر بر اوج عیوق کشیده آن سرگردان بادیهٔ فرار و اباق را دست داده. آخر روز رسید و دانست که این‌منزل عالی‌حضرت‌خانست. فی‌الحال متوجه بارگاه عزّوجلال گشت وشرح‌قرب منزل اولوس تانش‌سلطان و غفلت ایشان از ورود رایات‌سعادت‌و اقبال خانی بدان بلاد وفراغ وغرور وسهولت طریق اولجه وغارت ایشانرامعروض ایکچیان و چهرهای خاص گردانید. فی‌الحال آنجماعت صورت حال را معروض نـواب کامیاب ساختند و از بشارت آن خبر مسرّت‌اثارت، همگنان رایت سرور و فرح برافراختند وحضرت خان آن غلام هندی را بواسطهٔ نشر این خبرمسرّت اثر

۱ ـ دراصل: نحیم.

«خوش‌خبر»نام فرمودند وحکم‌همایون عزّ صدوریافت که سلطانان‌متوجه آن‌صوب گردند که این غلام‌از آن نشان میدهد وباید که بر اخبارآن غلام چون مُخبر دو وصف نقص درشهادت داشت یکی‌رقیّت ودیگر طفولیّت بسیاراعتماد نمایند وابواب تیقظ وهوشیاری بر گشایند وغایت[1] حزم واحتیاط نموده اصلاً میل بتعسّف‌واختباط نکنند بدین موجب [۱۰۴ر] سفارش فرمودند و جمیع سلاطین باخـواصّ عساکر و مردمان اطراف و فی‌الجمله هر کرا میل غارت و اولجه بودآن غلام را دلیل‌ساخته روی در راه‌نهادند.

وصف شب ایلغار جهة تاخت

وشبی که سپاه گردون‌پناه کواکب ثواقب سر درعقب هندوی‌چرخ کیوان نهاده و لشکری بی‌شمار انجم جهة غارت ملك خاور در شاهراه مجرّه افتاده بودند. جیش زنگی حبش بر سپاه شاه باخترتاخت‌آورده وسپاه شب سیاه بر ترك خرگه‌نشین روز شبیخون برده . لشکر بی‌شمارهٔ ستاره ازمشرق بمغرب تاخته ومشعل‌نسر طایر درعرصهٔ آسمان بر سر راه ایشان برافراخته‌بود.

ابیات

شبی تیره مانند قیر سیاه   ز انجم فلك بر نشانده سپاه
ز جوزا کمر بسته چرخ بلند   که‌درملك‌مغرب‌شبیخون‌فکند
ز برجیس مشعل بر افروخته   درآن ره چراغ شهب سوخته
کواکب‌همه روی کرده‌بغرب   فروزنده از آتش تاب حرب
عجب غافلند انجم بی پناه   که مهرفلك تاخت‌آرد پگاه[2]

حضرات سلاطین عظام لشکرها مرتب داشته و رایت جدال جهة تاخت و قتال برافراشته از اردویهٔ همایون روان شدند.آن سپاه خونخوار درغلاف شب‌تیره همچو[نیزه] بخون‌دشمن‌دندان تیز و همچو تیر درپی دشمن راه‌پیما و فتنه‌انگیز .

۱ ـ در اصل : وازغایت.   ۲ ـ دراصل : بکار.

زمین در زیر قدم ایشان از صدمت مردانگی همچو آب لرزان و هوا ازسرعت‌سیر بادپایان در عقب[1] افتان وخیزان . شهب آسمان که آتش‌رفتار و گردون‌پیماست با تیزی رفتار ایشان فسرده و ماه درخشان که پیك راه فرسای سماست،طریق‌شب‌روی پیش‌ایشان سپرده.

ابیات

وصف سیر لشکر در شب

بتاریکی شام آن شب‌رُوان   چو آب حیاتی بظلمت روان
همه غرق پولاد از بهر جنگ   چوآتش به‌پولاد پوشیده رنگ
بچابك روی وقت دی رانده   هوا بادپیما ز پـی مانده
چنین‌شب رُوان‌راه‌بیرون‌برند   چو بالشکر خودشبیخون‌برند

بدین‌سازو عُدّه تمام‌شب‌راه‌بریده‌ودشمن‌دربستر[۱۰۴پ]راحت‌بأمن‌خوابیده .

وصف صبح تاخت

هنگام سحر که صبح اوّل عَلم در ناحیهٔ افق راست کرد و کوس فتح‌صباح درآفاق فرو کوفتند ، نفیر خروس سحر از عرش صدای فتح و نوید نصرت در داد و طنطنهٔ سپاه خورشید عالم‌پناه،دراطراف‌آفاق‌افتاد. لشکرشعاع خاوری[به]شبیخون شب دامن صحرای مغرب‌را لاله‌زار کرد وشاه‌خورشید بربارهٔ گردون بعزم استیصال جیش انجم سوارشد.

ابیات

چو صبح سعادت ز مشرق دمید   شهنشاه خاور علم بر کشید
درفش شعاعی بگردون زده   بر اسپاه انجم شبیخون زده
رسیده سپه همچو دریای آب   ز مه تا بماهی همه غرق خواب
کسی‌را که خفته شبیخون رسید   دگر چهرهٔ بخت در خواب دید

۱ ـ در اصل :عقرب .

حضرات سلاطین‌عظام، با عساکر سعادت فرجام، بطرف قشلاق گـاه الوس تانش سلطان، برادر جانش‌سلطان رسیدند و آن مردمان بی سرانجام را غرقهٔ[۱] خواب آرام و سنگین‌سر و برهنه اندام یافتند، گویی‌غفلت، پردهٔ حجاب بردیدهاءایشان گذاشته و فراغ و غرور عساکر امن و راحت برساحت استراحت ایشان گماشته، مضمون فرمودهٔ «انا اذا نزلنا ساحة قوم فساء صباح المنذرین»[۲] حسب‌الحـال ایشان گشته و نـزول عذاب مکنون «اَفَامن اهل‌القری ان یأتیهم بأسنابیاتاً وهم نایمون»[۳] ایشانرا بسوی وادی هلاکو وبال رهنمون‌شده‌بود. حضرات سلاطین عظام چون برسر الوس رسیدند فی‌الحال از غلغلهٔ گورکه و نفیر و ولولهٔدارو گیر، غریو در آن لشکر انداختند و اوزبکان شیبانی‌جنگ‌جوی‌غارت[۴] خوی، شمشیر خونخواری ازغلاف کینه گزاری بیرون‌آورده وخنجر جان‌ستانی از کمرمردانگی بر کشیده، روی در مردان الوس تانش‌سلطان نهادند، گویی غوغای آن‌بامداد غم و ملامت نموداری از فتنهٔ صبح قیامت بود و زلزلهٔ زمین از صدای حوافر تا زبان فلک‌فرسای از نهیب «اذا رُجّت‌الارض رجّاً»[۵] اثری بازمی‌نمود. تانش‌سلطان‌بابعضی ازعساکر[۱۰۵ر] ومردان خود ساعتی‌برسر اهل‌وعیال واسباب واموال کوششی کردو چون مقاومت با آن عساکر نامدار ازطاقت و قرار او بیرون بود[و]ازحدّ مکنت و اقتدارافزون، عاقبت روی بفرار نهاد وبهزارزحمت ومشقّت وبصد تعب وخون‌جگر خاك عار وادبار برسر خود بیخته واشك‌حسرت هنـگام وداع بر اهل‌وعیال‌واسباب‌و اموال ریخته، جانی‌بکنار برد و تمام اموال‌و اسباب‌و اولاغ و دواب وقطار ومهار و خیمه و خرگاه و رخت وجایگاه و خانهای روان بر گردونهای دوان و شترهای حوامل بارگران عرضهٔ نهب و تاخت وغارت و تاراج عسکرهمایون‌شد.

۱ - در اصل: غرغه. ۲ ـ فاذانزل بساحتهم فساء صباح المنذرین. سورة الصافات آیهٔ: ۱۷۷ . ۳ ـ سورةالاعراف آیهٔ: ۹۷. ۴ ـ کاتب کلمهٔ «غارت» را دوبارنوشته است . ۵ ـ سورةالواقعه آیهٔ: ٤ .

ابیات

سرای تحمل ز بنیاد رفت — همه رخت واسباب بربادرفت
هران‌مال‌واسباب کاندوختند — بیك دم درآتش همه‌سوختند
بهمرائی ارزبك شب رُوان — همه خانهای روان‌شد روان
همه‌اولجه باخانه‌شد درشتاب — چو ماهی‌که بادام‌گرددرآب
چنین‌است فرجام‌کهنه سرای — که‌هرروزازنوکسی کرده‌جای
جهان پیش‌دانا ازآن‌چون‌خسیست — که هرروزدر اختیار کسیست

و درین تاخت عساکر همایون را مثل تاخت الوس‌جانش سلطان در دست تصرف واختیار درآمد وموازی ده هزار خانه باخانگیان ازدختران ماه روی کمند کیسوی وپسران صاحب جمال وغلام وکنیز وامتعهٔ نفیسه از هربابت وهرچیز در حیطهٔ تسخیر واحاطهٔ ایشان قرار گرفت و حضرات‌سلاطین عظام ازآن مصاف هم مظفّر ومنصور معاودت‌نمودند.

موعظه‌درفناءدنیا

آری رسم این سرای سپنج اینست که متاع فانی او در ایّام زندگانی هرچند روز در تصرف یدمکنت و کامرانی اجتماعی باشد اقبال او بی‌ادبار نیست و عروج او خالی ازنزول نه. هر بهارش را خزانی متعاقب و هرنهارش را لیلی در عقب است.

ابیات

باقبال دنیا مرو در غرور — که‌ایام‌دولت بوددرعبور[۱۰۵پ]
چو دنیا سوی مقبلی رو کند — همه فکر و تدبیر نیکو کند
چو هنگام برچیدن مسندست — گراندیشه‌اش نیك‌باشد بدست
چو نزدیك شد روز ادبار کس — گره افتد ازچرخ در کار کس
سربند تدبیرها بگسلد — چو برگشت زنجیرها بگسلد

خوشا آنکه چون خان عالم‌کشای ‌ ‌ ‌ ‌ نـدارد بچیزی نظر جز خدای
اگر کهنه‌است این جهان ور نوست ‌ ‌ ‌ ‌ براو بهایش کم ازیك جوست
نه از صبح اقبال مفتون شود ‌ ‌ ‌ ‌ نه از شام ادبار محزون شود
خدای جهانش نگه دار بـاد ‌ ‌ ‌ ‌ فلك را ازو گرم بازار بـاد



ذکر معاودت رایت آفتاب اشراق از دیار قزاق بصوب ولایت سغناق

چون عساکرمنصوره نوبتی دیگر از دیار قزّاق بچنین فتحی فایز شدندو درین نوبت زیادت ازحـدّ عدّ واحصاء اولجه ونعمت در دست ایشان افتاد وبتواتر معلوم گشت که برندق وبرادران از استماع توجّه رایت منصور بصوب ایشان‌عنان توقف واصطبار ازدست مکنت وقرار داده وقدم فرار در راه ننگ وعار گشاده ، رو بطرف دشت قبچاق کرده‌اند ومضمون این‌بیت که هنگام توجّه‌رایت منصوربصوب بلاد قزّاق در بادیهٔ ترکستان ازمعلّم الهام،بر زبان این‌مستهام، سمت جریان یافته بود، تحقق‌پذیرفته‌است، چنانچه سابقاً سمت‌ذکر یافت‌وآن‌بیت اینست .

بیت

محمد شیر شیبانی چوآهنگ غزا کرده　　　برندق همچو آهو روسوی دشت خطا کرده

وآن‌آهوی‌دشت خطا که‌بادیه‌پیمای راه‌خطاو گمراهی بود ازتوجّه‌رایات سعادت آیات،آگاهی یافته ومقاومت ومقابلت را خارج از حدّقوّت‌خویش‌شناخته، براه گریز شتافته است وتمامی سران و سرداران الوس قزّاق بعد از التحاق جانش سلطان بدیشان وطلب انتصار وانتقام ایشان از جماعتی که الوس را غارت کرده‌و خون فرزند دلبندش برخاك ذلّت و خسارت ریخته‌اند و خاك ادبار بر فرق ناموس اوبیخته،[۱۰۶ر] چون‌آن‌کار خارج از قوّت مقاومت ایشان وزاید از اندازهٔطاقتشان بوده، بعجز وناتوانی اعتراف نموده ومتمسّك باذیال مهلت و توانی گشته ، ایشان نیز با اهل وعیال خود که درآن معرکه روی نجات دیده واسیر محنت و مخافات نگردیده بودند، روی‌عزم بجانب دشت برافراشته، بهزار خوف و بیم، رخت حیاتی بساحل نجات رسانیده‌اند . از استماع این اخبار نزد خاطر همایون حضرت خان

عالیمکان ظاهر شد که آنجماعت روبجانب دشت آورده وزهر آب شدّت وبأس بکام انتقام خورده‌اند وادراك ایشان‌بعد از آنکه بطرف دشت روند در آن وقت‌ازصعوبتی خالی نبود، هرآینه بربقایای عساکر منصوره که در شداید آن برف مبتلا و در زحمات آن سرما اسیر محنت‌وبلا بودند بخشیده و کوس رحیل‌زده ، بعزم معاودت بجانب ولایت‌ترکستان،روبطرف سغناق نهادند وعساکرمنصوره‌را اکثرمرکوبات‌و حموله از شتران، عرضهٔ‌هلاك وتلف شده بود واگر اندکی از حیوانات را هنوز رمقی در تن و نفسی در بدن بازمانده بود اصلاً قابلیّت رکوب و [کشیدن] بار دریشان‌موجودنه،لاجرم اکثر مردمان پیاده در راه‌افتاده، ترکشها که بر میان‌بسته بودند واز تیر آن‌جان دشمنان خسته ، حالی بردوش افکنده ، دل دوستان ازو شکسته بود .

وصف اسب‌مرکب حضرت‌خان

چنانچه روایت کردند بعضی از ثقاة که بامدادان در روزهای کوچ، چون حضرت اعلی خلافت پناهی‌برسمند جهان‌نورد سوار شدندی وتوسن اقبال‌ازرکوب آن بحر عظمت و جلال سر براوج گردون برافراختی. ودر مضمار مسابقت چون شرف وافتخار از رکوب آن سرمایهٔ افتخاریافته بودبتاختی. چه‌اسب! بارهٔ‌جهان‌نورد که رخش رستم بگردش نرسیدی وشبدیز خسرو در میدان مسابقت ازمباراةاو عنان کشیدی [۱۰٦پ] گاه جولان از فلك اطلس به تیزی سبق بردی وهنگام دو از صباو دبور گوی مسارعت ربودی ، گاه حمله آتش از پس نعل او در حدّت باز ماندی وبرق درخشان با او در مصاف، جواد مسابقت نراندی .

ابیات

نباشد سمندی چنان درجهان ‌ ‌ ‌ برفتار و تیزی چو برق جهان
گه حمله،چون آتش سوزناك ‌ ‌ ‌ گه سیر،چون آب برروی‌خاك
گرو برده از اشقر دیو زاد ‌ ‌ ‌ تك‌آورچوآتش،سبك‌رو چوباد

بروی زمین راهـوار آمـده زمین زیر سمّش غبار آمده

وصف سواری حضرت خان

عالیحضرت خان عالیمکان، برچنین سمندی ره نورد سوار ، مردمانرا از غرایب روز حساب واقعهٔ «تری الجبال تحسبها جامده وهی تمرّمرّ السحاب»[۱] رای‌العین می‌نمود،چه کوهی از عظمت‌ووقار برفراز بادی را کب وهمچو سحاب‌لطف‌و احسان بازلال فضل وامتنان مصاحب ومرا کب بود. برفوق سمند بادرفتاردر کمال سکون‌ووقار استقرار یافته و وشاقان گردن‌فراز در عین تك‌وتاز بگرداونرسیده هرچند شتافته ، دریای خروشان بر بالای بادبان ظاهرو پیدا و آفتاب تابانْ برمتن گردون گردان‌باهروهویداواز‌غرایب‌امور که‌درباب‌حضرت‌خان‌همگنانرااز‌مردمان روشن است ومعلوم آنکه‌آن حضرت در یورشها وایلغارها که باندك روز گاری‌قطع مسافتهای دورمیکنند هنگامی که بربارهٔ[۲] گردون‌نورد سوار شدندو روان گشتند هرچند مردمان چابك‌سوار که بر اسبهای بُرغهٔ تیزرفتار رکوب نموده‌اند،درغایت کوشش واضطراب میرانند بلکه‌میدوانند، بزحمت بسیار می‌توانند که‌ازمو کب خانی جدا نگردند و اگر اتفاقاً بواسطهٔ اشتغال باشغال،اندك تخلفی از مـو کب همایون واقع‌شد، بسیار زحمتی باید کشید تا دیگرخود را بمو کب توان رسانیدو مع ذلك حضرت خان عالی مکان اصلاً در راندن اسب ساعـی و مجدنیستند، بلك قطعاً چشم [۱۰۷ر] بر رفتار فرس جهان نورد ندارند وچنان میروند که پنداری‌سوار نیستند ودر مجلس ومسند استقرار دارند . نوبتی در بادیهٔ ترکستان بعرض‌همایون رسانیدم که ابوهریره رضی‌الله عنه در صفت رفتار حضرت‌پیغامبر صلی‌الله علیه وسلّم گفته:آن‌حضرت صلی‌الله علیه وسلّم در راهی که رفته وماهمراه بودیم، ما شتابان‌و دوان خودرا باو میرسانیدیم واو مـکترث ومبالی نبود برفتار،یعنی او بفراغت خود میرفت وهیچ توجهی برفتار نداشت وما در غایت مسارعت واضطراب بودیم. حضرت

۱ - سورةالنمل قسمتی ازآیهٔ:۸۸. ۲ - در اصل : یاره.

خان فرمودند: اگر منسوب سازیم این امر را بأمور طبیعی که از سعت گام آن حضرت بوده باشد و تحاملی که آن حضرت به پیش پا میفرموده‌اند چنانچه یاد کرده‌اند که آن حضرت صلی الله علیه وسلّم در وقت رفتار خودرا از زمین بر کنده میرفته‌اندو گفته‌اند مرادآنست که زور رفتار را درپیش قدم می‌افکنده‌اند و کسی که چنین رود در وقت رفتن گام گشاده می‌نهد و کسی که گام گشاده ننهد و با اورود اثر سرعت رفتار دررفتاراوظاهرتر می‌نمایدواگر محمول برمعجزه سازیم وازامور طبیعی آنرا خارج دانیم آن ظاهر تر ومناسب‌ترست، غرض که این صفت رفتار درسواری سفر حضرت خان برحسب موافقت‌سنّت ظاهر می‌نماید. فی‌الجمله طوایف عساکر که مُراکب‌آن حضرت بودند درآن‌راه‌بواسطهٔ‌ضعف اولاغان اول‌صباح بمراکبت مشرّف میشدند وحضرت خان بدستور خود روان میشدند و چون هنگام چاشت و پیشین شدی ازهزار سوار وزیادت بیست کس بازنمی‌ماندند، بواسطهٔ آنکه بضعف اولاغان مبتلا بودند وچند قدم که میرفتند باز می‌ماندند، بدین طریقه میرفتندو منازل قطع میکردند برسبیل تأنی، بنابرضعف اولاغان و کثرت اولجه و غارت و خانهای بر گردون‌بار کرده و گوسفندان بی‌حدّ وشمار که در دست عساکر جرّار افتاده بود و اگر موکب همایون بسرعت نهضت فرمودندی، شایستی بسیاری از اولجه در آن دیار باز ماندی، لاجرم بتأنی‌قطع منازل میفرمودند [۱۰۷ب]و از غرایب اتفاقات آنکه چون دو سه منزل باز گشتند، بصوب طریق سغناق، بعضی از منهیان اخبار کردند که درآن حوالی خانهای قزّاق درالتفافات بیشهاو نیستان‌هست که‌ازورودعساکرجهان‌نورد غافل‌و ذاهلند. امرعالی سمت‌اصدار یافت که طوایف عساکرمنصوره‌تمامی‌متوجّه‌غارت‌واولجهٔ‌ایشان‌شوند. مردمان‌از هرطرف رو بایشان نهادند، موازی ده‌هزار خانهٔ قزّاق درآن‌مواضع، قشلاق گرفته بودند، با اموال‌و اسباب وجهات‌و دواب از گوسفندان بی‌حدّ وشمار. عساکرمنصوره‌تمامی آن خانها را با اهل خانه و گوسفندان‌و سایر اولاغان اولجه‌وغارت کرده، باردویهٔ

همایون ملحق گشتندواین سیوم کرّت بود که الوس‌قزّاق غارت‌یافتند ودرهرنوبت موازی ده‌هزار خانه با اسباب و اولاغ و گوسفند و برده‌در دست عساکـر منصوره افتاد. فی‌الجمله غارتی که قزّاق ازعساکر همایون خانی درین فرصت دیدند شاید هرگز ایشانرا اتفاق نیفتاده باشد و کسی آن طایفهٔ خـونخوار را در هیچ عصر از اعصار همچنین پایمال غارت و اولجه ساخته باشد. چون حق تعالی ازمکامن فتوح غیبیّه عساکر خانی‌را همچنین‌فتح‌ونصرتی کرامت‌فرمود وآنچه‌نهایات فضل واتّصال باشدازجناب‌عطای‌ربّانی‌عساکرشوکت مآثرخانی را دست‌داد، حضرت‌خان‌موجبات شکر الهی بر چنان فتح نامدار تقدیم فرموده وبواجبات ثنا وستایش غیر متناهـی اقدام نموده، مظفّر ومنصور، موفورالنعمة والسرور، در عین‌عزّت‌وحضور، بعدازچند روز که قطع آن راه‌پرآفت وسبیل کثیرالمخافة فرموده‌بودند، روزعرفه که قبل‌از روز عید اضحی است،موکب همایون بسلامت وسعادت دربلدهٔ سغناق‌نزول‌فرمودند وبقوّت عزم‌تیزآهنگ چنان‌کاری عظیم را ازپیش برداشتند وهمچنان فتحی‌نامدار را طراز اعلام ظفر نگار ودولت پایدار خویش ساختند وبامداد عید سعید سلاطین عالی مقدار [۱۰۸ر] شرف‌خدمت وتهنیت عید فتح جدید وعید قربان بادا رسانیدندو در مواقف تحمید وثناءِ خداوند جلیل، شکر جزیل وحمد جمیل تقدیم نمودند و حضرت‌خان‌عالیمکان صبح روز عید قربان‌در مرقد منوّر حضرت خان مغفور مبرور ابوالخیرخان،اقامت وظایف عبادات عیدیّه از اداءِ صلوة و تکبیر،آنچه از مـراسم تعظیم وتکبیر آن روز جلیل کبیر سزد فرمودند وآن مقام عالی را محل نشرآثار حشمت و جلال و مورد موایـد نعمت وافضال ساختند و چشم فلك در اتّفاق چنان جمعیّتی در مزار جدّنامدار وپدر عالی مقدارحیران وخیره ماند وهمگنان‌بعواطف خانی ومراحم خاقانی کمال استظهارنموده، بمقاصد ومرامات خود فایز گشتند و جلایل تربیت وجزایل تمشیت را حارزآمدند وزبان حال حاضران نسبت بارفعت مکانت‌ومکان وعلوّقدر وشأن عالیحضرت‌خان بمضمون‌این ابیات ناطق‌شد:

ابیات

ایا خان‌شیبان گردون پناه — تویی بر تمام جهان پادشاه
نگهدار امن و سلامت تویی — سزاوار صدر امامت تویی
فلك دستگاهی‌و انجم حشم — خلایق پناهی و دریا کرم
به پایه فراتر ز کیوان تویی — سرافراز این هفت‌ایوان تویی
توبرجیس‌قدری و خورشیدْفر — برت بسته بهرام تیغ و کمر
ترا افسر از دولت قاهره — کمین‌چاکرت زُهرهٔ زاهره
کسی کزدرت گنج ونعمت نهد — عطارد کندرعُطاردهد[کذا]
برایت‌قضا ، رایت عزّ و جاه — زند بر فراز فلك همچو ماه
چه گراز کرم مُلك‌دادت خدای — جهانرا گرفتی‌بشمشیر و رای
سکندر اگر مُلك‌عالم گرفت — سراسر جهانرا مسلّم گرفت
گر ازرای‌روشن برافروخت‌دل — بظلمت فرو رفت پایش بگل
تویی کزجمالت‌جهان گلشنست — همه‌ظلمت ازرای‌توروشن‌است
اگر جُست در ظلمت کاینات — حیات ابد را زآب حیات
تویی آنکه جانرا مدد میدهی — بظلمت‌حیات‌ابدمیدهی[۱۰۸پ]
چو تو پادشاه جهانبان کجا؟ — سکندر کجا،خان شیبان کجا؟
بنای سرای خلافت ز تو — دوای بلای مخافت ز تو
چو عزم تو بنهاد زین بربراق — شدی ازخراسان روان تاقزاق
چو از غارت آتش برافروختی — متاع قزاق اندرو سوختی
ترا تیغ عالم‌ستان قایمست — اگر صدبرندق و گرقاسم‌است
چو اولجه زقوم قزاق آوری — دگر رو بملك عراق آوری
زمشرق چوآیی بآیین حرب — چوخورشیدخواهی‌شدن‌تابغرب
اگر مُلك‌تو مشرق و مغربست — ولی منزلت مکّه‌و یثربست

جهاندار بادا نگهدار تو سپهر جهان گرد در کار تو
ترا مزد اعمال موفور باد ز تو مُلك اسلام معمور باد
بدنیا و عقبی بلندت مقام ز عدل تو آفاق دارالسلام

چون بحمدالله و حسن توفیقه چنین فتحی نامدار حضرت خان کامکار را ازخوان نعمت کردگار میسّرشد و درعین سعادت و کامرانی متّصف بکمال صفات جهانبانی بارایت‌ورای خورشید اشراق از بلاد قزّاق بصوب مملکت‌سغناق‌معاودت فرمودند واین فقیر حقیر را در اثانی این اوراق گزارش حکایت آن یورش نامدار بر وجهی اتفاق افتاد که همچو وقوع این واقعهٔ غریبه ، نادرهٔ ادوارست و چنانچه اصل این یورش‌و غزا در میان یورشهای پادشاهان دهور سالفه وخانان اعصار سابقه متفرّد و متوحّدافتاده در غرابت، همچنین گزارش قصهٔ او برنظمی عجیب و نسقی غریب جمیل،بلا بدیل‌رای داده[کذا]چنانچه‌بر متتبعان طرق‌انشاء کلام وناظمان دُررمعانی در رشتهٔ بیان علی‌ابلغ‌النظام مخفی و محجوب نخواهد بود . اکنون داعیه چنان است که صورت حال خود را ازوقتی که اتفاق‌مفارقت‌ازرایات‌سعادت‌آیات دست‌داد، در حوالی سغناق تا هنگامی که باز سعادت خدمت حضرت خلیفة‌الرحمانی دریافت دربلدهٔ‌طیّبه‌یسی، دربن مقام بیان کند انشاءالله تعالی ، در مضامین آن بسی فواید [۱۰۹ر]مدرج خواهد بود والتوفیق من الله‌المعبود .

ذکر حال منشی این اوراق ازوقتی که بسغناق رفت تا بشرف ملازمت خانی مشرف شد دربلدهٔ یسی

سابقاً سمت تحریر یافت که بواسطهٔ حدوث امراض وتجدّد اعراض، این فقیر حقیر ازمحاذاة بلدهٔ سغناق، اذن یافته در عین ضعف و اختلال مزاج، جهة تهیهٔ اسباب علاج بطرف آن بلده رفتم. چون نزول آن مقام این مستهام را دست داد امراض مختلفه روی درتن نهاد وبدن که بواسطهٔ اخراج دم بفصد از قوّت باز مانده بود در تعطل افتاد و بُحرانات متوالیه که هریك هزار مملکت جسد رابزلال آفات طاریه خراب گرداند، پی درپی میرسید ودر هربحرانی مراتب امراض روی در تضاعف و تزاید می‌نهاد ، گویی هر بُحران بحران غم و ملال وتن نحیف از مجمع البحرین حزن و کلال بود .

شعر

الجسم فی تعب من برح احزان — والروح فی قلق من فرط اشجان
فی نوبة کان بحرانٌ غرقت به — فی الهم والحزن فالبحران بحران

وصف بحران تب

القصه تضاعف اعراض مرض، بربدن نحیف استیلایی تمام یافت ودر حوالی چهاردهم اختلال حال بکمال رسید وبحرانات منذر بهلاك شد ومطلقا طمع ازحیات برداشتم ودیده در راه نزول اجل موعود گماشتم واصحاب حلّ وعقد از قضاةو ارباب علم که درآن بلده بودند حاضر گردانیدم و صورت وصیّت نامه درچنان حال بقلم درآوردم ودرآخر وصیّت نامه نوشتم که اگر لوحی ازسنگ برسرقبراین فقیر راست کنند این سه بیت که دلالت برشهادت این فقیر مبتلای غربت واسیر بلای کربت میکند در آنجا مرقوم سازند تا جماعت صادران و واردان گاهی که گذرند شاید

این بیچاره را یاد فرموده وبدعای خیر وثواب فاتحه مشرّف نموده بخوانند و آن سه بیت این است .

ابیات عربی که برلوح نوشته آید [۱۰۹پ]

ولست الذی فی عیشتی ادع الهوی وان مُت عشقاً فالعشیق شهیدا
ولازلت اُجری من جفونی ادمعی وان اغرقتنی فالغریق شهیدا
واوقدنیران الهوی من جوانحی وان احرقتنی فالحریق شهیدا

وچون در صحاح اخبار و آثار، فضایل ثواب بسیار در اجراء آب و روان گردانیدن چشمه ونهر وفرو بردن چاه ومهیّاداشتن خم برسر راهها جهة آشامیدن آب آینده و رونده ثابت شده، در وصیّت مذکور شد که هرجا مدفن این فقیر باشد درمحاذاة آن خم آبی ترتیب کنند، جهة آینده ورونده وبران شبه قُبّه سازند که خم در آنجا نهاده باشدو برپیشگاه آن قُبّه این رباعی نویسند .

رباعیه

در رهگذر جهان رسیدیم وشدیم بسیار عجایبی که دیدیم وشدیم
یك جرعهٔ آب بود دوران حیات کز خم فلك روان کشیدیم وشدیم

وفی الواقع تصدّق بآب، جهة میّت ثوابی عظیم دارد ، چه در حدیث ثابت شده که سعدبن عباده را رضی الله عنه که ازاکابر صحابه بودوالده وفات کرد، باحضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلّم گفت: یارسول الله مادرم وفات کرده کدام صدقه فاضلترست؟ آن حضرت فرمود : آب از همه صدقها فاضلترست . پس سعد چاه آبی مهیّاساخت که مردم ازآن آب بردارند و گفت ثواب این آب از برای مادر سعدست همچنین صحیح شده و الله اعلم .

فی الجمله روزجمعهٔ سیزدهم مرض قبل از صلوة جمعه امارات و مخایل موت تمامی ظاهر شد ودر نفس، یأس تمام ازحیات حاصل آمد و همای بلند پروازروح، آغاز طیران در فضای بی انتهای عالم قدس نهاد وچشم امید ازاستخوان بدن فرسوده

برداشت وتمامی قوای جسمانی مشایع عالم مجرّدات گشت ودر حواس فتوری تمام ظاهر شد وقوای بدنی رو در تقاعد وتناقص آورد. فی‌الحال شوق مکنون در خاطر محزون [۱۱۰ر] بجانب دیدار حیات‌بخش حضرت محمد رسول‌الله صلی‌الله‌علیه وسلّم اشتعالی‌غریب‌واشتدادی‌عجیب‌نمود وحقیقت آن‌معنی که‌ازارباب‌تحقیق‌استماع رفته بود که آن‌حضرت‌صلی‌الله علیه‌وسلّم وقت انتزاع ارواح مؤمنان مشتاق، دیدارمبارك می‌نماید وعاشقان وجانبازان‌چهرهٔ زندگی افزای‌آن‌حضرت را از جمال مبارکش مرغ روح در پرواز واهتزاز می‌آید ودرسماع‌آمده دست برجان وروان‌می‌افشانندو پای‌کوبان این منزل فانی را وداع کرده حیات‌و زندگانی، نثار رخسار پرانوار آن‌حضرت میگردانند. درین وقت ظاهر شد وتخیّل این معانی حرکتی [و] شوقی غریب که در تمامی مدت حیوة مثل آن حرکت هرگز درنفس خود نیافته بود و شبه‌آن حالتی هیچگاه در قوّت متخیّله صورت نبسته در وجود این ضعیف نحیف پیدا کرد وظهورآن‌حالت موجب آن‌شد که‌رفتن ازداردنیا برنفس‌بسیارسهل‌وآسان نمود بلك چندان شوق آن جمال برخاطر غالب شد که انتظار ورود حالة موعود، بکمال حاصل آمد وهمچو تشنهٔ که طالب زلال باشد،دل‌راغب جمال آن‌حضرت‌شد واستعجال وصول بدان حال موجب‌نسیان جمیع دنیا ومافیها گشت. القصه‌حالتی روی نمود که زبان ازشرح وبسط آن‌عاجزست. درعین اشتدادشوق و ورودآن‌حالت غریبه، زبان دل گشاده گشت واین ابیات که متضمن نعت حضرت رسول الله است صلی‌الله علیه‌وسلّم بی‌اختیار دفعةً برزبان وارد شد وچون ورودآن مخبر از حالتی غریبست،آن‌نعت درین مقام سمت اندراج می‌یابد.

نعت نبوی علیه افضل‌الصلوات واکمل التحیات

یا رسول الله بوقت مرگ دیدارم نما لذتی از وصل بعداز شوق بسیارم نما
شام‌مرگ ازدر درا، دربرفکنده‌گیسوان آفتاب طلعت خود در شب تارم نما

من چه غم دارم که جانم در کشاکش می برند　　عاشقم من، جان من بستان و رخسارم نما[۱۱۰پ]
چین پیشانی نما غرق عرق، چون تشنه ام　　من نمی گویم که باغ خلد وانهارم نما
ای بساشبها که خوابم گشت تاراج الم　　راحتی از روی خود باچشم بیدارم نما
عمرها کاهیده ام، جان درهوای روضه ات　　باری اکنون لمعهٔ زان طورانوارم نما
ره بایمانم نمودی ، این زمان بنمای رخ　　اول کارم نمودی ، آخر کارم نما
پای تا سرغرق اعمال بدم، یك شمه لطف　　بهر رستن از بلای راه دشوارم نما
خط رخسار امین اقرار او برعشق تست　　یا رسول الله قبول خط اقرارم نما

چون از انشاءِ این نعت غرّا که در معنی تضرّع وتعشق ابداع یافته فراغت حاصل آمد، ساعتی در بحر بی پایان مرض،غشی عظیم روی نمود وبعضی از درویشان شهر تاشکند از مریدان قطب زمان خواجه ناصر الدّین عبیدالله که درین اوقات مصاحب بودند ، درین وقت عزّ حضور داشتند، تصور کردند که مگر فقیر گذشتم وقفص بدن را از طایر روح خالی گذاشتم وندای ارجعی بگوش جان استماع نموده بلبّیك اجابت مسارعت نمودم وزبان حالم بمضمون فرمودهٔ

شعر

اذا قال لی مت مِتّ طوعا ورغبة　　وقلت لداعی الموت اهلاً ومرحباً

ترجمه

در میان ماواو کی حاجت پیکی بود　　مرگ مشتاقان همین بانگی ولبیکی بود

ناطق و گویا شد. عجب حالیست این ساعت! یاد کردم از آنکه درطبقات مشایخ یاد کرده اند که شیخ علی بن سهل اصفهانی قدس الله روحه که از کبار مشایخ است و قِرن جنید رحمه الله ، دایم در ایّام حیوة فرمودی مرگ ما همچو مرگ مردم نخواهد بود که خستگی و نالهٔ بیش کنیم و هرطرف نظربه بیگانه وخویش کنیم. دست بدست گردیم وپای در پای نوردیم «انّماهودعوةٌ و اجابةٌ» مرگ ما همین خواندنی باشد ولبّیکی در جواب گفتن . بعضی از حاضران مجلس وفات او،روایة

کرده‌اند که روزی شیخ در مجلسی روحانی نشسته بودند [۱۱۱ر]و درویشان مراقب سماع معرفت ایشان، وآن‌حضرت‌در اشتیاق‌ارواح بجانب جمال‌الهی سخنی بغایت روح انگیز شوق آمیز میفرمودند ، دراثناءِ سخن ناگاه فرمودند بآوازی‌بلندتر از آواز سخن « لبّیك » و افتادند،چون پرده از جمال روح افزای ایشان دور کردیم دیدیم که روح را بجانب جمال الهی تسلیم کرده‌اند واز اجاج بدن گذشته رغبت شراب تسنیم کرده‌اند .

ابیات

جان‌عارف پای‌در گل مانده نیست ‌ ‌ ماند کی‌دارد چرا کوخوانده نیست
تا نه‌پنداری قفص دمساز او ‌ ‌ چون بخوانندش[1] به‌بین پرواز او
نی که با تن بسته پنداری دلش ‌ ‌ امر جانان پای بسته درگلش ۱
تا نیاید از در حق ارجعی ‌ ‌ نفس کی گیرد طریق مرجعی
او ز دوری سخت‌زار وخسته است ‌ ‌ تا نگویی چشم در تن بسته است
بایدش دستور چون او دور نیست ‌ ‌ لیك بی‌رخصت شدن دستور نیست

چون غشی فقیر امتداد یافت ودرین حالت نه چنان بودم که از جاری شدن حالی ازاحوال‌مجلس‌غافل‌بودمی،نه‌زنده بودم‌ونه‌مرده،نه گرم بودم ونه‌افسرده، ۱ خودرا درهوایی‌بغایت لطیف تصورمیکردم وبدن‌راهمچو خانه‌یاآشیانه در زیر پای خویش‌میدیدم. نفس‌همچورشتهٔ بغایت‌باریك شده‌بود امادر نور باصره‌ام هیچ‌قصوری نبود وچنین در خاطرم می‌افتاد که تا نور باصره خلل‌ناك نگردد ملایکه مشخّص نگردند ولهذا در قرآن «لیوم تشخص فیه الابصار»[2] مذکور شده وقوّت سامعه‌ام از سماع افتاده بود[3] لیکن با بقای شعور وقوّة باصره میفهمیدم آنچه می گفتند ، ۲ یکی از درویشان حاضر بادیگری گفت: سورهٔیس بخوان . شروع در قراءت یس

۱ ـ در اصل : نخوانندش. ۲ ـ سورة‌ابراهیم قسمتی ازآیهٔ : ۴۲ . ۳ ـ در اصل : افتادوبود .

کرد، بسم الله که گفت بشعور باز گشتم، دست در پیشانی بردم، آثار عرق یافتم واز دریای رحمت بی پایان نم عرقی عطا فرموده بودند و بدن خسته روی درصحت نهاده بود .

وصف بلدهٔ صوران

سیوم روز از نوروز سلطانی با آثار ضعف ومرض از بلدهٔ سغناق میل شهر صبرام کرد واواخر شهر ذی‌قعده بصبرام رسیدم و آنرا بلدهٔ غریب لطیف یافتم ، بناء آن در صحرایی[۱۱۱پ] طلق ساده فتاده، در غایت فرح وطراوت وهوایی بسیار لطیف روح افزا که عقل را مسرّت وقوّت می‌بخشد. در اطراف او گلّهای آهوهمچو گوسفند چران وانواع درختهای لطیف درهر ناحیهٔ رسته ونمایان. اصل شهررا سوری رفیع که زود دست تصرّف در دیوار آن نتوان زد و بر گرداو خندقی منیع که پای قزّاق را مانعی از دخول بـاشد وقبل ازایّام نزول در بـلدهٔ صبرام در اوصاف آن شهر و حسن ارباب جمال آنجا که مشهور عالم ومسلّم نیکوان عرب وعجم است این غزل گفته شده بود .

غزل

بترکستان مجو از من ره زهـد و نکونامی — که صبرم میشود تاراج مه‌رویـان صبرامی
طمع کـردم وصال ماه ترکستان قزاق آسا — ولی خـواهم گذشتن عـاقبت زینجا بناکامی
دلا درملك ترکستان سرانجام ار هوس‌داری — بمانی درگـل ارقـوق غرق بی سرانجـامی
هوس پختن وصال نازك انـدامان ترکستان — درین پـایان پیری می‌نمـاید غـایت خامی
بنـازم حسن تـرکستانی گلچهـرهٔ خـود را — که بربودست دست ازیاسمن درنازك‌اندامی
یسی بهتر بسی از روضـهٔ دارالسلام آمـد — چو شد دارالقرار قطب دوران شیخ‌الاسلامی
بروح خواجهٔ ملك یسی سلطان اتای احمد — امین ازجان روان گردان سلام صبحی‌وشامی

حضرت صدارت‌پناهی مولاناشرف‌الدین عبدالرحیم ا یّدالله صدارته دراصل ازآن بلدهٔ طیّبه‌اند که‌خاك او منبت گلزار متصل بوده در اوایل، ومردمانش‌تمامی موصوف‌اند بطیب الطاف وحسن شمایل، باوجود بقیت ضعف مدت نه روز در بلدهٔ

طیّبهٔ صبرام مجالس تحدیث هر روز انعقادداشت وافاضل آن خطّه درمجلس‌حدیث حاضرشدند وبقراءت مولاناء اعظم مولانا حیدر صبرامی وسماع کتاب مصابیح‌بغوی نمودند وازحاضران‌مجلس سماع ، افتخار السیادة و الاشراف سید محمد الیمنی الحضرموتی بود وبقیّهٔ مرض همچنان ندیم وسمیر بود تا آنکه در روز شنبهٔ چهارم ذی حجه احرام زیارت مرقد [۱۱۲ر]منوّر ومشهد معطر حضرت قطب‌زمان، مقتدای اجلة المشایخ فی‌العالم،خواجه احمدالیسوی، قدس الله روحه العزیز بسته، بامداد این روز ازصبرام بیرون آمدم وآخر همین روز مشرّف بزیارت مزار مبارك شدیمو از برکات روح مقدّس آن قطب یگانه آمن ازشرورو آفات زمانه گشتم ومجاورة آن مرقد فیض‌آثار وآن مزار فلك مدار که کعبهٔ سالکان مسالك‌ریاضات‌وقبلهٔ‌مجاهدان سبیل عادات‌است، موجب‌زیادتی اطمینان‌وآرام‌شد. اول روز که در آن‌بیت‌المقدس ارباب قدس ودارالسلام اصحاب انس اتفاق نزول افتاد،از غایت‌ضعف، قدرت جلوس نبود ، چه در کجاوه نشسته خودرا بدان محل متبرك رسانیده بودم ، شروع درختمو تلاوت کتاب اللّٰه‌المجید واقع شد واصلاً گمان نداشتم که یك عشر توانم تلاوت نمود، از برکت کرامات آن قطب عالم چون آغاز تلاوت کردم نزد خاطر ظاهر نمود که امدادات‌غیبیّه واسعادات‌فیضیّه ازباطن‌اقدس هرلمحه بر دل مستهام فرود می‌آید وروایح و فوایح فیض غیب شجرهٔ بدن را نضارتی تازه و طراوتی بی اندازه کرامت میفرماید وشعبهٔ زبانرا از نسیم‌حیات بخش که فایح از جنات‌عالیات‌همم اولیاءاللّٰه بود اهتزار وحرکتی غریب پیدا میگردد، هرآینه درمدت ده روزدونوبت ختم کلام‌اللّٰه واقع شد بترتیل تمام و در اثانی قراءت انواع معانی ومطالب‌برخاطر تجلّی نمود که هرگز مثل‌آن تصور نمیکردم و معلوم بود که معلّم الهام به برکت فیض آن مقام،آثارآن مطالب کلام، درخاطر این ضعیف مستهام‌پیدا میسازد وپرتو آفتاب تجلّیات فیض‌اقدس، آن مقاصد مقدس را در ضمیر حقیر می‌اندازد و درین مدت اشتغال باقراءِ کتاب مصابیح امام محیی‌السنّه البغوی رحمه‌اللّٰه تعالی نموده

جناب شیخ‌الاسلامی، شیخ‌شمس‌الدین‌محمد المشهور بماهم‌شیخ[کذا]از کبار اولاد حضرت [۱۱۲پ] سلطان احمد اتای و حالی شیخ نامدار و متولی مزار کثیرالانوارند بقراءة آن کتاب بر فقیر هرروزه اشتغال میفرمودند و افاضل و علما و مفتیان خطهٔ ترکستان از حاضر و بادی و مسافر ومجاور سماع نکات و فواید حدیث می‌نمودندو در آن مـزار متبرك بسیاری از خلایق مستفید شدند و از جلایل نکات وفوایدآن همگنانرا منافع کلّیه روی نمود و به برکت آن مجالس بدن نحیف که مبتلای امراض و ممتحن اعراض شده بود میل تمام بصحت کرد .

وصف کلام خواجهٔ یسوی

و از جمله فواید که فیض الهی بدین فقیر منحت و عطا فرمود یکی‌آن بود که کتابی‌از مصنفات حضرت خواجهٔ یسوی قدس‌الله روحه‌العزیز مطالعه کردمو آن بر زبان ترکی بود چندان دقایق علوم وحقایق علم تصوف درو یافتم که گمان ندارم که در مقاصد سلوك و بیان مراتب وصول و حقایق مواجید و ذکر ترتیب منازل سالکان ومقامات واصلان مثل آن کتابی‌مرتب شده باشد و مطالعهٔ آن کتاب شریف در لیالی مجـاورت ، فیوض و برکات عطا فرمود که شمهٔ از آن در شرح و بسط درنمی‌آید .

ابیات

ای تو گرفتار غم نـا کسی — دست تو و دامن قطب یسی
آنکه سپه دار ره سرمدست — شاه‌یسی‌خواجه‌اتای‌احمدست
درگه او کعبهٔ حاجات شد — خلوت او جای مناجات شد
خم فلك ازبر او جرعه‌نوش — جوق‌ملك گشته‌ازوسبزپوش
ره‌رو وادی وصـال خـدا — خسرو نـادی کمال هدی
دست چودرسیرت احسن‌زده — پای چو در وادی ایمن زده
بر دلش انوار رسیده ز حق — «انّی انا الله» شنیده ز حق

مرقد او هر که زیارت کند — او بحقش زود سفارت کند
بود امین ساکن او روز عید — صبحه الله صبـاحاً سعید

وصف یسی

و بلدهٔ یسی که مزار حضرت خواجه است بغایت مملکتی رحب الاطراف، خصب الاکناف است وتخت ممالك ترکستان ونواحی او سبز وخرم همچو گلستان، از ارجاء ممالك اوزبك [۱۱۳ر] که ناحیهٔ شمالست وانحاءِ مسالك اندجان تابحدود ختای که نهایات معمورهٔ شرق است امتعه و نفایس به بلدهٔ یسی نقل کنند ودرآنجا خرید و فروخت شود وآن محل حلّ اوقار تجار ومرتحل طوایف مسافران امصارست.

وصف عمارت مزار خواجهٔ یسوی

اما عمارت مزار حضرت خواجه قدّس‌الله روحه از نوادر عمارات معمورهٔ عالم و غرایب مصنوعات اولاد آدم است، قُبّهٔ رفیع البنیان که بنای گنبد هرمان نزد او بی‌پایه نماید و عقاب چرخ او را در زیر سایه درآید.قصر غمدان صنعاءِ یمن را غم‌دان خواند در نعتش اساس آنرا ویران سازد [کذا] و سنگ حرمان بجانب سدیر وخورنق اندازد ، صفهٔ او درارتفاع از نوادرآفاق است و طاق او درسرافرازی زیر این طاق مقرنس برفعت‌پایه طاقست.شرفـات ایوان آن بر کنگرهٔ کیوان خندیده و مدارج منازلش دررسوخ‌بنای،چرخ‌نیلگونرا نه‌پسندیده.صحن خانقاهش از نزهنگاه جنّت عدن حکایتی و بسیط سطح او از مدارج ارتـاب معراج کنایتی طـاس بالوعه‌اش نمودار حـوض کوثر که زلال نعیم سرمد به تشنگان وادی طلب رساند و چاه عمیق او سینهٔ چشمهٔ سلسبیل که شربت راحت بمذاق سرگردانان بوادی تعب چشاند .

ابیات

قُبهٔ خـواجهٔ یسی بنـگر — بر کشیده باوج گردون سر
طاق او برترست از هرمان — جفت‌حرمان ازوقباب جنان

صفهٔ او که رشك کیوانست   طاق در زیر هفت ایوانست
چون کنم مدحت مبانی آن   که ندیدم بدهر ثـانی آن
پـایه افراز سیّد علویست   سایه انداز خواجهٔیسویست
ای خدا رحم کن بنا کسیم   بنمـا نـوبت دگر یسیٔام
تا که برقبر خواجه رخ مالم   همچو بلبل درآنچمن نالم
ور نباشد بقـای من وافی   که نهم رخ بمرقد صـافی
چونبدن را زجانبهپردازم   همدم خـواجهٔ یسی سازم

مدت دوازده روز فیروز، عزّ مجاورت آن مقام جانافروز یافته ودرخلوت [۱۱۳ پ] ذکر و مذاکره و محفل درس و مُدارسه از اغیار مطلقا رخ برتـافته بودم و دیدهٔ انتظار در شاهراه نزول فیض رحمانی یعنی ورود رایـات عالیحضرت خاقانی خانی گماشته و دست دعا جهة سلامت و بقاءِآنحضرت درآن محل استجابهٔدعوات برداشته بـا بخت میمون باورد [کذا] سعادت روز افزون رهبر گشته آن حضرت تشریف فرمودند والحمدلله علیذلك .

ذکر توجه حضرت خلیفة الرحمانی از سغناق بزیارت مرقد مقدس خواجهٔ یسوی زادالله اشراقه فی الآفاق

سبق ذکر یافت که حضرت خان عالیمکان روز عید اضحی در بلدهٔ سغناق اقامت بوظایف یوم‌العید فرمودند . دیگر روز که اول ایّام التشریف بود اردویهٔ همایون از سغناق کوچ فرموده در صحاری آن ولایت نزول اجلال واقع شد وبعداز دو روز دیگر موکب گردون‌مقام، عنان بصوب مدینهٔ صبرام منعطف ساختند و تجدید تفرّج آن بلدهٔ طیّبه‌الارجاءِ طاهرةالانحا، فرموده،چتر[1] دولت در ارباض آن مملکت برافراختند و ازآنجا کوچ فرموده درصحرای بلدهٔ یسی خرگاه حشمت و خلافت باوج گردون رسانیدند و عزم زیارت مزار حضرت خواجه را قدّس‌الله روحه سمیر ضمیرخورشید تأثیر گردانیدند وصبح روز پنج‌شنبه پانجدهم ذی‌حجه همچو خورشید تابان از افق بلدهٔ یسی‌طلوع فرمودند و احرام‌زیارت مرقد حضرت خواجه بسته ، دعوت الهی را لبیك ، از روی صفا طواف آن کعبه حاجات کردند و سعی مساعی در باب مناجات دریافتند و در عین خشوع و خضوع بصوب زیارت آن‌موطن مجاوران از اصحاب سجود و رکوع شتافتند و آنچه از وظایف تعظیم و تکریم چنان مقامی عظیم کریم سزد ازخدام ذوی‌الاحتشام بظهورآمد و درخارج قُبّهٔ‌مزار، کنار صفهٔ غربی را که برآستانهٔ مرقدست بعزّجلوس افتخار بخشیدند و حفّاظ کلام‌الله[۱۱۴ر] بآداب ووظایف‌قراءات وتلاوت‌اقدام نموده ومجاوران مزارسفرهٔ‌اطعمهٔ لذیذهٔ فاخره را بند گشوده، فیوض صوری و معنوی متواتر و متوالی و متعاقب و متتالی شد و این فقیر حقیر مریض کریب کئیب که قریب بیك ماه بود که همچو هلال در تعب فراق آن‌حضرت بدن را کاهیده و در پناه ضعف بدن در آن ولایـات

---

۱ ـ در اصل:جهة .

پناهیده بودم، با آفتاب اوج خلافت در آن برج اولیا قران نمودم و از عزّ معـانقهٔ خورشید اُمّید همچو بدر بنور کمال و کمال نور برفزودم و زبان را به بیان آنچه برجان ناتوان در مدت فراق گذشته بود تهنیت گویان در ضمن این غزل گشودم.

غـزل

مهی را کز فراقش چون هلال عید کاهیدم — بحمدالله که بعد از عید در شهر یسی دیدم
بسی شبها شمردم انجم از گریه عجب نبود — اگرچون صبح در رخسارهٔ خورشید خندیدم
جمـال آفتابی ، روشنی بخش سرایم شد — کەمن‌چون‌سایه‌عمری‌درپیش‌سر گشته گردیدم
زخار باغ عشق ای‌دل مکن زاری که من‌باری — اگر خواری کشیدم عاقبت روزی گلی چیدم
نشانیـد آتش هجران من آب وصـال او — اگر در خاك غلطیدم وگرچون باد لرزیدم
رفیق بخت من شد قافله‌سالار این منزل — چه‌ کز پی محمل او چون جرس بسیار نالیدم
امین‌چون‌ذره‌خودراعرض‌کن کز گردش‌دوران — محمدخان شیبانرا چو خورشید فلك دیدم

هنـگام تشرّف بسعادت خدمت از انواع پرسش و لطف و شفقت و عطوفت هیچ دقیقه فوت و نامرعی نماند و برزبان مبارك که محل ورود زلال مرحمت بود جاری شد که دربن‌مدت مفارفت هیچ‌آفریده را ندیدیم از جماعتی که گمان‌معرفت ایشان بحال‌شما داشتیم الّا که پرسش احوال شما نمودیم و کیفیّت صحت و مرض ازو پرسیدم. فقیـر عرضه داشتم که هر چند دور از جمال همایون انواع آلام گونـا گون بر دل [۱۱۴پ] محزون رسیـد و از شوق دیدار میمون سلسلهٔ کار این شوریده بجنون کشید ، فامّا چون عـاقبت‌الامر بدیـدار فرح فـزای حضرت مشرّف گشتم و سلامتی ذات جلیل‌الصفات حضرت را بعین عیان مشاهده نمودم قصهٔ هموم ایّام گذشته را درنوشتم و از گناه روزگارهجر بنشاط قدوم روز وصل در گذشتم . چون شادی دیدار مرا از هر غم‌رهانید، نه شرط مودتست که از غم گذشته گویم و راه ملال ماضی با وجود فرح حاضر پویم و این بیت شیخ سعدی خواندم :

بیت

گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی

فایده در زیارت

دیگر از جلایل فواید که در آن مقام عالی فرمودند یکی آن بود که بر زبان فیض آثار جاری شد که حضرت خواجهٔ یسوی قدّس‌الله سرّه‌العزیزفرموده‌اند: هر که زیارت ما کند اگر شیری باشد روباه گردد و اگر روباهی باشد شیر گردد. همانا مراد آنست که اگر زیارت مادر نخوت و تکبر کند و از نوال فیض مرقد ما سیری نماید و از روی دلیری و تکبّر درین معرکه شیری نماید قوّت همت ما او را مغلوب گرداند و همچو روباهش درسوراخ عجز منکوب سازد و اگرازطریق افتادگی وتواضع خود را عاجزهمچو روباه سازد، ما اورا بصید فیض‌شیر گردانیم و از نوال‌خوان احسانش سیر گردانیم. شما شکر کنید که خستگی از شما آثار نخوت دور گردانیده، بدین آستانه آمدید. گفتم: بلی مصدق آنکه ما را بدیدار حضرت خان سیرساختند ودر پناه حمایت وسایهٔ وقایت آن‌حضرت شیر گردانیدند.

دیگر احوال مُدرّسان و مراتب‌علم ایشان پرسیدند و تعیین فرمودند که بعضی از شاگردان فقیر که در آن ولا درس خوانده بودند و اجازت روایت حدیث گرفته در مدرسهٔ که امیر تیمور جغتای که بانی عمارت مرقد حضرت خواجه است بنا کرده و جناب سید شریف جرجانی را رحمه‌الله تعالی در آنجامدرّس‌ساخته بوده درس گویند ووظایف او وطلبه معیّنه ازاوقاف[۱۱۵ر] خاصّه وصدقات خانلق رسانند وهمچنین‌تعیین‌مدرّس وطلبه دربلدهٔ صبرام و دیگر ممالك ترکستان فرمودند.

وصف مسجد یسی که حضرت‌خان بنا فرموده‌اند

ومعمارالطاف حضرت‌خان دربلدهٔ یسی‌مسجدی بغایت رفیع‌بنا فرموده‌اند. همّت بلندآن‌حضرت ازعمارت دنیا نظر به‌بنای جاوید که بحکم «من‌بنی‌لله مسجداً

بنی‌الله له بیتا مثله فی‌الجنة»[1] بلند گردانندهٔ بناءِ مساجد واساس معابد را حاصلست افکندند وازباب تعاهدمسجد که فرمودهٔ «اذا رایتم‌الرجل یتعاهدالمسجد فاشهدوا له بالایمان »[2] شاهدست در آمده تجدید رقم آثار ایمانی فرمودند . مسجدی که طاق رفیع او باوج سدره رسیده و بنای منیع او مردمانرا صورت بیت‌الاقصی در دیده کشیده ، صفوفش از صفوف معابد عُبّاد یاد میدهد و ابوابش بر چهرهٔ آمال عابدان درِ ثواب میگشاید وجامع کبیرشهریسی امروزآن مسجد عالی مسندست.

ابیات

از سر صدق نی ز بوالهوسی　　مسجد خان نگر بشهریسی
طاق او جفت طاق گردونست　　بلك گردون بنزد او دونست
صحن‌اوهمچوسطح طاس‌فلك　　زمزمه انـدروز ذکر مَلك
گرتوگویی که‌مسجداقصاست　　چون‌دراقصای عالمست بجاست

چون از اقامت لوازم اداءِ زیارت و ادامت مراسم قضاء آن عبادت فراغ حاصل آمد و از اقدام بحقوق تعظیم آن مرقد منوّر فیوض وبرکات الهی بروزگار خلافت پناهی عاید گشت ، تودیع مزارمبارك فرموده و وظیفهٔ زیارت حضرت مهد‌ـ عُلیاحرم کبری والدهٔ مطهرهٔ حضرت سلطنت پناهی‌محمد تیمورسلطان که درجوار مزار حضرت خواجهٔ یسوی شرف دفن یافته‌اند تقدیم فرمودنـد . چاشت آنروز در

---

۱ ـ مسلم‌بن‌حجاج:مساجد ۲٤، ۲٥، مسافرین۱۰۳، زهد ٤۳ ، ٤٤ـبخاری:صلاة٦٥ـ ابوداود: تطوع ۱ـ ترمذی:صلاة۱۲۰، ۱۸۹ ، ۲۰٤ـنسائی مساجد ۱ ، قیام اللیل٦٦ ، ٦۷ـ ابن ماجه:اقامه۱۰۰،۱۸٥، مساجد۱،۹، تجارات٤۰ـ الدارمی:صلاة۱۱۳ـ احمدبن‌حنبل: I ، ۲۰ ، ٥۳ ، ٦۱ ، ۷۰ ، ۲٤۱ ، II ، ۲۲۱ ، ۲۹٦ ، ۳۸٦ ، ٤۱۳ ، ٤۹۸ ، VI ، ۳۲٦ ، ۳۲۷ ، ٤۲٦ ، ٤۲۸ ، ٤٦۱ . (المعجم المفهرس)

۲ ـ ترمذی:ایمان۸ ، تفسیرسورهٔ IX . ۸ ـ ابن ماجه : مساجد۱۹ ـ الدارمی : صلاة ۲۳ ـ احمدبن‌حنبل: III ، ٦۸ ، ۷٦ . (المعجم المفهرس)

چهارباغ خارج بلدهٔیسی ساعتی استراحت فرمودند وحضرت کوجم سلطان‌بوظایف طوی اقدام نمودند و آخر روز انتقال باردویهٔ همایون کــه در صحرای یسی نزول داشتند واقع شد واز آنجا عازم عبورسیحون ، از گذر گاه ارقوق شدند والله‌الموفق والمعین [۱۱۵پ]

ذکر عبور حضرت خلیفة الرحمانی از نهر سیحون مشهور بآب خجند بعزم رجوع از ترکستان بسمرقند بهشت مانند

چون میامن الطاف الهی و محاسن اعطاف[1] نامتناهـی توفیق اقامت شعار غزا که صاحب امارت[2] کبری و والـیء خلافت عظمی را سزاست ، حضرت خلافت پناهی خانی را کرامت فرمود و قفول از آن غزوهٔ محمودالاثر سالم وغانم میسّرشد و زبان حال مجاهدان راه دین بمضمون «آیبون تایبون عابدون لربنا حامدون»[3] ناطق گشت رأی ثاقب حضرت خلیفة الرحمانـی اندیشهٔ محافظت ثغور بلاد ترکستان فرموده ایالت آن ممالك را بافتخار السیادة و الاشراف و اعتضاد الامراء و حکام ـ الاطراف امیر سید عاشق و مشارٌالیه سابقاً والـی مشهد مقدس رضوی بود و درین اوقات حاکم ولایت قرشی ازقبل دیوان حضرت سلطنت پناهی محمد تیمورسلطان و ایالت تخت تاشکند و توابع که آنرا ولایت شاش خوانند بحضرت کوجم سلطان مقرر شد و تخت اندجان تا بحدود کاشغر بحضرت سلطنت پناهـی سونج خواجه سلطان مقرر گشت و رایات همایون بعد از اداءِ لوازم محافظت آن ولایات وتعیین داروغگان بعزم توجه بصوب سمرقند عازم عبور از آب خجند گشتند و از حوالی بلدهٔ یسی کوچ فرموده بعد ازچهار مرحله که در موسم بهار در گلزارهای صحرای یسی و کنار آب سیحون فرمودند نزول اردویهٔ همایون بر کنار سیحون واقع شد در محاذات قلعهٔ ارقوق و سابقاً امرعالی صادر شده بود که قاضی ترکستان و قاضی صبرام جهة عبور عساکرهمایون بر نهرسیحون جسر بندند و از کشتیها معبر و پل راست کنند و چون ایّام بهار بود و آب غلیان تمام داشت بستن معبر از صعوبتی

---

۱ ـ کاتب کلمهٔ « اعطاف » را دوبار نوشته است .   ۲ ـ در اصل : ابارت .

۳ ـ سورة التوبه آیهٔ : ۱۱۳ . التائبون العابدون الحامدون ...

خالی نبود و چند نوبت کشتیها بریکدیگر بسته مقدمات جسرمهیا داشتند و غلیان سیلاب و کثرت [١١٦ر] آب که لازم ایّام بهارست آنرا ویران‌ساخت. آخرالامرمقرر شد که برآن کشتیها که جهة پل آورده بودند عبور نمایند.

وصف غلیان آب سیحون

اتفاقاً در وقتی بود کـه بحرسیحون در نهایت جوش و امواج او در کمال خروش مینمود، هرموجی ازآن بحرزخّار، گویی کوه قافست برفرازدریای محیط و هرجریه[1] از آن نهر خونخوار پنداری لجّهٔ گردونست بر بالای بحر موّاج سطح بسیط، هرموج او نهنگی که اشجار بیشها را بقوّت از بیخ قلع نموده و آنرا فرو برده میگذشت و اگر کـوه او را پیش آمدی همچو ریگش درته لجّه خویش در می‌نوشت. گویی دریای‌اخضرفلك است که سفاین درو همچوکوا کب سطح‌نیلگون گردون بحکم فرمودهٔ «کلّ فی فلك یسبحون»[2] سیّارند، یا بحر حوادث زمان[3] است که در غلیان جوشش همگنان سرگشته و گرفتارند. ولولهٔ صدای امواج او از غوغای معرکهٔ حشرحکایتی واستغراق حیوانات و دواب درو از انغماس نفوس در آتش دوزخ کنایتی.

ابیات

بحرسیحون‌نگربجوش‌و خروش دیگ دوزخ نموده اندر جوش
کوه قافست قعر او را ریگ یا چویك دانه مانده درته دیگ
گشته از موج سیل نیلی‌گون هست چون بحر اخضر گردون
شتر و اسب چون فرو برده در ته او چو کرمها مُرده
زورق و کشتیش بهر جایی خاشهٔ بـر فراز دریایی

فی‌الجمله در عین خروش بحرسیحون برساحل او فرودآمدیم بعزم عبور و خلایق بی‌حساب با حیوانات و دواب، در کنارآن دریای خونخوارمتحیّرو گرفتار

١ ـ دراصل: جزیه. ٢ ـ سورةالانبیاءقسمتی‌از آیهٔ: ٣٣. ٣ ـ دراصل: زنان.

ایستاده وچند عدد کشتی که در آنجا جمع شده بود جهة گذرانیدن اسباب‌و یراق خانلغ مهیّا و آماده و باقیان هر کرا قوّت ساختن سالی از نی و چوب بود کوششی تقدیم می‌نمود و بزحمت بسیار عبور از آن بحرخونخوار میکرد و در تکاپوی این احوال بسیاری از شتر وحیوانات عرضهٔ هلاك‌و بوار شدند و بسی ازاسباب مردمان همچومتاع عافیت درین زمان غرقهٔ لجّهٔ بحربی‌پایان شد و با وجود [۱۱٦پ] رعایت‌و حمایت که این فقیر حقیر از خواص ایکچیان و امرا می‌یافت در کشتی آن قدر مجال نتوانست یافتن که شتران خود را ازاطراف کشتی همراه تواند بردن وهنوز آثار ضعف باقی بود . فی‌الجمله شتران درآن بحر بی‌پایان غوطه خوردند و درلجّه هلاك بالکلّیه استغراق یافتند و در عین شدت و زحمت‌آن معبر خطرناك با وجود ضعف بدن این مطلع‌برخاطرعبور کرد.

بیت

درملك‌تر کستان‌چین کزرنج‌ومحنت‌خون‌خورم   یا دربسی مرقد کنم یا غوطه درسیحون خورم

و فـی‌الواقع از غرایب تقادیر الهی امور عجیبه در آن سفر کثیرالخطر مشاهده نموده شد ، فامّا درضمن آن فواید وتحقیقات مسایل علوم حقیقه بسیاربود.

حکایت

نوبتی در شهریسی اوان اشتداد مرض و بقایای آفات طاریه که هریك در اهلاك بدن علّتی مشتعله تواند بود در خاطرخطور کرد که این سفر پرخطرهرچند متضمن احراز مثوبات اخروی و موجب حصول مقاصـد دنیوی می‌توا د بود، فامّا سزاوارآن‌بود که گنج عزلت‌و کنج وحدت را مبدل باین‌تشویش وغوغا نمی‌ساختم‌و در گوشهٔ فـراغ بدرس و تصنیف می‌پرداختم . هرات را در عین عافیت گذاشتن و روی همّت بجانب تر کستان برفراشتن و درآنجاانواع‌زحمت والم کشیدن و زهرـ آب مفارقت احباب وتلخی امراض و عذاب چشیدن با وجود بقاء اختیار وقدرت در ترجیح هرات برتر کستان ، از شیمهٔ خردمندی بسیار دور بود واز راه دانش وعقل

بعید می‌نمود.درتأمل این‌معنی‌خاطررا اتفاق‌عبورافتادبرمسئله مشکلهٔ قدَر وترجیح احکام تقدیرالهی برتدبیرات بنده ودرتحقیق آن مبحث انواع حقایق‌و دقایق معارف برخاطر انکشاف[1] یافت ودرراجح گشتن امرمقدور برامر مُدبّر این مطلع درین‌معنی بخاطرآمد و مطلع این است :

مطلع

آبی که درتقدیرحق باید که ازسیحون خورم — آن آب را بهرخدا از رود مالان چون خورم

بعد از رجوع بسمرقند نوبتی این بیت در محفلی [۱۱۷ ر] خوانده شد که بسی افاضل ازاصحاب فقیر و شاگردان نامدار حقیرحاضر بودند و درمبحث قدر خوضی واقع شد و بعد از بیان بعضی از تحقیقات آن مسئله دقیقه صورت برهانی لطیف درخاطر سمت انتظام یافت و چون مأخذ آن برهان این بیت بود درین مقام مجمل آن مذکور خواهد شد .

مسئله
تحقیق مسئلهٔ قدرو ترجیح‌تقدیر بر تدبیر

بدانکه محققان علماءِ متکلمین برآنند که خالق جمیع‌اشیاء حق تعالی است و هرممکنی مقدور قدرت[2] واجب‌الوجود که فاعل اول است و هر چیز که صورت تکوّن می‌پذیرد در ازل آزال،حضرت ذوالجلال آنرا تقدیر فرموده بوده و قضای الهی برتکوّن او جاری شده بوده و مذهب بعضی از قاصران آنك بنده خود خالق افعال خودست ، بقدرتی که حضرت حق تعالی درو پیدا میکند واین طایفه‌را قدریّه خوانند،بواسطهٔ آنکه ایشان نفی قدر میکنند و دلایل طرفین مشهور و در کتب مذکورست و در ترجیح اثبات قدَر وآنکه‌ممکنات تمامی واقع بقدرت حق تعالی‌اند که ایجادآن میفرمایدمقارن قدرتی که‌آنرا دربنده خلق میکند بی‌آنکه قدرت حادثه را درتأثیرمدخلی باشد اگرچه فعل واقعه بقدرت حق‌مقارن قدرتیست

۱ـ در اصل : انکساف. ۲ ـ دراصل : قورت.

که حق تعالی دربنده ایجاد میکند . گوییم هرفعلی از افعال که از بنده صادر شد ازآن‌حیثیت که‌اوموجودیست کمالیست، از کمالات وبعضی‌افعال که صورت‌شرّیت دارد ، شرّیت او باعتبار محل‌است نه‌باعتبارذات‌فعل، زیرا که ذات‌فعل موجودست و موجود صاحب کمال است باعتبار وجود وبعضی افعال بنده خوَدهست‌که باتفاق آن خیرو کمالست همچو افعال عبادات که ثواب برآن مترتب میگردد و بنده از آنجهت مستحق ثواب و مدحست که فاعل آن خیرو کمالست درچنین فعل . مثلا گوییم اگرقدرت قدیمهٔ واجب‌الوجود متعلق بصلوة عَبد گردد مثلاً و شك نیست در صحت این‌تعلق زیرا که کمالست آن فعل‌وتعلّق قدرت‌قدیمه‌بکمال موجب نقصی‌در قدرت‌نیست‌وقدرت‌حادثهٔ عَبدمتعلق‌بزناء عبد گرددد‌رهمان‌وقت[۱۱۷ب]مراد که‌متعلق قدرت‌است‌برقدرت‌قدیمه مترتب گردد‌یا قدرت‌حادثه یابرهر دو یابرهیچ‌یك. اگر بر هیچ‌یك مترتب[۱] نگردد لازم آید نقص قدرت قدیمه که در ایجاد فعل ممکن مقدور بعد از رفع موانع عاجز بود واین محالست و اگر بر هردو مترتب گردد لازم‌آید تواردعلتین‌مستقلتین‌بر معلول واحد واین محالست واگر برقدرت حادثه مترتب گردد وقدرت قدیمه بی‌اثر ماند لازم آید غلبهٔ قدرت حادثهٔ ناقصه بر قدرت قدیمهٔ تامّهٔ کامله واستحالهٔ این در کمال ظهورست . پس ماند که مترتب گردد برقدرت قدیمه مستقله در ایجاد آن فعل ممکن مقدور و اینست مطلوب و این برهان دلالت کرد برآنکه هرممکنی مقدور قدرت‌قدیمهٔ واجب‌الوجود است بلا تأثیر قدرت حادثه درو بوجهی از وجوه. بعد از تقریراین برهان بابلغ وجوه‌و تقریر مباحثات علما وتسلیم‌همه، حقیقت و متانت این برهانرا جهة ضبط برهان صورت آنرا درین بیت‌نظم داده حاضرانرا از حفظ آن‌فواید رسید وبیت‌این‌است:

بیت

چون خواهداوچیزی‌ومن چیزی دگر را طالبم مطلوب من گراو دهد پس من شریك غالبم

۱ ـ دراصل : مرتب.

القصه رایات همایون اواسط شهر ذی حجه از آب سیحون عبور فرمودو آخر آنروز ازکنار آب کوچ کرده برقلعهٔ ارقوق عبور فرمودند ودرخارج‌قلعهٔ غوجان که از قلاع‌ترکستان‌است نزول همایون واقع شد واز آنجا شروع درقطع بیابان که میان ترکستان وسمرقندست فرمودند وبر کنارسیحون‌منازل ومراحل طی فرموده واز هرمنزلی ومرحلهٔ انواع‌موايد فوايد نشر نموده، روی‌اقبال بجانب بلاد ماوراءالنهر نهادند .

وصف بهار وعلف‌زارهای صحرای ترکستان

وموسم بهار بود . چه بهار! نهار الطاف الهی از مطلع اعتدال‌ربیعی‌طالع شده ولوامع نعم غیر متناهی از مشرق نوروز سلطانی لامع گشته.عساکر سبزه از بطون‌و اطباق [1] زمین ، تیغ تیز ساخته رو بصحرای دبورآوردند، نجوم زاهرهٔ زهر ربیع همچوزُهرهٔزهرا که زینت‌فزای‌سطح باغ مینورنگ این اورنگ‌بسط فضای زمین را [۱۱۸ر]رشك ترصیع [2] جواهر زواهر ساختند وصنوف شعب‌اشجار از لطایف بهار در عرصه‌ومعرکهٔروزگار اعلام سفید فام ازهار برافراختند.لالهای گوناگون درفضای بوقلمون یاقوت مرصع بزبرجد را داغ رشك برسینه نهادندو شاخهای ارغوان در اطراف و اکناف باغ و راغ چهرهـای گلگون را بگلگونـه آرایش‌داده، همچو رخسار عروسان باز گشادند . در هر قُطری از اقطار آثار صنع الهی که از منظر رفیع‌المنار [3] «فانظروا‌الی آثار رجمة‌الله کیف‌یحیی الارض‌بعد موتها» [4] متلالاء و متجلیست ، عالم کون را از بدایع ابداع‌آذین بستند ولطایف صنع‌ربانی که ارقام‌ابطال بر بدایع‌نقوش مانی کشیده دست هنرنمای نقش بندان کارگاه جهانرا بشکستند .

ابیات

بهار آمد که عالم بر فروزد   شکوفه تاج نوروزی بدوزد

---

۱ ـ در اصل : اطبان .   ۲ ـدراصل : توصیع.   ۳ ـ در اصل : رفیع‌المناه.
۴ ـ سورة الروم قسمتی‌ازآیهٔ: ۵۰ ـ درمتن قرآن‌بجای« فانظروا» «فانظر»آمده است.

زمین از سبزه رخت سبز پوشد پیاله هر طرف از لاله نوشد
نهد هر کس بمحفل جام‌عسجد مرصع سازد از سیم و زبرجد
جهان ز آثار صنع لایزالی شود جای تجلّی جمالی
چمن راچون ز گل بستندآذین ز فروردین عیان شد فرّوآیین
بده داد جوانی تا توانی که عالم کرد بنیاد جوانی
جهان بادا همیشه دستگاهش محمد خان شیبان پادشاهش

اما اوصاف بهار صحرای ترکستان که بر کنار سیحون است از اندازهٔ تقریر وحدّ تحریر افزونست . جمیع سواحل آب خجند گویی باغ ارم است که هزار گونه سبزه‌و ریحان از اطراف واکناف آن گلستان درجلوه و لمعان آمده و پنداری روضهٔ رضوانست که انوار ازهار از اقطارآن درخشان گشته ، هرسبزه‌زاری ملمّع‌باصناف گلها ورياحين، گلزاری مرصّع بالوان جواهررنگین، موشّح بصنوف آرایش که عقل نقاشان‌چین دربداعت‌وغرابت آن حیران‌وسر گردانست‌و از تقریر دلپذیر حضرت‌خان عالیمکان شنیدم هنگامی که در وسط سبزه‌زاری بغایت تازه وخرّم‌مسندخلافت‌برافراخته بودند [۱۱۸پ] وآن‌حضرت‌صدرآن‌مسندرا تختگاه حشمت وجلالت ساخته میفرمودند این موضع در مقابل مملکت اترار و خلّخ [1] واقع است وتمام این سبزه‌زارها که حالی همچو خط تازهٔ نوجوانان‌زینت حسن وجمال ورونق غنج ودلال است در موسم جوزا خرمنهای علف میگردد که گلّهای شکاری هنگام چرا در اقطار واز کثرت علف ناپدید میگردند و چون اوقات ایشان بفراغت ورفاهیّت‌میگذرد و ازحیوانی‌سبعی‌اصلاً تردد وخوفی‌ایشانرا حاصل نیست و کسی که صفای عیش ایشانرا بواسطهٔقصد صید مکدّرسازد درین بلاد موجودنه، هر آینه روزگار در کمال رفاهیّت میگذرانند ودر غایت فربهی میشوند بحیثیّتی که از سرعت نهضت وحرکت عاجز می‌مانند ، در آن اوقات

۱ ـ دراصل : جلح.

این ساحل آب سیحون از کثرت علف وصید برّ و بحر و طیب هوا ونزهت تربت توان گفت که بهشت دنیاست. فی الجمله اوصاف نزهت آن دشت را غایتی نیست.

ابیات

نو بهارست و دشتِ ترکستان دل هواخواه گشت[1] ترکستان
نزهت آن هوای روح‌افزا طیب آن طینت بهشت نما
رُوح را روح تازه بنماید بر دل ابواب لطف بگشاید
هرطرف همچو چشم و روی نگار آهویی مست خفته در گلزار
تا در آن دشت تازه بگذشتم من شکاری صید آن دشتم

وصف چول نمکسار سمرقند

فی‌الجمله در اطراف و اکناف آن صحرا منازل و مراحل می‌پیمودند تا بعداز هشت روز از کنار[2] آب خجند بچول نمکسار[3] سمرقند در آمدند و آن چولیست عجب خونخوار وبادیه‌ایست غریب آتش بار، تلال ریگ او گویی کوههای بلاست که ریگ آن بیابان شده و وهادغور[4] آن مهاوی هاویه‌است که روندگانرا آفت جان و روان گشته، اشجار آن بادیهٔ بی‌زینهار غیر یربوع [و] سوسمار را زینهار نداده وجز خار مغیلان که در اطراف اوست مهروطن درو کسی تیز نساخته، آسمان او ازفرط کدورت و غبار، زمین نموده وزمین او همچو آسمان درشب تار، تیره و پرغبار بوده . [۱۱۹ر] اودیه‌اش گویی وادی نارجهنم است که با حرارت وتف تموز، همسر وهمدم است. خاك او تربت کبریتست که از حرارت همه روز اشتعال دارد و آب درو کیمیاست که بسرچشمهٔ ادراك او کسی پی نیارد وهوایش باد سموم را نسیم جنّت رضوان خواند و آتش شجرالنارش همه کس را در وادی هلاك دوانـد

۱ ـ در اصل : هواخواه و گشت . ۲ ـ کاتب کلمات «از کنار» رادوبارنوشته‌است.
۳ ـ درعنوان وچند مورد درصفحهٔ بعد مؤلف این « چول » را « چول نمکسار»خوانده است ولی در این مورد « چول نمك ره سمرقند» بود وما اصلاح کردیم . ۴ ـ در اصل: ودها وغور.

نمکسارش شور بخت عاشقانست که درو گیاه امید نروید یا روزگار پریشانِ شوریدگان که پای بخت درو فرو برد و جز طریق وبال نپوید . موازی سه چهار فرسنگ گذار بروادیهای نمك است که اگر وقت عبور از آسمان اندك نمکی باران فرودآمده باشد خیل‌محمودی درو عاجزتر از مور باشد درقطع مسافت کاسهٔ عسل وپیك خیال درانحاء او راه پیمای‌وادی‌اجل .

ابیات

نیست وادی سخت زیر فلك — چون نمکسار او بحق نمك
تو نگویی که وادی نمك‌است — چاه زقّوم وقت تازوتك است
در نمك چون فرو رود پایی — رفت گویی بقعر دریایی
چه نمکسار قعر دوزخ کین — بشنو ازمن حکایت نمکین[1]
هر که‌پایش‌درآن‌نمك‌شده‌است — یکدوروزی روان‌نمك‌شده‌است
چه گلست‌این براه‌خیل‌وحشر — فیل در وی زمور عاجزتر

در اثنای قطع آن نمکسار واوان عبور در آن بادیهٔ خونخوار در رباطی که آنجا چاه آبی هست اتفاق نزول اردویهٔ همایون افتاد و بعداز نماز عشا پیك فرخنده قدم ازطرف‌خراسان‌آمد وعرضه‌داشتِ جناب امارت مآب قنبربیك‌حاکم مرورسانید ومشارٌالیه‌درین‌اوقات‌بالشکرهای‌خراسانات مأمورشده بودندبمحاصرهٔ قلعهٔ کلات مضمون عرضه داشت اوخبرفتح آن قلعهٔ‌خیبر صفت بیمن‌دولت‌قاهره و سرفریدون حسین ولد سلطان حسین میرزا که در آن قلعه متحصن بود همراه آورده با سرهای دیگر اشرار که در گیرو دار آن قلعه سر در وادی هلاك وبوار نهاده بودند وچون فتح آن قلعه از لطایف صنع‌ربّانی وجلایل آثار دولت واقبال خانیست [۱۱۹پ] درین مقام تفاصیل آن گزارش خواهد یافت تا معلوم شود که در یك یورش نصرت الهی فتح قلعهٔ کلات‌را بافتح بلاد قزّاق‌جهة خدّام دولت‌همایون جمع فرمود والتوفیق من‌الله‌المهیمن‌المعبود .

۱ـ در اصل : تمکین .

ذکر فتح قلعهٔ کلات در سال فتح قزاق
وصف قلعهٔ کلات

از حصون حصینهٔ جهان و ازقلاع متینهٔ عالم کون ومکان قلعهٔ نامدار فلک‌مدار کلاتست و آن قلعه‌درازمنهٔ‌سابقه ودهورسالفه‌محل‌استظهار وموطن‌سکون‌و قرار پادشاهان ایران زمین‌بوده ووضع‌اوچنانچه‌بعضی‌مشاهده گشته‌وبعضی‌از ارباب اعتماداخباراستماع‌رفته‌آنکه‌حضرت‌حق‌جلّ‌وعلادراوساط‌جبال‌مملکت‌طوس کوهی چند راسخ خلق فرموده تمامی آن جبال بمثابت دیوار های حصار ، هر کوهی سر ارتفاع باوج گردون‌رسانیده وپایهٔ قدر از چرخ‌برین گذرانیده و دراوساط آن‌جبال موازی چندین فرسخ زمینهای هموار که‌تمامی قابل‌زراعت وعمارت است وآبهای سنگین در اوساط آن جبال پیدا میگردد از چشمها و بارانهای آن کوهها و از فاضل آب‌زراعات آن قلعه که بیرون می‌آید ولایات معمورمیشود ودرمغاك کوهها انواع شکاری که مدد قُوت اهل قلعه می گردد موجودست. فی‌الجمله در حصانت و متانت او عقل‌حیران ودر مغاك خندق اطراف‌او وهم‌سر گردانست،صید قلل‌شوامخ او باجدی فلك شاخ مباراة زده‌و کنگرهٔ‌حصارش [1] برارتفاع قلعهٔ کیوان خندیده ، در تسخیراو کمند عقل‌بی‌کارست، چه‌درو نه‌مجال‌صله ونه‌محل‌پیکارست. چون دیوار حصارکوه شامخ‌راسخ‌است درمداخل‌او بنقب زدن‌چاره نمی‌توان کرد وچون احکام جبال کسراحجار را دافع است منجنیق وتوپ دروضایع است و طول امتداد ایّام حصار اصلاً اضرار باهل اونمیرساند [2] چرا که قُوت ایشان بزراعت وشکار مهیا میگردد و از ضیق آب اصلاً تنگی ایشان متصور نیست وهر کس که درآن قلعه تحصّن کرد در اوان غفلت می‌تواند که ممالك حوالی آن قلعه را پایمال غـارت

---

۱ ـ در اصل: حصاریش. ۲ ـ در اصل: غیر نسانه.

سازد [۱۲۰ر] واساس بنیان ساکنان آن دیار را از بیخ براندازد .

ابیات

چون حصار کلات در عالم   قلعهٔ نیست راسخ و محکم
کوهها سر بیکدگر داده   در میان قلعه‌ایست افتاده
سر باوج فلك رسانیده   چرخ را گرد خود دوانیده
قلعه‌بانی که حافظ[۱] آنست   شب همه‌شب سمیر کیوانست
کی در احکام قلعهٔ خلل است   که نگهبان درگهش زحل است
نسر طایر عتاب پایهٔ او   هفتمین چرخ زیر سایهٔ او
چه کند ساکنش بقوت زمین   کش بود قوت خوشهٔ پروین
حیوان کی ز قوت مغبونست   کاهش از کهکشان گردونست
هیچ کس در فضاش راه نکرد   فتح این قلعه هیچ شاه نکرد
آری لطف جناب سبحانی   داده توفیق خان شیبانی
که درو راه برده لشکر او   فتح این قلعه‌کرده قنبر او
تا جهان هست خان شیبان باد   کمترین چاکرش جهانبان باد

در زمانی که ملك خراسان دردست جغتای بود سلطان حسین میرزا آن قلعه را در جملهٔ ولایت طوس بفرزند خود کبك میرزا داده بود و او درآن قلعه ذخیرهٔ وافیه نهاده و اهل و عیال و جماعت خود را درآن قله متحصن‌ساخته چون کبك در مشهد به تیغ لشکر خانی مقتول شد ، آن قلعه با سایر مملکت طوس و نسا وباورد درتصرف بندگان حضرت‌خان درآمد وچون‌اعداء دولت تمامی‌مخذول‌و منکوب شده بودند کسی التفات بحفظ آن حصار متین ننمود، تاآن سال که‌رایات همایون بعزم دفع‌قزّاق به‌بخارا فرمود . کرّت اول بعد از فتح‌خراسان، اولاد[۲] سلطان حسین میرزا[۳] بخراسان آمدند . شاه محمد دیوانه نام از بخشیان جغتای

۱ـ دراصل: حاضر. ۲ ـ دراصل: خراسان‌واولاد. ۳ ـ در اصل: میرزا سلطان‌حسین.

بولایت باورد درآمد و جماعت حشم نشینان آن ولایت بواسطهٔ جرأتی که درقتل داروغهٔ باورد کرده بودند ، خایف و اندیشه‌ناك شدند و شاه محمد ایشانرا گمراه ساخته از راه طاعت بیفکند و باتفاق ایشان قلعهٔ کلات را محکم ساخت [۱۲۰پ] و آن جماعت بسیار بودند وحصار را موجب وقایت عرض و نفس ومال خودشمردند و تمامی را در آن قلعه بردند و ابواب مخالفت و عناد بر گشودند وآغاز فساد و عتاد[۱] نمودند وچند نوبت از قلعه فرودآمده خرابی‌درنواحی ولایات مشهدوطوس کردند و امر عالی بمحاصرهٔ ایشان بعد از رجوع بماوراءالنهر نفاذ یافت و جهة دفع شرّ آن اشرار و منع اذیّت آن فسقهٔ فجّار،رایت همایون از دارالسلطنهٔ هراة بصوب محاصرهٔ آن قلعه نهضت فرمود ولشکرهای اطراف‌جمع‌شده بکرّات‌جنگها انداختند وچون فتح آن قلعه را هیچ طریقی نیست بموجبی که‌مسطورشد، بعضی از بخشیان که در اردوبهٔ همایون بودند بدرخواست و التجاء اوبعزّعرض‌رسانیدند که شاه محمد بعرض میرساند که اگر رأیات همایون التفات و اشفاق فرموده‌ترك محاصره فرمایند و توجه بصوب‌قشلاق مرو واقع‌شود، من‌ازقلعه‌بیرون‌آمده،آنرا تسلیم خدّام کنم و در ولایت مرو بسعادت خدمت مشرّف گردم.حضرت اعلی‌خانی ترحم و اشفاق‌فرموده، بطرف مرو توجه فرمودند و ایّام قشلاق بعضی اوقات‌در مرو بودند وآخر به بخارا عزیمت نمودند و شاه محمد بوعده وفا نکرد ودرایّامی که رایات همایون بماوراءالنهر توجه فرموده بودند،فریدون حسین ولد سلطان‌حسین میرزا که الطاف حضرت خان او را از قلعهٔ دامغان خلاص فرموده و تربیت نموده، روانهٔ طرف عراق گردانیده بودند وخون اورابخشیده، درین‌وقت معاودت بخراسان نموده بود و بر در قلعهٔ کلات رفته وشاه محمد اورا درقلعه راه داده بود و فریدون حسین بجناب امیر قنبر و امرایی که بحصار قلعه نشسته بودند کتابت نوشته و در آنجا اظهار کرده بود که من بندهٔ حضرت خانم وآن‌حضرت‌خون مرابخشیده‌اندو

۱ ـ در اصل : عناد .

من تا زنده‌ام چاکر و بندهٔ فرمانم و قلعه را جهة خدّام نگاه داشته‌ام و هنگام معاودت رایات آفتاب اشراق از صوب مملکت [۱۲۱ ر] قزّاق قلعه را تسلیم خواهم نمود وخود بالتحاق موکب همایون سرافراز خواهم‌شد. جنـاب امیر قنبر عرضه داشت اورا به پایهٔ سریراعلی فرستاده بود و آن عرضه داشت در قرا ابدال بعرض همایون رسید و از غرایب کرامات حضرت خان کرامتی عجیب‌غریب ظاهرشد.

ذکر ظهور کرامت حضرت خان در باب فتح قلعهٔ کلات

حکایت

یکی از مقرّبان حضرت روایت کرد که وقتی که عرضه داشت امیر قنبر رسید ودر آنجا اظهار طاعت فریدون‌حسین کرده بود ومضمون عرضه‌داشت اودلالت بر فتح قلعهٔ کلات میکرد، بعضی ازحاضران عرضه داشتند که قلعهٔ کلات‌فتح‌شد، مناسب است که طبل‌بشارت‌زنند. آن‌حضرت فرمودند: چون فتح تمام نشده بمجرّد این کتابت که صدق قول فریدون حسین در آنچه گفته معلوم نیست طبـل بشارت زدن مناسب نمی‌نماید. این کلام فرمودند وساعتی متفکر شدند، پس‌سربرآوردندو فرمودند: طبل بشارت زنند کـه قلعهٔ کـلات فتح شد. مردمانرا ازآن حال تعجب آمد که در منع بشارت‌زدن ودلیل عقلی بـر ترك طبل‌کوفتن فرمودن وفی‌الحال درعقب آن حال امر به‌بشارت واخبار ازفتح نمودن امریست که منشأ آن‌باید که از غیب باشد. بعد از ظهور فتح معلوم شد که بر خاطر قدسی سمات‌آن حضرت برحسب فرمودهٔ « ارباب‌الدول ملهمون » آن معنی بطریق الهام واضح شده و در همان‌اوقات صورت فتح‌درآیینهٔ غیب روی‌نموده بوده وبرخاطرآن حضرت ازصفای باطن،ظاهرو متجلّی گشته وصورت وقوع فتح چنان‌بود که امرایی که قلعه‌راحصار کرده بودند،شنیدند که سیلی عظیم درقلعه[1] آمده و دروازهٔ قلعه را خراب‌ساخته، دلیران‌لشکر همایون همراه امیرآبکش براطراف‌ونواحی قلعه دلیرانه بالا رفته‌و جنگ انداخته‌اند و ازآن ممرّ خودگشادی نشده واهل قلعه ممرّسیل را عمارت کرده‌اند فامّابعضی‌ازآن‌مردم که درحصار بوده با اهل‌بیرون‌قلعه‌ازعساکر منصوره متفق شده‌اند و وعده کرده که هرگاه که ایشان بعزم فتح جنگ اندازند [۱۲۱پ]

۱ـ در اصل: بقعه.

این مردم از اندرون موافقت نموده قلعه را داده‌اند وابواب فتح بر روی دولت همایون گشاده. امیرقنبر با لشکریان خود بقلعه درآمده و شاه‌محمد دیوانه فرار کرده از راه کوه بقلعهٔ عماد رفته و فریدون‌حسین بعد از فرار و اختفا در دست عساکر همایون اسیرومبتلا شده و سر او را که سرهر شرّوشرّ هرسر بود بریده با دیگر سرها وعرضه داشت فتح به پایهٔ سریراعلی فرستادند و بعد از نماز عشا در چول بالای سمرقند ایلچی امیرقنبر به‌پایهٔ سریراعلی رسید و نقارهٔ بشارت دیگر باره کوفته، آنچه‌حضرت خلیفة الرحمانی بالهام ربانی و تعلیم غیبی دریافته بودند ظاهر شد. اتفاقاً آنشب[1] این فقیر نزدیك خوابگاه حضرت اعلی خاقانی خانی‌نزول کرده بودم و ازمسرّت آن فتح که مقدمهٔ دیگر فتوح بود بسیار شادمان بودم و اقدام بوظایف نماز فتح و دعاوثنا نمودم وهمان شب این قطعه از غیب در خاطر افتاد و صورت نظم آن درلوح ضمیر رقم پذیر شد و قطعه‌اینست:

قطعه

باقبال محمد خان شیبانی شه دانا — قزاق از پا در افتادند و کار جمله شد ابتر

مذاق جان هنوز از لذت آن داشت شیرینی — که از خوان[2] فتوح بخت آمد نعمتی دیگر

سرآمد ازکلات و فتح آن قلعه میسر شد — چنان فتحی‌رسید ازغیب وفتحی اینچنین برسر

دیگرروز که موکب همایون از سرچاه چول کوچ فرموده درحوالی‌قلعهٔ سور که اوّل ولایات سمرقندست‌نزول‌فرمودند، هنگام چاشت این‌قطعه معروض شد ومحل تمام ازقبول یافت وچون رایات همایون بمرو رسیدند،جمعی‌ازاصحاب قطعه را پیش امیرقنبر تعریف کرده بودند و مشارٌالیه انشادآنرا از فقیر التماس کرد و فقیرآنرا بروخواندم و بعد از آنکه سه بیت قراءت کردم در بدیهه این بیت بدان ابیات الحاق نمودم

۱- در اصل: آنست. ۲- در اصل: خان.

بیت

غلام شاه مردان هر که شدصد قلعه بگشاید در خیبر علی کند و دراین قلعه راقنبر [۱۲۲ ر]

فی‌الجمله همچنین فتحی از مکمن غیب چهره گشود و به بشارت این فتح که موجب معموری خراسان وسبب امان سُکّان آن‌ولایت‌بود جمیع خواطررا انواع سرور وحضور روی نمود و رایت همایون از منزل سور متوجه دارالسلطنهٔ سمرقند محفوظه گشت والتوفیق‌من‌الله‌الاحد.

ذکر نزول رایات همایون در محفوظهٔ سمرقند

چون رایات همایون از منزل قلعهٔ سور عبور فرموده در وسط ولایات علی‌آباد نزول کرد و حضرت سلطنت پناهی محمد تیمور سلطان درچول ترکستان جدا شده پیشتر متوجه سمرقند شده بودند و اکابر و اهالی سمرقند بتصوّر آنکه رایات سعادت آیات از طرف بخارا درخواهند آمد بولایت ماوراءالنهر از راهی دیگر باستقبال رفته بودند و چون حضرت سلطان نزول فرموده بودند ایشان از قرب نزول موکب همایون آگاهی یافته، درین منزل خود را بشرف التثام قوایم سریر خلافت مشرّف فرمودند و وظایف تهنیت فتح قزّاق تقدیم‌نموده، بلوازم‌دعاو ثنا که لایق محفل اعلی وموافق مجلس‌اسنی باشد اقدام نمودند ولطف حضرت خلیفةالرحمان همگنانرا نوازش فرمود و پرسش نموده ، اشفاق و مراحم بسیار در شأن ایشان سمت اظهار یافت و در مجلس اوّل بسیاری از مباحث علوم و تحقیقات معارف که در مدت سفر ترکستان از فیوض غیبیّه سنوح‌پذیرفته بود درمیان آمدو فقیر باداءِ بعضی از آن تحقیقات نفیسه مأمور گشتم . دیگر روز رایات همایون از آن منزل کوچ فرموده در دو فرسخی سمرقند نزول اجلال واقع شد و ازآنجا بموضع خواجه دیدار اتفاق منزل دست داد و حضرت مهد علیا و جماعت اردویهٔ حرم که از بخارا متوجه ملاقات شده بودند درین منزل عزّ وصول یافتند وحضرت سلطنت پناهی ابوالخیر سلطان بشرف دستبوس حضرت خلیفةالرحمانی مشرّف شد و دیدهٔامّید آن‌حضرت [۱۲۲ پ] بدیدار فرزند دلبند مقرور گشت وخاطرهمایون از بهجت آن تلاقی مبتهج و مسرور شد و روز دیگر که روز پنج شنبه بیست وهشتم شهرذی‌حجّه بود رایات سعادت‌آیات از راه‌آب کوهك عبورفرموده در دارالسلطنهٔ سمرقند محفوظه نزول فرمودند و منزل باغ نو را که بر خارج دروازهٔ چهار راهه

واقعست مستقرّ سریـر خلافت و مقرّ تخت حشمت و ایالت نمودند و مدینهٔ طیّبهٔ سمرقند را مجدداً محل نشر آثار عدالت و مورد جلایل لطف و عنایت‌ساختند.

وصف شهر سمرقند

چه سمرقند! جنّت‌روی‌زمین، ارجاو انحاء اومحفوف بقصورحورعین، بساتین دلستانش از جنّات عالیات حکایتی و عیون زلال بخش او از عین سلسبیل کنایتی، سواد او همچو خط خوبان رقم نسخ بر صفحهٔ محاسن بلدان عالم کشیده و بیاض صبح غرّاء سعادت از افق نور فشانش بر جهان دمیده، خاك عبیر مثمارش از تربهٔ طیّبهٔ کثبان مشك‌جنّت نشان دهد. یادش از فوایح روایح« ارسلنا الریاح لواقح »[۱] رایحه‌بخش سُکّان است و هوایش نموداری ازنسیم شمال باغ جنانست، صحراهای دلپذیـرش از سبزهٔ زمردفام فرش اخضـر بر بساط اغبر غبرا گسترده و روایق شقایق او نشانی از شقایق‌النعمان بر روی زمین‌آورده ، لاله‌زارهای او داغ حسرت بر دل گلزار ارم نهاده و از شعلهٔ حسن او آتش در دل گل احمر فتاده ، هرباغ او موسم بهار از نقوش گل و ارغوان‌و نرگس‌وضیمران[۲] کارخانهٔ نخل بندان چین را رقم بطلان کشیده و شکـوفهٔ اغصان جنانش همچو صبح صادق‌در اسحار بر افق اشجار دمیده ، طعم فوا که لذیذش مذاق انواق را لذت « فا کهةٍ کثیرة لامقطوعة ولا ممنوعه »[۳] چشانیده و نعومت دقیق حُوّاری او همانا آدم را از بهشت جاوید بیرون کشانیده.

ابیات

تربتی کو بهشت مانندست   خاك محفوظهٔ سمرقندست
باد او نفحهٔ[۴] ز باد بهشت   یاد او غم‌زدا چویاد بهشت[۱۲۳ر]
راه جنّت نموده مسلك او   نهرخلدست آب کوهك او

۱ـ سورةالحجر قسمتی ازآیهٔ : ۲۲ . ۲ـ در اصل: ضمیران. ۳ـ سورة‌ـ الواقعه‌آیات:۳۲و۳۳. ۴ـ در اصل : نعجه .

رصدش[1] رهنمای فکر حکیم زوعیان گشته احسن التقویم
آب رحمت که می‌بردزحمت باد برطعم و لذتش رحمت
شهربندش که محکم افتاده از حصار فلك نشان داده
رو حصار حصین او بنگر وان دَرِ آهنین او بنگر
گر ببازار شهر بر گذری[2] از سر کیسهای زر گذری
کلبهٔ گرده پز که پرهنرست مشرق صدهزار قرص خورست
بنگر میوهٔ نباتی او آن بهیها و نا شپاتی او
بردرختش نگر رسیده انار شجر اخضرست نارش بار
مصرا گر فایق از نی قندست خربزه شکّر سمرقندست
رطب شام را چه بردی نام بخر انگور صاحبی هرشام
غوطهٔ شام اگر بهشت بود یاد او پیش سُغد[3] زشت بود
این سمرقندرا کجا ثانیست چون پسند امام شیبانیست
او سمرقند را پسندیده لاجرم بر بهشت خندیده
تا قیامت بلند پایهٔ او صد سمرقند زیر سایهٔ او

وصف طوی حضرت محمد تیمور سلطان روز اول در باغ نو

زمان اقامت صاحب سریر امامت در آن بلدهٔ دل‌افروز این نوبت مدت چهار روزبود . اوّل روز که خرگاه حشمت خلافت در گلزار باغ نو برافراختند و چابك دستان بحسن صنعت، محفل طوی مرتب ساختند و حضرت سلطنت پناهی محمد تیمور سلطان درین روزفیروز،مقدمات طوی ترتیب داده وابواب نعم وعوارف برروی واردان، موایدفوایدبر گشاده . جشنی عظیم و محفلی جسیم ترتیب یافت که تا برسفرهٔ گردون شیرهای انجم نهاده‌اند کسی مجلس بدان آراستگی ندیده و تا در سماط فلك، کئوس کواکب چیده‌اند کسی سفره بدان پیراستگی نکشیده ، صنوف

۱ ـ دراصل: رسدش. ۲ـ دراصل: کوببازار وشهر برد گذری. ۳ـ دراصل: سفد .

خلایق برحسب تفاوت درجات وتباین طبقات[1] دراطراف آن مکان وسیع و اکناف آن موضع رفیع جای گرفته و درظلال سایه‌بانهای نامدار که‌مظلّه فلك دوّار رااز ارتفاع آن[۱۲۳پ] پستی‌روی نماید و خرگاههای گردون مدار که خرگاه سبزاین مقرنس سرای در جنب پایهٔ اوباب خجالت برگشاید ، امرا و اعیان‌عساکرنامدار، قرار و استقرار گرفتند و خرگاه اعلی که مستقرّ مجلس همایون بود مشحون شد بسلاطین نامدار وعلماءِ عالی‌مقدار وامراءِ کامگاروفضلاءِ کثیرالآثار وبعد از تقدیم مباحث علمیّه، مبحث استفتا از ذبیحهٔ قزّاق در میان‌آمد و مباحثی که فقیر درین کتاب ذکر کرده‌ام درباب حکم مقاتله با قزّاق ازفقیرصدور یافت وبعد ازفراغ‌از مباحثات، توشمالان‌چابك‌دست‌بانداختن سماط برآن بساط ، انبساطونشاط نمودند والوان نعایم لذیذه وانواع اطعمه طیّبه درمیان آوردند از کثرت‌لحوم‌سر سرخود میخورد وپشت بهفت پشت مردم‌میرسید،دست‌و شانه بنشانه دست بدست می‌بردندو همه کس ازپهلوی سینه بکام دل طعام وافرمی‌خوردند،رانها از کثرت گوشت درپا انداخته بودند وازارقه[2] شکم را چهارپهلو ساخته بودند .

ابیات

لطف سلطان چو گسترید سماط — همه عالم گـرفت عیش و نشاط
کرمش‌چون سماط رزق‌انداخت — گرد سفره زچرخ گردون ساخت
بس که حیوان درو بریده‌سرست — حمل‌و جدی چرخ را خطرست
سان اسب ار کشیده زین سانست — اسب را زندگی چـه امکانست
مرغ ازبس که کشته آنجا شد — بعد ازین مـرغ جمله عنقا شد

۱ـ در اصل : طبعات. ۲ـ در اصل : ازارخد.

ذکر رفتن حضرت خان بتماشای مدرسه در سمرقند

دوم روز عزم خانی‌متوجه تفرج مدرسهٔ‌عالیه‌شد که بنای‌خاصه‌آن‌حضرت است وصباح روز شنبه بارهٔ سعادت واقبال را در زیر زین زینت و جمال کشیده بر بارگاه خلافت حاضر گردانیدند و حضرت اعلی خاقانی خانی بدولت‌واقبال بربارهٔ عزّوجلال راکب گشته‌وحاضران‌ازسلاطین کامگار وعلماء عالیمقدار وامراء نامدار درظلّ رایت عالم‌مدار مصاحب و مراکب گشته،از دروازهٔ چهارراهه بشهرسمرقند بی‌مانند درآمدند . آن مملکت فرخنده‌آثار رادولت ازدر درآمد که اورا از ورق [۱۲۴ر] چهرهٔ حضرت خلیفهٔ زمان فال بخت و مراد بر آمـد و موکب همایون از اسواق‌آن مدینه بطریق وقار و سکینه عبور فرموده درعین دولت وکامرانی درعالی مدرسهٔ خانی نزول اجلال فرمودند .

وصف مدرسهٔ خانیه درسمرقند

چه مدرسه ! بنایی مشدّد کـه اساس آن از تشیید مبانی ارم ذات‌العماد حکایت گوید و اساسی ممهّد کـه بنایش رفعت برطاق مقرنس فلك مثمن جوید . طاقش مگرجفت نهم طاق گردونست که اساس گنبد هرمان نزد اوپست و دونست. حجراتش‌ازحجرات جنة فردوس سخن‌گوست وایوانش دررفعت فرازارتفاع گنبد مینوست،صحنش‌ازاتساع[1] عرصه، خلاء غیرمتناهی را اثبات کرده وسقفش ازنقوش زرکاری، سقف‌سبع طباق را درمقام خجالت‌آورده .

ابیات

درسمرقند خان‌چومدرسه‌ساخت　　شهرت علـم در جهان انداخت
چرخ هفتم کمینه پایـهٔ او　　بلك نـه چرخ زیـر سایهٔ او

۱ـ در اصل: اقساع.

طاق او سر فراز آفاقست — که برفعت درین جهان طاقست
حجراتش ز ارتفاع جهات — هست موصوف سورهٔ حجرات
صفه‌اش رهبر عقول شده — هر سحر محفل فحول شده
صحن او سجده‌گاه معبودست — مرقد شاه عصر محمودست

چون درمدرسهٔ عالیه نزول اجلال خانی وورودافضال[1] خاقانی واقع شد، اولاً بزیارت قبر برادر نامدار حضرت سلطنت‌آثار، محمود سلطان انار الله برهانه التفات فرموده، درآن تالار که بربالای مزاربسته‌اند درآمدند وبعد ازاقدام‌بوظایف زیارت وفاتحه وسلام درمقابل قبرسلطان، مسند خلافت برافراختند وعلما واکابر وحُفّاظ‌خود را بجلوس درمجلس حضرت خانی مشرف ساختند وطبقات مردمان از طلبه و نظارگیان در اطراف و انحاءِ آن مجلس عزّ حضور یافتند و این فقیرحقیر قریب بقبر که در محاذاة مجلس‌همایون‌بود نشستم . چون حُفّاظ از تلاوت کتاب‌الله المجید فراغت یافتند و وظایف دعاء دوام دولت‌تقدیم [۱۲۴ پ] نمودند، حضرت خلیفةالرحمانی این فقیررا که از مقام تواضع اختیار مقام پست نموده‌بودم، بانظار التفات‌و عنایت مخصوص‌ساخته، نزدیك‌طلبیدندو آغازسؤالات ومباحثات‌فرمودندو درین مقام بعضی از فواید علمیه که درآن‌مجلس گذشت، مناسب است که‌مذکور گردد، چه مدرسه مقتضی‌آنست که بحثی که درو واقع شود از بیان آن‌اعراض ننمایند . وبالله التوفیق.

مباحثهٔ مجلس همایون درمدرسهٔ خانیهٔ سمرقند

چون این فقیر را پیش‌طلبیدند، اول سؤالی که فرمودند آن بود که پرسیدند سنّت درمقدار رفع‌قبر[2] وهیئة آن چیست ؟ این‌فقیر گفتم: سنّت‌آنست که ازمقدارشبری ارتفاع‌آن زیادت نباشد واین الواح که برسرقبور برمیفرازندبدعت است و همچنین کتابت برقبر کردن و بر بالای آن عمارت‌ساختن بدعت است .

۱ـ در اصل : اتصال ۲ـ دراصل: خبر.

قاضی سمرقند سلّمه الله که مدرّس مدرسهٔ خانیّه واعلم العلماء [و]شیخ الاسلام سمرقند بود گفت : چگونه بدعت باشد و حال آنکه در جمیع بلاد اسلام این امور که گفتید شایع است بلا انکار منکری و منع مانعی ؟ فقیر گفتم : شیوع این امور[۱] دربلاد اسلام وتقاعد مردم از انکار آن، موجب این نمیشود که نتواند بود که بدعت باشد بچند وجه : اول آنك بدعت گاه اطلاق کنند ومراد از آن امرمحدث در دین باشد که آن امر در صدر اول بشخصه نبوده باشد و اگر چه در دیگر اعصار علما آنرا بطریق قیاس ازاصول کتاب وسنّة استنباط و استخراج کرده باشند وحدیث عایشه رضی الله عنها که درصحیح مسلم روایة کرده «من احدث فی امرناهذا مالیس منه فهو رَد»[۲] دلالت بر آن میکند که بدعت مذمومه که امرمحدث است در دین آنست که خود بشخصه یا مأخذ اوبطریق قیاس واجتهاد در دین نباشد واگر اصل او در دین باشد وازجملهٔ امردین باشد و خصوصیّت آن در امور دین معدود نباشد آنرا بدعت گویند نه بمعنی ذم؛ و اگرهرمحدثی در دین خواه اصل اودردین باشد [۱۲۵ر] و خواه نباشد مردود بودی فرمودهٔ «مالیس منه» و تقید امر محدث بدان بی فایده ماندی. پس معلوم شد که امرمحدث دردین بعضی مقبول است و بعضی مردود. آنچه اصل او در دین باشد اگر چه بشخصه از امر دین نباشد آن بدعت مقبوله است والّا بدعت مردوده و گاه بدعت اطلاق کنند و امر مردود خواهند که محدث است در دین ونه اوبشخصه و نه اصل او هیچکدام از امردین نیست واحدالمعنیین نزد اطلاق بقرینهٔ مقام مرجح گردد، هرگاه که ذکر سنّت در میان باشد ودر مقابل او بدعت یاد کنند معنی اول مراد خواهد بود، باعتبار قرینهٔ مرجّحه ودرین مجلس سؤال از سنّت واقع شد چه فرمودند: سنّت درامر قبرچیست؟ جواب گفته شد که ارتفاع بقدر شبری وماسوای آن ازاموزی که یاد کردیم بدعتست، پس بدعت درمقابل

۱ـ در اصل : این امور که. ۲ـ بخاری: صلح ۵ـ مسلم بن حجاج : اقضیه ۱۷ـ ابن ماجه مقدمه ۲ـ احمدبن حنبل: VI ، ۲۷۰ . (المعجم المفهرس)

سنّت باشد ومعنی اول رجحان یابد واز رجحان معنی اول لازم آید که بدعت که ما گفتیم اعم از آن‌باشد که مقبول باشد در شرع یا مردود وبرین تقدیر تواند بود که امورمذکوره درقبر که‌شما می‌گویید دربلاداسلام‌شیوع‌دارد ازقسم‌بدعت‌مقبول باشد وبرین‌تقدیرباشیوع‌اودر بلاداسلام‌بلاانکارمنکری جمع‌شود.پس دعوی‌منافات میان بودن‌اوبدعت‌وشیوع‌اودربلاداسلام باطل‌باشد. دوم آنکه فرض کنیم که بدعت هرگاه که اطلاق کنند مراد از آن امر محدث‌مردود باشد بسی از امورمتبدعه، دربلاد اسلام هست که بواسطهٔ فساد زمان کسی درمعرض انکار بران در نمی‌آید، ازترك انکار بران لازم نمی‌آید که آن امر در نفس‌الامر بدعت نتواندبود ، پس دعوی منافات باطل باشد . سیوم لانسلّم که منکران بران انکار نمیکنند چه مراد ازانکار منکران آنست که علماءِ اسلام آنرا منکر باشند وخواص اهل‌علم‌و تقوی آنرا مردود وناشناس دانند ودرهمه اعصار علماواهل ورع‌آنرامنکربوده‌اند وازتسلیم‌مردم نادان وظالمان ومحبّان [۱۲۵پ] زینت لازم نمی‌آید که‌آن امرمنکر نباشد نزدعلما وارباب‌تقوی واگر مراد ازین سخن که منکری بران‌انکارنمیکند آنست که این از امور مجمعٌ علیه است چنانچه در اجماعات صدر اول گاه هست که‌مثل این سخن‌میگویند دراثبات‌اجماع‌چه‌دراجماع قول‌بعضی وسکوت‌دیگران بلا انکار موجب ثبوتست ، حال آنکه این دعوی باطل است بنابر آنکه اجماع معتبر در اصول که دلیل شرعست مراد ازواجماع‌صدر اول است نه اجماع‌اهل‌این قرون که فساد در دین پیدا شده واز کجا که‌درصدراول‌براین‌امر انکارنمی کرده‌اند، پس ترك انکار درین ادوار منافات نداشته‌باشد. حضرت خان عالی مکان‌فرمودند: چه دلیل است بر آنك‌امورمذکوره درصدر اول نبوده وبدعت‌است؟ گفتم درصحیح مسلم ونسایی وترمذی روایت کرده‌اند که امیرالمؤمنین علی کرّم الله وجهه با ابوهیّاج اسدی گفت «الاابعثك علی مابعثنی علیه رسول‌الله صلی الله علیه وسلّم الاتدع تمثالاالاّطمسته ولا قبراً مشرفا الاسوّیته» یعنی آیا بفرستم ترا بر آنچه

فرستاد مرا حضرت رسول الله [صلّی الله] علیه وسلّم و آن امر که من ترا جهة آن فرستم آنست که هیچ تمثالی نگذاری الّا که آنرا هموار سازی و هیچ قبری مشرف باز نگذاری الّا که او را برابر سازی. علماءِ شارحان حدیث گفته‌اند مراد از تمثال صورت‌گریست که آنرا هموار ونابود می‌باید ساخت ومراد ازقبر مشرف آنست که بلندو زیادت از مقدار یك وجب باشد.[۱] پس معلوم شد که قبر را بلندتر ازیك وجب ساختن منّهی عنه است، زیرا که امیرالمؤمنین علی در زمان خلافت میفرستاد که آنچه زیادت از مقدار مذکور باشد آنرا تسویه کنند ونه مجرد قول صحابیست بلکه در اصل حدیث فرموده که ترا بدان کار فرستم که حضرت رسول الله صلی‌الله علیه‌وسلّم مرا بدان کار فرستاده بود. پس معلوم شد که نهی ازقبل آن‌حضرت‌است صلی‌الله علیه وسلّم. پس مشرف ساختن قبر و بلند گردانیدن آن بدعت و منّهی‌ـ عنه باشد. اینست [۱۲٦ ر] اجماع‌واتفاق علماءِ مذهبین وبعد ازین خلاف کرده‌اند. مختار شافعی واصحاب او آنست که قبر را مسطّح سازند ودلیل ایشان آنکه در صحیح‌نسایی، قاسم‌بن محمدبن ابی‌بکر روایت کند که پیش عایشه رفتم و گفتم‌ای مادر کشف کن از قبر پیغمبر صلی الله علیه وسلّم تامن آنرا به بینم، پس کشف کرد از سه قبر که نه‌مشرف‌بودونه‌چسبیده‌برزمین واین مقدار را بیك وجب تقدیر کرده‌اند ودلالت برتسطیح میکند زیرا که قبر مُسنّم که آنرا خریشته میگویند برزمین چسبیده است و مختار امام ابوحنیفه و اصحاب او آنست که قبر مُسنّم باشد[۲] یعنی خریشته وقاضی عیاض که از اکابر علماءِ حدیث است و مالکی مذهب در شرح صحیح مسلم روایت کرده که اکثر علما برانند که افضل تسنیم است و مذهب مالك هم اینست و دلیل ایشان اینست کـه سفیان تمّار در صحیح بخاری

۱ـ شاید وضع اصلی این جمله چنین بوده است: مراد از تمثال صورت گریست کـه آنرا نابود می‌باید ساخت و مراد از قبرمشرف آنست که بلند و زیادت ازمقدار یك وجب باشدو آنرا هموارمی‌باید ساخت. ۲ـ در اصل: آنست که سنت آنکه قبر مسنم باشد.

روایت کند که قبر پیغمبررا صلی الله علیه وسلّم دیده که مُسنّم بود. وجه جمع میان روایتین آن[1] می‌تواند بود که در اول امر مسطّح بوده باشد وبطول زمان مُسنّم شده باشد زیرا که قبر ایشان ازخشت وسنگ نساخته بودند بلکه از سنگ ریزه و ریگ بوده وشاید سنگ ریزه را بر شکل مسطّح راست کرده باشند وبطول زمان اطراف آن فرو ریخته باشدو مُسنّم شده ومن ازخواجه شمس الدین محمد ابن الـزمن رحمة الله تعالی که ملك التجار حجاز بود ودر سالی کـه قُبّه حضرت پیغامبر را صلی الله علیه وسلّم عمارت کردند در قُبّه درآمده بود وقبرراmشاهده کرده، پرسیدم که قبر رامسطّح یافتی یا مُسنّم؟ او گفت مسنّم یافتم ووجه آنست که ما گفتیم که بطول زمان بعداز تسطیح تسنیم یافته والله اعلم . واما دلیل آنکه گفتیم کتابت برقبر کردن حرام است آنکه درصحیح نسایی، جابر روایت کند «نهی رسول الله صلی الله علیه وسلّم ان یجصّص القبـور وان یکتب علیها وان توطأ» یعنی حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلّم نهی فرموده که قبرها را بگچ اندوده کنند و آنکه برو بنویسند چیزی[2] و آنکه گام براو نهند. این دلیل است از کتابت [۱۲۶پ] قرآن که مقتضای او حرمت است، زیرا که در اصول ثابت شده که مقتضای نهی حرمت است واما دلیل آنکه گفتیم بربالای قبر عمارت ساختن بدعت است آنکه در زمان حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلّم نبوده است ونهی صریح ازفعل اوصحیح شده چه در صحیح مسلم ونسایی و ترمذی و ابن ماجه این حدیث ثابت است عن جابر« نهی رسول الله صلی الله علیه وسلّم ان یجصّص القبروان یبنی علیه وان یقعد علیه »[3] یعنی نهی فرموده حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلّم از آنك گچ کنند قبرها را وبنا کنندبرو وبنشینند برو این دلیل آنست که بنا برقبر نتوان ساخت وهرچه نتوانند کرد وبعداز آن بکنند، در دین آن بدعت باشد واما دلیل آنکه بربالای قبر، لوح بدعت است آنکه در زمان

۱ـ در اصل: انکه. ۲ـ در اصل: خیری. ۳ـ مسلم بن حجاج: جنائز ۹۴ـ ترمذی: جنائز ۵۸ ـ النسایی جنائز ۴۳ ـ احمد بن حنبل: III‘۲۹۵، ۳۳۲، ۳۹۹، VI‘۲۹۹ .(المعجم المفهرس)

آن‌حضرت‌نبوده وهیچ یك‌را ازصحابه کرام همچنین‌لوح بر بالین‌نیست. پس‌بدعت باشد در دین وامّا آنکه بدعت سیئه است نه حسنه، ظاهر آنکه امری لغوست[1] و در ضمن آن فایدهٔعقلیّه‌و شرعیّه متصورنیست، مگرآنکه‌محض‌علامة ارادت کنند. بعدازآن انتقال کردم بحدیث وفات عثمان بن‌مظعون[2] رضی‌الله عنه از اکابرصحابه بوده وخویش قریب حضرت پیغامبر صلی‌الله علیه وسلّم وهجرت‌بحبشه کرد، دیگر هجرت بمدینه ودر مدینه وفات فرمود و حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلّم او را در بقیع دفن فرمود، چون از دفن فارغ‌شد، سنگی‌بغایت‌بزرگ که در آن‌حوالی بود فرمود تا برسر قبر او حمل[3] کردند وبرسر قبر او نهاد وفرمود:نشانه میکنم قبر برادر خود را عثمان تا فرزندان وکسان خودرا پیش‌او دفن‌کنم. واین‌حدیث صحیح است. پس اگر محض‌علامت ارادت کنند موافق‌سنّت‌باشد والّاحکم‌بدعت سیئه براو غالب است وشاید بعضی ازقبـور مشایخ را دلیل این حدیث باشد چون قصد اعلام کرده باشند . حضرت‌خان فرمودند: عمارت برقبر ساختن‌ولوح نهادن‌و کتابت‌کردن اگر غرض ابقاء اثر میّت است [۱۲۷ر] شاید خوب باشد واگر غرض تکلّف و خودنماییست از جنس اعمال ریائیست والحق این سخن در کمال‌لطافت است، زیرا که ابقاءِ اثرمیّت در امور دین‌و دنیا هردو مطلوب است وکسی که‌آن نیّت خیر کند به ثواب دارین میرسد واگرغرض‌تکلّف و خودنمایی باشد ازجنس سایر اعمالست که ریا درو میرود و ثواب او را باطل‌میگرداند. افاده الله تعالی و خلّد ظلال خلافته .

۱ـ در اصل : نفوست . ۲ـ در اصل:مطعون. ۳ـ دراصل: احمل.

ذکر طوی دادن حضرت سلطان بندگان حضرت خانرا درکان گل
وصف ییلاق کان گل

در خارج بلدهٔ سمرقند ییلاقیست اورا کانِ گل گویند واز بعضی افاضل شنیدم که اوکان اکیرست وآنرا اکیر ترکی گویند وکان گل بروغالب شده در اسم ودرآن ییلاق انواع سبزهاست که خضرتش حکایت ازخضرت نعیم جاویدان کند وطراوتش از لطافت ایّام‌جوانی یاد دهد . هرسبزه در دیدهٔ بصیرت شاخی از زبرجد در صحن ارم سربرزده یاعلم خضراء دولتیست که زمین اورا برسرزده‌است. ضیمرانش[1] درضمیر، صورت گل‌بهشت‌تصویر کند ونرگسش‌ازدیدهٔ مست محبوبان یاد دهد.سبزه‌اش گویی خط خوبانست، درمیان گل پیدا، یا زهرچشم معشوقانست، تریاق هردل شیدا. درو انهارطیّبه روان‌است، هرنهری همچو نهر نعیم خوشگوارو همچو عین تسنیم جـاری در دارالقرار و حوالی او از طرف شهر منوط بباغهای لطیف که اشجارش سر براوج عیوق کشیده ودر حضیضش گل وسنبل‌دمیده. هر نسترنش‌خرمنی‌از بهارکه راحت بدن حاصل آن خرمن‌است و هرسوسنش زبانی که گویا بمدحت حضرت‌خان زمینست واز دیگر اطراف بر آب کـوهك وتـل رصد مشرف‌است. فی‌الجمله واقع بروضعیست که‌ازآن‌احسن، تصویرنتوان کرد و ازآب وهوایش الطف در قوّة تقدیر نتوان آورد وفی‌الواقع دروسط‌ممالك‌مشهورهٔ عالم هیچ ییلاقی همچو کان گل نیست، چه ییلاق قریب شام غوطه است و ازانِ مصر [۱۲۷ب] دامن هرمان[2] وکان گل خاك در دیدهٔ این هردو کرده زیرا که دامن هرمان هرچند به نیل متصلست فامّا تلال ریگ‌روان که تمام اطراف او منتهی بدان میگردد، گرد ازنزهت‌اوبرآورده‌است‌وغوطهٔ‌شام بواسطهٔ‌آنك دروسط‌عمارات افتاده قصور وبساتین بسیارهوای‌آنرا وخامت‌داده وییلاق کهدستان هراة اگرچه

۱ـ در اصل : ضمیرانش. ۲ـ در اصل : هریان.

درنزهت و روح نمودار جنانست فامّامنابع عیونش زه کش دارد واز وخامت آبهای ایستاده‌هوای ناخوش دارد وتبریز واصفهان‌وشیراز خودییلاقات نزدیك‌شهرندارند. فی‌الجمله‌کان گل‌ارباب نزه[1] راکام دل است‌واصحاب فراغ‌رابهترازهزارباغ و راغ .

ابیات

هر کـرا آرزوی کام دلست — منزل او فضای کان گـل است
کان گل چونك گل فشان کرده — خاك در چشم گلستان کرده
از گلش لعل گل چو پیدا شد — نام او کان گل ازینجـا شد
لاله‌اش را نشان داغ بهشت — نرگس او چراغ باغ بهشت
باد او جان و دل بباد دهـد — آبش از سلسبیل یاد دهـد
سوسنی کز فضای او روید — همه اوصاف نزهتش گوید
دشت او راکه جنت المأواست — ازسه برکه هزاربرگ‌ونواست
انجم چرخ با گلش تیره — در گل خیریش خرد خیره
آسمانیست انجمش تـابـان — مهر این آسمان عمارت خان
قصر خان در میان کان گلست — که ازو قصر چرخ منفعل است

وصف عمارت حضرت خان در کان‌گل

معمار طبع حکمت آیین و مهندس خاطر صنعت آفـرین عالیحضرت خلیفة الرحمانی‌خان‌عالیمکان که اگرپرتو التفات برعمارت اربا‌ع ثلثۀ غیرمسکون اندازد او را معمورتر از ربع مسکون سازد و اگـر سقف مقرنس گردونرا ویران سازند اساس اورا به تدبیرتعمیرسربرافرازد، در مکانی مشرف‌مرتفع‌از ییلاق کان‌ـ گل،عمارتی بدیع و بنایی رفیع طرح افکنده کـه عقول مهندسان عالم در حسن صنعت ومتانت اساس و رزانت کریاس آن حیران و افهام معماران جهان در تدبیر [۱۲۸ر] صفّه وایوان حاکی از رفعت چرخ کیوان‌آن بنا مبهوت و سر گردانست ،

۱ـ در اصل نیزه .

سطحی از آن فضای خضرا که در بسیط غبرا نظیر و مماثل ندارد محفوف بانهار روح افزا کـه آن جنان را زینت « جنات تجری من تحتها الانهار»[۱] داده و هـر چشمه‌اش عین‌حیات برروی‌طالبان« وتفجرالانهارخلالهاتفجیرا»[۲] گشاده، بعین‌اختبار اختیار واجتیاز فرموده‌اند و بر آن سطح‌هامون که‌ازالوان گل‌وریاحین گونا گون رشك فضای بوقلمونست ، اساس عمارتـی رفیع افکنده‌اند که قصر خورنق الحق پیش‌ارتفاع بنیانش پست نماید وباب‌تصغیروتحقیربرروی بنای کبیرسدیربر گشاید. قصرغمدان صنعاءِ یمن‌ازغایت رشك وحزن درمقابل‌آن غمدان گردد ومبانی گنبذ هرمان درجنب ارتفاع‌او سربوادی حسرت‌و حرمان نهد، نسرطایراین چرخ سایهٔ[۳] آستانش را آشیان سازد و اکلیل قُبّه خضراء فلك بردرگاه بارگاهش‌به‌نثاره، تاج از فرق اندازد . خیط ابیض صبح بر فراز دیوار افق خـود را کشیده تا ریسمان بنّاءِ آن بنا را بکارآید ومیزان برج‌فلك‌خویش‌را در کفهٔ اعتبارآورده شایدشاغول آن اساس استوارآید . معمارش ازمهندس‌چرخ، وقت احتیاج‌آلت خشت‌زرّین و سیمین‌آفتاب وماه گیرد وطیّان بنیانش از خرمن کهکشان‌آسمان هنگام تطیین‌و تزیین کاه گیرد . کیوان برفـوق ایوان سبع طباق رخ بر افراخته شایـد قندیل کنگرهٔ طاق‌او گردد وشعرای یمانی درحوالی‌آن مبانی چراغ افروخته تارهنمای نظّارگیان‌آفاق شود . اما وضع عمارت برآن نسق است که دو ایوانش‌رفیع یکی شرقی و دیگری غربی‌برافراخته‌اند ، درغایت سعت‌و رفعت که سرایوان با فلك‌ـ البروج[۴] درارتفاع، دم مقابله و مباراة زند ، گویی دو ایوان مشرقین است که زینت طاق اورا خورشیدو ماه موجب توشیح وسبب زین است ودرمحاذات هرایوان‌چهل ستونی بغایت واسع مهیّا گردانیده که هرستونی همچوعمود صبح زرنگار [۱۲۸پ]و همچوخط شعاعی از زینت زرکاری تمامی گوی انوارست و در پیش هر چهل‌ستون

۱ـ موارد مختلف در قرآن کریم این قسمت آمده است . ۲ـ سورة الا سراء قسمتی ازآیهٔ : ۹۱ . ۳ـ در اصل : سایر . ۴ـ در اصل: «سرایوان بافلك البروج» به اشکال خوانده میشود وبعضی‌از کلمات‌سیاه شده است .

پیشگاهی در غایت وسعت ساخته و بر هرضلعی خانهٔ رفیع‌همچو بنای چرخ‌دوّ‌ارو حوالی این مجموع عمارات محفوف بانهار خوشگوار . فی‌الجمله بدین زیبایی و لطافت شاید درجمیع‌عالم‌بنایی‌نباشد و در جامعیّت‌اسباب حسن‌بناو لطافت‌صنعت‌و موقع محل وطیب هوا در فضای‌کاینات چنین اساسی در هیچ تاریخ‌نیفراخته‌باشند .

ابیات

این عمارت رفیـع منزلتست — که اساسش منیع مرتبت است
اندرو خیره چشم هـر بینا — سـر کشیده بقبّهٔ مینـا
زینت هفت چرخ گردونست — رتبت افزای ربع مسکونست
هـر ستون اندرو که زرکارست — نور افشان چـو خط انوارست
طاق‌او سر کشیده سوی فلك — رشك این طاق‌هفت توی فلك
بر گذشتی بنای ایـن ایوان — از اساس عمـارت کـیوان
گـر بُدی در سراچهٔ امکان — رفعت او بقدر همّت خان
همتش گـر اساسی اندازد — چرخ را پایهٔ کمین سازد
بنیهٔ آدمـی که کان‌گلست — خانـهٔ پادشاه ملك دلست
باد معمور از عنایت خان — ره بحق برده از هدایت خان
تا جهان هست خان شیبان باد — عدل و احسان او جهانبان باد

وصف مجلس همایون در کان‌گل

سیوم روز که خطهٔ بی‌مانند سمرقند محل نزول همایون شده بود خاطر فیض مآثر خانـی میل تماشای ییلاق کان‌گل فرمود و اول صباح از باغ نو سوار شده و حضرات سلاطین عظام[۱] عزّمراکبت و مصاحبت یافته متوجـه آن محل[۲] میمون و عازم گشت آن فضای مسرّت افزون شدند و در وسط ایوان غربی عمارت کان‌گل تخت سعادت بخت را بـر اوج گردون برافراختند و در اطراف و اکناف ایوانها ، بساطهای ملوّن بالوان انداختند . طـرف یمین یُمن‌آثار بعزّجلوس علماء

۱ـ در اصل: عن. ۲ـ در اصل : محمل.

نامدار زینت یافت و برجانب یسار صاحب یسار حضرات سلاطین گردون‌اقتدار در کمال حشمت و عظمت و وقار دراوج افتخار[۱۲۹ ر] جای گرفتند و امراءِ عظام و میرزایان کرام واجب الاکرام برطبقات منازل ودرجات مراتب خود بعزّجلوس در محفل همایون سرافراز شدند وایکچیان و چهرهای خاصه صفها ساخته درمواقف عزّوجلال درعین‌تعظیم‌و اجلال‌مشرّف بوقوف‌وقیام درمقام اکرام شدند . فی‌الجمله جشنی آراستگی یافت که بزم آراستهٔ فلك که زینت از انجم ثواقب دارد نزد او درمقام خجلت وانفعال درآمد و بزمی[1] پیراستگی پذیرفت که جمشید و فریدونرا چشم حسرت درخاك تیره برجمال آرایش آن محفل مزیّن خیره گشت، دراطراف‌و اکناف بزم همایون سران و سرداران خیل اوزبك برحسب تفاوت مراتب و تباین طبقات‌عزّحضور یافتند و درمعابر و سُبلِ مسرّت وحضور شتافتند .

ابیات

ای ندیده مقام روحانی — کان گل بین و محفل خانی
محفل‌آرای کان گل گشته — راحت‌افزای جان و دل گشته
آدمی‌زاد را سرور دلست — لای آدم مگر ز کان گل است
طینت آدمی سرور آورد — کان گل روی در حضور آورد
حاضرش آفتاب ملك وجود — کس بگل آفتاب را نندود
تخت‌خان‌همچو تخت‌خورشیدست — که عیان از سمای امیدست
کان گل باز کامیاب شده — مطلع تخت آفتاب شده
تخت این‌آفتاب باقی باد — بخت را جرعه بخش و ساقی باد

بر صدر طرف یمین فلك تمکین ، جای این ضعیف مستمند بود . بعد از انعقاد مجلس حیات‌بخش خاقانی شروع درمباحثات علمیّه شد وبعضی ازآن فواید ارجمند که حالی درخاطراین مستمند حاضرست درین‌مقام بطریق اجمال گزارش خواهد یافت والتوفیق من‌الله الاحد .

۱ـ در اصل: بزم.

ذکر فواید علمیه که در محفل کان گل ظاهر شد

بعد از استقرار در آن محفل ارجمند برطریق استفتاء ازحال بعضی املاك خطّهٔ سمرقند کـه صاحبان آن املاك مقام را خالی گذاشته، روبجانب دیگر بلاد بر افراشته‌اند و فـروع وطن را [۱۲۹پ] بایر ساخته ، تخم در دیگـر بلاد کاشته سؤال فرمودند و استفسار نمودند که جمعی از مردمانرا درین بلاد املاك است که سالها درتحت تصرف ایشان‌بوده بلامزاحمت مزاحمی وممانعت‌مانعی وایشان حالی زیادت ازسی سال باشد که آن املاك را بایر و معطّل گذاشته و کسی درین ولایت نیست که از قِبل‌ایشان آن املاك را مزروع دارد و در اطراف‌و اُکناف آن تخمی کارد تا هم مملکت ازسمت عمارت روی درویرانی وتعطّل ننهد[۱] وهم اموال دیوان قایم گردد و آن املاك‌حالی حکم‌بایرات قدیمه گرفته و درحکم موات است، اگر کسی باحیاءِآن قیام نماید چنان باشد که موات را احیا کرده ، آیا این‌املاك که حال‌اوچنین باشدبعد ازتعمیر، مُلك آنکس گردد که بعمارت‌اواقدام نموده، باقامت وظایف تعمیر آنرا از مرتبهٔ بایریّت بمرتبهٔ عمارت رسانیده یا نه ؟

ازحضّار آن‌محفل‌یکی افتخارالفضلاءمولانا عبدالغفّارقاضی‌بلخ‌بود. درجواب گفت: حکم‌به‌بطلان به‌ملکیت سابق کردن‌دشوارست،فامّا اگراعراض مالك‌ازآن ملك معلوم باشد، حکم اباحت زراعت درآن سرزمین برثانی که تعمیر ارض کرده توان‌نمود.حضرت‌خان‌فرمودند: مجرداباحت‌درغرض که‌مارا باعث‌برآن‌سؤال گشته کافی نیست چه غرض آنست که مالك را مأمور توان ساختن بزراعت آن بایرات تا مملکت معمور شود و خراج‌قایم گردد،چه ارض خراجی اگر مزروع دارندخراج باید داد و اگر ترك زراعت کنند والی را میرسد که حوالت وجه خراج بر مالك نماید که چرا تفویت حقوق‌مصالح‌مسلمین کردهٔ. پس‌اگر زمین‌را مالك پیدا گردد

[۱] در اصل : ننهند .

که احدالحکمین یا امر زراعت یا اداءِ واجب خراج برتقدیر بایریّت برو توان نمود . مقصود تعمیرزمین واقامت وجه خراج حاصل می گردد واّلا بمجرد اباحت این دو مقصود اصلاً حاصل نمیگردد،بنابرآ نکه مقتضای اباحت زراعت سقوط حق طلب اجرتست ، یعنیمالك چون مباح ساخت زمین را ازجهة زراعت هر کس که [۱۳۰ ر]خواهدحق طلب اجرت ارض اورا ساقط شد ، اما پادشاه را نمیرسد که اورا مکلّفدارد بدانکه زراعت کن یا اداءِ حقوق خروجنمای و مقصود ما ازین سؤال تصویر صورتیست که مؤدا باحدالحکمین شود و دراباحت آن نیست چنانچهمبیّن شد ، چه اگرآ نکس که در زمین مباح زراعت کرده ترك زراعت کند سالی دیگر هیچ تکلیف را متوجه او نمیتوان ساخت ومملکت از خرابی همچنانآمن‌نیست.

درین باب دیگر مفتیان جوابها گفتند و بسیاری از زمان بحث امتداد یافتآخر-الامرحضرت اعلی خاقانی فقیررا مأمور بهتدبیر جواب شافی فرمودند. فقیر عرضه داشتم که مدار امور شرع بر عقودست و چون عقدی از عقود تقاضای امری کرد مقتضایآن عقد ازآنشیئ بمجرد امتداد زمان متخلفنمیگردد. مثلاً ازجملهٔعقود یکی بیعست وچون کسی به بیع،مالك ملکیشد، اگر هزارسال بگذرد و او هیچ تصرّف درآن ملك نکند مالکیّت او بمجرد طول زمان ازآن ملك ساقطنمیشود و مقتضای بیع که مالکیّت است بمجـرد آنکه روزگار بسیار بر آن بگذرد ازو متخلّف نمیگردد و مجرد اعراض بواسطهٔ سفر موجبآن نمی گردد که زراعت در آن ملك مباح باشد. بلی صورت اباحت که ایشان گفتند درینمجلس علما دراشیاء محقّره تصویر کرده‌اند مثلاً گفته اند اگر کسی در راهی رود و خرمایی یا دانهٔ انگوری یابد کهبرراه افتاده اگراعراض صاحب ازآنمعلوم باشد ودرغالبآنست که نفوس از محقّرات زود اعراضمیکنند، تواند که درآن امر محقّر تصرّفنماید وآنرا ملك خود ساخته تناول کند و اگـر فرضاً کیسهٔ زری یا جامهٔ یابد بمجرّد همین روایت و یافتن ، مالك نگردد و آن لقطه باشد و تعریف باید کرد و احکام

لقطه[۱] بر آن چیز جاری بایدساخت. پس معلوم شد که بمجرّد اعراض مالك ازچیزی موجب اباحت آن چیز نمیگردد و در [آن] تصرّف مالکانه نتوان کرد واگر فرض کنیم که بعضی از فقها تقیید بمحقرات نکرده باشند واعراض صاحب را [۱۳۰پ] موجب اباحت تصرّف بیگانه دانسته باشند،[۲] در غیر محقّرات نیز البته بر آن تقدیر خواهدبود که صاحب ملك اعراض ازملك بی‌ضرورتی کرده باشد نه آنکه کثرت ظلم و حیف و ثقل خراج و مؤنات دیوانیّه و تکلیفات سلطانی سبب اعراض و فرار گشته باشد و او درآن اعراض مضطر باشد ودر ولایات سمرقند این معنی معلوم است که جماعتی که ترك املاك خود گفته‌واعراض ضروری نموده درهر ناحیه متفرق شده‌اند بواسطهٔ آنست که از کثرت بیداد نمی‌توانند که‌دروطن خود ساکن شوند ودراملاك خود بنا بر کثرت مؤنات دیوانیّه قدرت تصرف مالکانه ندارند. پس چگونه اعراض ایشانرا سبب اباحت تصرف توان دانست[۳] ودرملك ایشان مالکانه متصرف توان گشت وطول زمان و قصر آنرا چه مدخل است در مالکیّت و عدم آن، چه زمانرا درامثال این امور بهیچ نوع تأثیری متصور نیست. بعد از آن حکایت اتابك ابوبکربن سعد زنگی که پادشاه شیرازبود با مولانا شمس یاد کردم.

حکایت

گفتم در تاریخ وصّاف یاد کرده که اتابك ابوبکربن سعدبن زنگی که پادشاه مملکت فارس بودنوبتی حکم کرد که هر کس که درمملکت فارس ملکی درتصرف او باشدتاپنجاه ساله بنچق وحجّت ملکیّت خودرا بنمایدتامالکیّت اودرآن ملك مقررشود وثابت گردد طول تصرف اودرآن ملك که بوجه حق بوده وهر که پنجاه ساله حجّت و بنچق ملکیّت خود ننماید درملکی، آن ملك بتصرف دیوان بازگذارد، زیرا که اصل مملکت دیوانی بوده و چون کسی تا پنجاه سال استقرار ملك خود ننماید رجوع بحکم اصل باید کرد وآنرا ازجملهٔ مجهول المالك باید ساخت ومجهول‌ـ

۱ـ در هردومورددراصل: نقطه. ۲ـ دراصل: داشته‌باشند. ۳ـ دراصل :توان‌داشت.

المالك حق پادشاه زمان است. القصه بدین موجب حکم خودرا جاری گردانید و کار برمردمان بسیارتنگ شد ، زیرا که اکثر مردم ازآن‌قبیل‌اند که در ملك خود حجّت انتقال دو سال نمی‌توانند نمود و بدین بهانه اتابك ابوبکر املاك مردم را تصرف کرد[۱۴۱ ر] ومردمان حاضرمی‌شدند وهر که حجّت پنجاه‌ساله می‌نمودحکم بمالکیّت اومی کردند و الّا از تصرف‌او بیرون می‌آوردند ومدتی مدید برین‌حال بگذشت‌وچون اوپادشاهی بزرگ‌سایهٔ قهّاربود کسی‌را از علما وغیرایشان قدرت‌و یارا نبود که شناعت آن امـر بدو باز نماید و اورا ازآن‌راه بازگرداند. گویند نوبتی درحضرت اتابك علما حاضر بودند و درجملهٔ علما مولانا شمس عمر نام که سرآمد علماءِ زمانهٔ خـود بود ، در شیراز عزّ حضور داشت. درآن مجلس کسی در صدد عرض حجّت ملك خود بود و حجّت مالکیّت و انتقال ملك بدو تا مدت چهل سال بازنمود وزیادت‌ازآن مدت حجّت انتقال نداشت. اتابك پرسید که این‌شخص مالکیّت خـود در ملك مـذکور در آن مجلس اثبات کرد یا نه ؟ مولانا شمس عمر روان گفت : زندگانی اتابك سالها باد این شخص مالك ملك خـود میگردد مدت ده سال دیگر وامروز مالك‌نیست، ده سال دیگر مالك خواهد شد. چون این‌سخن شناعتی‌دارد ، اتابك پرسید که چگونه متصورست که کسی را ملکی‌دردست باشد و حالی مالك نباشد و مدت ده سال دیگر مالك شود ؟ مولانا شمس عمر گفت : حکم شده که مالکان تا پنجاه‌سال حجّت انتقال بنمایند و الّانام مالکیت نبرند واین‌مرد تا مدت چهل سال حجّت انتقال نموده و زیادت‌ازآن ندارد اگر ده‌سال دیگر صبر کرده حجّت انتقال بیرون می‌آورد پنجاه‌سال تمام شده می‌بود واو مالك ملك می‌شد چون تعجیل کرده وحالی که پنجاه سال تمام نشده حجّت بیرون آورده معلوم شد کـه او مالك‌نیست. مردمان ازین سخن تعجب کردند و پادشاه دریافت که آن حکم که ازو صادر شده از سخافت و بی‌رایی خالی نبوده ونه بر قانون شرع وعقل بوده ، چه زمانرا نسبتی با ملك‌نیست. اگر کسی مـالك است ملکی را خواه یك

سال درتصرف او باشد وخواه هزار سال [۱۳۱پ]او مالك است و حکم اعراض‌از آن ملك همین حکم دارد ، اگر هزارسال اعراض کند او همچنان مالك است ومجرّد اعراض‌کافی نیست درا باحت ملك او. اتابك‌از آن نکتهٔ حکمت که‌مولا[نا] شمس عمر تفهیم کرده بود متنبّه شد و ترك آن حکم گرفت و مردمان در راحت‌افتادند. حضرت خلافت‌پناهی خاقانی فرمودند: چون طول زمانرا در بطلان ملکیّت تأثیر نباشد چارهٔ این املاك که‌ازآن اعراض کرده‌اند چیست وچگونه آنرا معمورتوان ساخت تا هم مملکت معمور گردد وهم مال‌خراج دیوان قایم گردد؟ این‌فقیر گفتم: این‌املاك اگرصاحب آن‌حالی‌معلوم است اورا استمالت باید داد وخراج راتخفیف باید کرد تاصاحب[ملك] بمملکت وملك ووطن‌خودمعاودت نماید وبعداز معاودت اورا استمالت باید داد تا در ملك خود تصرف مالکانه کند ومملکت معمور شود و خراج قایم گردد واگر مالك‌آن معلوم نیست‌آن مجهول المالك است ومجهول‌المالك راپادشاه باید که تصرف کند وآنرا معمورسازد وحاصل بردارد که «الزرع للزارع ولوکان غاصباً» ونیّت فرماید که هر گاه که مالك پیدا شود اجرت ملك او از بیت‌المال دهند،برین تقدیر هم مملکت معمور میگردد وهم خراج قایم میشود وهم حقّ صاحب ملك باطل نمی‌ماند و ضایع نمیگردد و صاحبان املاك‌که‌ازخوف خرابی‌و ویرانی وعدم استطاعت خودرا مخفی‌و مجهول ساخته‌اند حاضرمیگردندو در املاك خود تصرف میکنند ومستمال‌بوده دروطن خود ساکن میشوند وعمارت و زراعت‌می‌نمایند واین‌محذورات‌مطلقا برطرف میگردد. فی‌الجمله این‌سخن‌مقبول خاطر نیکوپسند حضرت [خان] گشت افاده‌الله تعالی وخلّدظلال خلافته.

بعد ازین دیگرمباحثات بسیار درعلوم بمیان درآمد و عالیحضرت‌خلیفة‌الرحمانی درصدد حل مشکلات درآمده انواع جلایل فواید فرمودند.

وصف دعوت کان‌گل

بعد ازآن‌توشمالان[1] چابك‌دست بمدّسماط و کشیدن نعمت مشغول‌شدندو

۱ـ در اصل : ترسمالان.

آنچه از وظایف نشر موابد احسان و لوازم بسط [۱۳۲ ر]و امتنان باشد ، ازیشان بصدور وظهور پیوست و الوان نعایم واصناف اطعمهٔ مطبوخه که‌عقل‌رادرآن‌تحیّرو تفکر روی نماید درآن سفره موجود بود و از جنس آرزوی خاطر بحکم[۱] «فیها ماتشتهی‌الانفس و تلذالاعین»[۲] هیچ فرو گذاشتی واقع وچیزی مفقود نیامد ، لحوم متکاثره بحکم « ولحم طیر ممایشتهون »[۳] در صحن آن بزم وفوری داشت که نسر طایر همچو غراب درحذربود وجدی وحمل‌آسمان‌را ازقربان خطربود و گاوزمین از اندیشهٔ هلاك برخود می‌لرزید و ثور فلك اگرهمچو سرطـان سر درآب نبردی شایستی‌درچنگال ذبح مبتلا آمدی و حوت‌آسمان اگردر دلو مختفی نشدی امکان داشت که همچو ماهی دریا در دام نیستی و فنا افتادی . صحون متوالیه از انـواع برنجها گویی صحن آسمانست کـه ازانجم‌آراسته بود و «قدور راسیات »[۴]آشهای گونا گون نموداری ازجوش وخروش سیحون و جیحون نمود ، انـواع حلواهـای گونا گون،شیرین‌کاران آن محفل را مذاق‌جان‌و روان شیرین گردانیده واصناف شربتهای جان فزا، ذوق انهار جنّت عدن بمذاق حاضران رسانیده ، اطباق نقلهای غم‌زدا حکایت از اطباق سما میکرد که موّشح و مـزیّن از ثواقب کواکب باشد و الوان ترّها وخضراوات[۵]ازلطافت خضرای فلك نمودار بود .

ابیات

نعمت‌کان گل بهر کـه رسید گـویـا نعمت بهشت چشید
ما چه‌گوییم وصف ایوانش که شده عقل خلق حیرانش
آنکه‌حلوای جانفزایش‌خورد تا قیامت مذاق شیرین کرد
نقل‌ازآنجا کسی که نَقل‌نمود راه لذت بطبع و عقل نمود
لحم طیری که مشتها آمد راست بر قدر اشتها آمد

۱ـ دراصل : بحکم. ۲ـ سورة الزخرف قسمتی‌ازآیهٔ: ۷۱. فیها ماتشتهیه‌الانفس ...
۳ـ سورة الواقعه آیهٔ : ۲۱. ۴ـ سورة سباء قسمتی ازآیهٔ: ۱۳. ۵ـ در اصل : جغراوات .

حبّذا مطبخ فراوان قند   که همه خلق کاسه‌لیس ویند

چون از مدّ سماط درآن بساط نشاط و انبساط، فراغت حاصل آمد و هر کس رامطالب‌و مقاصد بحصول و وصول رسید، موکب همایون میل معاودت‌بخطّهٔ سمرقند فرمود [۱۳۲پ] اینست واقعهٔ طوی‌کان گل که خامه دربن هنگامه ازتفصیل آن قصه اخبارواشعار نمود وبحمدالله تعالی‌برنوعی مذکور ومزبور شد که مرضی‌و مشکور ارباب اعوام و دهورخواهد بود. و صاحب کتاب ظفرنامهٔ تیموری درتاریخ خود حکایت طوی کان گل کرده که امیر تیمورطراغای جغتایی در ایّام استیلای خود نموده بوده و فرزندان خود را نموده و جهت آرایش صنعت انشاء و ابداع غرایب الفاظو معانی که صاحبان‌آن چنان‌صنعت را زیادتی مرتبت درکار خود به تتبع آن نوع تراکیب می‌باشد، انواع بیانات غریبه نموده وازجملهٔ وصف مجلس شراب امیرتیمور کرده و درتحسین وتزیین فقرات‌تراکیب، مبالغات بظهورآورده و در اوصاف چنان مجلس خبیث که مرضی اهل شرع و عقل نیست بعضی سخنان گفته که از مخاطرهٔ کفر وارتداد نعوذ بالله من ذلك طریق مناص و خلاص ندارد. ازجمله گفته که درآن مجلس ساقیان صاحب‌جمال کاسهای شراب دردست وساعد بلورین گرفته مردمانرا شراب میدادند و در وقت شراب دادن ایشان مضمون «و سقاهم ربهم شراباًطهورا»[۱] صادق بود این کلمه مخاطرهٔ کفردارد واز غیرملاحده و زنادقه امکان ندارد که صدور یابد چه متضمن استهزاست بشراب طهور که حق تعالی دربهشت،ارباب فلاح را کرامت فرماید و متضمن تشبیه آن ساقیان بجناب جلال الهی بلکه مشعر بمذهب زنادقه و حلولیّه که دعوای ایشان اینست که حق تعالی درصورتهای جمیل حلول میکند وبرمردمان تجلّی جمالی می‌نماید واین‌همه خطر کفرست وتحسین‌صنعت انشا وتزیین کلام بامثال اینهاجهة تأنق فقرات‌انشایی عذر نمیگردد، زیرا که مجال تحسین و تزیین کلام از آن اوسع است که بامثال

۱ـ سورة الانسان قسمتی ازآیهٔ: ۲۱ .

این امور متشبث باید شد ومنشی این اوراق در ضمن همین حکایت طوی ازبدایع تراکیب و صنایع و لطایف فقرات متضمن رقایق تشبیهات غریبه و کنایات بدیعه چیزها [۱۳۳ ر] ابداع کرده که هنرمندان این صنعت اگر مقابله نمایند میانْ این کتاب مکتوب به بدیهه و ارتجال با آن کتاب مصنوعهٔ معموله درچند سال دانند که چه تفاوتهاست و معذلك اصلاً عنان سخن ازدست نداده و قدم در وادی خلاف شرع وترك ادب ننهاده واین همه‌از کمال حضرت‌خلیفة‌الرحمانی و اوصاف سیرت‌و اطوار ایشانست ، چـه سخن درین کتاب مناسب مسند خلافتست، لاجرم برشیوهٔ مقامات خلفا واولیا مکتوب شده و چون حضرت خلیفة‌الرحمانی خانـی را هرگز مجلسی کـه سزاوار شریعت و لایق ارباب طریقت و حقیقت نباشد موجود نیست و جماعتی که عزّ مجالست وشرف مصاحبت آن‌حضرت‌دریافته‌اند پیش ایشان معلوم و محقق است که تمامی‌اوقات آن‌حضرت‌درانتظاروقت نماز میگذرد[۱] وهمگی فرمودهٔ « وانتظار الصلوة بعدالصلوة فذلكم‌الرباط‌فذلكم الرباط فذلكم الرباط »[۲] حسب‌ـ الحال آن‌حضرت است واحوال‌ایشان بملاحظهٔ این‌مرابطه منوط ومربوط است نه همچو دیگر پادشاهان خصوصاً تیمور طراغای تحمل زحمات ملك داری را جهة انتهازفرصت عیش وخـوش روزگاری نمایند و احتمال شداید مملکت گیری را سبب ادارت جام عیش و شراب خوشگوار سازند و چون اندك فرصتی در روزگار خود تصوّر کنند آنرا مصروف نزهت گل و عشرت مـل گردانند ، بلکه حضرت خلیفة‌الرحمانی را چون اندك فراغتی درروزگاردست داد وقت را مصروف عبادت‌و تلاوت قرآن و مباحثات علمیّه میفرمایند ، لاجرم کسی که متکفل بیان احوال آن‌حضرت‌باشد شیوهٔ سخن‌وری را مناسب اطوارآن حضرت خواهد ساخت و بغیر بیان سیرت و مقامات آن خلیفهٔ جلیل الکرامات نخواهد پرداخت .

۱ـ در اصل: میگردد . ۲ـ مسلم بن‌حجاج: طهارة ۴۱ ـ ترمذی:طهارة ۳۹ ـ نسائی:طهارة ۱۰۶ـ مؤطا:سفر ۵۵ـ احمدبن‌حنبل: II ‎۲۷۷، ۳۰۳ (المعجم المفهرس)

ابیات

خان عالـی مکان امام زمان — شاه عالم محمد شیبان [۱۳۳پ]
معدن علم وحلم و رأفت اوست — زینت مسند خلافت اوست
نشر آداب دین پناهی ازو — زین اسباب پادشاهـی ازو
جمله عالم رهین نعمت[1] او — نُه فلك زیر بارمنّت او
نه همین برجهانیان شاه است — دین پناه و خلیفة الله است
بنگـر رتبت مقامـاتش — تـا عیان گرددت کراماتش
هر که راه حکایتش پوید — از مقامات او سخن گوید
نه که تاریخ اوست این اوراق — که چگونه گرفت ملك قزاق
بلکه مقصود از حکایت او — هست نشـر ره هدایت او
اندرین نسخهٔ که معروفست — او باوصاف علم موصوفست
سالها علـم و دین او بادا — چرخ هفتم زمین او بادا
تا بساط زمین چوکان گلست — کـه درو اشتعال نور دلست
گوهر کان او وجودش باد — بودِ جمله جهان ز جودش باد

۱ـ در اصل: نعمت.

ذکر محفل روز چهارم در سمرقند و پیشکش حضرت سلطان

وصف طلوع آفتاب روز طوی

صباح روز چهارم از ایّام اربعه که رایات سعادت آیات خطّهٔ محفوظهٔ سمرقند را درسایهٔ عنایت درآورده وقدر آن مقام رفیع را به نزول در ریاض و ارباض[1] آن از جملهٔ جهان برسر آورده بودند، هنگامی که خرگاه خورشید انور را برحاشیهٔ بساط اخضر فلك زدند وتخت مسند نشین آسمانرا بر کنارهٔ افق نهادند ، مواکب کواکب در مغرب افول بجانب بلاد اختفا رجوع وقفول نمودند وجیوش عالم گیر شعاع آسمانی خطهٔ پرنور فلك را محل آثار جهانبانی خویش ساختند. ازصندوق افق بربزم عالم از شعاع نور کافور پاشیدند و تودهٔ مسك ظلمت شب تار را از صفحهٔ روزگار محو گردانیدند. رایت ابیض فام خان ملك مشرق از مطلع انوار صبح طلوع کرد وعلم منکوس ظلام درشام ادبار رو بصوب مغرب نهاد .

ابیات

رایت خورشید برآمد بلند ‌‌ ولوله در لشکر ظلمت فکند
خرگه خان فلك افراختند ‌‌ مسند شب را چوهبا ساختند[۱۳۴ر]
صفحهٔ آفاق چو پرنور شد ‌‌ آفت ظلمت ز جهان دور شد
تختهٔ کافور زخط شعاع ‌‌ تودهٔ مشك آمده در ارتفاع
تاجور چرخ چو مسند گرفت ‌‌ لمعهٔ خور مملکت خود گرفت
پادشه شرق نگون بخت شد ‌‌ چهره فروزان بسوی تخت شد

عالیحضرت خان عالیمکان در باغ نو عروج برمسند خلافت فرمودند و در خرگاه عظمت شعار بیاسای خانان عالیمقدارتخت خانیّت را بوجود شریف مشرّف

۱- در اصل : اریاض.

نمودند وسلاطین کامگار که تخت‌نشینان مسندجاه وعظمت‌وافتخاربودند درمراتب و مقامات خود قرار گرفتند وحضرت سلطنت شعاری حمزه سلطان عزّسلام واکرام یافته برطرف یمین یُمن آثار استقرار یافت و دیگرسلاطین درموافقت خدمت خانی صاحب مفاخرومکارم‌جهانبانی‌شدند وعلماءِ عالی‌مقدار وفضلاءِ کثیرالآثار بعزّحضور درآن محفل مسرّت وحضور مشرّف گشتند و هر کس‌بقدر مراتب ومناصب درمقامی لایق وموقفی موافق جای گرفتند .

ذکر تعمیر اوقاف سمرقند و تربیت علما و فقرا

بعد از انعقاد مجلس بهشت آئین و اتّفاق سلاطین روی زمین همّت عالی خانی میل بالقاءِ مباحث علمیّه فرموده، ازهرباب مباحثات لایق درمیان آمد وعلما و افاضل و اعیان و اماثل درحلّ مشکلات قدم پیش نهادند و زبان بمباحثات رسمیّه بر گشادند و درین مجلس خاطر همایون التفات بـه تربیت علما و طلبهٔ سمرقند فرموده، اشارت علیّه به‌تحقیق اوقاف آن مملکت سانح شد واین فقیرحقیر بواسطهٔ اندك ضعف مزاجی کـه داشتم، آنروز بعزّ خدمت سرافراز نشده بودم و در گوشهٔ انزوا ساعتی اختیار خلوتی کرده بودم . لطف فقیرنواز حضرت خان عالیمکان، تفقّد حال این فقیر فرمودند و از مهمان‌خدای فقیر سؤال فرمودند که فلان کجاست که امروز درین محفل ناپیداست؟ مهمان‌خدای عذر ضعف فقیررا بزبان حال بیان کرد و اشارت علیّه بارسال رسول در طلب فقیر سانح گشت و بعد از حضور درآن مجلس سرور ، اشارت علیّه سانح شد کـه باتفاق قاضی سمرقند تحقیق موقوفات و مراتب مدرّسان و طلبهٔ آن مملکت نموده‌شود و حقیقت امرمعروض محفل همایون [۱۳۴پ] گردد تا نزد خدّام، معیشت صدور با ارباب استحقاق اوقاف واضح گردد . بعد از تحقیق وعرض در موقف جلال خانی، حکم همایون عزّصدور یافت که مدارس و خوانق که ازحادثات زمان روی در ویرانی نهاده، آبادان سازند ووظایف مدرّسان و طلبه برمقادیر استحقاق وشروط واقفان رسانند[1] ودرخوانق ومزارات نذور وصدقات که حاصل گردد در وجه اصناف ثمانیه که مستحقان زکواتند رسانند وحکم شد که آیت کریمهٔ «انّما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیها»[2] آلایه، بر صدور مثالات دیوان عالی که درباب خوانق ومزارات صادر شود نویسند. فی الجمله

---

۱ ـ در اصل: رسانید . ۲ ـ سورة التوبه قسمتی ازآیهٔ: ۶۰.

عنایت‌خانی، عنان‌عطوفت‌بصوب‌تربیت‌علماوفضلا وفقرابر گشوده، رسوم‌بدعت‌و جور که در اوقاف واقع شده‌بود فرسوده وهمگنانرا بانظار لطف وعنایت بنواخت ودر مواقف تحذیر صدور رابانذارات‌بلیغه برتقدیر تقصیر در حقوق وقف تهدیدفرمودو رونق بازار علم که در زمان سابق بی‌رواج گشته بود مجدداً روی درفزونی‌نهاد و متاع دانش از تربیت خاقانی در اسواق عالم گرانمایه شد ومدارج قدر علما وفضلا در میان خلایق بدان تربیتهای لایق وتمشیتهای‌موافق، بلندپایه گشت .

ابیات

قدر ارباب علم عالی شد لطف خان کافل موالی شد
حضرت خان چو دلنوازآمد عَلم عِلم سرفـراز آمـد
فقر را پا بر اوج چرخ زدند در خوانق زعیش چرخ زدند
درنذور و مواهب و زکوات گشت معمول انّماالصّدقات
آمداندر صدور ، امن‌و سرور چونکه‌بربسته گشت دست‌صدور
صدر اگر نی زپادشه ترسد وقت پرسیدن ازگنه ترسد
وقف را جمله حق خود داند مال‌موروث خویشتن خواند
قلبی صدر را زبان بگشا صدر بی‌قلب در جهان بنما
مگر آن صدر واجب‌التعظیم که بود بر همه کریم‌و رحیم

وصف اطعمهٔ طوی باغ نو درسمرقند

چون ازمهمّات‌ارباب‌علم‌وفقرفراغ‌حاصل آمدومواید‌فوایدولطف‌واحسان در خوانق واربطه کشیده شد ، توشمالان چابك دست بکشیدن سماط بنشاط و انبساط آمدند والوان نعایم واصناف‌اطعمه بر طریق طویهای بزرگ کشیدند از جمله‌تودهای کلان همچوجبال‌شامخات از لحوم حیوانات [۱۳۵ر] بعداز استخراج «قدور راسیات»[۱] بر روی یکدیگر نهادند وصلای غارت خوان نعمت در میان مردم در دادند وخلایق را از مشاهدهٔ آن لحوم بی پایان نمودار «واذاالوحوش حشرت»[۲]

۱ ـ سورة سباء قسمتی ازآیهٔ:۱۳. ۲ ـ سورةالتکویرآیهٔ: ۵ .

درآن موقف حشرمانند، ظاهر شد واز کثرت گوشت اسب که اطیب والذّوانفس لحوم است کار بجایی رسید که کسی که در تمام عمر هرگز پای موری نیافته‌بود پشت اسبی بردوش داشت وآنکه را قدرت تصرف در ران ملخی نبود دست و شانهٔ اسبی را درپا انداخت. فی‌الجمله نعمتی‌بدان فراوانی‌وگوشتی‌بدان ارزانی درکم زمانی مشاهدطالبان‌نعمت وسایلان دعوت گشته باشد.

ابیات

در طوی‌باغ‌نو ز نعمت ولوت — کس ندیده چنان‌فراوان قوت
شربتی از نبات، آب یخی — پشت‌اسبی، چو پای یك ملخی
بس که افتاده گوشت‌سان‌برسان — سرخود خورده کلهٔ حیوان
نعمت ازبس که بی‌نوا می‌برد — کلهٔ اسب یك گدا می‌برد
بی‌نوایان تمام غرقهٔ گوشت — چارپهلوشکم ز ارقهٔ[1] گوشت
خـردهٔ سفرهای مجلس شور — سالها ماند بر وحوش‌و طیور

وصف‌پیشکش که درطوی باغ‌نو کشیدند

چون‌ازمدّسماط، نشاطوانبساط تقدیم افتاد ومواجب‌شکرالهی‌برمواهب‌و نعم غیر متناهی بظهور رسید قبچچیان وخازنان حضرت‌سلطنت‌پناهی‌محمدتیمور سلطان، انواع پیشکشهای[2] غریبه والوان‌تنسوقات[3] عجیبه درمیان‌آوردند که‌عقل از وفور و کثرت در عدّ و احصاء آن بی طاقت‌و احصا گشت و وهم در عرصهٔ عرض آن از احاطه ناتوانا شد. اطباق‌زرّین‌وسیمین سراسرنقود ذهبی وفضّی[4] که اطباق چرخ مملوّ ازنقود رایج کواکب ثواقب در مقام‌خجالت وانفعال آمد، برسم‌پیشکش پیش کشیدند ودر عقب‌آن الوان اقمشه که عقل در نقوش‌زرکشی وسیم دوزی‌آن حیران بود بمیان آوردند. خلعتهای فاخر پادشاهانه که چشم زمانه نظیر آن در هیچ دوراز ادوار وهیچ عصر از اعصار مشاهده نکرده بود در محفل سامـی سمت

۱ ـ در اصل چنین است و شاید «مرقه» باشد. ۲ ـ در اصل: پیشکهای.
۳ ـ در اصل: نمسوقات. ۴ ـ دراصل : خفی.

عرض یافت و اسباب حرب و ادوات طعن و ضرب از جیاد جوشن و زره و کلاه خود[1] و تیرو کمان در شبه کشتیهای کلان نهاده و بر گردونهای عظیم حمل کرده بحواشی محفل رسانیدند و اسبهای گرانمایه که هریك [۱۳۵ ب] سمند گردون را نه پسندیده و از سیماب آب دهان هنگام شهقه بر توسن چرخ بلند، آب دهن افکنده، تمامی مزین بزینهای مرصّع و زرّین و سیمین که حضور ایشان موجب راحت و سرور بود، همراه پیشکشها کشیدند. فی الجمله پیشکشی بدان کثرت و وفور، در هیچ زمان مشاهد ارباب نعمت حبور نگشته، لطف عالیحضرت خان عالیمکان ثلث تمام آن پیشکشها را بیك دفعه بحضرت سلطنت پناهی حمزه سلطان ، انعام و اکرام فرمود که درمیان عساکر مردمان خود قسمت نماید و ثلثان دیگر برمردمان خاصّه و اصناف طبقات چهرها و ایکچیان و جماعتی که رسم باشد که پیشکش را درمیان ایشان قسمت نمایند قسمت فرمود.

ابیات

لطف عالم نواز شاه کرم	که برابر شمرده خاك و درم
هرچه دردست مکنتش افتاد	در زمان جمله را بمردم داد
تودهٔ چرخ اگر شود نعمت	بخشد آنرا بخلق بی منّت
پیش او نه فلك هبا باشد	قدر مال و درم کجا باشد
آنکه صد ملك دردمی بخشد	بکمین بنده عالمی بخشد
پیش او مال را چه مقدار است	بخشش اسب و زر چه دشوار است

چون مجلس همایون انقضا یافت و مردمانرا در مشاهدهٔ آن وفور نعمت و احسان بی منّت دیدهٔ خبرت حیران ماند، همانا ازمواقع قضا مقتضای العین حق بظهور رسید و عین الکمال در آن کارخانه نوع تأثیری نمود و ازجانب بخارا خبر رسید که حضرت مهد عُلیا، مخدومهٔ عظمی، ملکهٔ کبری بیگم، والدهٔ معظمهٔ محترمهٔ حضرت خان که مسکن و منزل ایشان بلدهٔ فاخرهٔ بخارا بود درین وقت داعی ربّانی را لبیك اجابت فرموده ، از دار فانی ارتحال بمنزل باقی فرموده اند و الحکم لله العلی الکبیر .

۱ ـ در اصل : کلاه غور .

ذکر وفات حضرت والدهٔ مکرمهٔ خانیه رحمهاالله

رباعیه

از مادر دهر هیچکس شیر نخورد   وزخوان زمانه نعمتی سیر نخورد
کز جور فلك ضربت شمشیر ندید   وز کیش اجل بر دل و جان تیر نخورد

وصف شدت مفارقت احباب بموت

آوخ ازین دوران بی سامان که آسیاء او برخون عزیزان گردد وآه ازین چرخ بی‌پرگار کـه اساس آن برمفارقت میان اخوان باشد . اگر با دوست جانی سالها دست در گردن مهربانی کنی، آخر اجل بدست فراق دامن وصال را چاك سازد و اگر از چهرهٔ گلفام محبوب سالها گل مراد چینی و با او در زاویهٔ وصال نشینی عاقبت‌الامر فلك، مراد او را [۱۳۶ ر] خاك سازد . اگر چون فرقدان بایار مهربان سالها مسند تمکین رافلك‌البروج سازی، آخر دست زمانه‌ات چون بنات‌النعش تفرقه روزی گرداند و از آسمان اتصالت فروآورده برخاك مصیبت نشاند. کجا وصالی که درپی ملالی ندارد و کو راحتی که درعقبش زحمتی نیست ؟ کیست کـه بامداد همچو آفتاب چهره برافروخت که شام ملال درمغرب وبال ظلمت مصیبت نیندوخت و کجا کسی که در منازل دنیا همچو بدرکامل شد که از گردش ایّام و تداول سنین واعوام همچوهلال روی درنقصان نکرد ؟

ابیات

برسر این خاك کجا سروری   پرورشـی یـافته از مادری
کز ستم چرخ زوالی ندید   وزغم ایّام ملالـی ندیـد
مادر ایّام کرا شیر داد   وز برخویشش شکمی سیرداد
کاخرش از شیر وفا وانکـرد   پیش کسانش همه رسوا نکرد

شیر کـه اول بمذاقت چشاند | عاقبتت کاسه بسر بـرفشاند
شیرچه جویی تو ز تدبیراو | سیر مبادا شکم از شیر او
چرخ که اول پدری میکند | آخرت از خویش بری میکند
دامن مهر از پدران بگسلان | مادر گورست تـرا مهـربان
زانکه پدر رحم نیارد ترا | چونـکه بمادر بسپارد ترا
باش کـه آخر بابد میروی | درشکم مادر خـود میروی
مادرت ارچند گهی پیش رفت | درشکم مادرك خویش رفت
گرپدر[م]پشت،وگرمادرست | جانب این خاك درم رهبرست

وصف اخلاق ومسلمانی حضرت بیگم

مصداق این سیاق واقعهٔ جانسوز غم‌اندوز حضرت مهد ُعلیا مخدومـهٔ کبری بیگم است روّح‌الله روحها وا ّدرفی‌عالم الملکوت فتوحها که منزل خاك را وداع‌فرموده درمستقررحمت الهی‌قرار گرفت و دامن مهربانی از دوستان‌این‌جهانی درنوردیده ، در سایهٔ لطف جاودانی و پناه عنایت سبحانـی استقراریافت ، از دست ساقی اجل جرعهٔ نوشید که ذوق زندگانی را فراموش کرد و گوش هوشش‌ازداعی قضای ربّانی‌ندای «ارجعی»[1] شنیده از گفت‌وگوی‌جهانی خاموش کرد و فی‌الواقع ازمناقب و مکارم اخلاق وطیب اعراق وصفت‌مسلمانی آن‌حضرت از خانوادهٔ خانان نامدار اوزبك بوده [۱۳٦ پ] وجبلّت‌شریفهٔ ایشان‌مجبول[2] بـر کمال عطوفت وشفقت برکافهٔ خلایق می‌نمود ، زحمی شامل و کرمـی کامل وشفقتی تامّه و مکرمتی عامّه داشت ، گویی بلقیس زمان وقیدافهٔ عصربود ، با وجود کمال استقلال وجریان‌حکم درملك‌و مال اهل عالم ، هرگزاز ملازمان‌بارگاه‌آن‌حضرت کسی نقل‌ستم نکرد و پیوسته در مقام حمایت رعیّت وزیردستان در آمده آنچه از لوازم اشفاق باشد از

۱ ـ اشاره به آیهٔ « ارجعی الی ربك راضیةً مرضیه » است . سورةالفجر آیهٔ : ۲۸ .

۲ ـ در اصل : مجهول .

خدّام عالی مقامش نسبت با سُکّان آفاق بظهور می آمد و آنچه ازمراسم اقامت عدل و احسان تواند بود، نسبت باسایر انواع انسان بصدور[۱] می‌پیوست. دراقامت وظایف مسلمانی وادامت لوازم اعمال ایمانی، سعیی وافی وجدّی کافی داشت. اوقات شریفهٔ آن‌حضرت مُوزّع دراقسام عبادات ومقسوم بانواع تقربات وطاعات بود، درتعظیم علما و فقرا و ارباب دستار آنچه سزاوار چنان حضرت باشد، دقیقهٔ غیر مرعی نمی‌ماند و ازین جماعت هر کس که وظیفهٔ سلام وخدمت تقدیم نمودی، اورا برمسند اعظام و احترام می نشاند. اگر دربارگاه عظمتش کسی دفع ظلامه از ظالمی نمودی دست آن‌ظالم‌را هرچند زبردست بودی به پنجهٔ انتقام می‌شکست و اگر کسی پای بیداد از گلیم خود بیرون کشیدی بزنجیر تدبیر پای ستم اورا می‌بست. اعتقاد و ارادت آن‌حضرت‌درشأن‌مزارات‌اولیا وعلما واکابرواصفیا بمرتبهٔ که همواره‌اعلام وپردهای حریری منقوش بنقوش کتابات‌مرتب‌ساخته، بطریق نذرونیازهمراه نذور ومعاملات بمراقدومقابر ایشان روان‌میساخت‌ودرمجاری‌قضای ربّانی و مواقع تقدیرات آسمانی و وقوع وقایع‌ومصایب‌زمانی، صبری شافی‌وتحملی‌کافی آن‌حضرت‌را حاصل بود.

حکایت

ازیکی‌ازمقرّبان بارگاه حشمت ومطیعان درگاه عظمت حضرت مخدومهٔ عظمی‌بیگم روّح‌الله روحها شنیدم که‌میگفت روزی که واقعهٔ کبری ومصیبت‌عظمی حضرت سلطنت‌پناهی، مظهر الطاف الهی، مجمع فضایل غیرمتناهی، محمود سلطان انارالله برهانه وزاد روحه فی جنّة الرضوان سمت وقوع یافت، همگنانرا [۱۳۷ ر] ازسلاطین‌وامراءِ عظام کمال‌محبت وعطوفت حضرت‌بیگم‌نسبت‌با آن فرزنددلبند و آن مولود ارجمند معلوم بود وعزّت و شأنی که حضرت سلطانرا نزد خاطروالدهٔ مخدومه بود، نزد همه کس مشهور و مقرر می‌نمود و تمام خلایق جزم داشتند که چون استماع خبر فوت آن‌حضرت مسموع سمع جلال‌مخدومه‌میگردد، گریبان

۱ ـ در اصل: بصدوو.

اصطبار رابدست جزع چاك خواهند فرمود وازصفحهٔ خاطرارقام تحمّل وسازگاری را بالکلّیه خواهند فرسود ، چه ضعف طاقت طایفهٔ نسوان و عظم قدرمصیبت فرزند مهربان خصوصاً همچنان سلطان عالی‌مکان امری مقرربود . گویند مردمان درصدد اخفاء[1] آن‌مصیبت جانسوز واسرارآن واقعهٔ غم اندوز بودند ، تاآنکه‌نعش مبارك سلطانرا ازطرف قندز وبغلان بسمرقند نقل نمودند وهمه کس دراسماع آن واقعه حضرت بیگم را متفکرو متأمل بودند کـه چگونه همچنین زهری هلاهل وچنین سمّی قاتل‌بیك دفعه درمذاق آن والدهٔ مهربان توان ریخت وبچه نوع تقریب اظهار آن حالت دل‌آزار و آن واقعهٔ خونخوار توان انگیخت ، تـا عاقبت رایها بر آن استقرار یافت که افشاءِ این حالت پرملالات منحصرست درحضرت خلیفةالرحمان، خان عالی‌مکان ابقاءالله تعالی الی انقضاء دورالزمان . چون محفهٔ نعش‌حضرت‌سلطانرا حاضر گردانیدند و حضرت مخدومه بیگم در محفهٔ عظمت شعار که پرده و خدر استقرار ایشان بود حاضر شدند ، حضرت خان عالیمکان با جماعت سلاطین صاحب تمکین که‌نسبت بامخدومه درمقام خدمت فرزندی بودند جهت ادای تعزیة وتسلیة قدم فرا پیش نهادند و اظهار آن حال پُرملال‌فرموده،زبان‌بتسلی خاطربگشادند و توقع همگنان آنکه حضرت مخدومه درجزع و اضطراب وقلق والتهاب مبالغات فرماید.آن‌حضرت خودچشم برالطاف‌بیچون گماشته زبان میمونرا بکلمهٔ «انّالله و انّاالیه راجعون» گشودند وخاطررا بحسن‌جـزای «اولیك علیهم‌صلوات من‌ربّهم و رحمة واولیك‌هم‌المهتدون» تسلّی نمودند و بزبان وقار و استکانت مواجب شکربر نعمت الهی راتقدیم فرمودند ودراثنای نصایح ارجمند برزبان مبارك ایشان گذشت که وظایف صبروسازگاری [۱۳۷ پ] که دربن‌واقعهٔ عظمی وداهیهٔ کبری ازما بظهور می‌آید بنابرآنست که اندیشه داریم کـه مبادا اگرقضای الهی را بناسازگاری و جزع استقبال‌نماییم وباب اضطراب و فزع را برروی خاطرخودبرگشاییم قهرالهی

۱ ـ در اصل : افغاء.

درمقام انتقام درآمده واقعهٔ ازآن شنیع‌تر و داهیهٔ ازین‌فظیع‌تر ما را پیش‌آورد و درعوض نوش اجروثواب صابران جهة خاطر مجروح ما نیش‌آورد.

[بیت]

بهر حال مرىنده را شکربه　　که بسیار بد باشد از بد بتر

چون‌نعمت سلامتی‌ذات ابدپیوند، فرزند ارجمند، مظهر خلافت رحمان، محمد شیبان خان تأمل می‌نمایم از صفحهٔ ضمیر رقم شدّت مصیبت فرزند دلبند سلطان محمود که نقداً تارك دیار وجود گشته می‌فرسایم، چون این گوهر نامدار از امواج بحرحوادث روزگار بر کنار سلامت افتاده و قدم در ساحل نجاة و رفع مراتب و درجات نهاده، اگرآن گوهر گران قیمت درصندوق عدم وخاك دژم روی پوش شد، خاطر را بوجود این مقصود مسعود، متسلی از فقدان آن مولود مودود می‌توان ساخت وفی‌الواقع این کلمه حکمتیست که ازآن مخدومه در صدمة اولی مصیبت که وقت زلزال‌بنیان قرارواصطبارست سمت اصداریافته وارباب عقل وتمیز دانند که در اول دفعهٔ مصیبت فرزند دلبند از مادر مهربان چنین کلامی حکمت آمیزمشحون بوظایف صبرومسلمانی بسیاربدیع وغریب است وسوی عزمةالرجال در وقت‌نزول همچنین موجب‌حزن وملال مقاومت بااضطراب وجزع مصیبت‌نتواند کرد و هر کس ازمردان[1] کار نیزدرین میدان قدم طاقت و قرار را استقرار نتوانند داد، مگرعزمات ملوك دین‌دار همچنین سلوك اختیار کنند و شیرمردان در چنین حال قطع شاهراه تحمل واصطبار کنند و در کمالات حضرت مهد عُلیا این‌حکایت کافی و در بیان قوّت عزیمت‌آن حضرت این روایت وافیست.

ابیات

هرآنکس که عزمش بود استوار　　مصیبت نگرداندش از قرار
حیات ابدرا طمع میکنی　　که وقت مصیبت جزع میکنی

۱ ـ در اصل: میدان.

درختی درین باغ بـر سر نرفت — که آخر بباد فنا بر نرفت
نروید در باغ هستی کسی — که آخر نیفتاد همچون خسی
در آن کاخ عاقل نه‌بندد دلـی — که‌هردم کسی‌سازدش‌منزلی[۱۳۸ر]
چنان زی کـه گر آورندت بیاد — بگویندرحمت بر آن شخص باد
غنیمت شمر ملکت و داوری — که از کشت‌اعمال خودبرخوری
که دهقان گردونت از داس ماه — ز دشت جهان بدرود چون گیاه
خنك آنکه او کشتهٔ نیك برد — چراغی در آن گور تاریك برد

وفات حضرت‌مخدومهٔ عظمی در عشراواخرشهر ذی‌حجه سنهٔ اربع عشرةو تسعمایه بود درخارج بلدهٔفاخرهٔ بخارا وچون منهیان خبر ، این واقعه غم‌اندوز و مصیبت جگرسوز ، معروض‌سمع‌اجلال‌حضرت خلیفةالرحمانی گردانیدند باوجود کمال الفت و محبت که حضرت را با والدهٔ محترمه حاصل بود در مقام اداء وظیفهٔ اصطبار و سکون در آمده زبان مبارك را بکلمهٔ استرجاع گویا فرمودند وآنچه از لوازم صبروقرارباشد درصدمهٔ اولی که محل احراز اجروثواب است تقدیم‌نمودند. سلوك طریق ثواب فرموده بامید وعدهٔ الهی صابران مصایب را ، تن در قضای الهی دادند وآن واقعه غم‌فزا رابحسن‌عزا تلقی‌نمودند واشارت علیّه سانح شد که‌حضرت عبیداللّٰه‌سلطان که درین واقعه شریك‌غموم وسهیم هموم‌بود نعش‌حضرت مخدومه را محفوف بمحفّه اکرام وخدراحترام ساخته بدارالسلطنهٔ سمرقند نقل کنند وپهلوی حضرت والد مکرّم خود محمود سلطان مدفن اختیار نماید و علما و اکابر و اعیان سمرقند استقبال نموده، نعش مبارك را همچوصندوق جواهردر خزینهٔ قبرمستور و مدفون‌سازند وحکم همایون شد که گوسفندان حلال که‌درولایت سمرقند مراعی ایشان معیّن است جهة آش واطعام فقرا ومساکین حاضرساخته ذبح نمایند وروان مبارك آن‌حضرت را به صلوة و تکبیر یاد کنند وآداب تعزیة بوجهی کـه مطابق قوانین شرع و سنّت باشد تقدیم نمایند والحکم للّٰه العلی‌الکبیر وچه نیکو گفته

فردوسی شاعر :

بیت

در دخمه کردند سرخ و کبود تو گویی که جمشید هرگز نبود
سرانجام چون باز باید سپرد همه رنجها باد باید شمرد

بعدازفراغ‌ازامور ومهمات سمرقند عزم همایون متوجه بلادنسف شد که آنرا قرشی خوانند و التوفیق من‌الله [واهب] المدد .

ذکر خروج موکب همایون از بلدهٔ سمرقند بعزم قرشی

روز دوشنبه بیست و سیوم ذی حجه موکب مقارن بعزّ و شرف از بلدهٔ سمرقند بیرون فرمود [۱۳۸پ] بعزم قرشی و نسف منزل اول قاق ماهیان بود که بر دوفرسخی سمرقند واقع است، همچو آفتاب دوروز در آن برج حوت درعین حشمت و عظمت توقف فرمودند و ازآنجا انتقال بمنزل قاق‌لغ که‌مسافت از آنجا تا سمرقند پنج فرسخ‌است واقع شد و ازآنجابمنزل دمشق رفتند واز دمشق به اقچه بوقا نقل اردویهٔ همایون شد.

وصف گلهای اسبان که عرض کردند

و درین منزل طوایل اسبان خاصه که درآن‌مراعی میچریدند بعزّ عرض رسید ومضمون «اذ عُرض علیه بالعشی الصافنات الجیاد»[1] حسب‌الحال شد ، چه‌اسبان دیوان اشقرنژاد که لطف رب‌العباد ایشانرا درافسار تسخیربنی‌آدم‌آورده، درصورت جمال پریان که در حسن هیکل ایشان خرد راه وادی تحیّر سپرده ، کمیتان زرین پوست که پنداری کان زر را بحوافر کوه‌فرسا فرسوده‌اند ، ابلق رنگان که گویی شب‌و روز در پیکر ایشان اجتماع نموده‌اند ، بوران[2] ابیض‌فام که‌همچونقرهٔ خام بازار کارزار را ازیشان رواج‌است. سوران خون‌رنگ که در ریختن خون دشمنان روزجنگ جوانمردان مصاف را بدیشان احتیاج‌است. سمندان خوش‌رفتار که قاف تا قاف فرسودهٔ سُمّ جهان نورد ایشانست . توسنان ره سپار که هنگام سیر خنگ فلك را در پی افکنده گویی گردایشانست. چرده رنگان که زردهٔ روزرا کند رفتار خوانند. سیه‌فامان که شبدیز شب را در مصاف تك‌و تاز بازماندهٔ راه خویش دانند. ازین اجناس جیاد بدوی‌الاصل که بادیه پیمایان صحرای وجودند و ره نوردان

---

۱ ـ سورة ص آیهٔ:۳۱.   ۲ ـ در اصل:بوزان.

اوزبك نژاد که نظایر ایشان در گلّهای عالم مفقودند. هـزاران گلّه درپی یکدیگر افتاده و سرها دردنبال‌هم نهاده، هنگام‌تـک‌آوری گویی زمین‌را ازپشت رفتارایشان منطوق « اذا زلزلت‌الارض زلزالها »[1] حسب‌الحال بود و از تأثیر حوافر زمین شکاف ایشان حالت « واخرجت‌الارض اثقالها »[2] عیان نمود ، بموقف عرض در آمدند و در حسن طلعت و بهاء زینت بحکم فـرمودهٔ « والخیل والبغال والحمیرلتر کبوها و زینة»[3] ازهمه اقسام‌آرایش درآن مصاف برسرآمدند.

ابیات

تکاور سمندان اوزبك نژاد — عرب کردشان[4] نام خیل‌جیاد
بحسن و صفا ماه‌سیما همه — چو باد هوا راه‌پیما همه
نسیمند اگرنی‌فتادی گهی — چوآبند اگر نی ستادی گهی
فلك را ز رفتار ایشان نهیب — زمین در ته سمشان بی‌شکیب[۱۳۹ر]
ز زور حوافر معابر شکاف — الفسان شکافندهٔ کـوه قاف
چوازنعلشان‌جسته‌آتش‌بجنگ — شده آتش از نعلشان‌بی‌درنگ

بعد از عرض گلّهای‌اسب، موکب همـایون به بیابان واقع میان ولایت سمرقند و نسف درآمد و بعد از دوروز ازآن بیابان بی‌پایان بیرون‌آمده خاك‌بلدهٔ قرشی از حوافرخیل فلك‌فرسا عبیرآسا[5] شد وموکب همایون حضرت خان عالی‌مکان درقصری که‌بر کنار رود قرشی‌ازمستحدثات‌معمارآن‌حضرتست نزول‌فرمودند.

وصف قصرحضرت خان‌که درچهار باغ قرشی ساخته‌اند

وآن قصر بـدیع‌آیین از غرایب عمارات روی زمین است واقع بر ساحل رود نسف که همچو کهکشان که زینت وسط آسمانست زینت ولایت نسف گشته و اطـراف و اکناف آن رود مسعود محفوف بقری و عمارات ومزارع ومرابع شده .

۱ ـ سورة الزلزلة‌آیهٔ: ۱ . ۲ ـ سورة الزلزلة‌آیهٔ: ۲ . ۳ ـ سورة النحل آیهٔ: ۸. ۴ ـ در اصل : کرده‌شان. ۵ ـ دراصل : عبر. «عنبرآسا» نیزمیتوان خواند.

فی‌الواقع ولایتی بخرّمی و تازگی ولایت نسف در معمورهٔ ارض شاید کمیاب باشد. عمارات وافره وزراعات متکاثره وربع بی‌حساب و اثمار وفوا که پرآب درو موجود، هوایی در غایت لطافت وآبی‌در کمال خوشگواری وتربتی صحیح درحدّ سازگاری و موضع قرشی حالا معموره و بلدهٔ‌آن ولایت نامدارست ودرجانب شرقی قرشی که قلب شرقیست بر کنار رودخانه بر موضعی نزه ومکانی مرتفع ، معمارهمّت حضرت خان عالی‌مکان‌بنای قصری فرموده‌اند ، درکمال رفعت ونزاهت که ایوان مشرف او بر رود ، ایوان فلك را خجالت وتشویر داده وهمچو طاق گردون درسعت اکناف‌و ارتفاع اطراف در عالم طاق افتاده ، هرستون ازو حاکی ازستون رفعت مناب صبح عالمتاب است که بر فرازاو محل قصرآفتاب‌است. اساس منیعش دراستحکام همچو اساس قصر آسمان وسعت بنایش عقل را رهنمون بوسعت«والسماء بنیناهابأیدٍ و انّا لموسعون »[۱] گشته . حوالی این قصر عظیم اساس واین‌بنای رفیع کریاس، محفوف بچهارباغیست درکمال لطافت و نزاهت و غایت طیب و نظافت ، مشحون بگلزار- های لطیف که عقل حیران رنگ گل او وفهم والهٔ حسن نغمه وصوت بلبل اوست و فی‌الواقع همچو گلهای قرشی به کلانی وخوش‌رنگی درتمام عالم مشاهدنگشته‌و چون نزول همایون درآن باغ وقصرمیمون ، موسم گل بود وتمامی درختان درآن باغ مزیّن‌وموشح‌بود ازآن گلهای‌بی‌خار که‌افروخته [۱۳۹پ] همچوچراغ‌ودرخشان برشکل گلنار می‌نمود ودرقرب ولایت‌نسف ولایتی‌دیگرست که بلدهٔ‌آنرا شهرسبز گویند و اسم اصلی‌آن خطهٔ دلکش کش است این‌مطلع در وصف گلهای قرشی اتفاق افتاد .

مطلع

چو سرو شهرسبزی افکندشوقش‌مرا درخون   گل قرشی دهد یادم ازآن رخسارهٔ‌گلگون

فی‌الجمله وصف آن‌ولایت خرّم وآن چهارباغ وقصر معظم دربیان وتحریر

۱ ـ سورة الذاریات آیهٔ:۴۷ .

در نمی‌آید ، مگر کسی بعین ملاحظه ،آنرا مشاهده نماید ودرنزهت آن‌منزل روح‌افزا ساعتی برآساید.

ابیات

چارباغی که خان بقرشی ساخت — قصر اقبال را اساس انداخت
نزهت روح و جای احبابست — در جهانش نظیر نایابست
برلب رود جانفزای نسف — شد مکمّل اساس عزّ و شرف
می‌نماید عیان ترا بی شك — بر کنار مجرّه قصر فلك
خیرهٔ عقل مردم داناست — رشك جنّات خلد روح‌افزاست
اینچنین باغ در جهان نبود — ثانی او بجز جنان نبود

وصول بدین قصر روح‌افزا ونزول درین باغ‌جهان‌آرا روزشنبهٔ هشتم‌محرم‌الحرام بود و رایت همایون درعین عیش‌و عشرت ونشاط ومسرّت مدت دوروز درین قصر بسرور وکامرانی وراحت طیب زندگانی درصحبت سلاطین که درین مقام محل افتراق ایشان باطراف آفاق بود، روزگار گذرانیدند واین فقیرحقیر چون مشاهدهٔ فراغ وقت ایشان نموده آن طیب زمان ونزهت مکان وخوشی هوا وشکفتن گلهای رنگین دراسحار ونغمهٔ بلبلان‌برآن اشجار وحسن صدای عندلیبان‌آن گلزاربچشم اعتبار دیدم ، این‌غزل نظم کرده ومذیل، وموشح باسم همایون‌ساخته بدست مقربان درگاه بمجلس رفعت اساس فرستادم و غزل اینست

غزل

گل را عرق ز شبنم صبحست بر ورق — گلچهرهٔ کجا که برویش کشم عرق
خالی‌مباش‌از می گلگون‌شبی که‌چرخ — این رمز با تو گفته بهر شام از شفق
در بزم عشق ، چرخ مگر کاسهٔ کشید — کاسرار خویش جمله نهادست برطبق
ازصاف جرعه ، رو رمقی ده حیات را — تا در بدن ز زندگیت هست یك رمق
خوش گفت‌میفروش‌چو جزو کتاب‌دید — از ما سبق بگیر و بینداز ما سبق

کار جهان نسق نپذیرد ز فکر تو — چون نظم کاینات ندارد بخود نسق
تا اتفاق نام تو افتد بدفترش — کلك امین زند رقم کیفما اتفق
نام بلند خان جهان آنکه چرخ را — در پیش تیغ اوست بهرصبح سینه‌شق
خاقان ما محمد شیبان همیشه باد — فرمان‌روان جمله‌جهان بالذی‌خلق [۱۴۰ر]

صباح روز یازدهم محرم از مقام قرشی، رایت‌سعادت‌آیت کوچ فرموده در دو فرسخی آن مملکت منزل ساختند ودرین منزل سلاطین عظام هریك بمستقر دولت خویش معاودت فرمودند، حضرت سلطنت‌پناهی محمد تیمورسلطان‌با دولت ارجمند، رجوع بصوب دارالسلطنهٔ سمرقندفرمودند وحضرت حمزه سلطان مسرورو شادمان، عود بصوب حصار شادمان کردند وحضرت عبیدالله سلطان که درراه قرشی باردویهٔ همایون جهة وداع التحاق‌یافته بود، رخصت‌یافته، بصوب بخارا باز گشتو امرا واکابر ماوراءالنهر که ازاطراف آن‌ممالك جادهٔ طاعت وخدمت‌را سالك گشته بودند و بعزّ التحاق اردویهٔ همایون مشرّف شده درین‌مقام‌تمامی بخلعتها و انعامات لایقه فایز گشتند وراضی‌و شاکر به مواطن ومنازل خویش راجع وعاید شدند و رایت‌سعادت‌و اقبال وعظمت وجلال بعزم قطع‌وعبورجیحون از گدار بُرده لق روان گشتند ومنازل ومراحل‌قطع کرده قُبّهٔ‌خلافت بر کنار آب آمویه که‌بحر جیحونست برافراخته شد و بالله‌التوفیق‌وهوالمستعان.

ذکر عبور حضرت خلیفة الرحمانی بعزم مرو از جیحون و مرور از گدار برده لق

چون رایات همایون بر کنار آب جیحون استقرار یافت یساولان خیل پادشاهی مأمور شدند بجمع کشتیها و زورقها جهة عبورسپاهی وازاطراف وجوانب بحرجیحون طرف علیا وسفلی را تفتیش و تفحّص بلیغ نموده ، هر کشتی که یافتند آنرا در گدارگاه حاضر گردانیدند . چه کشتیها ! جبال شوامخ برروی بحر رایحو سایح ، گویی مضمون « وتری الجبال تحسبها جامدة وهی تمرّمرّ السحاب»[1] درجریان آن زوارق کوه‌مانند برروی‌آب ظاهر وپیداست یا امواج بلند پایه‌است که برفوق لجهٔ آن‌بحر موّاج باهروهویداست.

وصف کشتی بر روی بحر

.هریك گویی کوه قافست بر فوق محیط روان گشته ، یا عنقاست که بابال بادبان برفرازقاف امواج پرواز گرفته. بطّ صورتان که موج بحر بی‌پایانرا بسینه شق نمایند ، مرغ آبیان که بالها محاذی باد روان ساخته قطع دریای ازرق‌نمایند، ساکن نمایان سیّار، شناویان تیزرفتار، [۱۴۰ پ] ماهی شکلان که ذوالنون را دربطن خویش جای دهند،عابد سیرتان که سجّاده برآب افکنده برسطح بحربی‌پایان پای نهند . اعلام سر فراز بر روی دریای اخضرفام نمودار « وله‌الجوار المنشآت فی‌ـ البحر کالاعلام»[2]

ابیات

کشتی بحر را هویدا بین کوه را بر فراز دریا بین
قاف بین در محیط افتاده یا که عنقاست بال بگشاده

۱ سورة النمل آیهٔ: ۸۸ . ۲ ـ سورة الرحمن آیهٔ: ۲۴.

باد بانش که باد پیما شد — بادبیزن برای دریا شد
بادبانی که آن‌سرافرازست — بال مرغی که تیزپروازست
همچو بطسینه‌را نسق کرده — موج دریا بسینه شق کرده
موج دریا به‌بین و سُکّانش — هست گویا امان سُکّانش
آن‌جواری‌که منشیات آمد — منشی نظم بینات آمد
تا که‌تو[١] بحراخضرش‌خوانی — صانع خویش را ازو دانی
که‌ترا چون‌ازو حیات‌دهد — درهلاکی چنان نجات‌دهد

بعد از حضور سفاین و زوارق،عساکر منصوره عزم عبور نمودند وآن بحر بی‌پایانرا بمعاونت آن آلت خشبی به‌پیمودند و روز چهارشنبه سیزدهم ماه‌محرم‌سنهٔ خمس عشرة و تسعمایه حضرت خلیفةالرحمان خان‌عالی مکان،بکشتی را کب‌گشته وعزسرمدی و دولت ابدی را مصاحب شده ، در عین صحت‌وسلامت از آب جیحون عبور ومرور فرمودند ومجدداً بلاد ایران‌زمین وخراسانات که عبارت از ناحیهٔ‌غربی جیحونست بعزّ قدوم حضرت خلیفهٔ زمان وامام ایّام صفایی تازه و برکتی بی‌اندازه یافت وجمیع لشکرهای خاقانی درمدت دوروز ازمعبر بُرده‌لق کوچ کردند ودرمنزل اول جناب امارت مآب قنبر بیك حـاکم مَروباتفاق جناب دیوان مسعود خواجه کمال‌الدین محمود از مَرو عازم استقبال رایات همایون گشته بعزّ التحاق باردویهٔ همایون مشرّف شدند و بشرف التثام قوایم سریرخلافت، ادراك سعادت‌دارین‌نموده، عرض خزاین و پیشکشها که مصحوب ساخته بودند نمودند و خدمت ایشان که در ایّام غیبت رایت همایون از خراسان بواجبی تقدیم نموده بودند در بارگاه حشمت خانی مقبول و مرضی افتاد . چـون عبور رایت منصور از بحر جیحون اتفاق افتاد حضرت خلیفةالرحمانی عزم قطع بادیه بُرده‌لق که میان جیحون و مَروست‌فرمودند و چون آن بادیهٔ خونخوار بسیار کم‌آبست و قاطع او ازشدّت گرما وریگ روان

١- در اصل : بر .

بی‌تاب [۱۴۱ر] یك مرحله موکب همایون از اردویه و حرم پیش افتادند و حکم شد که هر کس که تواند قطع این مرحله صعب نماید و آنکه نتواند بر ساحل جیحون روان گشته بچهار جوی رود و از بادیه شیر شتر گذشته در مرو باردویهٔ همایون ملحق گردد.

وصف گرمای بادیهٔ برده‌لق

و رایت نصرت‌نشان درپناه کلایت و حفظ دیّان روی عزم بقطع آن بادیهٔ بی‌پایان نهادند در کمال شدّت حرارت تموز[1] وفی‌الواقع‌تف حرارت را در آن بادیهٔ بی‌آب اشتعالی بود که ماهی دریا برسمندر دوزخ حسد می‌برد وحوت فلك باوجود استغراق دربحر اخضر آسمان از تشنگی می‌مرد، هر تلّ ریگ تودهٔ آتشی ازشدّت حرارت فروزان و درختان آن تلال همچو شجر اخضر در نار سوزان، سنگ‌ریزهاء صحاری آن براری گویی اخگر آتش دوزخست در دست و پای حیوانات ریخته یا قطعهای حدید محماة است که در کورهٔ عذاب با خاکستر قعر جهنم آمیخته، تلال و وهاد آن بیابان ازارتفاع و انخفاض امواج دریای آتش نموداری و مهابط و مهاوی اودیه‌اش از نارحامیهٔ هاویه‌آثاری، موارد هبوب ریاحش همچو دهن کورهٔ سیماب درکمال ضیق محبس نفس، ومداخل عصوف ارواحش همچو مدخل کورهٔ گداز آهن تنگ‌تر از روزن قفس، امّ هاویه پیش اومادری مهربان ونار حامیه درجنب اشتعالش خوشتر از گلستان.

وصف تشنگی چول برده‌لق

راهروان آن بادیهٔ آتش‌افروز را همچو اصحاب اعراف ازشدّت عطش جز فرمودهٔ « افیضوا علینا من‌المآء »[2] سخنی ورد زبان نبود وقاطعان آن وادی جانسوز را جزز لالی ازچاه آب آرزوی روان نه. اگر احیاناً بعد ازچندروز لشکررا برسرچاهی گذار افتادی از وفور مرارت وشدّت حرارت گویی آن چاه زه کش شجرهٔ زقوم است که منبت آن قعر جهنم جاوید باشد و ازفرط ملوحت و عفوصت پنداری معدن

۱ ـ در اصل : تیموز . ۲ ـ سورة الاعراف قسمتی از آیهٔ : ۵۰.

ملح و زاج است که ملح اجاج نسبت بدو حیات آب چشمهٔ خورشید باشد ومع‌ذلك از ازدحام عطاش وادلهمام سفله واوباش شربت آب که کفاف حیوانی گردد بقیمت چشمه آب حیوان[1] بود ازوفور عطش پدر خون فرزند راهمچو زلال نهر بهشت در یکدم می‌آشامید واگرحیوانی بحری روان دردم میگرفت از نهیب حرارت تشنگی نفسی نمی‌آرامید .

ابیات

در بیابان بُرده‌لق بگـذر — شرری گرمی جحیم نگر[۱۴۱پ]
شارع اوست معبر دوزخ — ریزهٔ سنگش اخگر دوزخ
قعر وادی او جهنم وش — تلّ ریگش چو تودهٔ آتش
شاخ خارش درخت زقّوم است — دوزخ اورا چومنبت و بوم است
چون هوای وبا ، هوایش زشت — زهر با آب او چو شهد بهشت
چون وزد در فضاش باد بهار — لوحش الله سموم وادی نار

جناب قدوة الافاضل ، مولانا شاه شاهی ، مظهرالطاف پادشاهی ، از فرط مودّت هرگاه که ما تشنه شدیم شربت قند مهیّا گردانیده فرستاد.

قطعه

نگه کن رحمت فیّاض نعمت — که مسکین را چه راحت میرساند
درآن موضع که مردم تشنه باشند — مـرا از شاه شربت میرسانـد

۱ ـ در اصل: حیوانی.

ذکر مسرت خواطر در معاودت حضرت خان بخراسان

درعین چنین شدّت و زحمت غم‌اندوز و کمال حرارت‌جانسوز، لشکر فیروز، درمدت شش روز، آن بادیهٔ خونخوار و آن وادی بی‌زنهار را قطع کردند وروزدوشنبهٔ نوزدهم شهر محرم نزول رایات‌همایون درارباض دارالسلطنهٔ مروواقع‌شد، در عین مسرّت وشادمانی و غایت فرح وکامرانی والحمدلله علی احسانه قد رجع‌الاقبال الی مکانه ودر کتابتی کـه روز اول از ارباض ریاض مرو بهرات مـکتوب شد جهة اعلام وصول موکب همایون بمرو این بیت درومسطور شده‌بود:

مطلع

خان بگلستان‌دهر تازه چو سروآمده   تـاخته تخت قزاق باز بمرو آمده

طنطنهٔ کـوس بشارت در ارجاء وانحاءِ ممالك خراسان افتاد و ولولهٔ نفیر دار و گیرغارت، خانهٔ امید واعتماد دشمنانرا ویران ساخت. ورودموجبات‌شادکامی، سبب مسرّت احباب شد ونزول واجبات‌بی‌سرانجامی، علت معرّت اعدا گشت. ازهر طرف حکّام اطراف‌وفرمان‌روایان اکناف‌با تبرّك وپیشکش روبدرگاه اقبال‌حضرت خانی آوردند واز هر ناحیه اکابر نـامدار ومتعیّنان‌روزگار، با تنسوقات لایقه قدم بجانب بارگاه خاقانی گشادند. دولتخواهان نیکوبخت، رقم‌هموم ازصفحات خاطر بفرسودندوسعادتمندان‌جویای‌رفعت‌تخت، درمواقف‌شکر بگفتهٔ‌سعدی‌زبان‌بگشودند.

مطلع سعدی

لله الحمد که‌از لطف خداوند ودود   خیل‌باز آمدوخیرش بنواصی‌معقود

مدت اقامت مرو دوروز بود وهرروز محفل همـایون موشّح بنشر مباحث علمیّه و مزیّن بفواید عقلیّه‌بود وچون نیّت‌خیر فرجام حضرت اعلی‌خانی‌عازم‌زیارت مشهد مقدس رضوی بود علی ساکنه‌السلام زیادت توقف‌در مرو نفرمودند وقدم‌اقبال بجانب آن مزار [۱۴۲ر] واجب‌التعظیم والاجلال بـگشودند وبالله‌التوفیق.

ذکر توجه رایات‌همایون از مرو بجانب مشهد مقدس رضوی

رایات همایون‌با سعادت روزافزون، روز چهارشنبهٔ بیست‌ویکم محرّم از دارالسلطنهٔ مَرودر کنف‌آمان رحمانی وپناه الطاف سبحانی کوچ فرموده در منزل طاهرآبادکه‌برچهارفرسخی‌مَرو واقع‌است نزول‌اجلال فرمودند ودرین‌منزل‌التحاق موکب حضرت خانی باردویهٔ بزرك و آغرق که مدت سفرقزّاق در مَرو باز مانده بودند واقع شد، چه‌آغرق! بتصورآنکه رایت عالی ازطرف اندخی متوجّه هـرات خواهد شد ازمَرو بیرون‌آمده بطرف طلختان رفته بودند، چون استماع افتادکه موکب دولت‌مراکب ازراه‌مَروآمده‌اندوعازم طرف مشهدند ازطلختان بطاهرآباد آمده بودند که برسر راه مشهد واقع است ودرین منزل عزّ تلاقی وشرف مواصلت‌با رایات همایون نمودند ونقارهٔ بشارت وصول عساکرمنصوره باغرق واسباب خود در اردویهٔ بزرگ زدند وشادمانی‌آن ملاقات خـواطر را بهجت وسرورافزود. دیگرروز ازطاهرآباد برباط‌اتفاق‌سیرافتادوبعزم‌قطع بادیهٔ‌سرخس‌روان گشتند وقبل‌ازوصول بسرخس ازهراةرود گذشتند که آنرا درآن محل رودخانهٔ تجند گویند وموکب همایون‌درموضع‌جهجاه[1] که‌برچهارفرسخی‌موضع مهنه واقع‌است‌نزول‌اجلال‌فرمود.

وصف شیخ ابوسعید ابوالخیر ومزار او

واین حقیر دریـن منزل از خدّام همایون دستور یافته عازم زیارت مزار متبرّك حضرت قطب ربانی سالك مسالك مرضاة سبحانی صاحب‌السیر والطیر شیخ ابوسعید[ابو]الخیرمهنی‌قدّس‌الله‌روحه‌العزیزشدم. چه‌مزار! روضهٔ‌ازریاض جنان که مضجع شیخ ومقتدای جهان و اوحـد اولیاء دوران بود. گلشن اسرار الهی و گلزار فیوض نامتناهی که بعزّ وجودِ موردِ کرم وجود مشرّف گشته، مرقدی‌معطّر که‌طیب

۱ ـ شاید: چهچاه.

ارواحش مشام ارواح سالکانرا عطر فیض ابد کرامت فـرماید . مشهدی منوّر کـه اشراف انوارش دیدهٔ متبصران کارگاه کرامت رابنور سعادت وتوفیق روشن نماید . قبّهٔ فیض آثار که محل صندوق جواهر نثار قبرآن یگانهٔ روزگارست . بارگاهی کرامت‌بار که موضع نشر غرایب احوال آن فریداعصار ووحید ادوارست.

ابیات

مرقـد بو سعید بوالخیرست — آنکه سیرش ورای هر سیرست
حبذا شیخ قـدسی مهنه — که ازو شیخ قدسیان مه‌نه[۱۴۲پ]
دیـدهٔ دل ز مرقدش روشن — خاطر از فیض باطنش گلشن
زینت اولیـا کراماتش — رتبت اصفیـا مقامـاتش
چون ز گلزار دل گلش بشکفت — لیس فی جبتی سوی‌الله گفت
بود در دور خود یگانهٔ عصر — پایهٔ قدر او فزون از حصر
بایزیـد و جنیـد را تالی — قـدّس‌الله سـرّه العـالـی

موکب گردون‌جاه از موضع جهجاه[1] بدرّهٔ کلات درآمده چندروز درآن متنزّهات وعلف‌خوارها سیری بتدریج میفرمودند ودردامن عقبهٔ کلات نقبا وأشراف مشهد مقدس رضوی علی ساکنه‌التحیّه والرضوان عزّ استقبال یافته بالتثام قوایم سریر خلافت مشرّف شدند وبوظایف سلام وپیشکش چنانچه شایستهٔ قدرآن أشراف عظام و سادات کرام باشد اقدام نمودند. لطف اکابرنواز حضرت اعلی خاقانی مراسم اعظام و اجلال وقیام بلوازم احسان و افضال نسبت باآن اکابر صاحب کمال بظهوررسانیدو ازآن منزل دستور یـافته جهة تهیهٔ اسباب نزول مـوکب همایون بجانب مشهد معاودت نمودند ودرین منزل سیه‌بختان احشام آن نواحی کـه درقلعهٔ کلات تحصّن نموده بودند ومدتها درطریق بغی وعناد وطغیان و فساد قدم گشوده باسلاسل واغلال ایشانرا بمحفل عزّ وجلال حاضر گردانیدند واکثر ایشان دست بخون مردم آن ولایت

۱ ـ شاید : جهجاه .

گشاده و سر در راه‌خون‌ناحق نهاده. هرآینه‌بحکم« وجزاءسیئةسیّئة مثلها »[1] حکم عالی بقتل‌و استیصال آن مفسدان و ساعیان سبیل ضلال صادرشد وهمگنانرا بسنگ جفا مقتول‌و مرجوم ساختند وآن‌ولایت را ازخبث وجودآن مناحیس[2] بپرداختند و موکب ارجمند از عقبه گذشته صحرای مشهد مخیّم خیام کثیرالاحتشام اردویهٔ همایون شد و روز دوشنبهٔ سیوم صفر در صحرای مشهد مزار ربیع بن‌الخیثم که بر یك‌فرسخی مشهد مقدس واقعست منزل‌ساختند ودر ارباض مشهدمقدس عصای‌اقامت انداختند .

بیت

فالقت عصاها و اطمأنت بهاالنوی   کما قرّ عینا بالایاب المسافر

وصف عزم حضرت خان

والعجب که ازروزی که‌از مَرو بیرون رفته بودند بعزم سفر قزّاق‌تا امروز که‌درصحرای مشهد عزم اقامت‌فرمودند درطول این مدت که زیادت ازچهارماهست همیشه‌نمازمسافرانه بقصر گزارده بودند ودرین‌منزل فرمودند که نیّت اقامت کردیم وابتداء نمازتمام‌بلاقصر درظهراین‌روز شد واگر کسی براحوال یورشهای‌پادشاهان سابق مطلع باشد [۱۴۳ر] واین مسافة عظیمه‌را مشاهده نموده باشد، داند که‌عزیمت هیچ پادشاه وفا بقطع‌چنین مسافت درین‌مقدار زمان بی‌آنکه در اوساط اودرنگی‌و توقفی تخلل نماید نکرده باشد ونزد متصفح احوال صاحب عزیمتان از پادشاهان نامدار،این‌حالت بسیار غریب وعجیب‌است.

ابیات

بارك‌الله چه عزم وجهدست این   کمترین عزم خان‌عهدست این
رفته از مَـرو تا بملك قزاق   بازگشته روان بحدّ عراق
در میـان ساعتـی نیاسوده   لشکر خویش را چه فرسوده

۱ ـ سورة یونس قسمتی از آیهٔ:۲۷.   ۲ ـ در اصل : مناجیس .

این سفراز ملوك عصر که کرد چار ماهه نماز قصر که کرد؟
چون بسیر جهان کمر بسته خار در پای باد بشکسته
آفتاب وجـود شیبانست کز همه شرق‌و غرب تابانست
تا ابد باد آفتاب وجود ملکش آباد و طالعش مسعود

اکنون شروع در بیان کیفیت‌زیارت آن‌حضرت مزارامام علـی بن موسی سلام الله علیه وعلی آبائه الکرام نماییم وقبل‌ازآن بطریق‌مقدمه حکم زیارت‌قبور صلحا واکابرایمه واولیا بیان کنیم والتوفیق من‌الله واهب المدد .

ذکر حکم زیارت مقابر وفضیلت زیارت قبور ایمه وصلحا

زیارت قبور در اول اسلام منهیٌ عنه بوده و در آخر امر بدان واقع شده چنانچه درصحیح بخاری ومسلم بُریده رضی‌الله عنه روایت کند که حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلّم فرمود « نهیتکم عن زیارة القبور فزوروها »[1] یعنی پیش ازین نهی میکردم شما را اززیارت قبرها راپس زیارت کنید آنرا واین حدیث ازجملهٔ احادیث است که در آنجا جمع میان ناسخ و منسوخ واقع شده چه زیارت قبور و جواز آن ناسخ عدم زیارت آنست و نهی از آن ، و در صحیح مسلم ، ابوهریره روایت کرده که حضرت پیغامبر صلی‌الله علیه و سلّم زیارت فرمود قبر مادر خود را پس بگریست و بگریانید مردمی را که در حوالی او بودند ، پس فرمود طلب اذن کردم از پروردگارخود درآنکه استغفار کنم‌ازبرای مادرخود پس‌مرارخصت‌ندادند وطلب اذن کردم که زیارت قبراو کنم مرا رخصت دادند پس زیارت قبور کنید بدرستی که زیارت قبور مرگ را یاد میدهد[2] واین حدیث نیزمشتمل‌است برحکم جواز زیارت قبور، اما سرّ آنکه دراول زیارت قبورمنهیٌ عنه بوده آنکه کفّار عرب بت پرست بوده‌اند و طبیعت ایشان معتاد بوده بتعظیم جماد و اکرام او،در زیارت قبور نوعی از تعظیم جمادست که آن میت است و در اول اسلام جهة [۱۴۳پ] دور گردانیدن ایشان ازعبادت وتعظیم بت ممنوع بوده‌اند از تعظیم جمادات مطلقاً ، تا این خصلت ازیشان دور شود ودرآخر که این‌خصلت ازیشان دورشده بزیـارت قبور که متضمن فایدهٔ تذکرموت است رخصت یافته‌اند و ازین حدیث دوم مفهوم میگردد که زیارت قبور مستحب باشد زیـرا که امر چنانچه در اصول مقرر شده

۱ـ «ونهیتکم عن‌زیارة القبورفزوروهاوتقولوا هجراً» المؤطا:ضحایا ۸. (المعجم الفهرس)

۲ـ شاید: یاد می‌آورد .

مقتضای اووجوب‌است وحمل اوبراباحت‌واستحباب‌مجازست وبقرینه بر آن‌محمول میگردد وامر زیارت قبور باجماع مقتضی وجوب اونیست پس مستحب خواهد بود یا مباح وحدیث اول که رخصت است بعداز نهی ظاهراً اباحت مقتضای او خواهد بود بنابرآنکه درعقب حرمت است که مقتضای نهی است وایـن حدیث دوم چون علت او را ذکرموت ساخته ولاشك ذکرموت ازاسباب قرباتست. پس ایـن قرینهٔ مرجحهٔ استحباب می گردد نه مجرد اباحت وحدیث اول بردوم محمول می‌بـاید ساخت بنابر زیادتی معنی استحباب وفایدهٔ اوچنانچه در اصول‌مقرر شد. پس ازین بیرون‌آمد که زیارت قبور مستحب باشد زیرا که مذکرموت است فامّا این حکم نسبت بامردانست وچنانچه دراصول مقررشده زنـان درخطاب مردان داخل نیستند بمذهب مختار ولفظ «نهیتکم» و«زوروا» خطاب مردانست. پس‌حکم کراهت یـا حرمت نسبت بازنان همچنان باقی باشد واکثر علما برانند که زیارت قبورزنانرا مکروهست زیرا که ایشان مأمور به بسترند و نشستن در خانهاء خـود ونیز ضعف بریشان غالب است وشاید چون زیارت کنند مصیبت اموات ایشانرا تازه کردد و جزع بریشان غالب کردد وجزع مکروه‌است، پس‌آنچه منجر بدان کردد مکروه باشد و چرا گفتیم که مکروه است و حرام نیست زیرا که حضرت فاطمه و عایشه رضی‌الله عنهما زیارت قبر کرده‌اند،اما فاطمه علیها‌السلام زیارت قبرحضرت پیغامبر صلی‌الله علیه و سلّم فرموده و شاید که کسی زیارت قبر را نسبت با زنان، حرام یا مکروه‌میداند، قبر حضرت پیغامبر را صلی‌الله علیه استثنا کند و ظاهر چنین است زیـرا که سلف و خلف در جمیع اعصار زنانرا رخصت زیارت قبر حضرت پیغامبر صلی‌الله علیه و سلّم داده‌اند و درآنجا هیچ کراهتی در هیچ [۱۴۴ر] زمان نبوده و نیز ثابت شده که‌حضرت‌فاطمه علیها‌السلام‌زیارت قبرحضرت سیدالشهدا حمزه‌میفرموده واین دلالت برجواز میکند بلا کراهت . لیکن علما اطلاق کراهت کرده‌اندوشاید نسبت با زنانی باشد که ایشان صبر نتوانند کرد ودرزیارت قبور تارك جزع نتوانند

شد ونیز ثابت شده که حضرت عایشهٔ صدیقه رضی‌الله عنها زیارت قبر برادر خود عبدالرحمن بن ابی‌بکر کرد واو درجایی دیگر وفات کرده بود واورا بمدینه‌یامکه نقل کردند وعایشه حاضرشد و اورا زیارت کرد و فرمود اگر وقت وفات تو حاضر می‌بودم ترا زیارت نمیکردم واین دلالت برآن میکند که حرام نیست زنانرازیارت قبور زیرا که حاضرشدوزیارت کرد وآنکه فرمود اگروقت وفات تو حاضر بودمی ترا زیارت‌نمیکردم، دلالت بر کراهت میکند چه زیارت بعذری کرده وارتکاب امر مکروه نزد اعذار می‌توان کرد بخلاف حرام. فی‌الجمله از دلایل علما در کراهت زیارت قبور زنانرا این سخن عایشه است و شاید که استدلال جویند بدانکه نهی از زیارت قبور دراول برطریق کراهت بوده نسبت با مردان وزنان زیرا که نهی در کراهت هم می‌باشد و چون امر بزیارت که‌فرمودهٔ «زوروا» برآن دلالت میکند نسخ کراهت نسبت با مردان کرد ، حکم کراهت نسبت با زنان همچنان باقی‌ماند. پس زنانرا مکروه باشد زیارت‌قبور،پیشتر ازین بدین‌معنی ایمایی واقع‌شد.اینست بیان حکم زیارت قبور وازحدیث دوم مفهوم چنان میگردد که استحباب زیارت قبور ازجهة‌آنست که مرگ رایاد کنند، پس فایدهٔ او منحصردرین باشد زیرا که دراصول مقررشده که حکم معلّل بسبب از علت خود تجاوز نمیکند و زیارت قبور حکمیست که معلّل‌بذکرموت‌شده پس‌از ذکر موت تجاوز نکند وآنکه‌میگویند در زیارت قبور فایدهٔ وصول فیض از باطن زایر یا مزور بدیگری می‌باشد ظاهر حدیث برحسب قاعدهٔ اصول نافی‌آنست ، فامّا سلف وخلف متفق‌اند درآنکه‌زیارت قبوراکابر وصلحا موجب حصول فیض غیبی وبرکات عالم ارواحست نسبت‌با زایران و این امر حکم مجمعٌ علیه گرفته است وعلما که زیارت قبر حضرت پیغامبر را صلی‌الله علیه و سلّم مستحب دانسته‌اند و در تأکید استحباب او مبالغات کرده‌اند همانا غرض‌ایشان‌نه‌همین‌بوده که‌این کس که‌زایرست یادمرگ کندزیرا که[۱۴۴پ] در زیارت تمام قبور این معنی حاصل‌است بلکه ملاحظهٔ ثواب وفضیلت کرده‌اندو

آنست فیضی که‌دعوی میکنند که اززیارت قبور انبیا وایمه وصلحاحاصل میگردد و زیارت کردن‌فاطمهٔ زهرا سلام‌الله علیها قبر حمزه را رضی‌الله‌عنه هم مؤید آنست که غیر ذکر موت زیارت را فایدهٔ هست. فی‌الجمله اگرچه ما در کلام واطوار و افعال صدر اول ازصحابهٔ کرام فوایدی که متأخران در زیارت قبور اکابر و ایمه و صلحا یاد میکنند نیافته‌ایم فامّا با اجماع متأخران ازاولیا وصلحا وحکماءاسلام موافقت میکنیم و آنرا انکار نمی‌نماییم واین گاهیست که‌آداب زیارت بروجهی ادا نمایند که موافق قوانین سنّت باشد ومتعدی به بدعت نگردد. مثل آنکه خود را برقبرمالند وآنرا به‌بوسند و گردآن طواف کنند وآستانه را بوسیده ، رکوع و سجود نمایند که اینها همه بدعتست وشك نیست که اگر فیضی و مددی از ارواح آنجماعت که ایشانرا زیارت می کنند متصوّر باشد که نسبت با زایران‌محقق گردد برتقدیر آن خواهد بود که بدین‌بدعتها اقدام نمایند زیرا که یك بدعت اجربسی از فضایل اعمال را باطل میگرداند وسنّت درزیارت‌قبر آنست که‌پشت‌بقبله بایستند وهرطایفهٔ از علما یکی اختیار کرده‌اند وبیشتر براولند وبگویند «السلام علیکم‌یا اهل‌الدیار من‌المؤمنین والمسلمین وانا انشاالله بکم‌لاحقون، نسال‌الله لنا ولکم العافیة» همچنین شده در صحیح مسلم ازروایت بُریده که حضرت پیغامبر صلی‌الله علیه وسلّم همچنین تعلیم میفرمود واصحاب راکه هرگاه که بمقابر بیرون روند این کلمات گویند ودرصحیح ترمذی از روایت عبدالله بن عباس ثابت شده که او گفت حضرت پیغامبر صلی‌الله علیه وسلّم برقبوری بگذشت در مدینه ورو بجانب ایشان کردو گفت«السلام علیکم یا اهل القبور یغفرالله لنا و لکم انتم سلفنا ونحن بالاثر»واما قراءة قرآن برقبور درصدر اول نبوده وآن بدعت است وقرار علما بر آنست که اگر ثواب‌آنرابه‌بخشند بمیّت بدومیرسدودعا واستغفار وصدقه از برای میّت بدومیرسد چنانچه در حدیث صحیح ثابت شده وآن موقوف آن نیست که بر سرقبر کنند وهرجا که کنند میرسد بدیشان والله‌اعلم. اما آنکه از برای زیارت

قبر یکی از ایمه یا اکابر یا صلحا وقفهٔ معیّن سازند که درسالی روزی معیّن در آنجا جمع شوند واز راههای [۱۴۵ ر] دور شدّ رحال بدان جانب کنند وآنرا قرین وقفهٔ حج وزیارت حضرت پیغامبر صلی‌الله علیه وسلّم دانند هیچ شك در آن نیست که‌آن بدعت است وخلاف سنّت وغیرمرضی ، سیّما که مقارن به بدعتها باشد که سابقاً یاد کردیم وفتوی استاد ما مولانا افضل‌المتاخرین علی الاطلاق استادالبشر اوحدالعالم جلال‌الملة والدین محمدالدوانی الصدیقی روّحه‌الله روحه‌العزیز آنکه حرام ومنهیٌ‌عنه است و حضرت استاد ما استدلال بحدیث «لاتشدّالرحال الاالی ثلثة مساجد» [۱] فرموده وآن استدلال خالی ازدغدغهٔ نیست وبسط آن لایق مقام نه فی‌الجمله بسیارازاجتماعات‌هست که هیئة عید پیدا میکند و موجب التباس‌سنّت میگردد به بدعت ونهی ازآن نه از جهة ذات اجتماعست بلکه از جهة این‌اشتباه ونهی اجتماع وتعیین وقفهٔ مقابر ایمه وصلحا ازین جهت است وحالا نهی از جهة آنست که‌آن وقفهااصلاً از نامشروعات وبدعتها منفك نمی‌باشد چنانچه همه کس را معلوم‌ومقررست‌وبالله التوفیق .

۱ـ بخاری: مسجدمکه۱، ۶، صوم ۶۷، صید۲۶ـ مسلم بن‌حجاج: حج۴۱۵، ۵۱۱، ۵۱۲ـ اباداود: مناسك۹۴ـ ترمذی: صلاة ۱۲۶ـ نسائی: مساجد۱۰ـ الدارمی: صلاة۱۳۲. (فی الترجمه)ـ احمد حنبل: II، ۲۳۴ . (المعجم‌المفهرس)

ذکر فضیلة زیارت امام علی‌بن‌موسی سلام‌الله علیه و تحیته و رضوانه

وصف و مدح امام الثامن الضامن علی بن موسی الرضا سلام‌الله‌علیه و ذکر قبر مبارك او

و اما زیارت قبر مکرم و مرقد معظم حضرت امام ایمة الهدی سلطان الانس و الجن اما علی بن موسی الرضا الکاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی زین‌العابدین بن‌الحسین الشهیدبن علی‌المرتضی صلوات‌الله وسلامه علی سیدنـا محمد و آله‌الکرام سیما الایه النظام ستة ابایهٔ کلهم افضل من یشرب‌صوب الغمام تریاق اکبرمحبانست وموجب حیات دل‌وجانست مرادات‌همه عالم ازآن درگاه با برکات حاصل وفی‌الواقع رَبع‌میمونش توان گفت کـه از اشرف منازل است آن مقام مبارك تمامی اوقات مقرون بتلاوة کلام مجید است وتوان گفت که معبدیست از معابد اسلام هرگز آن‌مرقدعالی‌ازطاعت نیازمندان خالی نیست وچگونه‌چنین نباشد وحال آنکه تربت حضرت امامیست که اوست مظهر علوم‌نبوی ووارث‌صفات مصطفوی وامام برحق ورهنمای مطلق وصاحب‌زمان امامت‌خود ووارث نبوت بحق استقامت خود .

بیت

هزاردفتر اگردرمناقبش گویند   هنوز ره بکمال علی نشایدبرد

وسابقاً که عزم‌زیارت‌مشهد مقدس حضرت امام‌بود این قصیده صورت نظم یافته‌بود ودرین‌مقام‌ادراج او مناسب‌است زیرا که ملایم زیارت آن صاحب مناقب است . [۱۴۵پ]

قصیده درمنقبت امام ثامن ولی ضامن امام ابوالحسن علی‌بن موسی الرضاصلوات الله‌علیه وسلامه

ز گل نسیم‌توجوید دل چوغنچهٔ من   که یوسفست مرادم زبوی پیراهن

تو نو گلی و منم جانگداز کورهٔ غم   تو یوسفی و منم مبتلای چاه حزن
رواست با رخ تو ترك دیدن خورشید   خطاست بی‌خط تو یادآهویان ختن
بقصد کشتن احباب زلف را مگشا   پی شکست دل‌خسته طره رامشکن
سرم چو حق تو شد در ره وفاداری   بیا وحق خودآخر ز گردنم بفکن
ز زلف کج که‌رخت‌راست‌میکند چوکان   دلم فتاده چو گویی درون چاه ذقن
ز جور چین سر زلف کافرت شاید   که من‌بدر که سلطان‌دین کنم‌مأمن
امام روضهٔ رضوان علیّ بن موسی   رضا و راضی ومرضی ومرتضای زمن
همام وهادی ومهدی وهاشمی هیئت   امام وآمر و مشکور ومکهٔ مسکن
بزرگ اهل هدایت‌بعلم‌وحلم‌وکرم   حبیب اهل روایة باتفاق حسن
مرا دلیست بسوی وصال او مایل   مرا رخیست بخاك رهش نهاده ذقن
اگر زخار ره وصل او کشم خواری   بدیده خار رهش را نهم بجای سمن
چو شمع آتش شوقش مرا برافروزد   تنم بود دل مشتاق را بجای لگن
زدست قدرت‌وبازوی شاه عالی قدر   روایتی دهمت در سخن چو دُرّ عدن
چو زهر قاتل اعدا گرفت‌حضرت را   براه موت ببایست پیشکی رفتن
زمحرمان درِ خویش‌بندهٔ را گفت   که من‌چوروح‌روانرا‌جدا کنم‌زبدن
برای مدفن من این محلّ قبرمرا   شکاف‌ونیك‌نظر کن که‌هست‌منزل‌تن
درو به‌بین که‌یکی‌چشمهٔ‌است‌روح‌فزا   که هست منبع او جنّت اله منن
نهاده تخت وزسندس لباس من پیدا   روان بیارو مراساز از آن لباس کفن
پسم بیار درین روضهٔ بهشت برین   ز قبر ساز تن اشرف مرا مکمن
روایتیست که بعداز وفات شاه رضا   زبهر قبر کشودند منزل احسن
نمود تخت بهشت و لباس اخضر او   چنانچه گفته بدان شاه‌آشکاروعلن
چوسرور وروضهٔ آن‌قبرساخت مسکن‌خویش   برست ازغم وآزاراین سرای حزن
بسوی موطن‌اصلی خویش راجع شد   همین بود برارباب فهم حبّ وطن

بقول شاه علی رضی بهشت بود محل قبر شریفش زهی بیان حسن
کسی که میل بهشتش بود درین عالم بگو که بوسه‌ده این خاك را بروی و دهن
مهیمنا بحبیب محمد عربی بحق شاه ولایت علی عالی فن [۱۴۶ ر]
بهر دو سبط مبارك بشاه زین عباد بحق باقر و صادق بکاظم احسن
بحقّ شاه رضا ساکن حظیرهٔ قدس بحقّ شاه تقی و نقی صبور محن
بحقّ عسکری وحجة خدا مهدی کزین دوازدهم‌ده نجات روح و بدن
فدای خاك رضاباد صد روان امین که اوست چارهٔ دردو شفیع زلّت من

ذکر زیارت حضرت خلیفة الرحمانی مزار امام علی بن موسی رضا را در مشهد منور

صباح روز پنج‌شنبهٔ ششم صفر حضرت خلیفة الرحمانی احرام‌مزارحضرت امام بسته از اردویهٔ همایون سوار شدند وفقیر درخدمت بعضی یاران کرام ازاکابر قضاة ومحتسبان‌اردویهٔ همایون ادام‌الله فضلهم وافضالهم در وقت توجّه بزیارت مزار مقدس در موکب همایون با جناب فضایل مآب مولانا دوست حسن که در دوستی سالك طریق احسن‌اند سلّمه‌الله تعالی دوچار خوردیم وباتّفاق،صلوات گویان وسلام بر روح منوّر حضرت امام خوانان روانه شدیم و ادراك شرف التثام آستانه علیّهٔ حضرت امام‌نموده درپیش آستانه،انتظارمقدم‌شریف‌حضرت‌خلیفةالرحمانی کشیدیم . حضرت خلیفة الرحمانی از اردویهٔ همایون سوارشده، زیارت مزار ربیع بن‌الخیثم رحمه‌الله که از اکابر تابعین است ومشهورآنکه آنجا قبر اوست، فرموده متوجه زیارت مزار حضرت شدند و برفوق بارگاه حضرت امام محلی که نقارهٔ نوبت حضرت امام می‌زنند، جماعت نقّارچیان اردویهٔ همایون ونفیرچیان‌ایستاده، مترصد آنکه‌چون‌موکب‌همایون‌برسد،نقاره کوبندونفیرنوازند.آن‌حضرت امرفرمودند که دم نزنند ونفیرنوازی را به‌فقیرنوازی [1] بدل فرمودند وچون بدرگاه‌بارگاه‌رسیدند فرود آمده به پیشگاه برآمدند واز آنجا بروضهٔ‌مقدس قدم گشاده، بقبّه‌درآمدند و آداب زیارت تقدیم نمودند واندکی‌نشسته‌از قُبّه بیرون فرمودند .

وصف قرآن خواندن حفاظ در مرقد مشهد

و اشارت علیّه سانح شد که حُفّاظ دربیرون‌قُبّه قراءت قرآن نمایند و فرمودند مکروهست در پایین قبر قرآن‌خواندن. حُفّاظ دربیرون قرآن خواندند

۱ـ در اصل: نفیرنوازی.

وبلبلان خوش آواز گلستان قرآن و عندلیبان نغمه نواز «لیس منّا من لم یتغن بالقرآن» بر یاسمین یاسین نغمه‌سرا شدند [۱۴۶ پ] و کلّ کلمات قرآنی را منبع روایح فوایح فیوض ربّانی ساختند وصدای زمزمهٔ مواعظ فرقانی را در گوش هوش‌مند رکان معانی انداختند. توشیح اصدیه تالیان فرقان بحکم «زینّوا اصواتکم بالقرآن»[1] از تداول عشور کتاب مجید ظهور یافت وترشیح اندیـهٔ سامعان کتاب بحکم «ان فی ذلك لذکری لاولی الالباب»[2] از رشحات آیات بینات تنزیل حکیم حمید بصدور پیوست.

ابیات

نغمه آرا شدند در بستان عنـدلیبان گلشن قـرآن
گل اعشار چون گل افشان شد مجلس اهل دل گلستان شد
جلوه‌گر شد عروس قرآنی بـر دل عاشقان سبحانـی
چون خطاب آمد از مصاحف دوست دل بترسید گشت لرزان پوست
«وقعوا للسجود» ازو اثری[3] «تقشعرّ الجلود» از آن خبری[4]
هر کرا این عروس همخوابست کار او بر مراد احبابست

چون یمن برکات آیات قرآنی در آن مورد فیوض ربّانی بروزگار سعادت آثار حضرت خان واصل شد واز دعا وتضرع درعقب تلاوت که مظنهٔ استجابت دعواتست حبل المتین امید وثوق یافت، حضرت خان عالی مکان فرمودند: یکی از کبار اولیا که در مدفن او بعضی حفّاظ تلاوت میکرده‌اند در عالم واقعه فرموده بوده که قرآن در پایین میّت خواندن موجب ایذاو آزار اوست زیرا که از اساءت ادب خالی نیست،

۱ـ «زینوا القرآن باصواتکم» بخاری: توحید ۵۲ ـ ابا داود: وتر ۲۰ ـ نسائی: افتتاح ۸۳ ـ ابن ماجه: اقامه ۱۷۶ ـ الدارمی : فضایل القرآن ۳٤ ـ احمد بن حنبل : IV، ۲۸۳ ، ۲۸۵ ، ۲۹٦ ، ۳۰٤. (المعجم المفهرس) ۲ـ سورة الزمر قسمتی از آیهٔ: ۲۱. ۳ ـ اشاره به آیهٔ «فاذا سویته ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین. سورة ص آیهٔ: ۷۲ و سورة الحجر آیهٔ: ۲۹
۴ـ اشاره به آیهٔ «تقشعر منه جلود الذین یخشون ربهم. سورة الزمر آیهٔ: ۲۳ .

باید که بعدازین حُفّاظ مرقدمقدّس رضوی دربیرون قُبّه تلاوت نمایند، برعایت ادب اقرب است. این معنی بسی پسندیدهٔ حاضران آمد چه در صدر اول تلاوت قرآن برقبور نمیکرده‌اند. بعدازآن این فقیر حقیر ازحضرت التماس کردم که غزلی غرّا که از واردات خاطر اقدس آن‌حضرتست ودرروزی که از عقبهٔ کلات بعزم صحرای مشهد فرود آمدند صورت نظم یافت ومضمون اومشتمل برمنقبت حضرت امـام و انشاءِ تضرع هنگام زیارت است، حالی دربن‌مقام بصوت حسن که مثیر رقّت‌خاطر و محرك اندوه وحزن است خوانده گردد. حضرت‌خلیفة الرحمانی‌از کمال تواضع‌و غایت تعظیم و اکرام حضرت امام فرمودند: سخن‌ماچه لایق آن‌باشد که در چنین مقام خوانند. چون دیدند که خواطر احبّا متوجّه سماع آن افروزنده مشاعل‌وجد قلوب و آن‌محرك دواعی‌اشواق‌محبّانست [۱۴۷ ر] بجانب محبوب، رخصت همایون حاصل شد جناب افتخارالحفّاظ الکرام مولانا حافظ حاجی که بلبل نغمه سرای گلشن قرآنی و مُبلّغ‌لطایف‌اشعار بلاغت شعارخاقانیست آن‌غزل‌را بصوت‌حزین‌بر طریق ترقیق‌وتحزین‌اسماع‌حاضران آن‌موقف افضال‌نماید وصورت آن‌غزل اینست:

غزل ترکی حضرت خلیفة الرحمانی درمنقبت حضرت امام علی بن موسی الرضا سلام الله علیه

برقع کوتار گیل ای صبا اول یوزی گلگون ناك ارا
کورسا مینیك قاتلیق‌یاشم افشان‌قیلامین خاك ارا

اول تیغ‌هجران در دیدین او نماك تیر یلماك دمبدم
هجران خیالی‌کیم‌گیلور اول‌جان‌ایتمش غمناك‌ارا

تویسام باشیم بـو آستان تو کسام بسی اشك روان
اولسام غمیم یوق اول‌زمان اول آستان پاك ارا

چون طوف قیلسام ای خدا سلطان علی موسی رضا
سیریم بی ایتای اول زمان اول قامت چالاك ارا

بو کوی کعبه صبح تاب اول نور پاك آفتاب
امدی یتشدیم بو صواب شعله اورای افلاك ارا

سلطان سین ومین بیرگدا خدمتدلکی قیلسام ادا
لطف ایله گیل ای‌پادشاه‌قیل تربیت بی‌باك ارا

جسم ضعیفم اورتا نور چون استخوان بولدی اوتون
گویسه شبانی یوق عجب ای دوست لارخاشاك ارا

تاریخ اعظم ظ بولور سر ینی هم طاه بیلور
کانکلومنی اوشبوشادقیلورقویدوم‌مونی ادراك ارا

چون نغمه سرای آن گلستان فیوض سبحانی وسخن‌آرای کلام‌فصاحت آثار خاقانی در قراءة غزل شروع نمود قوافل وجدوحال‌ازمواقف فیض ذی‌الجلال

بردلهای حاضران نزول وورود نمود واز طرب [و] وجد خاطرهارا بهجت فزود، ذوق بادهٔ حال، سرها را در رقص آورد وجانها را در سماع کشید و ازاطراف، دردمندان که سردر جیب وجدان کشیده بودند پای ازدامن خمول بیرون آوردند وشهقهااز هرجانب برآمد. فی‌الجمله ذوقی وحالی تمام که شاید هرگز در محافل پادشاهان نظیر آن‌روی ننموده باشد روی‌نمود. چون خواطر را ازآن‌تضرّع ونیاز که‌حضرت خلافت مرتبت باوجود کمال شوکت ظاهر وباطن درحضرت امام فرموده بودند و باوجود سلطانی باهر، خویش را گدای آستان [۱۴۷پ] سلطان انس وجن امام رضا خوانده رقّت تمام حاصل شده بود، برخاطر مستمند این فقیر خطور کرد که از احادیث‌قدسیّه حدیثی باسناد مسلسل از روایت حضرت امام رضا صلوات الله علیه که‌آن‌حضرت‌ازپدران‌خود روایت کرده باشد بخوانم وآنراترجمه کنم‌تاهمچنانچه دلها از ذوق کلام مجید التذاذ یافتند از خوان حدیث حضرت‌حبیب صلی الله‌علیه وسلّم که‌ازجناب‌جلال الهی روایت‌فرموده بی بهره‌نمانند. بنابران شروع درقراءت حدیث نمودم واسناد خود را یاد کردم و چون آن حدیث بغایت‌حدیثی عظیم‌ـ الشأنست واسنادی بغایت صحیح عالی دارد تا بغایتی که علما روایت کرده‌اند که یکی از محدثان آن حدیث را درمجلس یکی ازسلاطین آن شاهان که پادشاهان بخارا بوده‌اند قراءت کرد، آن پادشاه ازان محدّث التماس نمود که حدیث را بآن اسناد ازجهت اوبنویسد ووصیّت کرد که‌بعداز وفات آن‌ورقه را که آن حدیث‌برو نوشته در کفن او درج کنند وبا اودر قبر نهند واز جملهٔ خواص این حدیث‌یکی آنست که اگر بصدق آنرا بااسناد بربالین خستهٔ خوانند که مشرف برهلاك‌باشد اگر دراجل اوتأخیر باشدفی‌الحال اثرصمت براوظاهر گردد واین فقیر بربسیاری ازخستگان خوانده‌ام واثر آن‌تجربه کرده، درین مقام‌آن‌حدیث را بصورته واسناده با ترجمه وشرح ورود حدیث و کیفیّت‌روایت حضرت امام رضا آن حدیث را از پدران بزرگوار خود روایت میکنم وثبت می‌نمایم‌انشاءالله الموفق.

حدیث مسلسل اهل بیت که امام الرضا سلام الله علیه از پدران خود صلوات الله علیهم روایت کرده

اخبرنا الشیخ الامام الرحله قدوة الساداة والاشراف شرف آل عبدمناف القاضی الشریف محیی الدین عبدالقادر الحسنی الحنبلی المکّی قاضی القضاة الحنبلیه بالحرمین الشریفین وامام الحنابله فی حرم مکّة بحذاء حجر الاسود قدس الله روحه اجازةً باسناده الی الشیخ الامام ابن الصبّاغ المالکی رحمه الله فیما ذکره فی کتابه المسمی بالفصول المهمّة فی معرفه الایمه. انه قال باسناده لمّا دخل الامام علی بن موسی الرضا سلام الله علیه بلدة نیسابور فی العالم الذی التمس فیه المامون الخلیفة العباسی حضوره فی مَرو الشاهجان لیولیّه ولایة عهد المسلمین، استقبله جمیع اهل البلدة من حکامها و ایمتها وعلمایها و کان فیهم [۱۴۸ر] امام المسلمین فی الحدیث الامام احمد بن الحرب النیسابوری ومحمد بن اسلم الطوسی رحمهما الله تعالی وکان الامام الرضا فی محفته وهی کانت محفوفة بالاستار والخدور والناس کانوا ینتظرون رفع الستر لینظروا الی وجه الامام. فنادی الامام احمد بن الحرب ومحمد بن اسلم وقالا ایها الامام ننشدك بالله ان ترفع الستر وتحدثنا بشئ مما حدّثك به آباؤك الکرام. فرفع الامام الستر واخرج رأسه من المحفه وله ذوابتان کالقمر لیلة البدر فاوقفوا دابّته التی کانت تحمل المحفة ووقف عند المحفة ناس ینیف عددهم علی عشرة آلاف من العلماء والادباء وکان مقدم الجماعة الامامین المذکورین. فقال الامام الرضا علی بن موسی صلوات الله وسلامه علیه حدّثنی ابی الکاظم موسی قال حدّثنی ابی الصادق جعفر قال حدّثنی ابی الباقر محمد قال حدّثنی ابی زین العباد علی قال حدّثنی ابی الشهید الحسین قال حدّثنی أبی المرتضی علی قال حدّثنی حبیبی سید المرسلین محمد المصطفی صلی الله علیه وسلّم قال حدّثنی اخی سید الملایکه جبریل قال قال الله تبارك وتعالی عن اسمه وعظمت

کبریاؤه کلمة لااله‌الاالله حصنی فمن قالها دخل حصنی ومن دخل حصنی أمن من عذابی الحدیث بتمامه. فلمّا حدث الامام هذا الحدیث باسناده کتبه فی ذلک المحضر عشرة آلاف انفس من الحضار وهذا اول الاحادیث المذکورة فی صحیفه الرضا والله هوالموفق و المستعان.

ترجمهٔ حدیث مذکور

اخبار کرد مارا شیخ انام مقتدای سادات و اشراف شرف آل عبد مناف قاضی شریف محیی الدین عبدالقادر حسنی حنبلی مکّی که قاضی قضاة حنبلیان بود در مکّه و مدینه هر دو و امام جماعت حنبلیان بود در حرم مکّه مقابل حجرالاسود قدس الله روحه واخبار او بطریق اجازه بود باسنادی که او را بود به شیخ‌الامام ابن صبّاغ مالکی رحمه‌الله در آن خبری که یاد کرده در کتاب خود که نام آن کتاب فصول المهمّه فی معرفة الایمه است وآن کتاب را درمناقب دوازده امام تألیف کرده وابن صباغ باسناد خود روایت کرده که چون امام علی بن موسی رضا سلام الله علیه [۱۴۸پ] به‌شهر نیشابوردر آمد در آن سالی که مأمون خلیفهٔ عباسی التماس حضوراو در مَرو شاهجان نموده بود که اورا ولایت عهد خلافة مسلمانان بدهد تمامی اهل آن مملکت ازحکّام وایمه وعلما اورا استقبال کردند ودر میان ایشان دوامام موجود که پیشوای مسلمانان بودند درحدیث، ایشان احمدبن حرب نیسابوری و محمدبن اسلم طوسی بودند وامام رضا وقتی که به‌نیسابور فرمود در محفّهٔ خود بود و آن محفّه را به سترها[1] وپرده‌ها گرفته بودند ومردمان انتظار داشتند که آن‌حضرت پرده بردارد تاروی اورا به‌بینند. پس احمدبن حرب ومحمدبن اسلم ندا کردند و آواز برداشتند و گفتند: «ای امام تراسوگند میدهیم وازتومیخواهیم که پرده برداری و ما را حدیث گویی بحدیثی که‌ازپدران خود شنیده باشی.» آن‌حضرت برقع ازروی مبارك برداشت وسرازمحفّه بیرون کرد ودو گیسوی مبارك آویخته بود همچو ماه

۱- در اصل: شترها.

در شب‌بدر. پس آن‌چهارپایی که محفّهٔ آن‌حضرت برو بار کرده بودندباز داشتند و مردمان که زیادت‌ازده هزار کس‌بودند پیش محفّهٔ اووحوالی‌آن بایستادند،ومقدّم و مقتدای‌ایشان آن‌دوامام حدیث بودند. پس‌امام فرمود:حدیث‌فرموداز برای من پدر من کاظم‌موسی واو گفت‌حدیث‌فرموداز برای‌من‌پدرمن صادق‌جعفر واو گفت‌حدیث فرمود از‌برای من پدر من باقر محمد واو گفت حدیث فرمود ازبرای من پدر من زین العباد علی واو گفت حدیث فرمود از برای من پدر من‌شهیدحسین و او گفت حدیث فرمود ازبرای‌من‌پدرمن‌مرتضی‌علی واو گفت‌حدیث فرموداز‌برای من‌حبیب من مهتر پیغمبران مرسل محمّد مصطفی صلی اللّٰه‌علیه وسلّم واوفرمودحدیث‌فرمود از برای من برادر من‌مهترملایکه جبریل واو گفت حضرت حق سبحانه‌وتعالی‌جلّ جلاله بکلام بیچون خود بامن فرمود : کلمهٔ لااله‌الااللّٰه حصارمنست پس هر کس که آن‌کلمه را گفت‌درآمد درحصار من وهر کس که درآمددرحصارمن آمن شداز عذاب‌من، اینست تمام‌حدیث. راوی گفت:چون‌حضرت امام‌رضا صلوات‌اللّٰه‌علیه‌این حدیث فرمود، ده‌هزار کس‌آن حدیث‌را باسنادنوشتند واین‌اول‌احادیث است که در صحیفهٔ امام رضا که جمع احادیث مرویّهٔ خود فرموده ثبت شده‌است واللّٰه اعلم. اینست ترجمهٔ‌حدیث. [۱۴۹ر] چون فقیرحقیر این حدیثرا باترجمه قراءة کردم و بیان مناسبت مطلع آن غزل که درمنقبت حضرت امام‌فرموده‌بودند باحکایت، کردم چه مطلع ترکی راترجمه بزبان‌فارسی، نزدیك باین بیت است .

مطلع

برقع برافکن ای صبا آنروی گلگون ناك را بنمامرا کزخون‌خود افشان کنم آن‌خاك را

واین‌مناسبتی‌تمام دارد بآن حال که‌حضرت امام‌رضاصلوات‌اللّٰه علیه برقع از روی مبارك برداشت وازبرای‌اهل‌نیسابور حدیث فرمود.فی‌الجمله‌حضرت‌خلافت پناهی خانی را از سماع آن حدیث دالّ برشرف توحید، درخاطر اهتزار و سرور بسیار پیدا شد وحاضران حدیث را حفظ کردند و اجازت روایت‌یافتند. بعداز آن

در صفهٔ بارگاه سفره کشیدند ووظایف ورسوم تکلّفات پادشاهانه تقدیم نمودند وبحر عطای حضرت خلیفة الرحمانی درجوش آمده تمامی نقبا وسادات واشراف ومجاوران وفقرا وضعفارا بنذور و صدقات نوازش فرمود و همگنانرا ازخوان نعمت آن حضرت عوارف عظیمه ومواهب جسیمه رسید وچون از کشیدن سفره فراغ حاصل آمد نقباء روضهٔ مطهّره وسادات وخدّام ، عَلمی سبزی مهیاساخته همچو عَلم اخضر اهل بیت که سایه افکن اهل اسلام ورایت دولت افزای اصحاب ایمان است، بـا عصا شمشیری غلاف اودر پولاد گرفته وهیئت وصنعت بغایت نفیس مصنوع ساخته ومی نمودند که سالهاست که از نفایس مخزونات خزینهٔ روضهٔ مقدسه استودیگر اساس پادشاهانه برسم پیشکش پیش آوردند وعرضه داشتند که این عَلم وشمشیر حضرت امام است که سزاوار موکب حضرت خلیفهٔ زمان و امام انام است.چون عَلم وشمشیر پیش حضرت آوردند،حضرت خلیفة الرحمانی ازمقام اعظام واکرام رعایت ادب و حرمت فرموده بقیام واستقبال اقدام نمودندورسوم تکلّفی که در گرفتن عَلم وشمشیر ازپادشاهان بزرگ می باشد بجای آوردند. فی الجمله ازشرایط تعظیم ورعایت لوازم ادب واحترام که دلالت بر کمال مودّت وموالاة بااهل بیت میکرد دقیقهٔ غیر مرعی نماند چنانچه بر همگنان کمال ارادت وممالاة ومحبت وموالاة ایشان با ایمهٔ اهل بیت ظاهر وباهر شدبی آنکه ازجادهٔ متابعت اهل سنّت وجماعت دراعمال وافعال واعتقادات قدم بیرون نهند نه همچو جماعت منحوسهٔ ملعونه قزل بورك دمّرهم الله تعالی تدمیرا[1] که ایشان موالاة اهل بیت را منحصر میدانند برسبّ ولعن صحابهٔ کرام چـه کمال محبّت آنست [۱۴۹پ] که رعایة ادب باتمام دوستان واقارب واحباب محبوب بجای آورندو اگر کسی مطلّع برسیرت واحوال ایمهٔ اهل البیت باشد داند که ایشانرا چه آداب باصحابهٔ کرام خصوصاً خلفاء حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلّم بوده و حضرت امام زین العابدین علیه السلام ایشانرا در صحیفهٔ کامله درصلوات یاد کرده وهمچنین

۱ ـ در اصل: تدبیرا.

امام محمد باقر وامام جعفر صادق در کتبی که شیعه ازیشان روایت میکند بر خلیفتین معظمین وشیخین مکرمین ثناهای بلیغ فرموده‌اند. غرض که مُحبّ کامل اهل‌البیت کسیست که اورا کمال محبّت باصحابه باشد سیّما خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین .

ابیات

دعـوی دوستـی آل رسول — از تـو گاهی رسد بعزّ قبول
کـه دل از دشمنی بپردازی — بر گك حبّ[1] صحابیان سازی
دوستی صحـابه‌ات بـایـد — تا تـرا حُبّ آل کار آید
وربا صحـاب دشمنی داری — دشمن عترتی ، کجا یاری ؟
با علی کـی صدیق تحقیقی — تو کـه از دشمنان صدّیقی
کی ترا مرتضی چومعشوقست — که دلت کینه دار فاروقست
نور حُبّ علی مجو زان عین — که نه بیند کمال ذی‌النورین
خـانه را چار رکن می باید — تا دری بر رخ تـو بگشاید
خانهٔ دین که معدن نورست — از ولای چهـار معمورست
تو کـه ارکان خانه افکندی — خانه خواهی بریش خود خندی
نزد تحقیق این چهاریك‌است — نیست مؤمن کسی که اهل شك‌است
صاف شو با چهار بهر بهشت — تا کشی صاف چار نهر بهشت

بعداز فراغ ازقیام بآداب زیارت آن مزار متبرك موکب همایون درعین اقبال فی‌ایمن‌الاوقات‌واشرف‌الاحوال‌متوجه‌شهرطوس‌شدند که‌حالی یاد گارخانی‌نام یافته‌بعزم آنکه[در] آن‌مملکت‌بازشهری‌مجددسازند وبالله‌التوفیق وهوالمستعان .

---

۱ ـ شاید : ترك صب .

ذکر عزم فرمودن حضرت خلیفة الرحمانی عمارت شهر طوس را که حالی نام او یادگارخانی شده

حضرت ذوالجلال والاکرام که عمارت وجود مدینه بنیهٔ آدم از آثار حکمت بدیعهٔ اوست وتعمیر بلدهٔ هستی عالم از علامات قدرت سریعهٔ او برحسب فرمودهٔ «هوانشاءکم من الارض واستعمرکم فیها»[1] انشاء اساس رفیع البنیان هیکل انسان فرموده واستعمار زمین بمداین وبلدان واصلاح ارض بعمارات جلیل الشأن برذمّت همت اولازم گردانیده، تا حکمت خلقت اقسام موجودات ازبسایط ومرکّبات ظاهر شود وفایدهٔ ایجاداشیاء [۱۵۰ر] جهة منافع آدمی بر خواطر ارباب بصایر باهر گردد و چون تقلید این امرخطیر جزانسانرا درخورد نبود ومقتضای «ولقد کرّمنا بنی آدم»[2] تقاضای آن کرده بود که از افراد انسان انان که در عزم وقوّت ازهمه اقوی واکمل ودر رای وتدبیر ازابنای جنس ابهی واجمل باشند و بزیادت کرامت جامعیّت کمال امتیاز ایشانرا حاصل ودر اتمام هرشغل عظیم و اکمال هرعمل جسیم فایق[3] وکامل باشند، تصدّی تعمیر عالم نمایندوتولی این امر خطیر فرمایند، هرآینه در هر زمان در خاطر کامل آن زمان و فرید آن اوان بطریق الهام و سبیل اعلام القا میفرماید که خرابی عالم را بحسن مردّت تعاهد نماید و باب راحت وفراغ بر خواطر سُکّان ناحیهٔ نامأمون برگشاید. مصدّق این مقال و مبیّن این حال صورت تعمیر مدینهٔ طوس است که در خاطر مبارك حضرت خلافت پناهی، خلیفة الرحمانی، خان عالی مکان الهام فرموده که شهرطوس راعمارت فرماید، چه طوس ازحوادث دبوس دوران بی سامان، کمال اختلال یافته وپنجهٔ اشتباك بنیان

---

۱ ـ سورة هود ، آیة : ۶۱ . ۲ ـ سورة الاسرا ، آیة : ۷۰ . ۳ ـ در اصل : «نسایق» و ممکن است «فایق» یا «لایق» باشد .

آنرا دست نوایب روزگار برتافته برمعابر اسواق آن هیچ ساکن وغریبی نه و بر منابر رسوم و اطلالش جز بوم وجغد خطیبی نه، ویرانهای طوس بـر معموری قصر کیکاوس افسوس می کند و حکایت اززوال حشمت گودرز وطوس میکند ودربعضی رباعیات شعرای سابق دیدم:

رباعیه

مرغی دیدم نشسته بر بارهٔ طوس	در پیش نهاده کلّهٔ کیکاوس
با کلّه همی گفت که افسوس افسوس	کو آن همه بانگ جرس و غلغل کوس

حکایت منظومه

شهر طوس از ظهور چنگزخان	گشت چون مَرو بازمین یکسان
در خراسان چو لشکرش زد کوس	قتل عامی نمود انـدر طوس
لشکرش کرد همدمی آنجا	زنده نگذاشت آدمی آنجا
گر یکی را هزار سر بـودی	تیغ ایشان همه بفرسودی
کلّه آدمی کـه آنجا بـود	مردهٔ از زمـان حوّا بـود
آدم زنده در ولایت طوس	همچو عنقا وجود او افسوس
رای عالیّ خان چنگیزی	چون در آمد بعزم خونریزی
آنکه را بهر قتل تعیین کرد	وقت رفتن چنینش تلقین کرد
کـه ز نسل محمّد آقـا	هست آسوده سیّدی آنجا
حرمت قبر او نکو داریـد	اهـل آن مقبره میازاریـد
تونگه کن بزرگ چنگزخان	مشهد شاه ساخت دار امـان
حضرت خان امان زیاده نمود	شهر دیگر به پهلویش افزود[۱۵۰پ]
که عجم تا عرب اگر آیند	جمله در سایه‌اش بیاسایند
طوس مشهد امـان ثانی شد	نام او یادگـار خانی شد
تا ابـد ذات نامدارش باد	صد چو این شهر یادگارش باد

شهر دانش محمد شیبان   کمترین شهر او تمام جهان

رایات‌همایون ازطرف مشهد متوجه‌صحرای طوس‌شد وروز جمعه‌حضرت صدارت پناه مولانا شرف الدین عبدالرحیم‌صدر از جانب هراةرسید واکابر صاحب اختیار جلیل‌الاقتدار دارالسلطنهٔ‌هراة، بعزّ مرافقت وملازمت‌حضرت مولانا باردویهٔ همایون ملحق شدند وعزم عالی قدر حضرت خلیفةالرحمانی صبح روز شنبهٔ هشتم صفر متوجه زیارت مزارات طیّبهٔ بلدهٔ طوس گشت و اول زیارت مزاری فرمودند که مشهور میان مردم‌آن ولایت‌آنست که آن قبر امام محمد بن علی المشهور بابن الحنفیّه است سلام الله علیه وعلی‌آبایه واگرچه وفات ایشان نزد محقّقان در جبل رضوی که در حوالی مدینهٔ حضرت پیغامبرست‌صلی الله علیه وسلّم ثابت‌شده، گویند ثبوت قبر اودرین‌مقام بواقعهٔ‌بعضی اکابر بوده ونشان قبری‌یافته‌اند که‌مظنّهٔ آن بوده که قبرایشان باشد والله‌اعلم .

القصه بعداز زیارت‌آن مزار بطرف شرقی طوس‌فرمودند که بسی ازاعاظم اکابرمثل شیخ‌ابوالقاسم گرگانی وشیخ‌ابونصرسرّاج‌واقران ایشان درآنجامدفونند قدّس الله اسرارهم

وصف امام محمد غزالی و اشارت بمصنفات او

وبعدازآنکه وظایف زیارت ایشان تقدیم یافت بخانقاه حضرت‌امام‌حجة‌ـ الاسلام ابوحامد محمد بن محمد الغزالی‌الطوسی رحمه‌الله‌تعالی تشریف فرمودندو بمراسم زیارت آن امام متبرّک که نتایج اقلام اوموجب احیاءعلوم‌دین واکسیر کلام صاحب تأثیرش کیمیاء سعادت اصحاب یقین است تبرّک جستند وفی‌الواقع ذات شریف‌امام ابوحامدغزالی رحمه‌الله جامع انواع کمالات‌انسانی وحارز[1] اصناف فضایل نفسانی‌بوده، دراقسام علوم وحقایق[2] کلک گوهر بارش نتایج وآثار گذاشته که تا انقراض عالم مستفیدان مدارس معارف را ازومنافع است، کلام وجیزش[3] در

۱ ـ شاید : حائز .   ۲ـ در اصل : ضایق .   ۳ ـ در اصل : وخیرش .

بسط بسیط معانی فقهیّه همچو محیط وسیط دقایق افتاده ومباحثات عزیزش دراصول مرتبهٔ مستصفی [۱] یافته وباب حقایق بـر روی طالبان وصول گشاده، اسرار مضنون [۲] علی غیر اهله [۱۵۱ر] بی ضنی در نشر مقاصد ازاو انکشاف یافته وبقوة بحث در تهافت فلاسفه سرپنجهٔ افلاطون وارسطو بر تافته، منهاج العابدین را از میزان العقاید و میزان العمل باز نموده و ازخزاین توالیف زادالاخره را همچو جواهر و دُرَر رمعین راهروان راه حق فرموده، قسطاس مستقیمش اعتقادات طالبان را بدست تحقیق سنجیده ودر جلایل توالیفش جزایل مقاصد دینی ومطالب یقینی گنجیده.

ابیات

عالـم عصـر حجـة الاسلام اوحد دهـر آن امام تمام
در سخن سـرّشرع پیدا کرد علـم‌دین‌را بکشف‌احیـا کرد
رهبـر عـارفـان تعـرّف او همـدم صـوفیان تصوّف او
همچو اوجامعی کجاست بنیه صوفی وعـارف وحکیم وفقیه
چون غـزالی کجا دلیل سُبل وارث علـم انبیـا و رُسل

بعداز اقدام بوظایف زیارت وتقدیم آداب وعادات درصفّهٔ بارگاه قُبّهٔ امام حجة‌الاسلام‌بر سریر خلافت نشسته همت‌عالی‌متوجه‌تعمیر آن‌مملکت شد ودرین‌باب حکایتی عجیب این فقیر غریب را در همین موضع روی نمود و درین مقام صورت ارتسام می‌یابد .

حکایت

در تاریخ سنهٔ عشر وتسعمایه که این فقیر ازعراق بخراسان آمـدم و در اواخر شهر ربیع الاول بزیارت مشهد رضوی علی ساکنه السلام فایز گشتم و بعزم زیارت مزارات طوس از مشهد بیرون آمدم چون بقبّهٔ امام غزالی درآمدم بواسطهٔ صورت ویرانی که آن قُبّه داشت وروزنهای طـاقات آن گشاده بـود و طیور مثل

۱ ـ در اصل : مستفصی . ۲ ـ در اصل : اسرار مضنون را .

کبوتر و چغوك در طاقات قُبّه نشسته بذرق وروث آن مقام مطهر را آلـوده ساخته بودند وقبر حضرت امام را که بغایت مرتفع ساخته‌اند وبگچ اندوده سراپای بروث مرغان آلوده‌دیدم. در خاطر عبور کرد که این قبر مطهّر را از نجاست‌ذرق‌مرغان پاکیزه سازم.بر بالای قبررفته، باعانت یاران ومصاحبان که‌آب رسانیدند سراپای آن قبر را نیکو بشستم وقبّه را تطهیری لایق‌داده، مداخل طیور را سدّ کـردم و روزی تمام‌درین‌خدمت بودم‌وآخر روز بمشهد معاودت نمودم ودرخاطرمیگذشت که شاید درخراسان ازمن علوم دین را احیایی‌حاصل گردد وآثار مندرسهٔ[۱۰۱پ] علماءِ خراسان که امام‌غزالی اوحد ایشانست،شاید ازین فقیر احیا یابد،چه قبراز جملهٔ آثار میّت‌است . حالی که حضرت خلیفة‌الرحمانی زیارت فرمودند و در صفّهٔ بارگاه نشستند ودر نسق آباد ساختن آن سرمنزل‌شدند، در خـاطرم آن واقعهٔ سابقه خطور کرد ودانستم که من جاروب کشی آن مقام میکرده‌ام تـا بفرّقدوم حضرت مشرّف گردد و آن شستن قبر امام مبداءِ عمارت این مقام بوده،امید که درین یادگار خانی علوم ربّانی حاصل آید و عمارت او برحسب دلخواه‌تمام و کامل آید .

ابیات

عزم خان یادگارخانی ساخت — وین عمارت پی نشانی ساخت
تـا ز رفع اساس عالـی قصر — یادگاری بماند اندر عصـر
ای که داری هوای مصری نو — جـانب یـادگار خانـی رو
ساعتی در اساس سورش بین — محفل عشرت و سرورش بین
کنگرش را گشاده‌بین دندان — بر حصار فلك شده خندان
چار بازار دلپذیـرش بین — وضع اسواق بی نظیرش بین
بگذر سوی بـاب فیروزه — بنگر آب و تاب فیـروزه
باغ خانلغ گرت شود معبر — صورت باغ خلد را بنـگر

رود را بین بشکل کاهکشان　　دامن آسمان ازو بستان
نغز بنگر اساس دلبندش　　وضع دروازۀ سمرقندش
گر بدروازۀ هرات روی　　بتماشای کاینات روی
گر بجلگای او روی ناگاه　　بنگری دشت سبز نزهتگاه
نیست صحرای تازۀ خرم　　همچو جلگای طوس در عالم
این سواد بهشت رضوانست　　یا سیاهی اردوی خانست
که نمودست ظاهر و پیدا　　کرده در یادگار خانی جا
تا جهان هست باد دولت خان　　شاه عالم محمد شیبان
دیده آفاق کامرانی ازو　　دلگشا یادگار خانی ازو

موکب عالی بعداز فراغ زیارت متوجه اردویۀ همایون شدند و چون در حوالی مشهد مقدس ویادگار خانی چند گاهی عزم اقامت فرمودند و دربیلاقات آن مملکت سیری بتأنی وتدریج می‌نمودند سفر بخارا روی در انتها آورد زیرا که ملقای عصای اقامت را این بلاد فرمودند درین تابستان ومقاصد کتاب مهمان‌نامۀ بخارا انتها یافته بدین اقامت رسید چه حضرت خان عالیمکان بجانب دولت‌خانه در کنف سعادت‌و سلامت رسید .

و الحمدلله علی ذلك وصلی الله علی سیدنامحمد وآله وسلّم . [١٥٢ر]

ختم کتاب میهمان نامهٔ بخارا
که متضمن تاریخ عالیحضرت خان عالم آراست

بحمدالله فیّاض المطالب / بمنّ الله وهّاب المواهب
که مهمان نامهٔ شهر بخارا / مکمّل شد زخان عالم آرا
چودرملك بخاراخان درآمد / صدای نام سلطانان برآمد
که جمله دره طاعت روانند / همه‌رو کرده سوی‌لطف‌خانند
همه سلطان واصحاب تمیزند / تمامی میهمانان عزیزند
چنین‌خیلی‌زسلطانان که دارد / بعالم اینچنین‌مهمان که دارد
چو من‌درخیل‌ایشان‌راه‌جویم / مناسب‌شد که‌مهمان‌نامه‌گویم
همیشه خان شیبان پادشه باد / زخیل پادشاهانش سپه باد
محمد خان شیبان عالم آرا / چنین مهمان‌هزارش در بخارا

الحمدللهٔعلی‌احسانه والصلوةوالسلام‌علی‌محمدالمبعوث ببرهانه وعلی‌آله واصحابه‌وعترته‌واخوانه والرضوان‌علی خلفائه‌الحاکمین باحکام‌قرآنه‌والسلام علی امام‌زمانه. بیمن‌توفیق‌ربّانی وحسن تقدیرسبحانی‌وجزایل‌مکارم‌حضرت‌خاقانی امام‌الزمانی خانی خلّد الله تعالی ظلال خلافته وشیّد قواعدعدله ورأفته،باتمام انجامید کتاب میهمان نامهٔ بخارا وبحمدالله تألیف این کتاب برطرزی غریب که در خیال نمی‌آمد انفاق افتاد وشاید که اگر این تصنیف را نسبت به تصانیف سابقیان کنند حکم مجموعهٔ دهند که از جمیع اقسام فواید بهرهٔ دارد. مضمونش مشتمل است بر بسیاری ازرسایل[1] علوم دقیقه وحل‌مشکلات که شاید درین‌مدت که‌عرصهٔ‌تصنیف گشاده‌اند، کسی‌فرزین‌بند آن مشکلات هرگز نگشاده باشد ورخ بسوی‌منصوبهٔ

---
۱ ـ ظاهراً: مسایل.

پر کره اونهاده، مداخل‌سخن[چنان] درابواب‌فتاده که کم‌فرزانهٔدرآن‌شعاب‌افتاده باشد ومع ذلك مشتمل است برتاریخ احوال عالیحضرت‌خلیفة‌الرحمن،امام‌الزمان، امان الله لأهل الایمان،ظل‌الله‌الدّیان ، محمدالشیبانی خان، خلّدالله قواعدخلافته، چه سوابق‌ایّام طلب‌علم‌وملك که آن‌حضرت‌فرموده‌اند وباعثات‌آن‌حضرت‌بر گرفتن عالم ومعظم‌واقعات سابقهٔ‌آن‌حضرت علی‌سبیل‌الاجمال ازومستفادمیگردد وتفاصیل اکثر احوال پدران‌واصل قبیله [۱۵۲پ] واقوام‌وعساکر واصل مملکت‌وموطن‌ایشان و کیفیّت ممالك و[1]معابر نسبت با بلادترکستان ازمحاوی او مفهوم ومعلوم میشود و همچنین کیفیّت فتح ترکستان علی‌سبیل‌الاجمال واحوال و واقعات بعد از فتح خـراسان نموده میشود تا منتهی میگردد بمهمانی حضرات سلطانان در بخارا و تفاصیل سفر قزّاق وذکر جمیع منازل ومراحل وواقعات هرمرحله و فواید علمیّهٔ مجلس حضرت خان در منازل رفتن وباز گشتن‌و کیفیّت ظفربرقزّاق وحکایت‌جنگ با ایشان وتفاصیل غارتهای ایشان که به بلاد اسلام‌آوردند وحکایت ایّام چهار گانه که درسمرقند بودند با فواید ومباحث که درین مدت واقع شد،این جمله‌بتمامها ازین کتاب مستفاد میگردد و مع‌ذلك اوصاف این ممالك درضمن تشبیهات غریبه و کنایات عجیبه‌مذکور گشته،چنانچه برناظر انشاءالله‌مخفی‌نخواهدبود. رجاءِ واثق که عزّ قبول درمجلس همایون حضرت خلیفة الرحمانی امام الزمانی یابد وآفتاب رضای آن‌حضرت ازسعی بندگان برساحت حال تابد و واردان ازمنهٔ بـاقیه را از مضامین‌آن فواید جزیله حاصل‌آید واز علوم اوآیندگان ادوار لاقیه‌فایده‌وتمتّع یابند واین همه ازحسنات حضرتِ امام زمان باشد ویادگار دولت او در روی‌زمین جاوید ماند ومارا مطالعان بدعای خیریادفرمایند،امید که‌بقای حضرت خان‌مقرون بخلود وابود گردد وآثار اعمال آن‌حضرت را رعیّت‌راغب‌وودود گردند وهمیشه‌عالم در سایهٔ دولت ارجمندش آسوده و ابواب مسرّت برروی مردمان از منزل عدل او

۱ ـ در اصل : ممالك بر .

کشوده باشد آمین انه یسمع ویجیب وهو السریع القریب جلّ ثناءه وعظمت آلاؤه. اللهم صل علی سیدنا ونبینا وحبیبنا محمد المبعوث لسل [کذا][1] المحفوظ من شر طیفه المأمون عن جوره وحیفه المکرم بکرامهٔ الاحسان من کان من اهل ضیفه و علی آله واصحابه وعترته واحبابه وسلّم تسلیماً کثیراً طیباً مبارکاً [۱۵۳ر] والحمدلله رب العالمین. تمّ الکتاب المسمّی بمهمان نامهٔ بخارا بدار السلطنة هراة المحروسة بعد عصر الجمعه من الثالث والعشرین من شهر جمادی الاولی سنة خمس عشرة و تسعمایه بیمین مؤلفه العبد فضل الله بن روزبهان بن فضل الله المشتهر بخواجه مولانا ـ الاصفهانی بلّغه الله غایات الامانی وقدکان الشروع فی التألیف فی البلدة الفاخرة بخارا و کتب فیه قریب جزء، ثم شرع فی اتمامه فی هراة المحروسة حرّسها الله فی ربیع ـ الآخر و کمل فی جمادی الاولی والحمدلله اولاً و اخراً والختم بالصلوة والسلام علی محمد.

ودرین تألیف از اشعار سابقیان تلفیقی نموده نشد مگر با اشعار بذکر قایل او وجواهر نظمش تمامی از معدن خاطر کسیر استخراج یافت والحمد لله والختم بالصلوة علی محمد.

هکذا وجد بخط المصنّف مدّالله ظلاله. حرّره اضعف عبادالله حاجی علی ـ الکاتب الهروی غفرالله ذنوبه فی جمادی الآخرة سنة خمس عشرة وتسعمایه. [۱۵۳پ]

۱ـ شاید: المرسل.

تصحیحات و استدراکات و تعلیقات

پس‌ازاتمام‌طبع کتاب مصحح از دانشمند ارجمند آقای عبدالحمید بدیع‌الزمانی‌خواست کتاب را بخوانند و نکات اصلاحی‌و توضیحات‌لغوی‌لازم را تذکار فرمایند. ایشان با دقت نظری‌که دارند تصحیحات واستدراکاتی را بدست داده‌اندکه اینک با اظهار امتنان دراینجا بطبع می‌رسد .

تصحیحات و استدراکات و تعلیقات

ص ۲ س ۱۰ : در برف ، ظ : از برف ، ومقصود از سفید شدن ، روشن شدن دیده میباشد.
ص ۲ س ۱۲ : کلمهٔ اما درآخر سطر باید بکلمهٔ قطعه متصل شود .
ص ۳ س ۳ : ولی تشدید روی یاء .
ص ۵ س ۱ : نور حدیقه ، نور بفتح نون و سکون واو بمعنی شکوفه است .
ص ۵ س ۲۰ : ظ : قاضی قضاة .
ص ٦ س ۲ : افادات صحیح است .
ص ٦ س ۸ : أثانی از مصنوعات ومجعولات منشیان و مترسلان است که کلمهٔ اثناء را باردیگر جمع بسته‌اند .
ص ۷ س ۲۲ : حاشیه : کلمهٔ عامه از مصطلحات شیعه است که بر اهل سنت اطلاق میکنند و خود را « خاصه » مینامند .
ص ۹ س ۱ : أنا أجزی به .
ص ۹ س ۴ : ظ : کراماتیست .
ص ۹ س ۱۱ : مستثنی منه.
ص۱۳ س ۱۴ : بعد از کلمهٔ قیامت ، معنی بعض ازآیه ساقط شده است که باید چنین باشد : و آنچه را که خدا و رسول‌وی حرام کرده‌اند ، حرام نمی‌شمارند .
ص۱٦ س ۵ : سیرت یا سیره در لغت بمعنی روش و در اصطلاح بمعنی شرح زندگی حضرت رسول است که پس از وی برای کسان دیگر نیز بکار رفته است مانند سیرهٔ ابن اسحق ، سیرهٔ ابن‌هشام و جمع آن سیر میباشد .
ص۱٦ س۱۵و۲۲: خائنةالأعین .
ص۱۷س۱و۲و۳و٦ خائنة .
ص۲۲ س ۵ : میراث نبرند بصورت نفی .
ص۲۴ س ۳و۴ : عبارت « یا أیهاالذین آمنوا صوموا » ازقرآن یا حدیث نیست .
ص۲۴ س ۸ : « داخل نباشد » بصیغهٔ مفرد .
ص۲٦ س ۱۴ : ولا تکتمونه صحیح است .
ص۲٦ س ۱۸ : باسناد [ه] صحیح است .
ص۲٦ س ۱۹ : ذکورهم کذکورهم ونساؤهم کنسائهم .
ص۲۷س۲۰حاشیه فان ترك ابنةً [و] ولدابن صحیح است .
ص۲۹ س ۷ : اسوله منشیان برای تجانس با اجوبه آنرا بصورت واو نوشته و میخوانده‌اند در صورتیکه باید اسئله بصورت همزه نوشته وخوانده شود .

ص۳۰ س ۱۲ : تهیؤ صحیح است .
ص۳۲ س ۱۴ : باسناد [ه] صحیح است .
ص۳۲ س ۱۸ : تعلم وتنفق بصیغهٔ مؤنث صحیح‌است بعلاوه عبارت حدیث بدین‌صورت صحیح‌است: حتی لا تعلم شماله ما تنفق یمینه خود مؤلف نیزبهمین ترتیب معنی کرده است. بصفحهٔ ۳٦ سطور ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ مراجعه شود .
ص۳۴ س ۱۲ : خائنان یاجانیان .
ص۳٦ س ۱۷ : حتی لاتعلم شماله ما تنفق یمینه .
ص۳۷ س ۱۳ : به «لای نفی» .
ص۳۸ س ۱۵ : عورت کنایه از زن است یعنی‌آن زن ، و شاید همین کلمه باشد که در ترکی بشکل افرت درآمده است.
ص۴۲ س ۱۳ : علی‌حدةٍ بکسر حاء و تخفیف دال که بمعنی تنهائی و جداگانه است نه حدّه (بفتح حاء و تشدید دال و بصورت‌مضاف به‌هاء ضمیر) که قطعاً غلط است.
ص۴۲ س ۲۱ : لاترجعوا بعدی کفاراً قسمتی ازخطبهٔ معروف به « حجةالوداع » حضرت رسول است که در صحیح بخاری و مسلم و سایر کتب حدیث وارد شده است .
ص۴۳ س ۱۹ : العود أحمد ازامثال سائره است رجوع شود به مجمع‌الامثال میدانی حرف ع .
ص۴۴ س ۳ : ظ : صدور .
ص۴٦ س ۱۹ : ابن عربی بدون «ال» بر متصوف کبیر شیخ محی‌الدین صاحب فتوحات مکیه و فصوص‌الحکم اطلاق میشود واستعمال‌آن درمورد شیخ مزبور با «ال»صحیح نیست ابن‌العربی با «ال» به‌قاضی ابوبکر اشبیلی‌مالکی گفته میشود .
ص۵۱ س ۵ : منافات ندارد خوف ، واو زائد است .
ص٦۱ س ۲ : افساد صحیح است .
ص٦۱ س ۹ : ظ : بافوز بسعادات یا اسعادات ، وشایدکلمهٔ سعادت در سطر۸ زائد باشد .
ص٦۱ س ۱۳ : « حقیقت » از مصطلحات عرفا و صوفیه است که حقیقت‌را آخرین درجات کمال شریعت و طریقت شمرده‌اند .
ص٦۲ س۱۵و۱۷: [مخاوی] با اینصورت غلط است واگرفحاوی با فاء وحاء مهمله باشد که جمع فحوی میباشد به‌احتمال قوی‌محاوی با میم وحاء مهمله است که منشیان‌آنرابکار میبرند وجمع‌محوی میباشد که اسم مفعول‌وبمعنی دربر گرفته‌شده ومضمون‌است.
ص٦۵ س ۴ : حسنای .
ص۷۰ س ۱۱ : شبه کلمه‌ایست فارسی و هاء آن غیر ملفوظو مختفی ودرحال اضافه مانندخانه‌ی ما و سایه‌ی‌درخت میباشد که غالباً یای علامت مضاف بشکل همزه و بتعبیر دقیقتر (ء) یای کوچك روی ها نوشته میشود .
ص۷۴ س ۵ : [بلکه لشکر بخیابان رسیده] مفهوم نشد .
ص۷۴ س ۸ : شاید مصراع اول چنین باشد : آن روان‌خانه خانهٔ‌جانست.

ص۷۴ س ۱۷ : [پر مرصع] مفهوم نشد شاید «پرتو مرصع» باشد .

ص۷٦ س ۴ : تفأل بصیغهٔ مصدر باب تفعل در عربی کم‌و تفاؤل که مصدرباب تفاعل باشدبیشترو فصیحتر است همچنین تشاؤم .

ص۷٦ س ۴ : «بی‌الباس» مفهوم نشد شاید «بی‌التباس» باشد .

ص۷٦ س ٦ : ظ : چاکران آستان این‌دولت.

ص۷٦ س ۷ : عدم اختیار معنی اول ـ یا ـ اختیار معنی دوم باید صحیح باشد .

ص۷٦ س ۱۲ : ظ :مردکار.

ص۷٦ س ۲۲ : نهادی با دال غلط و باید نهاری باشد نسبت به نهار یعنی ارتفاع روز .

ص۷۷ س ۹ : جور هر یك ... مقصود اینست که سایه و نور هردو متعادل شده است و هیچ‌یك را بر دیگری جوری و ستمی نیست .

ص۷۸ س ۲۱ : بناهای‌عالی صحیح است .

ص۷۹ س ٦ : کلمهٔ «اینست» مربوط‌به‌سطر بعد میباشد یعنی‌اینست حدیث جبرئیل .

ص۷۹ س ۱۸ : سغد بدون هاء در آخر صحیح است و سغد سمرقند شهرت تام دارد و یکی از بهشتهای چهارگانهٔ جهان بشمارمی‌آمده‌است .

ص۸۰ س ۳ : الشاء با همزه صحیح است نه با هاء و درحدیث نیزبهمین صورت وارد شده‌است.

ص۸۰ س ۱۳ : ناریه که با نون و تشدید یاء ضبط شده غلط و ماریه با میم وبدون تشدیدصحیح است که نام کنیز کی قبطی است که ازطرف مقوقس بحضرت رسول اهداء شده و از وی فرزندی بنام ابراهیم بدنیا آمده است کـه در زمان خـود حضرت رسول وفات یافته است .

ص۸۲ س ۱۵ : پیدا شده باشند بصورت اثبات صحیح است نه بصورت نفی .

ص۸۳ س ۴ : مؤول بضم میم و فتح همزه و واو مشدد مفتوح صحیح است .

ص۸۳س۱٦و۱۷: سورهٔحج آیهٔ ۲.

ص۸۹ س ۵ : جمال بکسر جیم جمع جمل است یعنی شتران .

ص۸۹ س ۱۴ : در اوائل [اول] روز صحیح ، قرینهٔ آن درصفحه ۹۲ سطر ۱۵ آمده است که میگوید دوم روز .

ص۹۳ س ۱۷ : ولا را بجای ولایت استعمال میکرده‌اند .

ص۹٦ س ٦ : لحمه یعنی‌تان‌جـامه و درسطر ۷ تان‌وپود، بجای تاروپود،درکردی نیز تارجامه را تان میگویند .

ص۹٦ س ۸ : در می‌آوند ، شاید : در می‌آوندند .

ص۱۰۰س ۸ : ظاهراً جام مل یعنی جام شراب .

ص۱۰۰س ۲ : محلك‌الجوزاء او أرفع . . . بیت سوم غلط وصحیح آن چنین است : رفه بقرع‌ـ العود سمعاً غدا ـ قرع‌العوالی‌جل مایسمع بدیوان أبی‌فراس مراجعه شود .

ص۱۰۳س ۱ : احرث لدنیاك کأنك تعیش ابداً واعمل‌لآخرتك کأنك تموت غداحدیث نبوی است

که ابن‌الأثیر در نهایه شرح مبسوطی راجع بآن نوشته‌است .

ص۱۰۳س ۱۴ : عین یکی‌ازمعانی آن زر وطلاست .

ص۱۰۴س ۱۳ : کفارنجس بفتح جیم .

ص۱۰۸س ۱۳ : آجال جمع‌اجل یعنی‌سپاهیانی‌که‌برای دشمن چون مرگ واجل‌میباشند .

ص۱۱۰س ۱۷ : سخونت بمعنی حرارت وگرمی است .

ص۱۱۲س ۱۳ : واهلکت عاد صحیح است .

ص۱۱۲س ۱۷ : تفریق اتصال .

ص ۱۱۷ س ۴ : شعر از کعب‌بن زهیر است در وصف شتر وآن از قصیده‌ایست‌که بمناسبت مطلع آن به«بانت سعاد» معروفست .

ص۱۱۷س ۱٦ : سؤل بضم سین و سکون همزه که‌گاهی همزهٔ‌آن تخفیف یافته و بصورت واو در می‌آید بمعنی خواهش وطلب ومراد میباشد .

ص۱۲۳س ۱۰ : سلیل بمعنی فرزند وبچه .

ص۱۲۴س ۲۳ : جانی بیگ سلطان ، درچند صفحه پیش جانش بیگ نوشته است .

ص ۱۲۸ س ۵ : ظ :بدء.

ص ۱۲۹ س ۲ : آتای اتا در ترکی بمعنی پدر است و مشایخ بسیاری از بلاد ترکستان بلقب اتا ملقب بوده‌اند. رجوع شود بکتاب رشحات تألیف صفی‌پسرعلی‌بن‌الحسین واعظ کاشفی وکتاب الانوارالقدسیه فی‌مناقب النقشبندیه.

ص۱۳۱ س ۱۰ : ذوارف یعنی ریزان. مفردآن ذارف و ذارفه .

ص ۱۳۳ س ۵ : تعلص با عین غلط وصحیح آن با قاف است یعنی درهم‌کشیده شدن وگردآمدن باهم ودر چیده شدن .

ص۱۳۳ س ۲۳ : سؤر با همزه بمعنی نیمخورده وپس‌ماندهٔ آب وطعام است و دراینجا معنی‌ندارد. صحیح آن سور میباشدکه فارسی وبمعنی نشاط وشادی است.

ص۱۳۷ س ۲۲ : عرض بفتحتین بمعنی عارضه .

ص ۱۳۸ س ۱ : عموم بمعنی‌فراگرفتن وشمول وعام بودن است وباصطلاح امروزعمومیت میباشد.

ص۱۳۸ س ۱۱ : علی‌القصه در اصطلاح‌مترسلان بمعنی القصه وباری بکار رفته است .

ص۱۳۹ س ۲۰ : حکم او حکم کل‌کلام .

ص ۱۴۴ س ۹ : اسرع از سباع ،آن زائد بنظر میرسد .

ص ۱۴۷ س ۴ : کرد ظ غلط وصحیح گیرد است .

ص ۱۴۸ س ۵ : و نوبت ، واو زائد بنظر میرسد .

ص ۱۵۱ س ۳ : احجام بتقدیم حاء مهمله برجیم بمعنی تأخر و واپس رفتن و باز ایستادن .

ص۱۵۱ س ۲۳ : مواجید که غالباًدرکلمات متصوفه باکلمهٔ اذواق توأم می‌آید بمعنی علوم حال وشیفتگی وکیفیات وجدانی است .

ص ۱۵۳ س ۲ : ظ : که شعر متینی گفته (با کلمهٔ متنبی جناس خطی دارد)
ص ۱۵۳ س ۳ : مروماً غلط و صحیح آن مروم (بکسر میم آخر بدون تنوین) صحیح است و مروم بمعنی مقصودومطلوب است .
ص۱۵۳س۱۴و۱۵: خاطر بصورت مفرد صحیح وخواطر با واو جمع است و باید در مقامی گفته شود که مربوط بجمعی باشد یا مقصود خواطرنفس باشد .
ص۱۵۴ س ۱۹ : قائم در اصطلاح شطرنج عبارت از برابری و تساوی دو حریف است و قائم‌انداز بمعنی‌شطرنج‌باز کامل وبی‌نظیر ومترادف با غالب بکار میرود.
ص۱۵۴ س ۲۱ : دربازی جنگ ، مات و دنگ برآمد ، دنگ بمعنی‌حیران است .
ص۱۵۵ س ۲۲ : حاشیه سوط عذاب بدون ال صحیح است.
ص۱۵۵س۹و۱۰ : بعضی [را]
ص۱۵۵ س ۱۱ : یعذبهم غلط وصحیح آن لعذبهم‌است بالام و ذال‌مشدد مفتوح.
ص۱۵٦ س ۲۲ : رهبان بضم راء جمع راهب است وبجمع بستن مجدد حاجتی نیست ، همچنین در صفحهٔ ۱۵۸ سطر۸ وسطر۱۱.
ص ۱۵۷ س ۹ : بضع بضم باء وسکون ضاد بمعنی فرج وجماع است و جمع آن ابضاع میباشد و کنایه از زن می‌آید.
ص۱۵۸س۱۵و۱٦: مراد از سجده در نماز آنست که اگر کسی سورهٔ ص را در نماز تلاوت کند و بمحل سجده که « خر راکعاً و أناب » است برسد آیا باید بسجده برود یا نه ؟ در میان فقها اختلافست. امام شافعی‌آنرا سجدهٔ شکرمیگوید نه سجدهٔ تلاوت و به اصطلاح فقها آنرا از عزائم سجود نمیداند ، فقهای شیعه نیز چهار موضع را عزائم سجود دانسته سجدهٔ آنرا واجب و مواضع دیگر را مستحب میدانند و خواندن چهار موضع را درنماز جائز نمیدانند پس سجدهٔ ص درنزد فقهای حنفیه باید درنماز هم بجاآورده شود ولی درمذهب شافعی گزارده نمیشود .
ص ۱٦۲ س ۱ : نام [آن] مصر عتیق .
ص۱٦۲ س ۲۲ : بدوی سوار ــ سواربکسرسین بمعنی دست برنجن یعنی دستبند است معنی‌آنکه: مانند صحرانشینان در دست خود دست برنجن‌داشتند.
ص۱٦۲ س ۲۲ : وشاقان جمع وشاق (کلمهٔ ترکی) که بضم وکسر واو هردوآمده وبمعنی غلام ساده رو میباشد شاید مترادف با کلمهٔ زیبا بکار برده و مراد از آن اسبان زیبا باشد .
ص۱٦۳ س ۱۷ : سالهای بزرگ معنی‌آن‌دانسته نشد .
ص ۱٦۴ س ۳ : نمارق جمع نمرقة بضم نون وراء بمعنی بالش و متکا وپشتی .
ص ۱٦۴ س ٦ : نعایم ازتصرفات منشیان است که بجای نعم (نعمتها) بکار برده‌اند وازلحاظ صرفی غلط است .

ص۱٦٥ س ۱۵ : عزائم بتقدیم عین مهمله بر زای منقوطه است.
ص ۱٦٧ س ۳ : و در سنه ، واو زائد است .
ص ۱٦۸ س ۳ : قاق دراینجا بمعنی گوشت خشك‌است.
ص۱٦۸ س ۱۴ : قراقم ابدال اشتباه کاتب است وباید «قرا ابدال» باشد.
ص۱٦۸ س ۱۸ : و مزار واو زائد ــ مؤنس بفتح و تشدید نون یعنی انس داده شده و مترادف با آبادومعمور.
ص۱٦۸ س ۱۹ : صدقات [به] مجاوران.
ص ۱۷۰ س ۸ : تمام مسلمان [شدند] .
ص ۱۷۱ س ۴ : نور بفواید شاید فوز بفواید .
ص۱۷۴ س ۲۲ : شمارهٔ ٤ ــ یسقون فیها کأساً سورةالانسان آیهٔ۱۷.
ص۱۷۴ س ۲۲ : شمارهٔ ٤ ــ یشربون‌من کأس » » ٥.
ص ۱۷۵ س ۵ : امراح مناسب بنظر نمیرسد زیرا جمع مرح وبمعنی شادمانی‌است .
ص ۱۷٦ س ۹ : استعفایی ، شاید استعیافی باشد بمعنی‌استکراه واستقذار.
ص ۱۷۷ س ۲۰: کلمهٔ بسیار شاید دشوار باشد.
ص۱۷۸ س ۱۸ : فتوای صاحب هدایه ــ هدایه یکی از کتب بسیارمهم و معتبر فقه حنفی ومؤلف آن شیخ‌الاسلام برهان الدین علی بن ابی‌بکر مرغینانی متوفی در سال ۵۹۳ می‌باشد .
ص۱۸۰ س ۱۳ : شبههٔ کتاب صحیح است وبهمین صورت در کتب تفسیر وفقه‌وارد شده است‌به‌تفسیر بیضاوی سورهٔ التوبة آیهٔ ۹ و کتاب شرائع باب جهاد مراجعه شود .
ص۱۸۱ س ۱۲ : محکوم به غلط ومحکوم‌علیهم صحیح است .
ص ۱۸۲ س ۵ : سبی بفتح سین وسکون باء یعنی اسیر کردن و برده گرفتن .
ص ۱۸۴ س ۳ : ثلث عشر غلط و ثلاث عشرة صحیح است .
ص ۱۸۴ س ۷ : بابر عمرشیخ یعنی بابر پسر عمرشیخ که همان ظهیر الدین محمد بابر مؤسس امپراتوران مغولی هندمیباشد .
ص ۱۸۵ س ۲ : ظ : عرضه با ضاد منقوطه.
ص ۱۸٦ س ۲ : ظ : موکب عبیر اثر .
ص ۱۸۷ س ۴ : قربوس با باء موحده صحیح است .
ص۱۸۷ س ۱۵ : بازستانند صحیح است.
ص ۱۹۰ س ۹ : اول ربیع الاول سنهٔ عشر و تسعمائة ظ : غلط وباید ثلاث عشرة و تسعمائةباشد. رجوع شود به صفحهٔ ۱۸٤ که ۹۱۳ نوشته است .
ص۱۹۰ س ۱۱ : جمادی الآخرة یا جمادی الاخری یا جمادی‌الثانیة صحیح است .
ص ۱۹۲ س ۴ : افطار با فاء نیز درست است که مضاف‌الیه برای عید باشد یعنی عید افطار .

ص۱۹۲ س ۵و٦ : ممکنست عبارت دراصل چنین باشد :
« غریو وغلغلهٔ کوس وصنج در صبح فطر نهیب درقطر ایـن سرای سپنج افکند » که مؤلف بعادت خود برای ساختن جناس خطی میان صنج و صبح و همچنین سجع در کلمات صنج وسپنج تعمد ورزیده باشد .

ص ۱۹۴ س ۱۲: ظ : امراءِ فخام برای احتراز ازتکرار کلمهٔ عظام .

ص ۱۹۵ س ۱ : ظ : عرضه با ضاد معجمه .

ص ۱۹٦ س ٦ : ظفر اثاره صحیح است یعنی‌ظفر وپیروزی برمی‌انگیزد وضمناً سجع با نقاره .

ص ۱۹۷ س ۳ : ظ : صدر صفه.

ص ۲۰۲ س ۵ : مضیق بفتح میم وکسر ضاد بمعنی تنگی وتنگه صحیح وتشدید یاء غلط است .

ص ۲۰۳ س ۱ : شاید خارخسکی باسین مهمله نیزمناسب باشد .

ص ۲۰۳ س ۳ : مقاتر ؟ شاید فاتر یا متقاطر باشد .

ص ۲۰۳ س ۵ : دلدانیست .

ص ۲۰۳ س ۱۵: معنی عبارت اینست که : یخ ، باچرخ فلك قصد کینه کرده وشیشه وآبگینهٔ چرخ را با سنگ شدت‌و حدت خود شکسته است .

ص ۲۰۴ س ٦ : برغبر؟ شاید بر زبر .

ص ۲۰۹ س ۱۸: جدت یعنی تازگی‌و حد بمعنی دم تیغ وشمشیر وامثال‌آنست .

ص ۲۱۰ س ۱۸: ممتوح ؟ ظاهراً ممنوح بانون است یعنی بخشیده و عطا شده .

ص ۲۱۱ س ۱۲: شاید شکسته‌بستگی باشد .

ص ۲۱۳ س ۱۵: اسباب ظ : اسبان.

ص ۲۱۵ س ۵ : « خافضة رافعة » آیهٔ ۳ ازسورة الواقعه .

ص ۲۱۵ س ۱۵: جانش مرادهمان جانش‌سلطان‌است .

ص ۲۱٦ س ۲ : « این » زائد است .

ص ۲۱۷ س ۱۳: ظ : محاط .

ص ۲۱۹ س ۴ : کامگار ظ : زائد است .

ص ۲۲۰ س ۱۹: ولولهٔ بوس ظ: مخفف بؤس است که‌بمعنی‌سختی .

ص ۲۲۲ س ۳ : سنهٔ اربع‌عشره.

ص ۲۲۲س ۲۱: ظ : دریچه‌ها .

ص ۲۲۳ س ۱٦: از بنی‌النضیر ، مؤلف اشتباه کرده است چه آیه در شأن یهود بنی قریظه است‌نه بنی‌النضیر .

ص ۲۲۵ س ۱۸: ظ : بمستمعان یا بمستسقیان .

ص ۲۲٦ س ۵ : یکتا شاید مرادیکه و تنهاباشد.

ص ۲۲۹ س ۱ : هنالك ابتلی‌المؤمنون و زلزلوا زلزالا شدیداً سورةالاحزاب آیهٔ ۱۱ .

ص۲۳۰ س ۵ : قزاق [نزول - یا - ورود] فرمودند.
ص۲۳۰ س ۱۸ : قزاق [را]
ص۲۳۱ س ۴ : ناطق بدین‌کلمات [نه]
ص۲۳۲ س ۲۰ : سوی طریق ، سوی بکسر سین و فتح واو یعنی غیر وجز، با کلمهٔ سوی فارسی بمعنی جهت وطرف اشتباه نشود .
ص۲۳۳ س ۵ : در مرابذ ؟
ص۲۳۳ س ۱۹ : یعنی این شتران که مایهٔ ما هستند سودی را که عبارت از جهانگردی است بما بخشیده‌اند .
ص۲۳٦ س ۳ : اعتماد ننمایند بصورت منفی .
ص۲۳۹ س ۴ : بهمرانی شاید: بهمراهی
ص۲۴۴ س ۱۱ : باز میماندند .
ص۲۴۵ س ۴ : وکسی‌ظ: که‌کسی
ص۲۴٦ س ۸ : عطا ، ردکند ور عطارد دهد ، ور صحیح است یعنی اگر ستارهٔ عطارد (بضم عین وکسر راء) ویرا عطا دهد ، اوآن عطا را رد میکند و نمی‌پذیرد .
ص۲۴۹س۴و۵و٦: شهید بدون تنوین.
ص۲۵۳ س ۱۹ : «شیخ الاسلامی» اشاره به شمس الدین محمد پسر سلطان احمد اتای است رجوع شود به ص ۲۵۵.
ص۲۵۵ س ۱ : « ما هم شیخ » شهرت و لقب شیخ مزبور است .
ص۲۵٦ س ۱۳ : و رفعتش صحیح‌است .
ص۲۵٦ س ۱۷ : ارناب‌ظ:ارباب.
ص۲۵۸ س ۴ : ایام‌التشریق صحیح است.
ص۲٦۳ س ٦ : آیبون‌تائبون عابدون [ساجدون] لربنا حامدون حدیث نبوی‌است. حضرت‌رسول هرگاه از سفر وغزوه‌ای باز می‌گشتند این‌کلمات را میفرمودند و اینرا بخاری ومسلم و ابوداود و ترمذی همه روایت‌کرده‌اند .
ص۲٦۳ س ۸ : افتخارالساداة صحیح است.
ص۲٦۳ س ۹ : امیر سید عاشق[سپرد] .
ص۲٦۵ س ۱۷ : مشتعله معنی‌ندارد علتی مستقله صحیح است .
ص۲٦۵ س ۲۱ : روی، شاید لوای.
ص۲٦٦ س ۸ : قدر ، ی زائد .
ص۲٦۸ س ۱۸ : متلالاء غلط و متلألی صحیح است .
ص۲٦۹ س ۱۸ : در افطار [ا] و
ص۲۷۲ س ۵ : واز بعضی ارباب بجای وبعضی از اوباب

ص۲۷۲ س ۱۵ : نه‌مجال حمله .

ص۲۷۳ س ۸ : عتاب ؟ ظ: عقاب.

ص۲۷۹ س ۱۸ : مؤلف کلمهٔ مقرور راکه‌بمعنی سرما زده‌است بجای‌قر یر یعنی‌خنك بکاربرده‌است .

ص۲۸۰ س ۷ : ظ : عبیرمثار.

ص۲۹۰ س ۵ : حکایت از خضرت نعیم (کذا) ظاهراً نضرت کـه بمعنی ترو تازگی و شادابی و اشاره به‌آیهٔ : تعرف فی وجوههم نضرةالنعیم میباشد.

ص۲۹۰ س ۱۴ : که‌گویا بمدحت خان زمینست (کذا) ظ: خان‌زمن است، که زمن همان زمان و برای رعایت سجع با « حاصل آن خرمن است » بهترمیباشد.

ص۲۹۱ س ۳ : ظ : ارباب‌نزهة.

ص۳۰۰ س ۲ : نعایم ازمصنوعات مترسلان است که در جمع نعمت یا نعیم بکار برده‌اندو ازلحاظ صرفی و لغوی غلط است .

ص۳۰۹ س ۱۹ : العین حق حدیث است و در ترمذی و ابو داود ونسائی وابن‌ماجه وارد شده‌است.

ص۳۱۱ س ۱۹ : قیدافه بخاطرم میآیدکه این کلمه به شهربانو ملکهٔ ولایت بردع از شهرهـای ایران آذربایجان گفته میشده ولی اکنون منبعی بنظرم نمیرسد شاید در کتاب خیرات حسان تألیف میرزا حسن‌خان اعتمادالسلطنه از وی نـامی باشد و من کتاب مزبور را ندارم .

ص۳۱۷ س ۱ : اگرخان شنبهٔ ۲۸ شهرذی‌حجه ازسرزمین قزاق‌به سمرقند وارد شد. رجوع شود به ص۲۷۹ چطور ۲۳ ذی‌حجه از سمرقند بعزم قرشی حرکت کرده است؟

ص۳۲۶ س ۱۸ : بنواصی ، اشاره بحدیث معروف الخیل معقود بنواصیهاالخیر است.

ص۳۲۹ س ۱ : و جزاء سیئةٍ سیئة مثلها که قسمتی ازآیهٔ ۴۲ از سورةالشوری میباشد وآنچه در سورهٔ یونس آیهٔ ۲۷ کـه در حاشیه آمـده است چنین است : والذین کسبوا السیآت جزاء سیئةٍ بمثلها یعنی کلمهٔ سیئة یکبارمجرورآمده وقبل ازکلمهٔ‌جزاء واو نیست و مثلها مجرور است .

ص۳۲۹ س ۳ : مقتول و مرجوم با جیم صحیح است .

ص۳۲۹ س ۵ : ربیع‌بن خثیم ضبط آن چنانکه در رجال‌مامقانی وارد شده بدون ال و بضم خاء معجمه وفتح ثاء مثلثه میباشد ولی در رجـال استرابادی و خلاصة تهذیب‌الکمال خیثم (بر وزن حیدر) ضبط شده است ص۲۲.

ص۳۳۲ س ۱۲ : زیراکه ایشان مأمور به‌بسترند غلط و صحیح آن تسترند میباشد .

ص۳۳۴ س ۱۱ : اقدام نمایند غلط و صحیح آن اقدام ننمایند بصورت منفی است .

ص۳۳۶ س ۷ : سیماالآیه‌النظام‌غلط و سیماآبائه‌العظام صحیح است .

ص۳۳۶ س ۷ : مستة . . . بنظر میرسدکه یك بیت باشدبدین‌صورت :

فستة آباؤه کلهم + أفضل‌من یشرب صوب‌الغمام

ص۳۳۹ س ۱۰ : ربیع بن الخیثم غلط و صحیح آن خثیم بصورت مصغر و بدون ال یا خیثم (بر وزن حیدر) میباشد رجوع شود بحاشیهٔ ص ۳۲۹.

ص۳۴۰ س۱و۲ : لیس منامن لم یتغن بالقرآن حدیث‌است.

ص۳۴۰ س ۴ : بوشیخ غلط و توشیح صحیح است .

ص۳۴۰ س ۴ : أصدیه از مجموع مصنوع مترسلان است ودرلغت نیامده است زیرا مجمع صدی أصداء میباشد نه اصدیه .

ص۳۴۰ س ۵ : اندیه از لحاظ قیاس برای جمع نداء اشکال ندارد ولی‌مسموع نیست.

ص۳۴۲ س ۲۰ : اثر صمت غلط و صحیح اثر صحت است .

ص۳۴۳ س ۳ : السادات‌با تاءِ کشیده .

ص۳۴۳ س ۵ : الحجرالاسود صحیح است.

ص۳۴۳ س ۸ : فی‌العام صحیح است.

ص۳۴۳ س ۱۰ : کان فیهم اماماالمسلمین .

ص۳۵۰ س ۲۰ : حارز از لحاظ لغت درست وبمعنی احرازکننده است ولی‌کمتر استمال میشود .

ص۳۵۱ س ۱۲ : بنیه صحیح‌است .

ص۳۵۲ س ۱۹ : اساس سورش صحیح است و سوربمعنی دیوار قلعه است .

ص۳۵۵ س ۷ : محاوی ، مؤلف‌آنرا در جمع محوی بکار برده است اسم مفعول حاوی وبمعنی در برگرفته شده میباشد .

فهرستها

۱ ـ فهرست آیات

٢- فهرست احادیث ، امثال و کلمات قصار

۳- فهرست اشعار فارسی، عربی و ترکی

اشعار فارسی

براق عزم تو گامی که بر گرفت زهند .
دو بیت از کمال‌الدین اسماعیل در مدح سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه ۱۰۲ .

جایی که عقاب پر بریزد
یك بیت از سعدی ۴۰ .

در دخمه کردند سرخ و کبود
دوبیت از فردوسی ۳۱۶.

درسماع انفروا مرد دلیر
سه بیت از مولانا جلال‌الدین بلخی ۷۱ .

ریگ هامون زیرپایش چون حریر
یك بیت از مولانا جلال‌الدین ۷۲ .

شب تاریك ره باریك و گردابی چنین هائل
دراصل شب تاریك وبیم موج و ...
یك بیت از حافظ ۱۰۹ .

عاشقان‌در دمی دوعید کنند
یك بیت از عطار نیشابوری ۱۹۲ .

گفته بودم چوبیائی غم دل باتو بگویم
یك بیت از سعدی ۲۶۰ .

لله الحمد که از لطف خداوند ودود
یك بیت از سعدی ۳۲۶ .

مرغی دیدم نشسته بربارهٔ طوس
یك رباعی‌منسوب به‌خیام ۳۴۹ .

همچونی زهری وتریاقی که دید
یك بیت از مولانا جلال‌الدین‌بلخی ۲۰۸.

سایر اشعار فارسی متن از مؤلف است و فهرستی برای آنها تهیه نکردیم .

اشعار عربی

اذا ما کنت فی امرمروم
دوبیت از متنبی ۱۵۳ .

این السبیل الی الحبیب ودونه
دوبیت منسوب‌به امام شافعی ۱۰۹ .

الجسم فی تعب من برح احزان
دوبیت منسوب به‌محیی‌الدین عربی ۲۴۸.

حرف اخوها ابوها من مهجنة
یك بیت از کعب بن زهیر ۱۱۷ .

فألقت عصاها واطمأنت [یا : استقرت] بهاالنوی
یك بیت از رشیدبـن رمیض بقـول آقـای عبدالحمید بدیع الزمانی‌دریادداشتهای‌آقای مجتبی مینوی باشخاص زیرنسبت داده شده است .
درکتاب العصا از اسامة بن منقذ بایك بیت دیگر به راشدبن عبدالله ، درالبیان‌والتنیین جاحظ به مضرس الاسدی ، درلسان‌العرب به عبدربه السلمی یا سلیم بن ثمامة الحنفی یا معقربن حمارالبارقی ، و درالمؤتلف آمدی نیز به معقر بن حمار ۳۲۹ .

محلك الجوزا او ارفع
سه بیت ازابوفراس ۹۹ - ۱۰۰ .

وانی وان کنت ابن آدم صورة
یك بیت از تائیهٔ کبرای ابن فارض ۶۹ .

مابقی اشعار عربی که درمتن کتاب آمده ازمؤلف است .

اشعار ترکی

اشارت قیلابن بوحرف ابجد
یك بیت از محمدخان شیبانی ۶۸.

الف دیك توعزی بول‌هرایش داعاقل

٤- فهرست لغات و اصطلاحات

۵ـ فهرست کتب و رسائل مذکور درمتن

۶ - فهرست اشخاص، القاب و عناوین

۷ - فهرست مذاهب، طوایف، ایلات، سلسله ها، خاندانها و تیره‌ها

۸ - فهرست جاها

انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب

مجموعهٔ متون فارسی

۱ - دیوان انوری (جلداول)		باهتمام مدرس رضوی
۲ - تاریخ یزد	جعفربن‌محمدجعفری	باهتمام ایرج افشار
۳ - جامع‌التواریخ(اسماعیلیان)	رشیدالدین فضل‌الله	باهتمام محمدتقی دانش‌پژوه
۴ - داراب‌نامه (جلداول)	محمد بیغمی	باهتمام دکتر ذبیح‌الله صفا
۵ - دیوان انوری (جلددوم)		باهتمام مدرس رضوی
۶ - قصص الانبیاء	ابن‌خلف‌النیسابوری	باهتمام حبیب یغمائی
۷ - مقامات ژنده پیل	سدیدالدین‌محمدغزنوی «	دکترحشمت مؤید
۸ - سیر الملوك	خواجه نظام‌الملك «	هیوبرت دارك
۹ - مسالك و ممالك	ابواسحق‌ابراهیم‌اصطخری«	ایرج افشار

مجموعهٔ ادبیات خارجی

نام کتاب	اثر	ترجمه
۱ - ویلهلم تل	شیلر	محمد علی جمال‌زاده
۲ - تریستان وایزوت	ژوزف بدیه	دکتر پرویز خانلری
۳ - پدران وپسران	تورگنیف	دکتر مهری آهی
۴ - باباگوریو	بالزاك	ادوارد ژوزف
۵ - ایلیاد	همر	سعید نفیسی
۶ - اگمنت	گوته	دکتر هوشیار
۷ - تراژدی‌قیصر	شکسپیر	فرنگیس شادمان
۸ - مائده‌های زمینی	آندره ژید	دکتر سیروس ذکاء
۹ - ادیپوس و دونمایشنامهٔ دیگر	سوفوکل	محمد سعیدی
۱۰ - شوهر دلخواه	اسکاروایلد	پرویز مرزبان
۱۱ - اشعار منتخب	ویکتور هوگو	نصرالله فلسفی
۱۲ - الکترا	سوفوکل	محمد سعیدی
۱۳ - گرسنه	کنوت هامسون	دکتر غلامعلی سیار
۱۴ - بیست داستان	پیراندلو	دکتر زهرا خانلری
۱۵ - دون‌کارلوس	شیلر	محمد علی جمال زاده

۱۶ـ چرم ساغری	بالزاك	م . ا . به‌آذین
۱۷ ـ سرخ وسیاه	استاندال	عظمی نفیسی
۱۸ ـ سفر نامهٔ گالیور	سویفت	منوچهر امیری
۱۹ ـ قهرمان عصرما	لرمانتف	دکتر مهری آهی
۲۰ ـ راهزنان وتوطئهٔ فیسکو	شیلر	ابوالحسن میکده
۲۱ ـ شاهزاده خانم بابل	ولتر	مهندس ناصح ناطق
۲۲ ـ سالومه	اسکاروایلد	محمد سعیدی
۲۳ ـ زن سی ساله	بالزاك	ادوارد ژوزف
۲۴ ـ حیات‌مردان نامی(جلداول)	پلوتارك	مهندس رضا مشایخی
۲۵ ـ داستانهای ارمنی	از چهار نویسنده	هایك كاراكاش
۲۶ ـ خسیس	مولیر	محمد علی جمالزاده
۲۷ ـ غرور و تعصب	جین آستن	دکتر شمس‌الملوك مصاحب
۲۸ ـ منتخب فرهنگ فلسفی	ولتر	نصرالله فلسفی
۲۹ ـ حیات‌مردان‌نامی (جلددوم)	پلوتارك	مهندس رضا مشایخی
۳۰ ـ اودیسه	همر	سعید نفیسی
۳۱ ـ هملت	شکسپیر	مسعود فرزاد
۳۲ ـ حیات مردان نامی(جلدسوم)	پلوتارك	مهندس رضا مشایخی
۳۳ ـ مونا وانا ودونمایشنامهٔ دیگر	مترلینگ	بدری وزیری وحسینعلی ملاح
۳۴ ـ حیات‌مردان‌نامی(جلدچهارم)	پلوتارك	مهندس رضا مشایخی
۳۵ ـ چهار نمایشنامه	اوری پید	محمد سعیدی
۳۶ ـ خانهٔ عروسك واشباح	ایبسن	دکتر مهدی فروغ
۳۷ ـ لیرشاه	شکسپیر	جواد پیمان
۳۸ ـ گرگ‌بیابان	هرمان هسه	کیکاووس جهانداری
۳۹ ـ قربانی	رابیندرانات‌تاگور	فریدون گرگانی
۴۰ ـ دشمن ملت	ایبسن	محمد علی جمال زاده
۴۱ ـ کاندید یاخوشبینی	ولتر	جهانگیر افکاری
۴۲ ـ دکترفاستوس	کریستفرمارلو	دکترلطفعلی صورتگر
۴۳ ـ طلسم	والتر اسکات	حسین دره‌باغی
۴۴ ـ تراژدی‌مکبث	شکسپیر	فرنگیس شادمان
۴۵ ـ شکونتلا	کالیداس	دکترایندوشیکهر

Two manuscripts of the Mehmān-nāme are known to the editor:

1) A manuscript in the Nur-e-Osmaniye Library in Istanbul (No. 3431), dated 915 H. (1905 A.D.). This manuscript is the basis of the present edition.
2) A manuscript belonging to the Institute for Oriental Studies of the Academy of Sciences of Uzbekistan (No. 1414).[1]

1- The reader is advised to consult the corrections and remarks, p. 359 ff. before reading the text.

INTRODUCTION

Mehmān-nāme-ye Bokhārā, by Fazlollāh-e Ruzbehān-e Khonji, the author of *Ālam ārā-ye amini*,[1] was completed in 1509 at Herat, and is here published for the first time. Of its fifty four chapters, thirty eight are concerned with the history of Mohammad Khān Sheybāni, that is to say, his background, his conquests, his lands, his campaign against the qazaqs, his return to Samarkand, and his visit to Mashhad and Tus. They cover some fourteen months of the Sheybanid ruler's reign. Thirteen chapters deal mainly with theological and legal matters. Of the remaining chapters, two are autobiographical, and one is introductory. The work is made all the more interesting by the valuable information about Turkestan which can be gleaned from it concerning the geography of the area, the daily life and social customs of its people, and its religious and secular monuments.

1- *Persia in A. D. 1478-1490.* An abridged translation of Fadlullâh b. Rûzbihân Khunjî's Târikh-i 'Alam-ârâ-ye Amînî, by V. Minorsky, .London 1957.

Foreword

It had long been felt that an organized effort was needed to publish more reliable editions of persian texts, based on the most authentic manuscripts, and prepared by accepted critical methods. With various collections of Persian manuscripts coming to light or becoming more easily accessible, notably those in Turkey, Afghanistan, India, Pakistan, and Persia, the need for such editions had become increasingly more widely felt. The rapid flow of corrupt or less careful editions, and the relatively restricted range of the excellent Gibb Memorial Series had made the task even more urgent.

The present series, published by the Royal Institute for Book Publications, is a step in that direction.

The series aims at definitive editions of Persian texts in literary as well as in scientific fields. No endeavour is being spared in making exhaustive use of all relevant sources. Generally, the texts are based on the oldest available manuscripts, except when for special reasons particular manuscripts are preferred. The variants are carefully recorded.

Within the limits of the available data, introductory essays attempt to throw as much light as possible on the writer and his work. Explanatory notes, glossaries, and appendices are provided, when necessary, to facilitate the understanding and use of the text without recourse to other sources.

General Editor

Printed in Bahman Press
Tehran Iran

PERSIAN TEXTS SERIES

General Editor

E. Yarshater

NO. 10

MEHMĀN-NĀME-YE BOKHĀRĀ

by

FAZLOLLĀH IBN RUZBEHĀN KHONJI

Edited by

MANOOCHEHR SOTOODEH



B.T.N.K.

Tehran, 1976